

کتابخانه شخصی  
فاروق نامدار  
شماره \_\_\_\_\_

کتاب

مصباح هدایت  
جلد چهارم

تألیف فاضل جلیل جناب عزیزالله  
سلیمانی  
که

بتصویر لجنه ملی نشریات امری رسیده و با اجازه محفل  
مقدس روحانی ملی بهائیان ایران منتشر  
گردیده است

مؤسسه مطبوعات امری

طهران - ایران  
سنه ۱۱۶ بدیع

هو الاقدس الاعظم الایہی

این کتاب که چهارمین جلد است از مجلدات مصابیح هدایت در شهر نور ماه هزار و سیصد و بیست و هشت هجری شمسی شروع بتألیف گردیده و علی رغم تمام نوایب و شدایدی که از آن تاریخ تا بحال این بنده را استقبال نموده و بسا وصفیکه نگارنده متصدی یک رشته تصنیف دیگر بند—ام (رشحات حکمت) نیز بوده که جلد چهارم و پنجم آن را در خلال همان اوقات و احوال بیایان برده کتاب حاضر هم از تاریخ مذکور در غطه آذربایجان به در شهر تبریز و به در بلاد اطراف آن ضمن مسافرتها ای امری گاه بگاه که فرصتی بدست میآمده و از وظایف مقدسه روحانیه فراغی حاصل میشده است تحریر میکشتم و بحول الله و قوته در این تاریخ کسه اردی بهشت ماه سنه هزار و سیصد و سی میباشد تألیفش با تمام رسیده است و این نیست مگر از حصول تأییدات غیبیه رحمانیه و شمول توفیقات لاریبیه ربانیه که چون در رسد عقده هر امر مشکلی گشوده شود و پیچ و خم هر طریق سختی پیموده گردد و بالجمله این جلد مشتمل است بر ترجمه احوال ده تن دیگر از رجال امرا لله کاسامی آنان در آخر کتاب بعنوان فهرست درج گردیده امید است که از ساحت قدس مولای توانا حضرت ولی امرا لله روحی لاجباً الفداء نسیم مرحمتی برزد و از شطر

اقدسش شمیم عنایتی متضوع گردد تا این ناتوان بنگارش مجلدات دیگر نیز موفق شود زیرا که

بی عنایات حق و خاصان حق

کر ملک باشد سیاهستش ورق

تبریز - بتاريخ يوم الرحمة من شهر الحظمة سنة ۱۰۸ بدیسع

موافق سه شنبه سی و یکم اردی بهشت ماه سال هزار و

سیصد و سی شمسی هجری .

عزیز الله سلیمانی اردکانی

—\*+\*+\*—

جناب آقا میرزا مهدی

اخوان الصفاء

این بزرگوار را بنده در سنه ۱۳۳۵ قمری در قصبه -

یولتان که از مضافات شهر مرو است زیارت کرده ام . مردی معتدل القامه و خوش قیافه بود و قبا و عبا و فاخر و نظیف بر تن داشت . وقایع روزانه مسافرت خود را در دفترچه نویسی ثبت و ضبط مینمود و چون خط را بسختی مینوشت اغلب اوقات خلاصه شرح جریان روز را بدیگران دیکته میکرد و برایش مینوشتند . در چند روزه توقف یولتان هم پبنده دیکته نمود و آنچه فرمود در دفترچه اش نوشته شد . اما چکرم از مراتب روحانیت و صفای این مرد که قلم از تحویر نورانیت ضمیر او عاجز است همینقدر عرض میکنم که انسانی فرشته سیرت و حمیده خلعت بود . با وصف کم سواد و بیاناتش نافذ و فصیح و - تقریراتش بلیغ و ملیح و آهنگ صحبتش ملایم و دلپذیر بود .

فقرات بسیاری از الواح مقدسه را از بر داشت و در برابر مبتدیان دانشمند مثل اینکه خود صحبت میدارد عین بیانات مبارکه را میخواند و در این قبیل مذاکرات باقتضای حال مبتدی ده بیست فقره یا بیشتر از کلمات الهیه را از الواح - متعدده در ذهن خویش حاضر میساخت و نطق خود را از آنها تشکیل میداد و این عمل باعث حیوت مستمع میشد . از

جمله کسانی که از صحبت او بیشکفت آمده بودند حاجبی عبدالرحمن مدیر مجله (الاصلاح) بود که در تاشکند عاصمه ترکستان اقامت داشت و مجله خود را در آنجا بزبان فارسی منتشر میساخت و کم و بیش از امرا و الله نیز باخبر بود . جناب اخوان الصفاء هنگامی که بآن شهر ورود فرموده بودند آن مرد مطلع و دانشمند سنی مذهب را نزدش آوردند و بعد از - تعارفات رسمیه شخص مذکور در خصوص چگونگی اصلاح نوع بشر و سعادت عالم انسان سئوالی کرده بود و حضرت - اخوان الصفاء در جواب بمناسبت احوال و افتادار اینطور شروع کرده بود که : ( نوع انسان در دبستان آفاق کودکان سبقخوانند و از علل مزمنه سقیم و ناتوان هیاکل مقدسه انبیا و اولیا ادیبان بنم رحمانند و طیب شفاخانه حضرت یزدان بشیر عنایتند و آفتاب فلك تاثیر هدایت تا شعله نورانی کمال معنوی و صوری که در حقیقت زیجی انسانی افسرده و مخمور است بنار موقده الهی برافروزد و امراض مزمنه بعنایت فیض رحمانی و روح مسیحائی زائل گردد ) و بالجمله مقدار زیادی از رساله سیاسیه حضرت مولی الوری را با کلمات شمرده ادا کرده بود و آن مرد که بگمانش این بیانات از خود اوست که بنحو ارتجال میگوید بی اندازه خود و کمال تشرادر جنب ایشان ناچیز شمرده بنهایت خضوع و خشوع خارج شده

باقا اسمحیل مرندي یا دیگری از احباب که واسطه ملاقات بوده گفته بود این مرد عجب دریای متلاطمی است من هرگز تصور نمیکردم با چنین شخص جلیل فاضلی روبرو خواهم شد وگرنه در اول ورود درخور شأن و مقامش تواضع می نمودم .

جناب اخوان الصفاء در مسافرتها ی تبلیغی خمدود علاوه بر اهتمام در هدایت نفوس برای اصلاح امور داخلی احباء نیز فوق العاده کوشش مینموده بدین معنی که اول - سعی میکرده اگر در میان بعضی از احباء الله کدورت و - اختلافی پیدا شده از میان بردارد و همچنین همت میگماشته که در اماکن بهائی نشین اعم از شهر و قصبه و قریه محلی - بعنوان مشرق الانکار برای اجتماع احباء در اسحار تأسیس و بتلاوت آیات و مناجات تخصیص داده شود و ایضا احباب را بادای حقوق الله و انعقاد ضیافت نوزده روزه تشویق مینموده و نیز در تأسیس محفل روحانی و مدرسه بهائیی مساعی فراوان مبذول میداشته بطوریکه بیشتر مؤسسات - محازفی از قبیل مدرسه وحدت بشر کاشان و مدرسه تأیید همدان و بعضی جاهای دیگر بسی و کوشش را بوده است .

باری شرح احوال جناب آقامیرزامهدی اخوان الصفاء از خاندان ایشان که مقیم طهرانند مطالبه شد و یکی از اخوی زاده های ایشان که جوانی نیکو خصال و باکمال و جمال

و در یکی از شعب دانشگاه مشغول تحصیل است مقدار زیادی از مدارك تاریخیه تهیه و ببند و تسلیم فرمودند که از جمله آنها ۸۲۵ صفحه سواد یادداشتهای روزانه خود جناب آقامیرزامهدی است و این تاریخچه مستند بآن اوراق و سایر مدارک است که برادر و برادرزادگان ایشان - نوشته اند و علاوه بر آن از برخی قسمتهای تاریخی جناب قابل آباده ئی نیز استفاده شده .

جناب میرزا مهدی فرزند ملا محمد باقر و او پسر زین العابدین و او خلف عبد الکرم و او زاده حاجی فضائل بوده است . حاجی فضائل جدّ اعلا ی آقامیرزامهدی از طبقه عبّاد یزد بوده و زهدی بنهایت و مکتبی بسیار داشته و از کمال دینداری و پرهیزکاری مقداری از اموال و املاک خود را وقف نموده و وصیت فرموده که آن را هر ساله روز عید غدیر - خرج فقراء و مساکین نمایند . بمرور زمان ثروت این خاندان کم شد و نوبت که بملا محمد باقر پدر اخوان الصفاء رسید دیگر چیزی از مال دنیا باقی نماند ولی اساس خدا پرستی و تقوی همچنان در این خانواده پابرجا بود . از ملا محمد باقر اولاد فراوانی بوجود آمدند که چند نفرشان در خردی - درگذشتند و نه نفر دیگر باقی ماندند و از این نه نفر شش تن پسر بودند و سه تن دختر . اما پسران ملا محمد باقر

بترتیب عبارتند از :

اول آقا محمد که در وضای سال ۱۳۲۱ قمری که یک  
سنه از تصدیقش گذشته بود با همشیره زاده اش حاجی  
عبدالحسین بشهادت رسید (۱)

دوم آقا ملاعلی که موفق بایمان نشد و برای مجانبیت از  
اخوان بکریلا رفته مجاور گردید .  
سیم آقا حسین که اولین نفسی است از این خاندان که  
بشرف ایمان مشرف شد .

چهارم آقا احمد که با آقامیرزا مهدی بعد از آقا حسن مؤمن  
شدند .

پنجم آقا حسن که بر اثر معاشرت با آقا علی اصغر فهادانی  
شهید بامرالله گردید .

ششم آقامیرزا مهدی که در صد و نكاشتر ترجمه احوالش  
میباشیم .

اما دختران ملا محمد باقر عبارتند از :

اول بی بی فاطمه . دوم بی بی زهرا . سیم بی بی سکینه

(۱) بناب قایل در تاریخ خود چنین نوشته اند : ( جناب  
آقا محمد اخوی بزرگ ایشان هیفده سال تمام توك مرارده  
و معاشرت را با اخوان نمود و مکالمه یا ایشان را حرام  
میدانست بلکه از نظاره برخسار آنان مضایقه مینمود تا آنکه  
در سنه ۵۹ از طلوع صبح ظهور مکلم طور این عبد الحق میرزا

و این سه نفر خواهران حضرات اخوان الصفاء میباشند . اما  
کلمه اخوان الصفاء لقبی است که بعد از ایمان چهار برادر از  
جانب حضرت عبدالبهاء بآنها اعطاء شده و این است لوح  
مبارکی که باعزاز هر چهار نازل گردیده :

هو الله بواسطه خادم افنان سدره مبارکه یزد جناب  
آقا مهدی یزدی و جناب آقا محمد حسین جناب آقا احمد  
جناب آقا محمد حسن علیهم بهاء الله  
هو الله

ای اخوان صفا و اختران چون ثریا محبت الله پرتو شمس  
حقیقت است و معرفت الله ششعه نور موهبت پس هر و تهمی  
که این نضره رحمن در آن موجود کوك نورانی است و ستاره  
صبحگاهی قافله کمره را براه هدایت نماید و کاروان گمگسترا  
برشاد ارشاد نماید پس ای اخوان بدل و جان بکوشید تا از  
این جام هدی دیگرانرا مست و مخمور نمائید و از این مائده  
سماوه بیچارگان را نصیب بخشید انسان چون بستایش و  
ثنای حضرت یزدان پردازد عون و عنایت حضرت احدیت  
از جمیع جهات احاطه کند و البهاء علیکم ع ع

قابل آباده ئی لاجل نشر نفعات الله و تبلیغ امرالله پیروز آمده  
بودم در یومی جناب آقامیرزا مهدی اخوان این عبد را بمنزل  
خویش دعوت نمود و در آن یوم محفل غمری و اجتماع احبای  
الهی بود این عبد دعوت ایشان را با بابت نموده و بمنزل

باری آقا میرزا مهدی اخوان الصفا پسر کوچک آقا ملا محمد باقر است که در محله بندار شهر یزد بدنیا آمده تاریخ تولدش معلوم نیست این طفل مثل سایر برادران - بسبب عدم استطاعت پدر موفق به تحصیل نشد ولی کمال اشتیاق را به علم و خط داشت و هر کتاب و نوشته ای که میدید بر میداشت و بحسرت دیده بخطوط و سطورش - میدوخت و از این و آن میپوسید که این چه کلمه ای است و این چه حرفی است و باین ترتیب پس از مدتی بقرائت قدرت یافت و بعد که این موفقیت برایش حاصل شد نزد معلم خصوصی هر شب بعد از فراغ از کسب و کار که گویا شعر بافی بوده تحصیل میکرد تا سواد فارسی او روشن و بسهولت بر خواندن کتب توانا گردید در این اثنا ندای الهی بوسیله آقا علی پسر حاجی عبدالرسول بسمعش رسید و در صدد تحقیق و تفحص برآمد و چون سه برادر دیگرش قبل از او بامر الله اقبال کرده بودند او نیز بر اثر مجاهدت خود و مساعدت آنها ایمان آورد و این چهار برادر پس از حصول

ایشان شتافتم و فیض زیارت لقای ( احبای ) جمال ابهی را یافتم جنابان آقا حسن و آقا میرزا مهدی اخوان مزاحوا و تجارا جناب اخوی محترم آقا محمد راد در محفل حاضر ساختند این عبد برخاسته و در حضور جناب آقا محمد تواضعی نموده اظهار ارادت و خلوصی کرده و لکن آنحضرت سری بزیروا فکنده و جوابی

ایقان و اطمینان دست بدست یکدیگر داده بالاتفاق به هدایت ناس و خدمت احباء قیام نمودند و اکثر شبها رفقای مستعد مسلم خود را بمنزل میآوردند و ندای حق را بگوش آنها میوساندند .

از جمله وقایعی که آن ایام برای آقا میرزا مهدی رخ داد و بنده از زبان خود ایشان شنیده ام این است که در صدد تبلیغ بزرگترین برادر خود جناب آقا محمد شهید اعلی الله مقامه برآمده هر شب نزدش میرفت و اقامه دلایل و براهین مینمود آقا محمد بهیچوجه اعتنائی نداشت چه علاوه بر اینکه نسبت ببهائیان در آن اوقات خیلی عداوت داشت آقا میرزا مهدی را هم که هنوز در اوایل جوانی بود بچه میشمرد اما آقا میرزا مهدی هم دست بر نمیداشت و هر وقت بخانه میآمد نزد برادر میرفت و مطلب را از نوعنوان مینمود تا اینکه شبی در اطاق با جناب آقا محمد تنها نشسته بیش از دو ساعت با حرارت تمام صحبت داشته بعد گفت حالا بچه میفرمائید و در برابر این براهین بچه دلیلی دارید آقا محمد که تا آنوقت

سوسری دادند و نشستند لذا دیگر این عبد احقر با ایشان طرف صحبت و مذاکره نگردید و بنای صحبت را با حضار محفل نهاد و یک یک احتجاجات فقه اسلام را عنوان نموده و جوابهای کافی شافیه در رفع و دفع اوهامات و خرق حجیات ادا کرده و قریب دو ساعتی جناب آقا محمد گوشه بیانات میداد و تنطقی

سکوت کرده بود از جابر خاست و پیش آقامیرزا مهدی آمده يك سیلی سخت بکوفه پیاورده گفت این يك دلیل بعد يك سیلی سخت تر بکوفه راستش نواخته گفت این هم يك دلیل و سه چهار بار دیگر نیز همین عمل را تکرار کرده گفت پس است یا باز هم دلیل بتو تحویل بد هم آقامیرزا مهدی خندیده بآن شهید مجید عرض کرد کفایت است دلیلهای شما خیلی سنگین و محکم بود و با روی گشاده و لب پر خنده از حضور برادر مرخص شد .

آقامیرزا مهدی بعد از تصدیق برای آنکه بیشتر از حالات آیات الهی برخوردار شود نزد جناب میرزا محمد ابراهیم که بعد ها بحر شهادت رسید در سحرها مشغول تحصیل شد و موقعی از خدمت استاد بمنزل مراجعت مینمود که هوا بتازگی روشن شده بود و میتوانست بعد از صرف لقمه الصبح بر سر شغل خود برود بدون اینکه دیر کرده باشد . مختصر این بزرگوار هم درس میخواند و هم کار مینمود و هم تبلیغ مینمود و هم مبتدی نزد مبلغین میبرد و هم قدمهای

نمیبرد تا آنکه بخته سربزرا فکنده را بلند فرمود و نگاههای محبت آمیز باین عبد نمود و مقبسمانه فرمود که آنچه را سالهای عدیده و مدت های مدیده در طلبش می شتافتم الحمد لله والمنة که امروز در این مجلس یافتم و ندای صدقنا و آمنا را بلند فرمود که حضار محفل کل بوجد و طرب درآمدند و لسان شکرانه بدرگاه

مثنوی در خدمت احباء الله بر میداشت چنانکه دفعه ئی اهل محله بندار با هم قرار داده بودند که در روز معینی بخانه یکی از احباء ریخته او را مقتول و اموالش را غارت کنند و این در هنگامی بود که جلال الدوله حاکم یزد بقوه عباس آباد رفته بود . آقامیرزا مهدی که از قضیه مطلع شد عریضه ئی نوشته یکفر دیگر از احباب را با خود همراه ساخت و شبانه با پای پیاده درازده فرسخ راه را طی کرده بحباس آباد رسید و قضیه را بحرف حاکم رسانده او هم جلوگیری نمود و چون در این قبیل کارها همیشه پیشقدم میشد و در امر تبلیغ حواری بسیار داشت جمعی از طلاب در نظر گرفتند که او را مقتول سازند و بعد از شور در میان خود شان یکفر را داشتند که شبی او را بمنزل خود بیهانه ئی دعوت کند و آنها نیز حاضر شده جنابش را تکفیر و هلاک نمایند . آن شخص ایشان را دعوت کرد و چون در آنجا حضور یافت دید جمعی از علمای معروف و طلاب فتنه جو نشسته اند او هم جالس شد و صحبت از امر الله بمیان آمد آقامیرزا مهدی بنهایت خوشروئی و کمال متانت شروع رب یگانه گشادند که مرده بیجانی روحی تازه یافت و بحر صه حیات جاودانی شتافت اخوان الصفا در نهایت شوق و شغف بحمد و ثنای جمال ابهی پرداختند و روایت شادمانی و کامرانی افراختند خلاصه بدرجه ئی حضرت آقا محمد مجذوب گردید که بهر سوی و کوی در عقب مجالس و محافل احبای الهی

بسخن نموده صحبت مفصلی نمود و بطوری با ادب و انسانیت و ملایمت بیانات خود را بپایان رساند که حضار در پیش خود شرمسار گردیدند و مجلس بخوبی و خوشی خاتمه یافت .

آقامیرزا مهدی از بد و تصدیق در نظر گرفته بود که پیشنهاد محلّه خود را هدایت کند بهمین جهت برای ادای نماز جماعت بمسجد میرفت و از آن مرد سئوالاتی میکرد و بعد از نماز تا نزدیک خانه پیشنهاد را با او میرفت و صحبت مینمود و چه بسا اوقات که مدتی او را بر در خانه نگاه میداشت و مطالب را ادامه میداد و گاهی او را بمنزل دعوت مینمود و صحبت میکرد یا با مبلغین ملاقاتش میداد تا اینکه مریدان پیشنهاد فهمیدند و یکی از آنها با آقا میرزا مهدی گفت تو تمام اهل این محلّه را یکی یکی بمنزل خود بردی از برای رضای خدا این پیشنهاد را بگذار برای ما باشد آن آخوند هم که دیده نزدیک است بدنام شود بر اعراف خود افزود .

آقامیرزا مهدی با حاجی سید رضای امامی هم که معروف با جتهاد بوده و منزلش با خانه او فاصله زیادی میدید و فی الحقیقه اگر چه دیر آمد ولی عاقبت به شیر آمد ( ۰۰۰۰ ) انتهى

داشته آمد و شد میکرد و بعد از گفتگوی بسیار سید مذکور گفت من درست از عهده قضاوت برنمیآیم و باید استادم حاجی آخوند تهرجانی حاضر باشد و کوشش بذاکره بدهد بالاخره بسی آقامیرزا مهدی آن آخوند حاضر شد و چندین مجلس با آن دو آخوند با حضور جمعی از مریدانشان صحبت بمیان آمد که در نتیجه چند نفر از مستمعین مؤمن شدند ولی آن دو آخوند پای بند جاه و جلال خود گشته از موهبت ایمان بی نصیب ماندند .

باری جناب اخوان الصفا بر همین نهج روزگار —  
میگذرانند تا اینکه ضریح سنه ۱۳۲۱ هجری قمری در یزد واقع شد و این خانواده هم بزحمت افتادند و صدمه دیدند و جناب آقا محمد برادر بزرگ و حاجی عبدالحسین همشیره زاده ایشان بشهادت رسیدند و اکنون شرح شهادت آن دو —  
شهید را اولاً و شرح بلایای وارده بر سایر برادران را ثانیاً از کتاب تاریخ شهدای یزد عیناً در اینجا نقل میکنیم . اما راجع بشهادت جناب آقا محمد و همشیره زاده اش چنین نوشته شده : ( و قبل از ظهر همان روز دسته ای از اشرار چهار منار و دسته دیگر بانان ملحق میشوند و میروند درب بیت شریف حضرات اخوان صفا بمجرّد رسیدن لگد میزنند — درب را خورد میکنند و وارد خانه میشوند حضرت آقا محمد

اخوی بزرگ ایشان که فی الحقیقه چنین وجود مقدس پروریزکاری در عالم خیلی کمیاب بود و حضرت حاجی عبدالحسین همشیره زاده ایشان نیز جوان عاشق صادق پاک و مقدس بودند و والدۀ اخوان صفا و د و همشیره اخوان که یکی والدۀ حضرت حاجی عبدالحسین باشند در خانه تشریف داشتند و سه اخوی دیگر ایشان در خارج مستور بودند و آن حین در خانه تشریف نداشتند باری بآن واحد خانه پر از جمعیت شد از زن و مرد و اخوان صفارا میخواستند والدۀ محترمه ایشان میفرمایند در خانه نیستند اشرار بنای تاراج میگذارند و تمام اطایقهارا گردش کرده آنچه اسباب خانه و مال بوده بردند حضرت شهید آقا محمد و همشیره زاده ایشان حضرت حاجی عبدالحسین در زیر زمین بودند چون رفتند بیائین آن دو وجود مقدس را در زیر زمین دیدند فوراً ایشان را گرفته شادی کمان از زیر زمین بالا آوردند چون بوسط خانه رساندند اول حضرت حاجی عبدالحسین را نه فی الحقیقه بحسب صورت مانند ماه تابان بود بضرب کارد و کلوله در حضور آن رقات مقدسه شهید نمودند پس از آن حضرت آقا محمد اخوان صفا روحی له الفداء را در حضور والدۀ محترمه و د و همشیره قطعه قطعه نمودند و آن مخدرات خود را بر روی آن دو جسد مطهر انداخته بوجه و ندبه می نمودند -

چون ریحان بیا های مبارکشان بسته که از خانه بیرون بکشند آن مخدرات مظلومه آنچه التماس کردند که کاری باین اجساد نداشته باشید و چون کشتید فرزند و برادر مارا دست از جسدشان بردارید قبول ننمودند آخر چند ضربت کاری - بآن مخدرات رحمانی زدند و جسد مقدس حضرت حاجی عبدالحسین را از خانه بیرون کشیدند آوردند در بامام زاده جعفر و از آنجا کشیدند آوردند روی میدان خان . از آنجا آوردند در بامام مصلا و آن جسد مطهر را با روغن نفت آتش زدند و از آنجا کشیدند آوردند در بامام سهل بن علی انداختند و هر کسی میرسید با سنگ و چوب زیاد آن جسد مطهر را خورد و سنگ باران میکرد و بقدری جسد مقدس - حضرت حاجی عبدالحسین را اندیت و آزار کردند که دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود مگر قلبی از استخوانهای خورد شده دیگر هیچ تمیز داده نمیشد و تا قریب بخروب آفتاب آن جسد قطعه قطعه در بامام سهل بن علی افتاده بود و از آنجا کشیدند آوردند روی میدان میرچقماق انداختند . در آنروز خورد خورد تمام اهالی شهر آلات و ادوات حرب آنچه داشتند و توانستند بدست آورده سرگرم قتل و غارت ایمن حزب مظلوم بودند هر نفسی میرسید یک زخم و جراحتی بآن اجساد مقدسه وارد میآورد . الحاصل مقارن غروب آفتاب -

جسد مطهر حضرت حاجی عبدالحسین را از مهر چقماق کشیدند  
 بردند در همان چاه پوگه سلسپیل که قریب بیست ذرع  
 عمق آن هست پهلوی تل خاکی که معروف است بتل عاشقان  
 و یک طرف آن مجرای نهر سلسپیل است که دو درخت توت  
 پهلوی آن چاه لب جوی واقع است در آن چاه انداختند و  
 سن مبارکشان دریم شهادت بیست سال بود و جسد  
 مقدس حضرت آقا محمد اخوان صفارا مقحوض نشدند چون اعداء  
 جسد مطهر حضرت حاجی عبدالحسین را کشیدند بردند  
 دیگر کسی پایی جسد حضرت آقا محمد نشد و والده و -  
 همشیره ها آن جسد را در مقامی مستور نمودند تا شب و  
 شب یک محلی را پشت خانه خودشان که بقدر جای یک هیكل  
 بود و متعلق بملك خودشان گذاردند و جلو آن محل را با  
 خشت و گل چیدند و تا سه ماه آن هیكل مبارک در آن مقام  
 محفوظ بود پس از سه ماه آن جسد مبارک را برداشتند و  
 بردند در بقعة الخضراء در حجره کنجی روبرقوله دفن  
 کردند و سن مبارکشان دریم شهادت چهل و پنج سال -  
 بود ) انتهى .

و اما راجع بصدمات وارده بر سایر اخوان و دیگر اعضا  
 آن خاندان چنین مرقوم گردیده : ( و اما ذکر بلایای سه  
 نفر از اخوان صفا آن هیاكل محبت و ولا حضرت آقا احمد و

حضرت آقا محمد حسن و حضرت آقا میرزا مهدی چند کلمه  
 معروض میدارد . روز عید مولود بعد از ورود امام جمعه که  
 جمیع شهر آشوب بود و نارفتنه مشتعل قریب بظهر دسته ئی  
 از اشرار آمدند روی میدان درب دکان جناب آقا محمد حسین که  
 یکی از اخوان صفا بودند و بنای بدگوئی و هرزگی و بی حیائی  
 گذاردند . رمضان طواف که پهلوی دکان ایشان بود اشرار را  
 با زیان مالیم و مهربانی تماما را روانه نمود بعد از ساعتی  
 دسته دیگر آمدند و باز بنای زنا و هرزگی و بدگوئی  
 گذاردند از دفعه اول شدیدتر که رمضان طواف نتوانست  
 جلوگیری نماید اکبرخان نایب داروغه پیش آمد و آنها را متفرق  
 ساخت طولی نکشید که همانها بمقصدی بزرگتر مراجعت کردند  
 و اراده اذیت داشتند باز اکبرخان بکمال تخییر پیش آمد و  
 بطور تشدد و تعرض آنها را متفرق نمود در این بین گروهی  
 دیگر از سمتی دیگر وارد میدان شدند و خیال اذیت تام -  
 بآنجناب داشتند و آن دسته اولی هم بآنها ملحق شده بودند  
 که یورش آوردند بدرب دکان . الحق اکبرخان آنروز خیلی  
 رشادت و شجاعت بخرج داد و آن جمعیت کثیرا متفرق ساخت  
 و گفت این دکان سفارشی حضرت والا است بهر قسم بود آن -  
 جماعت را پراکنده نمود کم کم قریب بفروب آفتاب شد جناب آقا  
 محمد حسین زودتر درب دکان را بسته از پشت کوچه بخانه

تشریف بودند فردا را نایب عزیزخان داروقه پیغام کرد به جناب آقا محمد حسین که امروز دکان را باز ننمائید . و اما جناب آقا میرزا مهدی آن روز را تشریف برده بودند عقب یکفر از شاگرد های کارخانه شان که نیامده بود چند نفر از اشرار - ایشانرا در بین راه گرفته میبردند بخانه امام جمعه در راه - طفلی بآن اشرار برخورد کرده میگوید بیجهت او را نبردند - در ب خانه امام جمعه را بستند و پوش روی خانه اش را برداشتند و حکومت حکم کرده است که احدی متعرض طایفه بهائی نشود آن اشرار اعتنا بسخن آن طفل نمودند چند قدمی دیگر میروند شخصی میگوید پوش خانه امام جمعه را بحکم شاهزاده برداشتند و در ب خانه اشرار بستند اشرار از آنجا مایوس - شده جناب آقا میرزا مهدی را میبردند بخانه آقا سید یحیی مجتهد میرزا حسن نوکر آقا سید علی اکبر نقیب از خانه بیرون آمده جناب آقا میرزا مهدی را از چنگ اشرار خلاص نموده و اشرار را متفرق میسازد پس از تفرقه آن گروه که کوچه ها خلوت میشود جناب آقا میرزا مهدی بمنزل تشریف میبرند چون نزدیک خانه میرسند همان اشرار در کمین بودند و ایشان را مجدّد میگیرند این دفعه اراده قتل ایشان را مینمایند باز یکی از آن اشرار میگوید حالا او را نکشید وقتش میرسد سایرین قبول نمیکند و میخواستند بکشند آخرالامر یکی از آنها که اول

باعث گرفتاری ایشان شده بود پیش میآید و دست ایشان را گرفته از میان جمعیت بیرون میآورد و همراه ایشان میآید تا در ب خانه ایشان چون داخل خانه میشوند آنوقت میرود ولی این چند روز سه دفعه گروهی از اشرار در ب خانه ایشان آمده سنگ و چوب زیادی در ب خانه زده میروند در هر دفعه که خدای محله چهارمنار آنها را متفرق میسازد و اما در آن روز اول ضواء جناب آقا احمد از خانه بیرون میروند - مشاهده مینمایند که سید جلال سلمانی با تیغ حلاقی تعاقب آقا سید علی شهید مینماید و ایشان بکمال سرعت چون از چنگ او بیرون میروند جناب آقا احمد را می بیند از حضرت آقا سید علی صرف نظر مینماید و به جناب آقا احمد میآورد و بایشان میگوید باید بد بگوئید یا اینکه با همین تیغ دلاکی شمارا میکشم و قسمهای زیاد میخورد که اگر بد نکوی ترا میکشم که در این بین شخصی میرسد و ایشانرا از چنگ سید جلال نجات میدهد و فرما بخانه مراجعت مینمایند شب میشود همشیره زاده اخوان صفا جناب آقا میرزا ابوالقاسم که در مدرسه کشیش درس انگلیسی میخوانند این سه نفر - دایمهای خود را برداشته بخانه حکیم صاحب کشیش میبرند جناب آقا ملا محمد علی تفتی و جناب آقا سید فخرالدین - شیرازی همشیره زاده حضرت ابوالفضائل کلیایکانی نیز در

همان شب بخانه کشیش میروند تا یوم یکشنبه کلا آنجا تشریف داشتند یوم یکشنبه کشیش میگوید حکومت حکم کرده که ما کسی را در منزل خود نگاه نداریم لهذا امشب شماها باید از اینجا حرکت نمائید لابد دو ساعتی شب دوشنبه سه نفر اخوان صفا و جناب اقاملا محمد علی تفتی از خانه کشیش بیرون تشریف میآورند و جناب آقاسید فخرالدین و جناب آقا میرزا ابوالقاسم همانجا میمانند آن چهار نفس مقدس تا قریب بصبح جمیع محلات شهر را گردش کردند و هر جا رفتند احدی ایشانرا راه بخانه و آشیانه خود نداد ناچار باز میروند در کوچه بندار منزل همشیره خودشان که یکدفعه دیکر با همشیره و اقوام ملاقات نموده وداع نمایند زیرا قطع داشتند که کشته خواهند شد تا دو شب در منزل همشیره بودند روز دوشنبه جمعی از اشرار اطراف خانه را میگیرند اتفاقا سر دست آنها کسی بود که در طفولیت نزد همشیره ایشان درس خوانده بود من باب احترام محله خود جلوتر میآید درب خانه و میگوید شما و سائرین چادر بر سر کنید میخواستیم خانه را گردش - نمائیم همشیره اخوان صفا میفرمایند قدری تأمل کنید چادر سر کنیم جناب آخوند ملا محمد علی تفتی میروند در چاه آب زه که تقریباً بهل در عمق آن چاه هست میروند کمر چاه خود را نگاه میدارند و اخوان ثلاثه راهی از توی زیرزمین

بطرف همسایه پیدا کرده میروند آنطرف که فورا جمعیت داخل خانه میشوند چون با عیال آن همسایه که جناب آقا سید احمد برادرزاده جناب سلطان العلماء بوده باشد قرابتی داشتند لهذا ایشان را در جوی آب پنهان مینمایند اشرار همه جای خانه را گردش نموده میروند طرف خانه - جناب آقاسید احمد و صدا میزنند که چادر بر سر کنید میخواستیم خانه را بگردیم عیال آقاسید احمد میگویند اولاً که کسی در خانه ما نیست و ثانیاً آنکه جناب آقا سید احمد خانه نیستند و ما نمیگذاریم کسی در خانه ما بیاید یکی میگوید چون این - خانه متعلق به جناب سلطان العلماء است ما میرویم عصری که خودشان هستند میآئیم میگردیم . حالا حضرات در جواب خانه هستند جناب آقا میرزا مهدی با آن دو اخوی میگویند من که کوچکتر از شما هستم میروم بیرون شاید بیکی من اکتفا کنند و شماها محفوظ بمانید جناب آقا محمد حسن میگویند اگر شما رفتید بیکی شما اکتفا نمیکند البته عقب ما بقی هم میآیند و اگر هم بنا باشد يك نفر بروم من میروم و ایشان میگویند من میروم قدری این گفتگو طول میکشد و اشرار میروند پس از رفتن اشرار آن عیال آقاسید احمد میآید درب جواب و صدا میزند که بیائید بالا که رفتند حضرات از جواب بیرون میآیند و باز میروند طرف خانه همشیره و جناب آخوند

ملا محمد علی را هم از چاه بالا میکشند و تا شب آنجا میمانند و دو ساعتی شب از آن خانه بیرون آمده میآیند در محله وقت ساعت خانه جناب آقا حسنعلی خواب تا هشتیم در خانه آقا حسنعلی بودند نصف شب هشتم چند نفر با یراق میآیند در آن خانه در حالتیکه همه در خواب بودند میخواستند که در خواب آنها را تیرباران کنند یکی مانع میشود و میگوید یکی از ائمه هدی شب قصد حرکت بسمتی داشتند دیدند که گریه می در دامنشان خواب است دامن خود را بردند و مقصودشان این بود که گریه بد خواب نشود و در خواب بآن اذیت نرسد حالا میرویم و صبح میآئیم تمام را میکشیم صبح زود میروند تفصیل را بنواب وکیل میگویند که چهار نفر در خانه حسنعلی پنهانند و ما شب بالای سرشان رفتیم و لی اذیتی بآنها نرسانیدیم زیرا همه خواب بودند حالا شما اذن میدید که بروم هر چهار نفر را بکشیم و حسنعلی را هم بکشیم بنواب اذن نمیدهد و میگوید دیگر در خانه مردم نروید .

اینها میآیند درب خانه آقا حسنعلی و صدا میزنند ایشانرا و میگویند چهار نفر بهائی در خانه شما هستند یا آنها را بیرون کن یا تورا و آنها را الان میکشیم و خانه ات را خراب میکنیم جناب آقا حسنعلی بلسان لین و مهربانی آنها را ساکت و روانه مینمایند تا شب بعد باز میآیند و بکمال تشدد با

جناب آقا حسنعلی میگویند که این حضرات را از خانه بیرون کن و الا ترا و آنها را الان میکشیم جناب آقا حسنعلی بزرگتر آنها را کتاری میکشد و میگوید اینها را برداشته برو و هر چه میخواهی من بپتو خواهم داد می بیند اینها دست بردار نیستند هر قدر پول همراه داشت بآنها داد باز دست بردار نشدند آقا حسنعلی میگوید دیگر پول در خانه ندانم اگر قبول میکنید اسباب خانه بعضی چیزها هست بشما میدهم بعنوان گرو نزد شما باشد تا فردا بیاورید درب دکان پول میدهم و از شما میگیرم قبول میکنند چون جناب آقا حسنعلی داخل خانه میشوند که از اسباب خانه يك چیز بیرون گرو بجهت آنها بیاورند آن اشرار هم از عقب سر ایشان با حربه و استعداد جنگ داخل خانه میشوند و دريك شمشیر و تیر و کارد و چوب سر دست گرفته که یا لعن کنید یا شما را را قطعه قطعه مینمایم حضرات سکوت کرده و آنها اصرار مینمایند آخر الامر میکوبند شما را باید الان از این خانه بیرون روید اگر تا دو ساعت دیگر در این خانه بمانید میآئیم هر چهار نفر را میکشیم و پیش میروند جیب و بخل حضرات را گردش و کاوش کرده آنچه پول داشتند برداشته و ساعتها را نیز از بغلشان بیرون آورده مع بعضی از اسبابهای خانه آقا حسنعلی برداشته و از خانه بیرون میروند حال تقریباً سه ساعت از شب میگذرد . بعد از

رفتن حضرات اشرار این چهار نفس مقدس همه از خانه بیرون  
میروند و از راهی دیگر از این حدود خود را بیرون میبرند  
خلاصه این چهار نفس مقدس تا آخر ضوضاء شانزده منزل  
عرض کردند (انتهی)

این بود شرح صدمات وارده بر این خانواده که جناب  
مالگیری باختصار نگاشته اند ولی در اوراقی که نزد بنده  
موجود است همه این وقایع هست باضافه صدمات دیگر که  
در ارایل بروز ضوضاء و بعد از آن بر آنها وارد گردیده .  
بهر حال جناب آقامیرزا مهدی که بعد از این بکلمه  
اخوان الصفاء یاد خواهد شد پس از حصول امنیت وسایل  
سفر را آماده نموده بطهران عزیمت فرمود و در آنجا برای  
امرار محیشت در بازار گردش مینمود و با سرمایه جزئی  
اشیاء کم قیمت میخرید و میفروخت و چون آن اوقات حضرت  
صدرالصدور علیه رضوان الله مدتی بود که حوزه درس تبلیغ  
تشکیل داده و مشغول افاضات علمیّه و پرورش دسته ای از  
جوانان بودند اخوان الصفاء نیز جزو تلامذ گردید و در  
حدود یک یا دو سال از آن منبع علم و اخلاق کسب فیض  
کرد و در سال ۱۳۲۴ هجری قمری که چند تن از تلامذه  
حضرت صدر قیام بخدمت کردند و جفت جفت برای هدایت  
نفس بیباله و امصار رهسپار شدند اخوان الصفاء نیز

باتفاق جناب آقامیرزا حبیب الله صمیمی کاشانی مسافرت -  
باطراف نمود و این اولین سفر رسمی تبلیغی ایشان است  
که حدود همدان و سلطان آباد و کرمانشاهان و بعضی نقاط  
دیگر را با رفیق موافق خود پیمود و این است صورت قسمتی  
از یکی از الواح مبارکه که در این مسافرت بنام هردو عز  
صدر یافته :

کرمانشاهان بواسطه میرزا منیر زین جناب آقامیرزا مهدی  
و جناب آقا میرزا حبیب الله علیهما بهاء الله الابهی

هو الله

ای دو بنده صادق جمال مبارک حقّ که جانفشانید و خادم  
حضرت رحمن عبدالبهاء از خلوص و محبت شما در نهایت  
روح و ریحان از ملکوت قدم و فیوضات اسم اعظم طلب تأیید  
و توفیق محکم مینماید مجلسی که در عراق بجهت تربیت اطفال  
و تعلیم جوانان تأسیس نمودید بسیار محبوب و مقبول و سخی  
و کوششی که در گوران نمودید و طایفه علی اللهی را تبلیغ  
کردید بی نتیجه نخواهد بود سهمی را که جناب خدا بخش  
تقدیم نمود در آن تصرف نمائید . . . . . شما چون دو مرغ  
خوش الحانید باید در هر گلشنی بسرائید گهی در گلزار -  
کرمانشاهان نغمه ساز کنید و گهی در گلشن همدان و گهی  
در گلستان عراق عجم دولت آباد و سلطان آباد و فراهان و

آشتیان از حق امیدم چنین است که در جمیع مواقع مؤید و موفق گردید و علیکمالبهاء الابهی ع

باری جناب اخوان الصفاء مدتی با آقامیرزا حبیب الله در اطراف و جوانب سیر و سیاحت نمودند و در هر خطه و دیار سبب اشتعال احباب و هدایت اغیار گردیدند و بعد اخوان الصفاء اذن حضور یافت و این است صورت آن لوح مبارک که بموجب آن مأمور ساخت اقدس گردید :

بواسطه جناب حکیم باشی جناب آقامیرزا مهدی اخوان صفا علیه بهاء الله

حواله

ای بنده صادق صابر ناطق جمال مبارک انصاف چنین است که در سبیل ربّ جلیل هر بلای شدید تحمل نمودی و در محبت ربّ الهدی آیت کبری گشتی اخوان صفارا در مشهد فدا دیدی و برادران مهربان را در قربانگاه عشق با بشارت کبری مشاهده نمودی جفا کشیدی بلا دیدی ملامت اعدا شنیدی شماتت اقربا استماع نمودی با وجود این چون کوه آهنین رزین و رصینی و حال نیز در تبلیخ جهد بلیخ داری تا نور علی نور گردد و استحقاق الطاف ربّ غفور حصول یابد در اطراف و اکاف تبلیخ امر خفی الالطاف نما و جمعی را راهنمایی کن و کاس رحمانی بنوشان پس احرام کعبه مقصود

بند و بورد مورد شتاب و عليك التحية والثناء ع

چنانچه از اوراق روزنامه حضرت اخوان الصفاء برمیآید در تاریخ ۱۴ شعبان سال ۱۳۲۵ قمری بادن مبارک از - کورمانشاه بقصد تشرف حرکت کرده از طریق کرند و قصر شیرین و خانقین بحراق عرب ورود نموده در شهرهای بغداد و کاظمین و کوفه و نجف و کربلا گردش نموده با احبای الهی در هر نقطه ملاقات و بیت اعظم و باغ رضوان و نیز مشاهد مشرفه زیارت نمود و با اخوی خود ملا علی که دیرگاهی بود بمسبب بهائی شدن برادران شهریزدرا ترك گفته در کربلا مجاور شده بود دیدن کرده چندین بار مذاکرات امری پیش آورد و بعضی از شبهارا تا سحر با برادر در مناظره بسر آورد و ضمناً روح اتفاق و اتحاد را در احبای بنده داد و امید به مدتها بود که بر اثر اختلافات جزئیه محفل روحانی آنجا منحل شده و هشت سال میگذشت که احباب مورد لطف و عنایتی نشده بودند و غافل بودند که اختلاف و کدورت سبب قطع امطار رحمت شده بهر حال اخوان الصفاء در دوسه روزه اول ورود احبارا مجتمع ساخت و نصیحت نمود و شطری از وصایای الهیه را قرائت فرموده قرار شد که فردا همه بیکدیگر خبر بدهند و در محلی کلا مجتمع شوند و اعضای محفل را انتخاب نمایند از قضا همان روز که قرار اجتماع برای انتخاب داده بودند بصرف فضل لوحی

از حضرت مولی الرری مملو از عنایت و الطاف واصل و در -  
 مجلس تلاوت و بر کمال احباب واضح گردید که اغیار و کدورت  
 موجب حرمان از رحمت رحمن بوده و اتحاد و الفت باعث  
 حصول عنایت و مرحمت گردیده لهذا بی اندازه گم و مشتعل  
 شدند و در تشیید ارکان مؤت سعی بلیغ نمودند بقسمی  
 که اخوان الصفاء بعد از مراجعت از ارفر مقصود مشاهده  
 کرد که احباء در شئون امریه ترقیات شایانی کرده اند چه  
 در دفعه اول میان اطفال یکفر پیدا نمیشد که بتواند -  
 مناجاتی از بر بخواند ولی در مراجعت دید حرکت از آنها  
 بلند لوح و مناجات از بر کرده اند و احباء نیز در کمال  
 روح و ریحان متحد و متفقا بخدمت امرالله اشتغال دارند .  
 بر سر مطلب روم اخوان الصفاء پس از انجام امر مذکوره  
 از بغداد حرکت کرده منزل بمنزل طی طریق نموده قلمرو  
 عراق عرب را پیموده و دیر راهب و صحرای صفین را در -  
 نور دیده بشهر حلب وارد شد و با چند نفر از همراهان خود  
 که از بغداد با او رفیق شده بودند شب را در حلب مانده  
 فردا با قطار بجانب بیروت روانه گردید . در بین راه احباب  
 از اغیار جدا شدند یعنی حجاج در قطاریکه بشام میرفت  
 نشستند و احباب بطرف بیروت رفتند و بعد از ورود واستراحت  
 جناب آقا محمد مصطفی بن دادی را پیدا کرده با او و چند

نفر دیگر از احباء که روز پیش وارد شده بودند ملاقات کرده  
 عصر قصد حرکت نمودند جناب اخوان الصفاء در یاد داشتها  
 روزانه خود مینویسد طرف عصر خواستیم با احبایکه روز قبل  
 وارد شده بودند حرکت کنیم ولی تذکره ما ایرادی داشت که  
 نداشتند لهذا آنها حرکت و ما دو نفر مراجعت نمودیم این  
 بنده هر چه یاد داشتهای ایشان را ورق زدم نفهمیدم که  
 مقصود از یکفر دیگر کیست آری در یاد داشتهای آیام تشرف  
 نامی از آقا میرزا حبیب الله میبرد ولی معلوم نیست که مراد آقا  
 میرزا حبیب الله صمیمی کاشانی است یا آقا میرزا حبیب الله  
 دیگری افسوس که این یاد داشتها ناقص و تاریخش هم نامرتب  
 است . باری وقتی که اخوان الصفاء و رفیقش را از مسافرت -  
 ممانعت کردند و در کنار دریا بقدم زدن مشغول شدند  
 ناگهان بیک نفر قایقی برخوردند که همان روز اصرار داشت  
 که آنها را در قایق خود سوار کند و بکشتی برساند قایقهی  
 که این دفعه آنها را دید گفت زود اسبابها را بیارید که  
 الان کشتی براه میافتد پرسیدند مگر حرکت ما ممنوع نیست -  
 گفت نه زود باشید که دیر میشود ایشانهم بوسیله حمل اشیاء  
 خود را بآن محل آوردند که در قایق بگذارند ولی فی الفور -  
 شخصی بوسیله پلیس آنها را توقیف و هر دو را بسرایخانه  
 برده محبوس نمود و چون این دو رفیق بزبان اهل آنجا

آشنا نبودند. نمیدانستند بچه سبب گرفتارگشته اند بعد از دو ساعت پسران آقا محمد مصطفی مطلع شده بمحیی آمدند اخوان الصفا از آنها پرسید که چرا مارا باینجا آورده اند آنها گفتند چند روز پیش یک نفر از اعجام کشته شده و قاتل معلم نیست و چون مأمور مراقب دیده است که شما بسرعت در صدد حرکت هستید ندانسته که شتاب شما با صرار تایقچی بوده و گمان کرده شما خود تعجیل در حرکت دارید و اسباب سوء ظن او کشته و گمان برده که شاید شما قاتل باشید مختصر آن شب پسران آقا محمد مصطفی هر قدر کوشیدند که حضرات را از زندان نجات بدهند ممکن نشد تا اینکه او را خربش هود را بمنزل والی بردند و محترمانه تا صبح نگاه داشتند و بهر وسیلهئی بود تا نزدیک ظهر خلاص شده بحیفا روانه شدند و در قهوه خانه دو برادر اردکانی یعنی آقا محمد علی و آقا نصر الله با چند نفر از احباب و افغان ملاقات نموده سپس با کروسه بمدینه منوره عکاء داخل و بمسافرخانه وارد شدند بعد از ظهر همان روز برای اولین بار دیده بدیدار پوانوار حضرت غصن الله الاعظم منوره داشتند و بعد از دو دقیقه امر شد که بزیارت روضه مبارکه مشرف شوند اخوان الصفا درست یکماه قمری در عکا بود و هر روز بحضرت مبارک مشرف میشد و کمتر روزی بود که تشریف منحصر

بیك دفعه باشد بلکه اغلب روزها دیوار و گاهی سه بار باین سعادت نایل میآمد و گاهی هم بتنهائی احضار و مورد الطاف و اشفاق فوق تحریر میگردد . اخوان الصفا در یادداشتهای خود راجع بیکی از دفعات تشریف خویش چنین نوشته : ( یکشنبه ۲۳ ذیقعد مطابق یم السلطان فی شهر المسائل صبح حضرات کلیمی را احضار فرمودند قبل از ظهر مشرف شدند شب احبای فرقانی را فردا - احضار فرمودند جزفانی و آقامیرزا حبیب الله که اول شب احضار فرمودند بعد از رفتن اغیار ساعت پنج احضار فرمودند جناب خان هم باتفاق ما چون پاداری نموده بودند مشرف شدند بعد از عنایت زیاد و زدن يك سیلی که بالاتراز هر مرحمتی بود نارنگی و غرابی مرحمت فرمودند ) انتهى .

باری شبی که فردایش بنا بود مرخص بشود حضرت عبدالبهاء او و رفیقش را در اطاق خواب احضار و بقدری عنایت و ملاطفت فرمودند که بوصف در نیاید و در بین بیانات چند دفعه دستهای مبارک را بر گردن آن دو نفر حایسل فرموده روی هردو را بوسیدند و کرارا در همان مجلس آنها را بتأییدات ملاء اعلی امیدوار و پس از بیانات بسیار فرمودند : این دفعه من شمارا روانه میکنم شما الساعة بمنزله نهی رسیدید که از بحر اعظم جدا شده اید بعد اخوان الصفا را مخاطب

قرار داده فرمودند آقامیرزا مهدی هروقت خواستی صحبت  
بداری توجه بجمال قدم کن تأییدات ملکوت ابهی میروند  
روح القدس شما را تأیید میکند جمال قدم میفرماید و نصیر  
من قام على نصره امری بجنود من الملاء الاعلى وقبيل من  
الملائكة المقربين على الخصوص که من اینقدر شما را دوست  
میدام فوالله الذی لا اله الا هو اگر ذره شی از آن بکوه زده  
شود منک میشود نور میثاق از ناصیه شما نمود اراست  
فی الحقیقه من از رفاقت شما دو نفر خیلی مسروم شما باید  
بکمال انقطاع اوقات خود را حصر در خدمت امرالله نمائید و  
از این عالم فانی بکلی صرف نظر کنید باری بعد از این قبیل  
بیانات چهار حلقه افکشتراسم اعظم را پند دفعه بوسیدند  
و بر چشم مالیدند و بهر یک دو حلقه مرحمت کرده فرمودند  
یکی را در انگشت کنید و یکی را هم بهر که میل دارید بدهید  
فردای آن روز که موعد مرخصی بود بعد از ظهر در بیرونی  
بیت مبارک جمعی از مسافرن و مجاورین حضور داشتند و  
این دو نفر هم مشرف بودند حضرت عبدالبهاء مجدد را -  
سخن از تأیید و توفیق حق در باره مخلصین بمیان آوردند  
و مخصوصا در حق این دو رفیق عنایات فوق العاده فرموده  
من جمله اظهار داشتند که چقدر خوش است وقت ملاقات  
و چه اندازه ناکوار است ساعت وداع سپس مرخصشان فرمودند

و این دو نفر رفیق بحیفا روانه شده از طریق شام و حلب به  
بغداد رسیدند و بعد از تشکیل مجالس تبلیغی و ملاقات  
احباء بجانب ایران عزیمت نمودند و بعید نیست که رفیق  
ایشان همان آقامیرزا حبیب الله صمیمی بوده باشد زیرا یکی  
از الواح مبارکه در جواب عریضه هردو نفر ایشان است که در  
سال ۱۳۲۶ یعنی سنه بعد از تشرف بساحت اقدس تقدیم  
داشته اند و این است صورت قسمتی از لوح مبارک :

همدان جناب آقامهدی و آقا حبیب الله دو منادی

علیهما بهاء الله الابهی

هوالله

ای دو منادی محبت الله نامه ثالث که بتاريخ ۹ جمادی  
الاول ۱۳۲۶ مرقم بود رسید از مضامین چنین معلوم گردید  
که الحمد لله در جمیع اطراف و اکاف احبای الهی مظاهر  
تأیید خفی الالطافند و از قوه کلمه الله در جمیع خطه و دیار  
آثار آشکار بالطبع چنین خبر سبب انشراح و انبساط گردد از  
حق میجویم که یاران خویش را در قطب آفاق مطالع اشراق -  
فرماید و بآنچه سبب نورانیت عالم انسانیت و اتحاد و اتفاق  
و یگانگی و سنوحات رحمانی مؤفق فرماید ذکر اسماء و انجمنها  
بسیار نموده بودید عبدالبهاء میدانید که بهیچوجه فرصت  
تحریر ندارد و از جمیع اطراف متتابعاً مکاتیب وارد و بعضی

واجب الجواب است زیرا مسائل مهمه در آن از صد مکتوب يك دو جواب مرقم میشود باز اوقات مساعد نه با وجود ایمن بگونه بهر يك از افراد احبا در جمیع اقالیم تحریر مکن این مستحیل و محال است لهذا باختصار كوشم و انجمنها و نفوسيكه ذكر نمودید هر يك را بیانی مختصر و جوامع الكلم یاد و ذكر نمایم (۰۰۰۰) انتهى

ایضا لوح مبارکی موجود است که میفرمایند: (بر واسطه جناب آقامهدی اخوان صفا و جناب آقا حبیب الله جمیع یاران الهی در هر دیار علیهم بهاء الله الابهی) و آن لوح مشهور و منتشر است که مصدر باین بیانات مبارکه است: (ای -

یاران جانی عبد البهاء شرق محطونما غرب منورنما — نور بیلنارده روح بسقلاب بخش این بیت یکسال بعد از — صعود از قم میثاق صادر و ناقضان استخرا ب مینمودند (۰۰۰۰۰) انتهى

ولی چون این لوح مبارک تاریخ ندارد معلوم نیست که قبل از تشرف ایشان نازل شده یا بعد از آن و از یادداشتهای روزانه جناب اخوان الصفا نیز در این خصوص چیزی معلوم نشد زیرا سواد یادداشتهای ایشان که نزد بنده موجود است اگر چه ذکر ایام حقه و شماره ایام ماهها را دارد ولی جز در بعضی موارد سنراتش معلوم نیست و پیدا است که مقدار

زیادی از آنها مفقود شده زیرا در دفترچه های متعدد نوشته شده بوده است و جز در اول سالهای قمری که مثلا مینوشته غره محرم سال فلان دیگر تا آخر آن سنه ذکری از تاریخ سنوی نمیکرده •

باری جناب اخوان صفا در مدت زندگی و در خلال اوقات خدمت دویار بساحت اقدس مشرف شده دفعه اول — همان بود که شرحش نوشته شد و چنانچه دانستیم از طریق عراق عرب بوده ولی دفعه دوم از راه روسیه و اسلامبول بوده و این است لوح مبارکی که در آن اجازه تشرف داده اند: بواسطه باد کوبه رشت جناب مهدی اخوان صفا علیهم بهاء الله

هو الله

ای ثابت بر پیمان نامه رسید الحمد لله ناطق بثبوت و رسوخ در ظل کلمه الله بود فرصت نیست نامه ها باختصار بحساب داده میشود آقامیرزا رحیم خان و دکتور مسیح خان و آقامیرزا مصطفی خان باید تحجیل نفرمایند زیرا این ایام وقت غنیمت است بنشر نفعات الله پردازند و وقت مساعد است همیشه چنین فرصتی بدست نیاید اما شما اگر بنهایت سرعت بیائید و مراجعت نمائید و مشغول تبلیغ گردید موافق است و علیکم البهاء الابهی ع

اما شرح تشرف و چگونگی اوقات لقا در دفعه ثانی از نوشته های ایشان بدست نیامد فقط دانسته شد که از راه باد کوبه و اسلامبول بحیفا وارد شده اند و نیز معلوم شد که از روز خروجش از ایران و رجوعش بآن سه ماه تمام طول کشیده و دیگر چیزی معلوم نیست .

باری قبلا بحرفه رسید که جناب اخوان صفا از سنه ۱۳۲۴ قمری قدم در سیل خدمت گذاشت و چون صعودش در سال ۱۳۳۷ بود ه سیزده سال تمام از عمرش صرف احبای نفوس و تشویق احباب و تربیت جوانان و تأسیس مدارس و ترویج معارف گشته و حقا که این کوکب نورانی در آسمان اموالله خوش درخشیده و بموفقیت های بزرگ رسیده و در ضمن چه بسیار رنجها که کشیده و چه فراوان موارثها که چشیده و جاداشت که اگر یاد داشت های روزانه آن یگانه فرزانه که بعضی را با خط خود نگاشته و برخی را بدیگران دیکته کرده و نوشته اند کاملا و تماما بدست میآید در کتاب علیحد طبع و نشر میشد تا احبای الهی بدانند که چه نفوس مبارکی در ظل کلمه الله مبعوث شده اند و چگونه از قید علایق رسته اند و چسان جمیع شئون خود را در راه خدا فدا کرده اند . مختصر این وجود مبارک چنانکه در آن زمان رسم بوده همواره با یاد نرفیق طی طریق مینموده و اولین نفس

مبارکی که افتخار مصاحبت و رفاقت ایشان را داشته جناب آقامیرزا حبیب الله صمیمی کاشانی است که اوهم یکی از تلامذه حضرت صدرالصدور بود و در تبلیغ لسانی ناطق داشت و لی در بیست ساله آخر حیات مشغول کسب و کار بود تا وفات نمود و چندی جوانی میرزا حاجی آقا نام فرزند آقاملا محمد قهوه چی از اهل سنگسر در ملازمت ایشان بوده و البته این جوان با جناب آقامیرزا حاجی آقا سنگسری که از مبلغین نامی و بزرگوار کونی هستند و خود تاریخ جداگانه ای دارند مشته نخواهد شد . و دیگر نفس نفیسی که با حضرت اخوان صفا مدت چهار سنه مصاحبت داشته ناشر نفات الهی جناب آقامیرزا حسن نوش آبادی است که اکنون ( ۱ ) در خراسان شمع انجمن یارانند و چندی هم فیقر الله صبحی کاشانی در خدمت ایشان بوده و مدتی هم اشخاص متفرقه دیگر با ایشان همراهی میکرده اند و در بسیاری از نقاط نفوس مخلصه — منجذبه که احوال و اخلاق جناب اخوان صفارا دیده و مفتون صفا و نورانیت ایشان شده بودند آرزو میکردند که فرزندان خود را برای خدمت و کسب روحانیت بایشان بسپارند مثلاً در مازندران ملا حسین نامی از احباب خواهرش کرد که فرزندش

( ۱ ) دویم شهریور ماه ۱۳۲۸ شمسی که بنده در تبریز مشغول نگارش این تاریخچه هستم .

میرزا هدایت الله را که دارنده خط و سواد خوب بوده همراه  
 ببرد و تربیت کند و چون پدر و پسر و مادر بزرگ در سه  
 اصرار میورزیدند که این عمل صورت بگیرد اخوان الصفا موقوف  
 بصلاح دید محفل روحانی نمود و آن هیئت مصلحت در این  
 دیدند که آن جوان در خدمت پدر بماند و در امور ملک  
 با و مساعدت نماید لهذا آن سه نفر تمکین کردند ولی از این  
 نامساعدی بخت آزرده گشتند . همچنین در صفحات -  
 خراسان که یکفر رفیق برای ایشان لایم بوده هشت نفر از  
 جوانان بکمال میل حاضر شدند که در خدمت میباشند و آنها  
 عبارت بودند از : ( ۱ ) آقا ملا علی اکبر پسر آقا ملا اسد الله از  
 اهل خونیک ( ۲ ) آقامیرزا غلامحسین پسر آقا محمد رضا  
 ( ۳ ) آقامیرزا عنایت الله ( ۴ ) آقا سید ضیاء الله خان  
 ( ۵ ) آقامیرزا قدرت الله خان مدیر مدرسه که یحتمل جناب  
 ستوان قدرت الله مهرآیین کنونی باشد که مودی بزرگوار و  
 با اخلاص است . ( ۶ ) آقامیرزا محمد قلی ( ۷ ) آقامیرزا  
 اسد الله ( ۸ ) آقا مسیح الله .

باری چون انتخاب یکی از این هشت نفر محفل بمحفل -  
 روحانی پیور چند گشت و قرعه فال بنام ملا علی اکبر زده شد  
 دیگران مأیوس و ملول گشتند و میرزا عنایت الله از شدت حزن  
 و ملال چندین بار غش کرد و چنان شد که بیم جنون در او

میرفت و مدتی این قضیه طول کشید که شرح مفصل دارد .  
 همچنین در طهران مرحوم آقامیرزا مهدی قلی ( خادم  
 میثاق ) با آنکه زن و فرزند داشت وقتی که بملاقات اخوان  
 صفا نایل شد و از راحته روحانیت و انفس مسیحائیش  
 سرمست گشت خواهر کرد که همیشه در خدمت ایشان  
 باشد اخوان صفا فرمود عیبی ندارد ولی باید سعی  
 کنید که همیشه خوش لباس باشید و کمره در برابر یار و اغیار  
 خوار و بی مقدار خواهید بود اما احباب صلاح ندانستند  
 که خادم میثاق ترك خانمان کند و با ایشان همراهی  
 نماید و بالجمله نفوس بسیاری آرزومند بوده اند که عمر  
 خود را در خدمت ایشان بگذرانند . اما از این رفقای  
 طریق دو نفرشان بسیار خوب و مناسب بوده اند یکی  
 جناب آقامیرزا حبیب الله صمیمی کاشانی و دیگر جناب  
 آقامیرزا حسن رحمانی نوش آبادی که اخوان صفا در -  
 یادداشت های خود هر یک را بعبارت حبیب روحانی و  
 رفیق شفیق و امثال ذلک ذکر نموده و دو نفرشان از -  
 حیث اخلاق لیاقت رفاقت ایشان را نداشته اند یکی  
 میرزا حاجی آقا پسر ملا محمد قهره بی سنکسری و دیگر  
 فیض الله صبحی کاشانی که اولی قدری نادان و کمی  
 بی تربیت و دومی خیلی رقیح و بسیار فاسد بوده و

اخوان صفا در یادداشت‌های خود هر جانبام یکی از این دو نفر می‌رشد بحسبارت رفیق ناموافق و رفیق بی‌وفا و امثال ذلک مینویسد .

اما مخارج مسافرت ایشان را جناب حاجی ابوالحسن امین بامر مبارک حضرت عبدالبهاء می‌پرداخته چه در لوحی از الواح جناب امین این عبارت نازل شده قوله عزّ ثنائیه و جلّ - سخائه : ( در خصوص جناب اخوان صفا مرقم نموده بودی ایشان در نهایت صدق و صفا البته مراعات ایشان را در - جمیع مراتب بنمائید هر ماهی پانزده تومان البته بایشان برسانید و اگر چنانچه قدری بیش از این بطلبید نیز برسانید زیرا مبلغین را باید نهایت احترام مجری داشت این نفوس فدائیان جمال مبارکند ) انتهى .

اما قلمرو خدمات اخوان صفا تمام صفحات کشور منور ایران بوده که دایما در آن سیرو گشت مینموده و جاهائی که مدت اقامتش طولانی میشده شهرهای همدان و کاشان و عراق و کومان شاهان و یزد و غیرها بوده که احبای الهی جنابش را باصرار تمام نگاه میداشته اند و چون هر جائیکه یکی د و روز کاری انجام نمیگرفت دیگر توقف را در آنجا جایز نمیدید و حتما ولو پنهانی باشد اسب یا الاغ کرایه میکرد و از آنجا خارج میشد احباب میدانستند که باید بیکار ننشینند و بهر

ترتیبی هست او را از توقف در آنجا راضی سازند . علاوه بر ایران سفری هم بقفقاز و ترکستان روس کرده یعنی در سفر آن دریا یجان بعد از توقف نه ماه و شش روز در تبریز در منزل ناشر نفحات الله جناب آقامیرزا حیدرعلی اسکویی که هنوز در قید حیاتند از طریق جلفا باتفاق صبحی بقفقاز و از آنجا بترکستان رفت و جمیع شهرها و ایستگاههای بهائی نشین را از یک طرف تا تاشکند و از طرف دیگر تا تخته بازار سرحد افغانستان گردش نمود و در همه جا وجودش چون درخت بارور منشاء اثر و شمر ثمر گشت و بعد در حالی که صبحی رفیق ناموافق خود را در عشق آباد گذاشت قدم بایران نهاد و در این خاک پاک خدمات خویش را از سر گرفت و در ضمن - آن مسافرتهای پر خیر و برکت که آمیخته بانواع محنت و زحمت بوده بارها از جانب حضرت مولی الوری مورد فضل و عنایت گشت که از جمله این د و لوح مبارک است که در جواب عریضه های آن بزرگوار عزّ نزول یافته :

بواسطه آقامیرزا حیدرعلی جناب آقامیرزا مهدی  
اخوان الصفا علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای بنده صادق الحق جانفشانی و فدائی جمال مبارک  
قوت تأییدات اسم اعظم مشاهده نمودی و تأثیر نفحات

روح القدس مشاهده کردی در خصوص محفل روحانی ارضی پاه  
 هر قدم نموده بودی هر قسم که افغان سدره مبارکه جناب آقاسید  
 مهدی علیه بهاء الله مصلحت میدانند مجری دارند . جمیع  
 یاران الهی تحیت ابدع ابهی از قبل عبدالبهاء بانهایت  
 اشتیاق ابلاغ دارند ع

بواسطه جناب آقامیرزا محمدعلی رشت جناب آقامیرزا  
 مهدی اخوان صفا علیه بهاء الله الابهی

حواله

ای سعدن وفارینبوع صفا خدمات در آستان مقدس مرد زبان  
 مظاهر ددی و مقبول درگاه کبریا عبدالبهاء ترا ستایش و  
 نوازش از ملاء اعلی خواهد لهذا خود باین امر مسنون -  
 نپود از الحمد لله آستان مقدس را بنده خاضعی و عتبی  
 مبارکه را پاسبان خاشعی و در سبیل الهی سفر نمودی و  
 بتشویق احبّا و هدایت گمراهان پرداختی در این ایام بکسی  
 اذن و اجازه داده نمیشود ولی محض خاطر شما بدو پسر  
 آقامیرزا خلیل اذن داده میشود فرصت پیش از این نیست  
 معذور دارید و عليك البهاء الابهی ع

اکنون برخی از فقرات روزنامه حضرت اخوان صفارا که  
 خیلی معتبر و مختصر و در عین حال کیفیت احوال و خدمات  
 و خدمات ایشان را میرساند بقدریکه انواع کارها و سرگذشت های

ایشان را از تلخ و شیرین و زحمت و راحت و مخاطره و  
 امنیت و محرومیت و موفقیت روشن سازد برای تزیین کتاب در  
 این اوراق مندرج میدانم ولی باید در نظر گرفت که سبک  
 نگارش آن جناب این بوده که از کمی فرصت در عبارت صرفه  
 جوئی مینموده و از جمله ها غالباً رابطه هارا اعم از زمانیه و  
 غیر زمانیه یعنی کلمه ( شد و کلمه ( است ) را حذف میفرموده  
 مثلاً بجای اینکه بنویسد صبح از حضرت عبدالعظیم حرکت شد  
 مینویسد صبح از حضرت عبدالعظیم حرکت . مختصر اینکه  
 باید بروش ایشان آشنا بود تا بدرستی پی بمطلب برد . دیگر  
 آنکه حکایت های متعدد که از نوشته خود ایشان در اینجانب نقل  
 میشود علی الظاهر بعضی از آنها یکتواخت و شبیه بهم بنظر  
 میآید ولی در حقیقت چنین نیست و پس از دقت محسوس  
 میکرد که هر واقعه ای با سایر وقایع لا اقل از یک جهت  
 متفاوت است باری قسمتی از منتخبات روزنامه ایشان که نمونه  
 وقایع بعضی از بلاد و قری می باشد این است :

( حرکت از طهران . سه شنبه ۱۵ ربیع الاولی مطابق -  
 یم النور من شهر الحلاء . چون در طهران معاشرت و ملاقا  
 لا ینقطع بود فرصت چیز نویسی مفقود و عادت فانی هم سابق  
 این بود که هر وقت در طهران بودم روزنامه و یادداشت  
 ایام را ترك میکردم لهذا از تفصیل در طهران صرف نظر

نموده بعد از نیم حرکت باز شروع میشود . شب در شاهزاده  
عبدالعظیم توقف شد . در راه طهران . چهارشنبه ۱۷ ع ۱  
صبح اول آفتاب از حضرت عبدالعظیم حرکت . چهار بخرو  
وارد حسن آباد شش فرسخی طهران شده در کاروانسرا منزل  
شد . دیروز عصر بعد از حرکت یک باد سرد خیلی شدیدی  
بوزیدن آمد الی کون هم در نهایت سختی میوزد . خیلی  
سرد سخت است . راه قم . پنجشنبه دو بافتاب مانده از  
حسن آباد حرکت . سه بخروب مانده وارد علی آباد شدیم  
باد در نهایت سختی و هوا خیلی سرد . شب در کاروانسرا  
بسر بردیم . جمعه ۱۸ ع ۱ مطابق یم الکمال من شهرالسلام  
دو بافتاب مانده از علی آباد حرکت . چهار بخروب وارد -  
منظره شدیم شش فرسخ (۱) شب در کاروانسرا منزل شد  
باد هم هنوز میوزد که ما وارد شدیم . شنبه ۱۹ ع ۱ سه ساعت  
بافتاب مانده از منظره حرکت . دو بظهر مانده وارد قم ۴  
فرسخ . سرای حاجی میرزا منزل شد . اسبابها را در منزل  
گذاشته اول رفتیم زیارت حضرت محصومه علیها سلام الله و  
بعد قدری در بازارها گردش کردیم که جناب آقا میرزا یدالله  
نداف بما برخوردند منزل بردند تا شب خدمت خود جناب آقا  
میرزا یدالله و چند نفر بستگان ایشان قریب ده دوازده نفر  
(۱) یعنی از علی آباد تا منظره شش فرسخ راه است .

احباب قدیم و دوسه نفر مبتدی . شب بسیار خوی بود  
ابدا گمان نیرفت در قم همچو محفلی فراهم آید . خیلی  
جلوه کرد . سابق در اینجا ممکن نبود سه نفر احباب در  
یک محفل مجتمع شوند حال محفل پانزده شانزده نفر با کمال  
راحت و اطمینان خیلی تازگی دارد . الحمد لله قوه کلمه الله  
باندازه ئی رسیده که قم دارالفصاد را باین درجه امن کرده  
نه احباب بکمال راحت بتوانند با هم مجتمع شوند و یکدیگر را  
ملاقات نمایند و مبتدی میآورند تبلیغ نمایند خلاصه قم خیلی  
خوب شده . سابقا چند دفعه فانی از قم عبور کرد و در یک  
دفعه ده دوازده روز توقف شد جز چهار پنج نفر ملاقات -  
نشده بود . ابدا مجلسی با ۱۱ باب ملاقات نشده بود حال  
الحمد لله قیام نموده اند . یکشنبه ۱۰ - هفت هشت نفر از  
احباب تشریف آوردند در کاروانسرا ملاقات شد . شب منزل  
جناب استاد مهدی حنایی تازه تصدیق جهت صحبت با  
ابری و دو نفر اخوی و اهل بیت ایشان تا ساعت هفت (۱)  
صحبت شد . حرکت از قم بکاشان . دوشنبه ۱۱ . اول -  
آفتاب از قم حرکت . بعد از ظهر وارد کاروانسرای پاسنگون  
دو نفر از احباب قصر آمده بقم میفرستند ملاقات شد . سه  
شنبه ۱۲ . راه کاشان . سحر از پاسنگون حرکت . سرد و راه  
(۱) یعنی تا هفت ساعت از غروب گذشته

آقامیرزا محمد با مکارها رفته فانی پیاده آمد بمشکون منزل  
جناب ارباب آقا بابا . چهار بخروب مانده وارد . امروز بقدر  
پنج فرسخ فانی پیاده راه رفتم . شب چند نفر احبای -  
جاسبی و آقا شهریار فارسی و غیره اشخاصی که بودند  
حاضر شدند یکنفر مبتدی هم از بستگان خود ارباب آوردند .  
چهارشنبه ۱۳ . جز ملاقات چند نفر احبای موجوده و  
همان مبتدی دیشبی کاری نشد . بنای حرکت بود باد شدید  
و سرمای کثیر مانع شد . هوا خیلی سرد بود . حرکت از -  
مشکون . پنجشنبه ۱۴ . صبح قصد حرکت بود باریدن برف  
مانع گشت دیشب تا بحال برف میبارد و سردی هوا تخفیف  
یافته برای نوش آباد حرکت شد . يك بخروب مانده وارد  
نوش آباد در منزل حضرت ارباب آقا میرزا شده شب را در  
خدمت احباب نوش آباد بسر برده یاد ایام قبل را تازه نموده  
ولی افسوس که در اینجا علاوه آنکه بایست احباب زیاد شود  
کم شده اند احبای موجوده در هشت سال قبل نصفشان -  
هستند . ورود کاشان . جمعه ۱۵ ع ۱ مطابق یوم المسائل  
من شهر الحلا اول ایام خمسۀ مسترقه قریب بظهر از نوش آباد  
باتفاق جناب آقا سید اسمعیل برای کاشان حرکت شد .  
نصفه راه جناب نصیر عود داده سه ریح فرسخ راه پیاده آمده  
حین ظهر وارد کاشان در تجارتخانه حضرات متحده شده

سه بخروب در مشرق الانکار که محل سکنی است رفته با آقا  
میرزا محمد همشیره زاده ملاقات شد . شب در منزل خدمت  
جناب آقامیرزا زین العابدین ابن حضرت حاجی شیخ احمد  
شهید یزدی و جناب آقا شیخ محمد ناطق مدیر مدرسه  
وحدت بشر و آقامیرزا ابوالقاسم ناظم مدرسه که تمام در -  
مشرق الانکار ساکنند و چند نفر دیگر از احبای خارج بسر  
بردیم شب مبارکی بود . شنبه ۱۶ . جز ملاقات محدودی  
از احباب هیچ کاری صورت نگرفت . یکشنبه ۱۷ . عصر  
مجلس مبتدی در منزل جناب استاد حسن نجار . شب مجلس  
درس احکام و تاریخ منزل جناب آقاریع . ساعت چهار مراجعت .  
دوشنبه ۱۸ . صبح بعزم منزل جناب حاجی غلامعلی حرکت .  
راه را اشتباه رفته تا حین ظهر دردم منزل را پیدا نکردم  
قدری در پهل و چهار اما مزاده از خستگی بیرون آمده باز  
بنای کرد شررا گذاشتم رسیدم درب خانه آقایان فتح آبادی .  
آقای آقامیرزا ابوالقاسم با دو نفر اخوان درب منزل ایستاده  
فانی را بمنزل بردند . . . . . امروز حضرات آرائی مال آورده  
بودند برای رفتن بآران . بهمچنین از قصر خطی نوشته و  
خیلی تأکید رفتن بقصر نموده اند بعضی احباب بنیمن  
صلاح دیدند که فردا برای قصر حرکت شود و بعد از مراجعت  
بآران صبح باتفاق جناب آقا محمد علی حرکت شود . حرکت از

کاشان سه شنبه ۱۹ صبح بنای حرکت بقصر بود در منزل جناب آقا محمد علی قصری بودیم و در شرف حرکت که -  
 مجددًا از آران آدم و مال و مکاتیب مؤکده رسید و فانی را مجبور بحرکت بآران نمود قاصد روانه نموده که قبل از آفتاب در کاشان باشد که مبادا فانی بقصر حرکت ننایم . خلاصه  
 اول آفتاب باتفاق جناب آقا رمضان علی آرانی از کاشان حرکت .  
 بفاصله یک ساعت و نیم رسیدیم بآران منزل جناب استاد محمد معروف بنانوا . در بین راه هرکس از آقا رمضان علی میپرسید این کیست و بچه خیال بآران میبرد میگفت این مبلغ بهائیان است بجهت تبلیغ امر حضرت بهاء الله بآران میاید شما هم باید ابرا ملاقات کنید خلاصه در ساعت بعد از آفتاب که  
 حین ورود بود تا ساعت هشت از شب قریب ده نفر مبتدی بتدریج آمده صحبت امری شنیدند و غالب حالتشان منقلب شده و خیلی فرق کرد . چهارشنبه ۲۰ ع مطابق یوم البهائ  
 من شهر البهائ اول فروردینماه چون امروز روز عید بود و مردم بیقرار و احباب بی خوف و بی باک در حمامها و کوچه ها و بازارها اعلان عام دادند که شخصی از مبلغین بهائی در اینجا آمده و میگوید قائم آل محمد ظاهر شده -  
 هرکس میل دارد بتحقیق آن بیاید در منزل استاد محمد خباز صحبت بدارد و یا از روی پیته و برهان جواب بداند

یا قبول نماید . قریب بیست نفر متدرجا تا ساعت هفت از شب آمدند بعضی تازه و بعضی همان اشخاص روز قبل .  
 فانی اینقدر از صبح الی ساعت هفت از شب صحبت داشتم که صدای فانی قطع شده . گرفته . ایدا صدا بیرون نیاید و نمیتوانم حرف بزنم و احباب و اغیار هم دست بردار نیستند کار خیلی مشکل شده است چنان هیجانی در خلق افتاده که بوصف بیرون نیاید . پنجشنبه ۲۱ . با سینه گرفته و عدم صدا و نفس در اینحال تا ساعت هشت از شب با مبتدیها صحبت شد هنگام غریبی پیش آمده این آرانی که در دو سال قبل ساعت دو و نیم از شب با آقا میرزا حبیب الله آمده دو شب در کمال احتیاط توقف نموده و در وقت رفتن قبل از طلوع -  
 صبح حرکت نموده که کسی مارا نبیند و ملتفت حال ما نشود و حال این وضع شده که اولاً طرف صبح شب عید که موقع بشهر آمدن مردم است فانی را میآورند . در بین راه بهمه آرانیهها اعلان میکنند که این شخص مبلغ بهائیهاست بآران میبرم که هرکسی درد دین دارد بیاید با او صحبت بدارد و الان -  
 هم خلق آران را هیچ آرام نمیکند دارند . فرد فردشان راهده میگیرند که باید بیایید با فلانی صحبت بدارید یا جـواب بد دهید یا آنکه ظهور قائم را از روی ادله و براهین قبول -  
 نمائید . تمام اخوند هارا گردن گیر شده اند و پیدباره ها

بعد جزو التماس عذر میآورند و خواهش میکنند که ما را محاف  
 بدارید . امروز عصر فانی را بردند منزل جناب افتخار که در  
 سلسله علماء محسوب است برادر او آقای شوکت در بین راه  
 فانی را دید بعد از آثار مضامین نداف سؤال کرده بود این  
 کیست . معرفی کرده و ذکر کرده قصد ملاقات شمارا هم دارد .  
 گفته بود من حاضرم . امروز رفته بودند که هروقت و هر جا  
 شما محین میکنید اسباب ملاقات فراهم نمائیم . عصر در منزل  
 خود مشحین کرده بود باتفاق نایب علی که احباب نیست ولی  
 حمایت از احباب میکنند و اهل آران عمده بملاحظه اوست که  
 جرئت نمیکند متعوض احباب شوند و دو نفر دیگر از احباب  
 رفتیم . بی نهایت تواضع و تعارف کرد و اظهار خوشنودی از  
 ملاقات . ولی بنظر فانی تمام خوشامد کوئی و معاشات بود والا  
 نه درد دین دارد و نه حبّ با احباب . گمان میکنند اگر  
 بی اعتنائی نماید ضرر دنیوی با و میرسد و از حال بیحد اگر  
 کسی آسودگی میخواهد باید خوشامد بهائیان بگوید . باری  
 وضع آران عباله این است هر چه هم با احباب نصیحت  
 میشود و مبالغه و تأکید میکرد که این وضع را باید تغییر  
 بدید بخرجشان نمیبرد و بنظر قاصر فانی ابد این نوع  
 صلاح نیست اگر هیچ چیز دیگر نشود میانه احباب و اغیار  
 فصل میشود و امر تبلیغ از پیش نمیبرد دیگر اراده باطنیه

الهیّه چه تعلق گرفته باشد . امشب در منزل جناب استاد  
 ابوالقاسم بعضی اشخاص مخصوص آمده بودند که امید ایمان  
 و ترقی کلی بواسطه ایشان برای احباب هستند . امروز یکنفر  
 استاد علی اکبر نام دبّاح که خیلی جلوگیری از احباب مبتدی  
 میکنند و پر شور و شریک شعر عربی نوشته فرستاده که  
 اگر راست میگوئید این شعر را معنی کنید اگر این را معنی  
 نکردید معلوم میشود که آنچه میگوئید دروغ است و دورویی و  
 باطل . و جمع کثیری را جمع کرده شاید گرفته بود و هیچانی  
 در بعضی احباب و اغیار انداخته بود . شعر را آوردند .  
 جواب داده شد که یا ربگوئید فلانی میگوید اگر این شعر معنی  
 شد این امر حقّ است یا نه . اگر گفت بلی بگوئید بنورس و  
 هرگاه نه بگوئید برا ما تازی شر بنسیم . خلاصه این مطلب  
 سبب شد که این شخص را آورده با او صحبت شد و یک ستون  
 کفر برداشته شد . جمعه ۲۲ ع ۱ مطابق یوم الجمال من شهر  
 البهاء ۳ فروردین ماه . صبح قصد حرکت بودند نفر -  
 مبتدی رسید قریب دو ساعت با حضرات صحبت شد بعد  
 از رفتن حضرات بنای حرکت شد . خبر رسید سردار میرزا علی  
 اکبر خان ندیم باشی که پندی حکومت آران بود و دو سال  
 قبل در تاشان ملاقات شده بود بآران آمده اسم ترا شنیده  
 میخواهد ملاقات کند حرکت را محض حضرات تأخیر انداخته

آقای آقامیرزا علی اکبر خان با آقای میرزا نستعلی خان و قریب  
 بیست نفر دیگر از خوانین آران و ملا و مقدسین ایشان -  
 آمدند تا ظهر صحبت شد در ضمن قاصد از شهر رسید که  
 باید حتما امروز بشهر بیائی که اگر نیائی يك کار عمده از  
 دست میرود خلاصه سه بخروپ وارد کاشان شده محفلی در  
 منزل جناب آقامیرزا دارد زرگر محضر جمع نمودن مبلغی دیگر  
 وجه برای کسر و نقصان مدرسه وحدت پشمنحقد . بعد از  
 ورود پاکی از طرف محفل وحدت یعنی کمیته مدرسه بفانی  
 نوشته مضمون اینکه چون تو این مدرسه را تأسیس نموده ئی  
 حال باید در تکمیل نواقص آن نیز همت نمائی خلاصه آنچه  
 قول صریح دادند دوست و پنجاه تومان بود جمعی دیگر  
 از متمولین حاضر قرار گذاشته بعد از فکر در مجلس دیگر که  
 قرار شد در دوشنبه منحل شود تعیین نمایند که چه  
 میدهند . . . . . دوشنبه ۲۸ ج ۲ . اول طلوع فجر  
 باتفاق جناب آقامیرزا الیاس بقصد (توسران) حرکت . در -  
 وسط راه مقداری توقف . منرب در سرتان وارد منزل کربلائی  
 محمد حسن مناری شدیم . سه شنبه ۲۹ ج ۲ . بعد از -  
 ظهر از سرتان حرکت . رسیدیم بآ. تر باغات شخصی بحصاد  
 مشغول بود از او سؤال شد شب اگر شما در باغ میمانید  
 ما امشب میهمان شما باشیم . قبول نمود . پیاده شده -

شیرا در باغ کربلائی محمد حسن ماندیم آن شخص بسیار  
 زحمت کشید شب خودش یا یک نفر دیگر کربلائی نبی نام تا  
 صبح ابدانخواستیدند تمام شب را کشیک مال و اسباب ما  
 دادند صبح مقداری جزئی با او صحبت اموری شد و يك تعارفی  
 بقدر وسع و حرکت شد . قبل از ظهر وارد توسران در کاروانسرا  
 میرزاتقی در میدان منزل کردیم سه روز بهار فرسخ از امدان  
 تا توسران آمدیم بعد ورود شخصی آقامیرزا عبدالباقی نام از  
 تبار در همین سرا بدیدن آمد و خیلی اظهار ملاطفت  
 نمود . پنجشنبه غره شهر رجب . قبل از ظهر اولاً در بازار و  
 ثانی بعد از ظهر دعوت نموده در منزل جناب آقامیرزا یعقوب  
 از احباب کلیمی مع جناب حکیم یعقوب ملاقات شد . جمعه  
 ۲ رجب . با جناب میرزا عبدالباقی مقداری صحبت در تحت  
 پرده شد . در وقت نهار دروشی باکمال خضوع وارد شد و  
 مذکور داشت که من سالهای سال است که مجاهد و طالب  
 حق بخدم و با هر کسی و هر سری همسری مینومدم که این بندگان  
 یم قبل در امدان خدمت شما و جناب حاجی مونس رسیدم .  
 بعد از مذاکرات بنده بمن فرمودند شخصی از اهل یزد بدین  
 نشانه او را طلب نما هرگاه یافتی بمقصود خود خواهی رسید  
 و تجلی حق را در او مشاهده خواهی نمود و از خط توسران  
 عبور تو را نشانی داد در این چندروزه در این قریه های نزدیکی

تورا جستجو کردم تا حال در اینجا یافتن رجا دادم هر چه  
 داری اگر مرا قابل دیدی زود تر بنما که دیگر پیش از این  
 طاقت ندادم در جواب عرض شد هر کس تورا را نمائی نموده  
 اشتباه فهمانده و یا تواستباه فهمیده بی ابداء تجلی حق  
 در بنده نیست و حقیر دارای هیچ مقامی نیستم این سخن  
 باعث شد که اصرار او زیاد شد مختصرا آخر الامر صحبت  
 امری با او شد اقبال کرده قبول نمود و آخر با چشم کرمان  
 بخاک افتاد و زمین را بوسید رفت شرح مفصل است . . .  
 دوشنبه ۲۶ رجب صبح برای شاه آباد حرکت شد بعد از  
 سه ساعت وارد شاه آباد . منزل در خانه جناب کربلایی اکبر  
 قریب بیست و پنج شش نفر از احباب کلیمی و دوسه نفر -  
 فوقانی انتیک خر در آنجا جمع بودند . ظهر صرف نهار  
 در منزل جناب هارون شالم میهمانی عمومی مفصل بعد از -  
 صرف جناب حاجی یهودا از سایر احباب اجازه گرفتند  
 فانیانرا بمنزل خود بردند که منزل دائمی ما در آنجا باشد  
 و در خدمت ایشان و جناب آقامیرزا ابراهیم کرمانشاهی -  
 باشیم . سه شنبه ۲۷ رجب . جناب آقامیرزا الیاس تب و  
 کسالتی پیدا نمودند شب در منزل جناب کربلایی اکبر مجلس  
 عمومی منعقد تار که صورت گرفت قریب دویست تومان برای  
 بنای یک معلم خانه جهت اطفال در بین احباب جمع شد

که در حقیقت خیلی تار بزرگی شد و بسیار همت بلندی از  
 احباب اینجا دیده شد و عمده پیشرفت کار باین درجه از  
 خلوص نیت و سخاوت آقای آقامیرزا آقاخان قائم مقام شد . . . .  
 شنبه دوشنبه شعبان دوازدهم گذشته باتفاق جناب حاجی  
 یهودا و جناب آقامیرزا ابراهیم و چند نفر دیگر از احباب  
 رفتیم در حسین آباد یکفرسخی چند نفوی از احباب را -  
 ملاقات کردیم منزل در خانه جناب کربلایی رمضان بود پاکتی  
 از حضرت حبیب رسید لوحی تازه نازل شده در جوف کسه  
 مخصوص امر بآمدن فراهان و آشتیان و غیره میفرمایند عصر از  
 حسین آباد مراجعت بشاه آباد شد . یکشنبه ۳ شعبان .  
 صبح که از خواب بیدار شدم تب و بروز کسالت . شب در منزل  
 جناب حاجی عرب . مجلس عمومی بود با حالت کسالت رفته قدری  
 نشستم مجلس را قدری زودتر برهم زده مراجعت شد . دوشنبه  
 چهارم شعبان . کسالت قدری شدیدتر شده با وجود این  
 در دوسه محل جهت ابتیاع خانه رفتیم آخر الامر از مشورت  
 پنین بیرون آمد که آن خانه که جناب آقامیرزا نصرالله خان  
 در چند سال قبل جهت مشرق الاذکار تقدیم و دادند آن  
 همشیره ایشان مدعی بود که موافق شرع اسلام مال من . بار  
 بگویند یا دادند خود را بفروشد تا این خانه را معلم خانه  
 نمایم یا چهار دانگ را بخر حسب المشوره یکفره فرستاد و

دانک خود را واگذار نمود . سه شنبه ۵ شعبان . کسالت  
 قدری شدید تر شد حسب الرعده باتفاق جناب کربلائسی  
 محمد رفتیم در مشهد زلفا باد نیم فرسخی . در منزل خورد  
 جناب آقا کربلائسی محمد شب چهار نفر مبتدی داشتند با  
 کمال کسالت با ایشان تا ساعت پنج صحبت شد . جمعه ۲۰  
 شعبان . مخفی نمائنده از پنجم شعبان الی کنون عمده  
 بجهت کسالت مزاج تأخیر افتاد قریب یک هفته در مشهد  
 در خدمت و زحمت ایشان یعنی در منزلشان بستری بودم و  
 جناب حکیم خداداد همدانی و آقامیرزا غلامحسین آزمایردی  
 بر سرفانی روز هفتم تخفیف حاصل . موا بشاه آباد آوردند .  
 در آنجا بپندر روز بستری بعد بهبودی حاصل و باز عود نمود  
 ثالثاً تخفیف حاصل در روز برزآباد خدمت آقای آقامیرزا  
 آقاخان و آقای احتشام نظام حکومت فوآدان و مراجعت .  
 در شاه آباد باتفاق آقای آقامیرزا آقاخان باز کسالت عود  
 و بعد از دویم نیز تخفیف حاصل آخر الامر بجهت مصالحه  
 صلاح درآمدن بشهر دیدند . یوم جمعه ۲۲ شعبان . در  
 خدمت آقای آقامیرزا آقاخان و دوسه نفر از احباب کلیمی  
 از قبیل جناب آقامیرزا ابراهیم کرمانشاهی که این اوقات  
 عمده زحمات فانی بعهده ایشان و جناب حاجی یهودای  
 همدانی بود و جناب هارون شالم و غیره از شاه آباد حرکت

نموده شب در نظام آباد منزل جناب آقامیرزا آقاخان صبح  
 حرکت . ظهر در مشهد میخون . جناب آقامیرزا حبیب الله  
 از همدان بحراق تشریف آورده بعد از ورود باتفاق جناب آقا  
 میرزا ابراهیم خان دکتر همدانی بفراوان تشریف میآورند در  
 اینجا بهم رسیدیم که حضرات هم لابد مراجعت فرموده یک  
 ساعت از شب گذشته وارد عراق در دولت سرای آقای آقامیرزا  
 آقاخان شدیم حال بنده محض ورود در شهر تخفیف کلی  
 حاصل نمود بعد از پندر روز باز عود نمود جناب دکتر حبیب  
 خان داماد جناب حاجی حکیم هارون همدانی زود رفع  
 والی کثرت عود شدید ننموده و کاری که در بین مرض هروقت  
 تخفیف حاصل میشد ابتیاع و خرید باغ آقانور در شاه آباد  
 جهت معلمخانه و مشرق الاذکار و مسکن فرغانه و صحبت با  
 معدودی از قبیل آن جوان مطرب بواسطه حاجی عرب و -  
 تصدیق در مجلس اول و جناب آقاملاعلی اکبر حسین آبادی  
 و محمد رحیم بیک زلف آبادی و آخوند معلم (مقدمه ای) فرهمیز  
 و شخص خیاط و امثال ذلك . شنبه ۲۱ رمضان . قبل از -  
 ظهر جناب آقاشیخ روح الله که یکی از مجتهدین این شهر  
 و مؤمن است والی کنون سه چهار مجلس ملاقات شده تشریف  
 آوردند تا نزدیک غروب . شب در بالاخانه سرای آقا مجلس  
 عمومی احباب کلیمی بود . یکشنبه ۲۲ رمضان . قبل از ظهر

بند نفر از احباب کلیمی بجهت بعضی مسائل امر بمحمد از -  
 ظهر جناب آقا ملا یحیی و آقا شالم جهت داد و ستد بازاری  
 جزئی گفتگوئی در بینشان پیدا شده بود تشریف آوردند -  
 اصلاح شد . دوشنبه قبل از ظهر باتفاق آقا رحیمخان ناظر  
 آقای آقامیرزا آقاخان رفته اراضی اطراف آن بناهی که قریب  
 بهل سال قبل اجساد مبارک شهدای عراق را در آن انداخته  
 بودند و امر مبارک شده که احباب آن اراضی را بخرند دید .  
 با مالین گفتگوی او را تمام نموده قریب سه هزار روپا نقد ذرع  
 آن زمین را آقای آقامیرزا آقاخان خریدند ذرع و نی نموده -  
 رفتند قباله نمایند . شب با آقای آقا سلیمان عموی آقای آقا  
 میرزا آقاخان مقداری صحبت لزوم دین و دولت شد .  
 سه شنبه ۲۴ رمضان . قبل از ظهر عمل ارض تمام شد و قباله  
 گرفته وجه آن از وجوهی که جهت خرید مشرق الانکار و -  
 مسافرخانه جمع شده بود داده شد و بنا هست مسافرخانه  
 و مشرق الانکار در همین اراضی بنا نمایند شب در سرای  
 آقا مجلس عمومی . چهارشنبه ۲۵ رمضان . علاوه آنکه هیچ  
 کار امری از پیشرفت نزدیک بود يك فساد و وضوئی برپا  
 شود . در سرای پستخانه درب حجره استاد خلیل خیاط  
 نشسته بودم اجزای دکان حاجی حسن خیاط باشی سید  
 نظام الشعراء را و یکی از شاگردان خود پسریکی از

نایبهای حکومتی تحریک نموده بنای مرزگی گذاشته اند فانی  
 سکوت نموده بعد از حرکت آن پسر جلوفانی را گرفته قصد  
 فساد داشت چون خیلی بعلایمت مقابلی شد بخیر گذشت  
 اشخاصی از خارج خبر برای آقامیرزا آقاخان آوردند بسیار  
 متخیر شده فرستادند او را هرکجا دیدند بکشند بیاورند  
 او را پیدا نکردند . . . . . در رشت . پنجشنبه پنجم  
 ذیحجه . از صبح الی شب ملاقات احباب بعد از ظهر چند  
 نفر مبتدی از جوانهای مدرسه یعنی شاگردهای مدرسه  
 رشیده که یکی از مسلمین آن جناب آقا شیخ محسن هستند که  
 پارسال بامر مبارک مأمور برای تبلیغ شدند چون امورات -  
 معاششان مختل بود معلم مدرسه شدند خلاصه پنج شش  
 نفر از جوانهای بسیار خوب بیزفهم برای شنیدن صحبت امری  
 حاضر نموده اند ان شاء الله کل بشر فایمان فائز خواهند  
 شد و نتایج کثیره از وجودشان بظهور خواهد رسید .  
 جمعه ۶۰ ذیحجه . از صبح الی عصر ملاقات احباب و چند  
 نفر مبتدی همان شاگردان مدرسه . شب محفل روحانی منزل  
 حضرت ابتهاج قرار شد برای محفل انتخاب دیگر بشود  
 چون بعضی از اعضاء وجودشان مفید فایده نبوده یعنی یکی  
 دو نفر آلوده شده بودند و از انظار افتاده بودند باری -  
 انشاء الله در انتخاب ثانی رفع تمام نقائص خواهد شد شب

منزل ابتهاج مانندیم بزحمت تمام از محفل شور اجازه تأسیس  
 يك محفل در بین جوانها گرفته شد . شنبه ٧ ذیحجه .  
 ملاقات و آمد و رفت احباب دائم و همان مبتدیهای یوم  
 قبل ملاقات شدند و یکنفر هم تازه آورده بودند و یکنفر  
 مبتدی دیگر هم حضرت والا شاهزاده لسان الادب آورده  
 بودند یکی از جوانهای فارغ التحصیل مدرسه دارالفنون -  
 طهران شاهزاده محمد ولی میرزا بمأموریت گمرک بندرجز  
 مأمور بود . . . . . سه شنبه ١٠ ذیحجه . ملاقات مبتدی  
 همان اشخاص هر روزی چند نفری هم از احباب . شب منزل  
 خواجه کاسپار ارمی که خیاط جلال الدوله بود اخیری  
 خواجه آرطون خیاط باشی . چون با فانی یک خصوصیتی  
 داشت يك مجلس بسیار مفصلی فراهم کرده بود جمعی از  
 احباب را دعوت کرده بود این اول مجلسی بود که این  
 جوان روحانی داده . . . . . شنبه ١٤ ذیحجه . آمد و رفت  
 احباب و مبتدی من جمله یکنفر جوان کلیمی طهرانی الاصل  
 که مدتها در پاریس بوده و حال مراجعت کرده که برود بوطن  
 اصلی خود . مسیو سلیمان نام طبیعی المشرب بتوسط -  
 جناب آقامیرزا دارد کلیمی آمد . بکلی منکر وجود انبیا بود  
 در مجلس اول تصدیق کرد و خیلی جوان خوشنودن هم  
 هست . شب منزل جناب آقامیرزا علی حناک اصفهانی که

خیلی خیلی پرده میکند و میترسد و اول دفعه است که  
 احباب را منزل میبرد . و تئیه بمنزل جناب آقامیرزا علمی  
 میوفتیم در بین راه در وسط خیابان و بازار جمعیت و بلوای  
 عمومی دیدیم استفسار شد . چه خبر است جواب دادند که  
 درویشی در سبزه میدان مدح حضرت امیر میکرده یکنفر بابی  
 آمده نزد او که من خیلی از خواندن تو خوشم آمده بیا در  
 منزل ما روضه خوانی است بخوان خلاصه او را برده در خانه  
 در دالان چند نفر میآیند و او را میزنند قصد کشتن . در  
 حین زدن چیزی در دهان او کرده او را خفه نمایند آدم -  
 رسیده و درویش را از دست آن بابی نجات داده . بعد  
 از آنکه نشانی آن منزل را دادند معلوم شد منزل فانی است  
 خلاصه این جمعیت رفته منزل حکومت مخبر کسب تلیف حال  
 معلوم نیست . چه نتیجه حاصل شود يك ضربه فسادى قصد  
 دارند تا خدا چه خواهد . يكشنبه ١٥ ذیحجه . امروز -  
 احباب خیلی مضطرب و متروند . هنوز اثری ظاهر نشده -  
 حکومت و بزرگان همراه با فساد نشدند . شب مجلس فاتحه  
 مرحوم آقا محمد مصطفی در مسافرخانه بسیاری از نفوس بجهة  
 صحبت آن درویش مفسد بمحفل نیامدند . حکایت آن درویش  
 معلوم شد . چند نفر مجاهد تحریک با و نموده خواسته است  
 این را باین طایفه و این فانی وارد آرد . . . . .

شنبه ۲۱ • ملاقات احباب و میتدیهام مستمر • دویم قبل  
بنای حرکت بود احباب نگذاشتند بعد از ظهر یکنفر پسرهای  
ظل السلطان شاهزاده ارد شیر میرزا از یاریس و فرنگستان  
مراجعت کرده در منزل جناب حاجی ملک التجاریک کسب  
رد باموالله باو داده بودند بخواند و در ضمن صحبت این  
طایفه پیش میآید کم کم اظهار میل ملاقات میکنند خلاصه آمد  
منزل حضرت ابتهاج و صحبت خوبی هم از قضا پیش آمد و حال  
بسیار خوبی پیدا کرد یعنی تصدیق کرد و اظهار ایمان نمود  
..... چهارشنبه ۹ محرم • لوحی از سماء مشیت الهی  
نازل (۱) و امر حرکت بزودی بسمت یزد جهت رفع شبهات سید  
علی اکبر دهجی که در یزد مناتبه دارد و نفوس ضعیفه را -  
شاید متزلزل نماید •

در مراجعت بخاک ایران بعد از تشرف بساحت اقدس در سفر  
ثانی جمعه ۱۸ ع ۲۰ در سحر خواب دیدم جمعی از -  
اعداء با سم بهائی فانی را گرفته بانواع واقسام صدمه و زحمت  
بقتل رسانیدند تمام بدن مرا پاره پاره و قطعه قطعه نمودند  
(۱) صورت لوح مبارک این است • حضرت آقا میرزا مهدی -

اخوان الصفا علیه بهاء الله الابهی بحواله ای ثابت بر ایمان  
سه سال پیش دیده ام و مناجاتی مرقم گردید و در ضمن  
دوین تصریح بتلویح و قهات حالیه سید مهدی بلسان مناجات  
خبر داده گشت حتی در سرنامه دهج مرقم گردید حال

ولی بی نهایت در عالم رؤیا از استقامت خود مسرور و ممنون  
بودم خواب مفصلی بود صبح که از خواب برخاستم تمام  
بدنم خصوصا پاها من بشدت میلرزید حتی قریب دو ساعت  
ادای صلوٰه برای فانی ممکن نشد یکمرتبه نماز را بنصف رسانیده  
نتوانستم باخر رسانم ناچار بر همزده مدتی دیگر نشستم تا  
قدری سکون حاصل شد منتظر تعبیر این خواب هستم و -

قصد اظهار بکسی ندادم ..... شنبه ۲۶ • بعد از ظهر  
از حسن آباد حرکت بفاصله دو ساعت وارد رحمت آباد منزل  
جناب آقا میرزا عباس خان ابن جناب آقا محمد صالح • شب -  
چند نفر از احباب از بهرام آباد آمده ملاقات شد با حال  
کسالت ولی روح در انبساط و پرواز • یکشنبه ۲۷ • از صبح

الی ساعت پنج از شب ملاقات احباب و چند نفر میتدی زنانه  
ولی احباب بهیئت اجتماع ملاقات نشده سه چهار نفر و چهار  
پنج نفر آمد و رفت میکردند • دو شنبه ۲۸ • قبل از ظهر  
از رحمت آباد حرکت • بفاصله ریح ساعت وارد رفسنجان -  
منزل جناب آقا زین العابدین کفاش • تا ساعت پنج از شب

آن اشارات بنامها ظاهر گردید اشارات بر نهج قول حبیب  
نچار از اوصیای حضرت مسیح بود که میفرماید مالی لا عبید الذی  
فطرنی و الیه ترجعون که مقصود شراین بود که مالکم لاتعبدون  
الذی فطرکم و آن نامه بخود سید علی اکبر یعنی سید مهدی  
داده شد که بخواند و سبب انتباهش گردد و ارسال دارد

بغیض ملاقات احباب فائز. سه شنبه ۲۹. از صبح الی -  
 ساعت پنج از شب ملاقات احباب متفرقا و مجتمعا. چهارشنبه  
 سلخ ذیقعد. ملاقات احباب و در ضمن قریب پنج ساعت  
 گرفتار استاد محمد ناقص، جهول با یکنفر دیگر ناقص، و یکنفر  
 متزلزل. فی الحقیقه برزخ و عذابی در عالم بدتر و سخت تر  
 از ملاقات و صحبت این شخص بکمان فانی نیست زیرا همچو  
 آدم رذل جهول بی انصافی ظالم بنفس خود مشکل در عالم  
 آمده باشد شرح مفصل است. پنجشنبه عوّه ذیحجه.  
 ملاقات احباب و انتخاب اعضای محفل روحانی. در ضمن  
 قریب چهار ساعت مبتلای حاجی خان ازلی که مدتی کویا  
 بنفاق خود را داخل احباب کرده بوده و بعد پوده از روی  
 کار او بوداشته شده و حال در امر ازل خیلی ایستادگی  
 دارد و باز این شخص ازلی منافق یکموی او ترجیح دارد بآن  
 ناقص. .... چهارشنبه ۷ ذیحجه. صبح قصد حرکت  
 شد. احباء مانعت شدید نمودند. پنهان مال دیده شد  
 که فردا صبح حرکت شود باری ملاقات احباب و مبتدی فرقانی  
 ولی حیاهات حیاهات باری مقصود این است که اگر آن جناب بزودی  
 سفری بآن صفجات یزد میفرمودید بسیار موافق و مناسب بود زیرا  
 مکاتیب مفصله مرقم مینماید و اکثر اقترای محض شاید بعضی ضحفا  
 توهم نمایند و از اجاء الحق زهق الباطل بسفر شما حاصل گردد و  
 علیک البهاء الایهی ع

آخوند و انسان و حاجی خان ازلی الی ساعت چهار از شب  
 مستمر و دائم. ولی بواسطه بهمزدن و قرار نگرفتن محفل و  
 بعضی مذاکرات خیلی ناگوار در بین احباب خلق فانی زیاده  
 از حد تنگ و بسیار محزون. روز خیلی سخت ناگوار گذشت از  
 حق میطلیم همه را از شر نفس خلاص و برضای خود موفق فرماید.  
 پنجشنبه ۸ ذیحجه. صبح بنای حرکت بود احباب بیک نوعی  
 مانعت نمودند که تفصیل مفصل است قبل از ظهر و نفر مبتدی  
 شب در رحمت آباد منزل جناب آقا محمد صالح جهت عقد و  
 تزویج صیقه ایشان بجهت جناب آقا عبدالحسین بسیار مزاجت  
 خوبی واقع. ۹ ذیحجه. در همان منزل جناب آقامیرزا -  
 عباسخان و جناب آقا محمد صالح چند نفر مبتدی از بزرگان و  
 اعیان این بلد شیخی و ازلی و طبعی در یک وقت در محفل.  
 عصر و شب منزل جناب آقا محمد صالح محفل عمومی شب محفل  
 روحانی. شنبه ۲۰ ذیحجه. در همان منزل جناب آقامیرزا  
 عباسخان. دو از آفتاب گذشته سراسیمه با کمال اضطراب از  
 بهرام آباد آمده مذکور داشتند که چند نفر مفسدین و شرستا  
 کویان آمدند در بازار که تازه شخصی وارد شده و مرلیم را از  
 راه بیرون میبرد خلق هجوم عام نموده رفتند بمنزل آقایان که  
 حکم قتل و فساد بگیرند قصد ضوضا و فساد دارند ما از طرف  
 سایر احباب بهرام آباد بجهت اطلاع و مخفی شدن فلانسی

آمده ام خلاصه از آنجا حرکت بمنزل قبل یعنی جناب آقا محمد صالح و تا شب دیگر هیچ خبری از رفسنجان نرسیده معلوم است آقایان موافقت نکرده و جرئت فساد ندارند .

باری در این بین چند نفر اماء الرحمن بجهت استماع آیات الله قبل نلقة الله و کسب تالیف دینیّه خود پشت پرده و چند نفر از احباب در مجلس از لسان آنها سؤال و جواب تا ساعت پنج بکمال روح و روحان و فوج و اطمینان گذشت .

یکشنبه ۱۱ ذیحجه . اول آفتاب از رحمت آباد حرکت .

وقت غروب در کبوترخون منزل شخص دهقانی وارد . جناب آقامیرزا عباسخان تا کرمان قصد مراقبت و همراهی دارند و جناب آقا محمود تا اینجا همراهی نمودند در بین راه -

جوانی یزدی محمد ابراهیم نام پسر باقر شاه گازرگانی همراه فانی شد با جناب میرزا عباسخان (۱) طرف سؤال و جواب امری واقع . فانی طرف انکار و ایراد و ایشان در اثبات -

محضر فهمیدن او و شخص مناری کربلائی غلامرضا که شخص خوبی است . . . . . شنبه ۲۰ صبح از منزل استاد

(۱) مقصود جناب میرزا عباس طاهری شاعر بان وق محاصر است و از قرار مسموع و تیکه آن جوان یزدی که خیلی بیپایه و فقیر بوده با ایشان همراه شده جناب اخوان الصفا را زود رسیده اند علت مسافرت تو چیست گفته است چون در وطن کاری پیدا -

نردم روزگام پیریشانی میگذاشت برای تحصیل مناش در

حسب العده با آقامیرزا اسمعیل مبتدی بنای حرکت بود جناب کربلائی جواد اخوی زاده استاد آمد که چند نفر مبتدی خیلی مهم الآن بنا هست بیایند اینجا . بین الامری مدتی در تحیر آخر الامر خود فانی توی برف رفته از آن مبتدی سابق العده عذر خواسته مراجعت نموده بعد از مراجعت هشت نفر ازلی مجادل وارد خصوصا یکتفر ملا صالح نام که مرشد صدابوجهل است ولی تأیید الهی چنان شامل شد که بالمال نطق کل بسته شد رفتند شخص اعلم تر خود بیاروند جواب بگویند پس از بیرون رفتن یکتفرشان مراجعت نمود که من آمده ام در اینجا بمانم که تو جایی نروی یعنی نگریزی تا آن شخص بیاید خلاصه تا عصر در اینجا نشست حضرات نیامدند برخاسته رفت عقب آنها که یا خودشان و یا خبرشان را بیاورد آنهم دیگر مراجعت نکرد خیلی خیلی بامزه واقع شد . . . . .

در سنکسر . پنجشنبه ۲۲ صبح بعد از حمام منزل جناب آقا سید عباس در امام زاده ملاقات چند نفر احباب و یکتفر مبتدی آقا علی نام از بستگان خود ایشان و حکایت معجزه خواستن و اخوالا مر با اینجا منتهی شدن که او پنج معجزه از بدر و بیابان کرده ام . بار گفتند شما اهل یزد که مردمان دینداری هستید و یا بیهارا خوب گشتید و خیلی ثواب بردید پس چرا باید برای یک لقمه نان از وطن آواره شوید در جواب گفت چون تمام آنها را نکشتیم و بعضی را زنده گذاشتیم اینطور عذاب

جماد (۱) . . . . سه شنبه ۷ ع ۱۰ تا شب جز قریب دو ساعت  
گرددش در شهر دیگر هیچ کاری نشد نه ملاقات احباب نه اغیار  
و نه کار نمودار. چهارشنبه ۸ ع ۱۰ برف بشدت میبارد و راه  
عبور و مرور مسدود نه ملاقات مبتدی و نه منتهی و پیوسته خبر  
زدالت زیاده از اندازه خلق میرسد که در کوچه و بازار باسم  
عید عمر . پنجشنبه ۹ ع ۱۰ قتل عمر . زدالت اهل شهر .  
خانج از حد تصور مرزگی مینمایند و هر کس در کوچه و بازار عبور  
و مرور نماید بانواع و اقسام مختلفه با و صدمه وارد آورند و -  
زدالت و فضاخی بسر او بیارند . روی و لباس او را برب و سیاه  
و زرد و سرخ نمایند و کلاه او و خود او را با قلاب از سوراخ بازار  
بالا بکشند . کثافات مختلفه حتی غایط انسان بسر و روی مودم  
بریزند و بمالند مختصرا اعمالی که از حد تصور خانج و قلم حیا  
دارد . از قرار مذکور از طرف حکومت و یا نظمیۀ شهر خواسته  
منع نماید یک نفر مقتول و یک نفر مجروح ساخته اند . . . . .  
شنبه ۹ ع ۲۰ از صبح تا عصر منزل جناب آقا حیم اسحاق دو  
نفر مبتدی یکی آقا شیخ احمد معلم که مدت ده سال است -  
همیشه مبتدی میباشد و یکی جوانی که بقدر کوسفند معروفست  
ندارد و تا بحال نفسی باین سادگی و کم ادراکی فانی ندیده  
بودم ولی مایل و طالب . . . . پنجشنبه ۱۹ ج ۱۰ صبح اول  
(۱) یعنی دو نفر آدم که مثل جماد بودند .

ائمه اسلام بخواند هرگاه ظاهر شد ما هم يك معجزه از جمال  
قدم جل ذکوه الاعظم بخوایم شش نفر اشخاص معین کرد کو  
ولال و کور مادر زاد و فالج و مرده زنده شدن قرار شد -  
بجهدۀ ما باشد نوشته شد و طرفین مهر کردند و تا بیست  
روز مهلت گرفت که پنج معجزه را ظاهر سازد بعد ما مرده را  
برای او زنده نمائیم . . . . در کورمانشاهان . جمعه ۲۶  
صفر . قبل از ظهر تا عصر در منزل اخوان ثلاثه ملاقات -  
چند نفری از احباب و دو نفر مبتدی رفقای آقای آقامیرزا آقا  
خان قائم مقام یکی آقامیرزا ابوالقاسم خان ابن بیگلریکی عراقی  
و یکی آقامیرزا ابراهیم خان مرد و طبیعی و بی درد و  
حنایت شخص خمار یعنی شخصی است که محمد ابراهیم نام  
دارد تقویا هر روزی سه چهار من شراب و عرق میخورد امروز  
بدون اجازه وارد بفاصله سه چهار ساعت سه چهار بطری -  
عرق خورد خیلی غریب است از استعمال مگرات این  
شخص و نمودن امروز مدتی دچار این شخص ~~بشد~~ و  
میکشیم و بالله جناب اخوان الصفا یا آن جوان که -  
مستقد اتش چنین برد خیلی محبت کرد و غذا با و خوراند و چون  
بالا پوش هم نداشت شب او را یا آنکه کیف و پیراز شوش بود  
در رخت خواب پاک و نظیف خود خوابانید .

آفتاب منزل آقا حیم اسحاق سه نفر مبتدی • دو نفر طلبه و  
 اهل علم یکی سید و دیگری آخوند و یک نفر کسبه • دو سه  
 ساعت صحبت و خیلی هم خوش واقع گشت بعد در منزل قبل  
 از ظهر یک نفر مبتدی منصف • بعد از ظهر اول آقا سید عطار  
 حین صحبت با او آقا مهدی آقا عبد الرسول که سابقا آخوند و  
 حال تاجر شده ملقب بمعتمد التجار که اول نطق و شورش  
 انگیز این شهر است و همیشه با ادیان مختلفه طرف و فتنه و  
 فساد های کثیره از قرار مذکور و معلوم • در عمر خود کمتر  
 کسی است که از دست و زبان این جوان ضرر ندیده باشد  
 و در سفر سابق خیانت ضوفا برای قانی و آقا میرزا حبیب الله  
 داشت و در این سفر در ابتدای ورود بخته با قریب بیست  
 نفر سرزده وارد • و از عقب آن پنجاه شصت نفر دیگر سید و  
 آخوند و تجار و کاسب و الراط و اشرار که غالب این جمعیت  
 از مفسدین اول نمره این شهرند اطاق و فضای حیاط آنچه  
 جا داشت نفوس جمع شدند پس از جلوس اول عنوان این بود  
 که ما یک دعوتخانه عمومی در این شهر باز نموده ایم • آمد هایم  
 شمارا اطلاع بدیم که برای تبلیغ و دعوت امر حاضر شوید و  
 ثانیاً عنوان نمودند که چون باید این شبهه بهائیان از میان  
 برداشته شود و شان علما و آقایان اجل است که با شما  
 طوف شوند لذا ما را فرستاده اند که با شما صحبت بداریم



جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا

و این شبهه را زایل نمائیم و دین اسلام را نصرت دهیم  
 رفته بودیم کشیش و ناشرین امر مسیح را دعوت نمائیم که در  
 آن دعوتخانه حاضر شوند . خلاصه پس از عناوین و اظهارات  
 مختلفه شروع بصحبت نموده و پنج ساعت تمام صحبت و مباحثه  
 کرده و در ضمن مقداری از مذاکرات طرفین را ثبت نموده در  
 این بین اطلاع بایالت جلیله حضرت اقدس والا شاهزاده -  
 فرمانفرما رسیده مضطرب گشته سردار محضد و رئیس نظمیه را  
 طلبیده و فوراً جمعیتی کثیر از ژاندارمه و قزاق و غیره برای  
 تفرقه این جمع بمنزل فانی فرستاده از قضای الهی و حکمتهای  
 ربّانی این جمعیت ژاندارم و قزاق اشتباها میروند در منزل  
 جناب آقامیرزا الیاس بکمانی که منزل فانی در آنجا است و در  
 آنجا کسی را نمی یابند میریزند بخانه ها حتی مسجد  
 کلیمیهها عقب منزل فانی و حال آنکه منزل حقیر نزدیک کمرکخانه  
 و خود دیوانخانه بود . باری همه و هیچجانی زاید از حد  
 تحریر یکدفعه در شهر ظاهر شد شوحش خیلی مفصل است  
 خلاصه باینجا رسید که حکومت جلیله محومانه اول بتوسط  
 آقای محتمد الوزاره رئیس پست خانه و ثانیاً بواسطه آقای  
 خیرالصنائع رئیس تلگراف بفانی پیغام و خواهش حرکت بپند  
 روزی بعنوان گردش تا این فتنه بخوابد فانی هم نظر باینکه  
 تا حرکت از شهر نمایم شهرت تمام مییابد که چون از جواب

عاجز بود فرار اختیار کرد زیرا قرار گذاشته بودند که  
 همینطور پیوسته بیایند و مذاکرات و صحبت طرفین ثابت  
 گردد تا مطلب بجائی منتهی شود تا حقیقت امر در نزد کل  
 واضح و معلوم گردد ابدامایل و حاضر برای حرکت نبودیم.  
 احبابی حاضر مشورت نموده و با محایب معلم حرکت و شهرت  
 عجز و فراری از اطاعت امر و اجرای میل حکومت را ارجح  
 دانستند و امر بحرکت فرمودند ولی برای فانی خیلی سخت  
 و ناگوار است بنوعی که نشسته شدن صدیل هزار درجه اسهل  
 است زیرا این مسئله مقدمه دارد و خیلی بد مال بنذر فانی  
 میروند و آن مقدمه اجمالاً این است یکروز با چند نفر مبتدی  
 صحبت میشد و آن نفوس خیلی تمسک بعلماء داشتند و اظهار  
 میداشتند که شما با علما چرا طرف صحبت نمیشوید جواب  
 داده شد که اگر علما حاضر شوند ما حاضریم ولی بشواید  
 بپند که فسادى ظاهر نگردد و حق از باطل تمیز و تفصیل  
 گردد از آنجمله تحریر و ثبت مذاکرات بود و دیگر اطلاع و  
 اجازه حکومت و دیگر مصدق خارج و این جانب علما نفوسى  
 در بین خود و غیبه و غیبه این خبر بعلماء رسید ولی نه  
 موافق واقع هر چه میل رفتن ابلاغ نمودند و علماء را بهیچان  
 آورده و در ضمن اعلانی باسم احباب و امضای شیبانی ندادند  
 و مزخرفاتی چند در آن اعلان از قرار مذکور نوشته بودند از

آن جمله بعد از صحبت با علماء و نگاه غلبه با بهائیان شد  
 و علماء و اهل اسلام را مذکور کردیم شما باید نحوذ بالله -  
 دست از این دین اسلام و قرآن (پوسیده) و احادیث مزخرف  
 بردارید و از این قبیل مطالب نامز با اسم احباب شهرت  
 دادند و علماء و آقایان را بهیچان آورده حضرات علماء هم  
 در مساجد و مناظر و مجالس بنای مهمه و تحریک و شورش  
 خلق گذاشتند خصوصاً آقای اشرف یعنی سید اکبر شاه  
 شورش طلب در ایران که در این ایام بیداد کرده و آقای  
 حاجی آخوند که کربا رافعی از قول فانی بایشان ذکر کرده  
 بود شرح مفصلى دارد تا حال که ناراینجا رسیده خدا  
 عاقبت را ختم بخیر گرداند و امر و احبابش را حفظ نماید  
 این ذره نالایق را بلا گردان و فدای درستانش گردانند پیش  
 از این حال و مجال شرح ندادم ..... ورود بخاک -  
 ایران ۵ بعد از هفت ماه و شش روز توقف در ملک روسیه و  
 گردش در خاک توران ۱۵ شهرشوال ۱۳۳۴ از خاک ایران  
 خارج ۲۲ ج ۱ - ۱۳۳۵ وارد ۲۰ آج ۱ باتفاق جناب  
 آقامیرزا علی محمد ابن جناب آقامیرزا احمد شیرازی از برای  
 کمرک ارتوق گذاشته و از خاک روسیه خارج گشته لطف آباد  
 در ربع فوسخی داخل کمرک ایران و دیوار تعدی و بی قانونی  
 شده تذکره مارا قونسول عشق آباد قول نکشیده و در اینجا

جریمه نموده چهار مرتبه نزد قونسل برده و اصرار زیاد نموده که موافق قانون باید تذکره را امضاء نمایند قبول ننموده و اظهار داشته که امضاء لازم ندارد و کسی در سوخته متعرض نمیشود خلاصه بزور تقصیر بگردن وارد آورده و حال جریمه گرفته بطور واقع حکم و مجبور نموده که باید بی امضاء بروی و در آنجا بزم بد می باری بعد از ظهر وارد محفل آباد در جز منزل جناب آقا محمد رضای خباز نیشابوری • شب محفل ملاقات شش نفر احباب یکتفویچه و پنج نفر بزرگ با صاحبخانه هفت نفر احباب جزئی ملاقات شد • شنبه ۲۳ • از صبح تا عصر در منزل و خارج ملاقات یکتفوا احباب آقا مشهدی خلیل (مقانی) (انهم) در حمام بعد همراه آمده در منزل والسلام از قوار مذکور و معلم تمام خلق این بلد گرفتار افیون یعنی شیرۀ تریاک • یکتفو در این شهر بحال طبیعی و صورت انسانی دیده نمیشود جای بسیار غریبی است باری شب محفل عمومی چهارده نفر احباب و یکتفو مبتدی استاد آقائی نجار یزدی • غروب بییاد استاد حسین نمد مال • یکشنبه ۲۴ • جناب استاد آقائی نجار از صبح تا شب از اینجا بیرون نرفته بستیال و جواب و تحقیق امر مشغول • شب مجلس ملاقات احباء • دوشنبه ۲۵ • جناب استاد آقائی نیز از آنجا بیرون نرفته حین ظهر از صراط گذشته بغور ایمان

و بشرف اقبال بامر الله موفق گشت ••••• در پیرچند • شنبه ۲۲ شوال • حسب الدعوه حضرت حکمران بندگان • سرکار امیر شوکت الملک دو و نیم بظهر مانده الی دو ساعت از ظهر گذشته باتفاق جناب منشی باشی قونسل بهیست حضور ایالت جلیله مجلس را خلوت نموده معذلک چند نفر از خواص آمده خلاصه صحبت مفصلی با خود امیر بلا اسم داشته بعد با تارکدار و بعد با آقا شیخ احمد رئیس مدرسه شریکیه طرف صحبت علمی و مذاکرات دینی از قبیل اعجاز قرآن و غیره مختصر مجلس خوشی گذشت و خیلی خوب واقع شد با اینکه احباب از این شخص خیلی خائف زیرا سال قبل بعضی از احباب خوسف را گرفته و از درون صد و دویست تومان جریمه گرفته ••••• در راه تومان • پنجشنبه ۱۸ ع ۲ • مختصر از مفصل بعد از ظهر از خوسف بعد از باریدن برف و باران برای تومان حرکت • شب در بیابان در وسط باران منزل • صبح لحاف و اسباب پر از برف • جمعه ۱۹ صبح از بیابان گزرا حرکت • شب مقابل عاصمین قریه سه خانه منزل در وسط بیابان و سرمای شدید • جمالداری لائی علی خوسفی • رفیق دائمی همان آقا میرزا عنایت الله ابن جناب آقا میرزا جعفر رفسنجانی • رفیق طریق موقت جناب آقا محمد رضا پسر دائی آقا میرزا عنایت الله و آقا رحیم علی نوکرا •

شنبه ۲۰ • نصفه شب از بیابان مقابل عاسمین حرکت • قبل از  
ظهر وارد چاه آب شور اول لوت • تا عصر در وسط بیابان و سرما  
و باد شدید منزل • حکایت عجیب مضحك دیروز در بین راه بگلّه  
کوسفندی برخوردیم یک بزغاله هشت قران خریده و در بیابان مقابل  
عاسمین دیشب کشته امروز اهل عاسمین خون آنرا دیده گمان  
نموده که کوسفند از گلّه آنان بسرقت گرفته و کشته از قرار مذکور دیشب  
در آغل کوسفند هم بازمانده و کوسفندان رفته بیچنگال کرک افتاده و  
سی چهل کوسفند مفقود شده حضرات گمان کرده اند کوسفند از  
آغل دزدیده در را باز گذاشته و خلاصه و نفر سراسیمه عقب قافله  
آمده و بعد از هشت فرسخ طی مسافت به ما رسیده بیک حال —  
اضطرابی و تشو<sup>(۱)</sup> و آدم فرستاده بقریه و فرسخی جمعیت خبر  
کرده که بیایند با قافله ما بیچنگند و سی از آمدن معلوم کردن  
که کوسفند از گلّه آنان نبوده و بزغاله از جای دیگر خریده شده  
بسیار خجل و پشیمان و خائب و خاسر بایک حال پریشان هشت  
فرسخ راه گرسنه سرما • قصد مراجعت نموده قلب این فانی بحالشان  
سوخته نان و خرجی داده روانه نمودیم عصر قدری آب شربت متعفن  
برداشته بلوت زده شصت فرسخ ابد آب و آبادی ندارد متوکلا  
علی الله میروم • یکشنبه ۲۱ • از دیروز عصر تا امروز

(۱) تشو — بفتح تاء و شین و سکون راء یروزن "کمر"  
با صلاح یزدیهایی یعنی تخفیری که میخسته  
بتهدید باشد •

بنکمال سرعت آمده قبل از ظهر بقدر دو ساعت توقف و حرکت  
غروب نیز دو ساعتی توقف • صرف غذا و حرکت تا صبح •  
دو شنبه ۲۲ • در بیست و چهار ساعت قریب سه ساعت  
توقف و صرف غذا و مابقی در کمال سرعت در حرکت • از  
طاقت شتر تشنه و گرسنه شبانه روزی بیست ساعت بل متجاوز  
در حرکت جای جرئت است باری سرما و خستگی در کمال  
درجه • باز این فانی و آقامیرزا عنایت الله در پالکی سوار  
رفقا پیاده و یا سواره بر شتر در این سرما و سرشب تا صبح  
خدا بفریاد برسد • سه شنبه ۲۳ • تمام شبانه روز سه  
ساعت استراحت و مابقی در حرکت • چهارشنبه • امروز  
کماکان سه الی چهار ساعت توقف و بیست ساعت در حرکت •  
تشنگی و خستگی در منتهی درجه ولی سردی هوا قدری —  
تخفیف یافته • پنجشنبه ۲۴ • امروز دو ساعت از آفتاب  
گذشته از لوت پرخطر بیرون آمده باب و آبادی رسیده شصت  
فرسخ راه را چهار روزه طی نموده و از فضل الهی بی خطر  
گذشت وارد شفیع آباد خبیص گردیده این قریه سه فرسخی  
خبیص است و گرمسیر و محل خرما و حنا متعلق بجناب حاجی  
محمد تقی تاجر یزدی اول صاحب ثروت کل کرمان بل تمام  
ایران • خود جناب حاجی مالک ده دیروز وارد قریه • امروز  
فانی و رفقا • خلاصه حاجی مارا بمنزل برده و پذیرائی خیلی

مفصل نموده و همراهان حاجی برادرزن ایشان جناب آقا رضا و آقا عبدالوهاب یزدی و آقا اسدالله کرمانی و ابنشان و جمیع نوکر و بستگان . جمعه ۲۶ . صبح جناب حاجی محمد تقی و من مته حرکت رفانی را دعوت بخییم نموده بعد از نهار بنای حرکت بخییم بود کویلائی علی جمالدار ناموافق نموده راه بیابان را از چپ دانسته در صورتیکه خود او در اول رده داده و بعد بد قولی و خلف رده نوره آقاملا محمد رضا را تا خییم برده و مراجعت نموده آقا محمد رضا در خییم مال علیحدّه تا کومان آرایه نموده رفته ما در این بیابان مانده و از آن راه از قوار مذکور تا کومان رسیدیم فرسخ است و از این راه زیاده از سی فرسخ ولی آن راه سخت تر و این راه آسانتر بود و کوه و درّه و گردنه برخلاف بیابان لوت که در این شصت فرسخ بل هشتاد - فرسخ تمام زمین مسطح . هیچ پست و بلندی ندارد جز در اواخر لوت قریب چهار فرسخ تمام بشکل دیوار و عمارات مختلفه از کل طبیعتی از در سواد شهر بسیار خوب عظیمی دارا که همه نوع عمارات بنظر میوسد و در بین ناس مشهور است که شهر لوط معروف همین است که وارونه گشته و نیز در اواخر لوت یعنی هفت هشت فرسخ بآبادی مانده یک رودخانه آب بسیار شگفت که دست در آن گذاردن

ممکن نیست و در آن سمت لوت که هنوز بلوت معروف نرسیده قریب ده فرسخ تمام طاق زار است و در این سمت خییم - کز زار . درختهای کز بقدر کرد و خیلی کهن بسیار عجیب باری بعد از ظهر از شفیع آباد سه فرسخی خییم حرکت . غروب بدرّه کوه معروف بدهنه غار رسیده از قوار مذکور چهارده پانزده فرسخ طول این دهنه است و تمام باید در وسط آب عبور شود و در وقت سیل و طغیان آب بسیار خطرناک . خلاصه لدی الورد باین دهنه و در لب رودخانه منزل - گرفتن شروع بیابان و باد شدید نمود تا صبح بر سر ماباران بارید هنگام سحر سیل عظیمی سرازیر و تا الساعه که عصر یم دوم است میل در کمال عظمت و شدت و اسباب خوف و خطرهای عدیده . قافله هم سی نفر جمعیت با یکصد و نوزده شتر آب و آذوقه هم نیست آب میل بسیار کمیاف و آلوده غیر مشروب . آب دیگر هم ندارد باری خدا عاقبت را بسخیر بگرداند حال که در ورطه هلاکت افتاده تا قضای الهی چه نماید . انالله و انا الیه راجعون و بقضاء الله و تسلیم لامره الحکیم . شنبه ۲۷ . از صبح تا شب در دهنه غار وسط بیابان لب رودخانه مشغول بخشک کردن لباس و اسباب و مصیبت اهل قافله از گذشتن از این رودخانه خطرناک مشغول شرح مفصل . یکشنبه ۲۸ بعد از دو

شعبانه روز توقف در دهنه غار سیل ایستاده یعنی کمی از آن باقی مانده و امکان عبور پیدا نموده متوکلا علی الله حرکت توی آب در دره بسیار مهیب • تا شب آنچه ممکن راه آمده شب در وسط دهنه زمین بی آب پیدا و منزل کرده صبح براه افتاده تا شب در این دره عبور کرده • دوشنبه ۲۹ • از صبح تا شب در دهنه غار بسیار عمیق طویل راه آمده شب در اراضی قریه کزکه دارای هفت هشت خانه است منزل • از این دره طویل هولناک گذشته طول این دهنه از هشت الی پانزده فرسخ باختلاف میگویند بنظر فانی ده فرسخ است زیرا در منزل بزرگ آمده باری شب تقریباً بنصفه رسیده از کز حرکت • برف و باد در نهایت شدت تا صبح باریده از صبح تا ظهر همه چنین • خلاصه از نصف شب تا فردا بعد از ظهر تمام در این کوه و گردنه در حرکت • بعد از ظهر از گردنه سرازیر و در وسط برف منزل • سه شنبه سلخ • دیشب نصف شب در برف و باد تا امروز بعد از ظهر بای گردنه میان دو کوه منزل • برف و باد و سرمای شدید تا شب • شب نیز برف تا صبح • چهارشنبه غره جمادی الاول • دیشب تا صبح زیر برف خوابیده بعد از نصفه شب بر ایستاده وابر زایل گشته هوا صاف و سرما در نهایت شدت • خلاصه بدین حال در این میانه کوه بسر برده از فضل الهی خطر جانی وارد نیامده صبح بسلامت برخاسته دو ساعت لحاف و لباس پیش آتش خشک نموده و بار کرده بقدر د و فرسخ با بادی رسیده قریه بزرگ حوت نسام

در آنجا اندک توقف • سواره اناری خریده و کشته يك فرسخ دیگر تا غروب آمده قریه سر آسیاب در بیابان منزل کرده • مخفی نماند که الیم يك شهر بیانی است وارد کرمان گردیده و از کثرت مراوده یار و اغیار مجال نکارش يك سطر پیدا نموده حال چون ایام صیام و در وسط روز همه خوابیده این فانی فرصت یافته بنکارش روزنامه اعمال پرداخته ولی تمام مطالب عمده فراموش و از نظر محو شده لذا بنحو اجمال مینگار دیم پنجشنبه دهم شهر جمادی الاول وارد کرمان و در منزل آقای آقامیرزا عباسخان نجل، لیل آقای آقامیرزا محمد صالح خان رفسنجانی منزل نموده و تا بحال بزحمت آن شخص شخیصی - بزرگوار مشغول • مراوده و آمد و رفت نفوس بر عکس سفر سابق باندازه ئی است که مال هیچ کار دیگر نیست دسته بدسته مبتدی و منتهی از مسلم و یهود و زردشتی و غیره وارد و خانج میشوند و امنیت و راحت برای احباء حاصل است .... خلاصه اوضاع کرمان خیلی خوب و نسبت بسابق ترقی فاحش نموده و ارض نیران روضه رضوان گردیده مشرق الاذکار بتازگی خورده و غالب تأسیسات امری و امورات روحانی را برقرار و دائر کرده محافظه عدیده برقرار و هر يك در مقام خود بدرجه کمال و اساس محکم و استوار • هر چه سفر سابق اوضاع روحانی کرمان مختل و پوشان در این سفر منظم و مرتب و اگر

انشاء الله بدین منوال بماند «مین نوع کار از پیشتر میسرود  
بزودی کرمان منبوط تمام نقاط ایران و سایر ممالك جهان  
خواهد شد شرح مفصل و از قوه تحریر این فانی خارج است  
مجملا امورات روحانی کرمان در این ایام خیلی خوب است.»  
انتهی

این بود نمونه وقایع زندگی و چگونگی خدمات حضرت  
اخوان الصفاء در سیزده ساله مسافرت تبلیغی که از قسمتهای  
مختلف روزنامه ایشان عرقا بحرف در اینجا نقل گردید و —  
چنانکه ملاحظه فرمودید سعی شد که وقایع متنوع و مطالب  
گوناگون انتخاب شود تا اصناف خدمات و زحمات و اقسام  
سرگذشتهای ایشان روشن گردد ولی شایسته است متذکر  
باشیم که این یادداشتهای روزانه دارنده مطالب تاریخی  
گزارشهای دیگر نیز هست که چون مربوط بشخصی ایشان نبود  
و این تاریخچه هم پیشتر از این کنجایش نداشت از درج آن  
مستور بودیم امید آنکه بازماندگان آن وجود نازنین این  
روزنامه مهم را آنچه مفقود شده پیدا و بخوبی نگهداری کنند  
تا در موقع مقتضی طبع و در بین احبای الهی نشر شود.

جناب اخوان الصفاء در بین این مسافرتها بنزول الواح  
سرفراز میکشت که بعضی از آنها در جواب عریضه اشر بود و  
برخی بصرف اراده مبارك و چند لوح از آن الواح را قبلا

ضمن مطالعه این جزوه ملاحظه فرمودید اینك يك لوح دیگر  
که دلالت بر شمول فضل و عنایت حق در باره آن بزرگوار  
مینماید و شموخ مقام و منزلت ایشانرا میروساند زیلا زیارت  
خواهید فرمود. قوله جلّت عنایتہ :

ایستی باسم هدی

مهدی یعنی مظهر هدایت و مطلع عنایت و مشرق  
هویت الحمد للماز فضل حضرت بیچون مشمول جمیع الطافی  
و منظور نظر عنایت رب الارباب و مربی الاشراف و ذوالاعطاف  
و در ساحت آستان مقدس مذکوری و در انجمن بندگان —  
سلطان احدیت معروف پس بشکرانه این احسان ترویج عهد و  
پیمان نما تشهیر ثبوت و رسوخ در این میدان تاپشت نقض  
بلرزد و ارکان تزلزل متزلزل گردد و نور آفتاب بتابد و طیور  
لیل آواره حفره رب گردد علم نقض منکوس شود رایست  
ثبوت مرفوع نفحات قدس بوزد و روائع منتنه کلخن اوام  
زائل گردد صبح منیر بدمد و شب تاریکو نهار تبدیل گردد  
نفحه گلستان الهی منتشر شود و نصره یابها الا بهی بلند  
گردد اگر توانی سرسیم را در موکرسه در نصب نما و سر  
دیگرا بملاء اعلی متصل کن تار از حضرت بی نیاز استماع کنی  
و از ملکوت ابهی خبر دهی ع ع  
باری جناب اخوان الصفاء بر همان نهج پیوسته مانند

نسیم سحر بهر وادی و آبادی گذر می‌کود و از نفحات -  
 بانیرور دماغ روحانیان را محطّر مینمود تا اینکه در سال  
 ۱۳۳۷ قمری گذارش باصفهان افتاد و نقاحتی بر مزاج -  
 شریفش طاری گشته بستری گردید و بدستور طبیبی که  
 مدّلم نیست که بوده نسخه بدواخانه بی برده دارویی  
 گرفتند و با و خورانیدند و همان دوا بجای اینکه سبب شفا  
 شود علت هلاکت ایشان گردید و در همان سنه دور از  
 وطن و دیار طیر روحش به جوار پروردگار پرواز کرد و در  
 تخت فولاد جنب تربت مقدّسه حضرت سلطان الشهداء و  
 مضجع مطهر حضرت محبوب الشهداء و مرقد منور جناب  
 میرزا اسدالله وزیر مدفون گردید . اما بپیه مرضی مبتلا  
 شد و کدام کسی طبیب ایشان بود و از کدام دواخانه دوا  
 گرفته شد فعلاً بر بنده که فرستگها دور از اصفهان هستم  
 مجهول است همینقدر شنیده شد که دوا را دواخانه عوضی  
 داده اند و احتمال میدهند که این کار عمدا صورت گرفته  
 باشد و البته مرور زمان از روی حقیقت این واقعه پرده بر  
 خواهد داشت . اما من ایشان هر چند بتحقیق مدّلم  
 نیست ولی گویا منین عمر آن سانچ خلوص و تقوی از جهل  
 متجاوز و از پنداره کمتر برده است .  
 جناب میرزا عباس طاهری هنگام مسافرت باصفهان و

زیارت تربت اخوان صفا این ایات را در ماده تاریخ عریح  
 آن دهد دور اقدس ابیهی سروده اند که بر سنگ آن مزار  
 بعداً منقور شده :

این خفته شهید عشق و ایمان و وفاست  
 پروانه جان سوخته شمع بهاسست  
 زین دانه که در زمین پنهان شد  
 گلهای معانی است که در نشو و نماست  
 زینهار نگهدار ادب را کاینجا  
 آرامگاه مهدی اخوان صفاست

تاریخ صعود یا بهی الابهی ( ۷۷ )

ازیم طلوع فجر ربّ اعلی است  
 اینک الیاح مبارکی که بعد از صعود آن بزرگوار نازل شده  
 ذیلا درج و باین تاریخته خاتمه داده میشود :  
 جناب آقا محمد حسن اخوان صفا  
 مرالله

ای برادر آن معدن وفا و جوهر صفا و منادی امرالله آقامیرزا  
 مهدی اخوان صفا نامه شما رسید آن شخص محتّم در  
 اصفهان بافق عزّت صعود نمود و مکرر مناجات و زیارت از  
 برای ایشان مرقم گردید و البته تابحال واقف بر آن شده اید

عبدالبهاء با وجود عدم فرصت بتحریر آن اوراق مفصل  
پوداخت ملاحظه کن که از شهادت او چگونه متأثر شدم  
آن شخص جلیل شهید است زیرا در سبیل الهی همواره در  
خطر شدید بود عاقبت در حالت تبلیغ بملکوت رب مجید  
شتافت آن نفس مبارک مقرر شد و از هر قیدی آزاد حال  
قدر او معلوم نه عنقریب ظاهر و مشهود گردد .....  
... عبدالبهاء عباس .

براسطه جناب آقا میرزا عنایت الله علیه بهاء الله

الابهی اصفهان جناب میرزا هاشم صهر

بیک رحمانی آقا شیخ سلمان علیه

بهاء الله الابهی

حواله

ای بنده حق نامه شما رسید و از صعود حضرت اخوان  
صفا نهایت تأثر حاصل گردید زیرا آن روح مجرّد ایام  
خویش را وقف نشر نفعات الله نمود دمی آرام نگرفت نفسی  
راحت نیافت خدمات فائده از او صدور یافت لهذا ذکر  
مفصل از ایشان شد و زیارتی مکمل از برای سلطان الشهداء  
و محبوب الشهداء و جناب وزیر و حضرت اخوان صفا مرقم  
گردید و ارسال نزد خوانین شد ترجمه حال ایشان که  
بقلم خود در روزنامه خودشان نگاشته اند ارسال دارید...

..... ۲ آبان ۱۹۱۹ عبدالبهاء عباس .

لح مبارك ذیل براسطه جناب میرزا عنایت الله بنام  
بیست و سه نفر از احبای اصفهان عرصه دریافته :

حواله

ای یاران روحانی جناب میرزا مهدی اخوان صفادت حیات را  
وقف اعلاء کلمه الله نمود دمی آرام نگرفت همیشه در سفر بود  
از شهری بشهری و از قریه بقریه نفس منقطع بود روح -  
منجذبی داشت با قلبی طیب و طاهر و لسانی ناطق و در  
بلایا صابر بهد است نفوس می پرداخت لهذا آن روح مجرّد  
در نزد عبدالبهاء بلکه در ملا اعلی عزیز و معتمد بود و لکن  
قدر و منزلتش حال مجهول ولی عنقریب ظاهر و آشکار گردد  
لهذا آن یاران مهربان در وفات او آنچه مجری داشتند  
بسیار محبوب و مقبول واقع کردند عبدالبهاء از وفات آن -  
مقتدای اهل موجود و نبود محمود محزون شد ولی از رحمت  
آن یاران روحانی که در تشییع و تدفین آن جنازه  
بزرگوار مجری داشتید تسلی خاطر یافت و بدرگاه جمال  
مبارک تضرع و تبثّل نمود و شمارا عون و عنایت نامتناهی خواست  
و امیدم چنان است که از صعود آن جان پاک در آن خاک -  
اسباب تنبّه و تذکر از برای ناسی حاصل گردد بقول ملای رومی  
دانه پهن اندر زمین پنهان شود سر آن سرسبزی بستان شود

بسیار به محل واقع شد که در تخته پولاد خوابگاه د و شمع  
ملاء اعلی حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء و  
حضرت وزیر جلیل امیر بی نظیر واقع شد و این نیز دلیل بر  
استعداد و لیاقت او که او نیز مجاور آن بقعه مطهره گردد  
و از زمره مقربین درگاه معدود شود الهی الهی آن النجمین  
البازغین من افق رحمانیتک<sup>(۱)</sup> ثم السراج اللمع فی زجاجة  
محببتک<sup>(۲)</sup> والنفس الزکیة التي فدت روحها فی کل آن فی  
سبیلک و ما استقرت فی ممان مدّة حیاتها بل كانت تمر علی  
الدّیار مرور نفحات الازهار و نسائم الاسحار و تهدی الناس  
الی سبیل رضائک و تبیین حجّتک و برهانک و تنشیر عزّتک و  
سلطانک<sup>(۳)</sup> قد اجتمعوا فی بقعة واحدة تحت ظلال سدره  
رحمانیتک ربّ ان هؤلاء عباد جعلتهم آیاتک الباهرة و آیاتک  
الخافیه و نجومک الساطعه و سرجک اللمعه ربّ نور ذلک  
الاقليم بفضائلهم المنیر حتی تهدی الخلق الی الصراط -  
المستقیم والمنهج القويم ربّ انزل طبقات النور علی تلك القبور  
حتى يتعطر مشام الجمهر بنفحات قدسک التي عبقت یرسم  
الظهور و تقرّ اعین الزائرین بمشاهدة آیاتک الکبری فی

(۱) تا اینجا اشاره بحضرت سلطان الشهداء و محبوب -

الشهداء است .

(۲) این کلمات اشاره بجانب میرزا اسد الله وزیر است .

(۳) این عبارات اشاره بحضرت اخوان صفاست .

تلك البقعة النّوراء و تنشرح صدور الحافین حول تلك الخطة  
البيضاء انک انت الکرم انک انت العظیم و انک انت الرحمن  
الرحیم ای یاران از قبل عبد البهاء روزی مخصوص بزیارت  
آن بقعه نوراء مشرف گردید و قولوا<sup>(۴)</sup>  
البهاء المشرق من اوج العلی والنور الساطع من الملاء الاعلی  
ینزل و یحفّ تلك البقعة النّوراء التي دفن فیها تلك النجوم  
السّاطعة الضیاء النیران اللامعان فی ملکوت الابهی والسّراج  
الوّهّاج فی زجاج التّقی والروح المجرد الهادی الی منهاج -  
الهدی اشهد بانکم آیات الهدی بین الوری و آیات ملکوت  
الابهی و ملکوت سریر الموهبة الکبری طوی لکم قبلتم هذا المقام  
الاسنی و الذررة الحلیا و رفعکم الله مقام صدق علیا و اننی  
اتبرک لهذا التراب المحطّر و المسک الان فلا ته مراقدة لتلك  
النفوس المطمئنة الرّاضیة المرضیة المقرّبة الی ربّ البریة و  
اسئل الله ان يجعل اجدانکم مشاکل النور فی هذا العصر  
المشهود والقین المحمود ان ربی یختصّ برحمته من یشاء  
حتى يستمدّ المخلصون منها الانوار و يستنشق منها الزّائرون  
نسمات الازهار و علیکم البهاء الابهی ۲ آب ۱۹۱۹ عبد البهاء  
عباس

(۴) از اینجا تا آخر زیارتنامه چهار نفس مقدّس مذکور

است .

XXXXXXXXXXXX

جناب آقا مشهدی عبدال

قواباغی

دیروز که یوم جمعه پنجم شهریور ماه ۱۳۲۸ شمسی بود آقای حسن آقا رضاقلی زاده نادری دشتروندی که از طهران بقصد زیارت دوستان بآذربایجان آمده اند در تبریز به بنده منزل تشریف آورده و در ضمن صحبت های متفرقه از احوال جناب مشهدی عبدال قواباغی که از مبلغین بزرگ خیمه قفقاز بوده اند گفتگو بمیان آمد جناب نادری که سالها در بادکوبه بوده و بشهرهای قفقاز سفر کرده و به بزرگان امور آنجا ملاقات کرده اند راجع به جناب مشهدی عبدال شرحی میفرمودند که خلاصه اش امروز ( ششم شهریور ۱۳۲۸ ) برشته تحریر می آید و آن سرگذشت که بنده نگارنده تماشا را بتفاریق از چند نفر دیگر هم قبلا شنیده بودم این است که :

جناب مشهدی عبدال در شهر تونک بود که از طرف کد به دروازه ولایت قواباغ محسوب میشود دکان سقط فروشی داشتند . در ارایل ایام حضرت عبدالیهاء جناب آقا سید اسدالله قی رضوان الله علیه مأموریت یافت که بقواباغ رفته بنشر نفحات مشغول گردد و تا وقتی که لا اقل -

یکفرا تبلیغ نکند از آنجا خارج نشود زیرا تا آن زمان هنوز کسی در خاک قواباغ بامر مبارک ایمان نیاورده بوده است . آقا سید اسدالله حسب الامر مبارک بقواباغ مسافرت نمود

اول بردع و بعد توتر ( کشیش کندی ) و بعد شوشه قلعه سی و بعد دام آغچه سپس قبادلو و چند آبادی دیگر را گردش نموده ببردع مراجعت کرده و در هر نقطه در احوال اهالی تفرس مینمود و دنبال شخص مستعدی میگشت تا ندای الهی را بسمعش برساند ولی هر قدر بیشتر در حالات مردم آنجا دقیق میشد از حصول مقصود مأیوس تر میکردید چه اهالی آن حدود بیش از سایر نقاط در قید اوام و گرفتار و در زنجیر خرافات اسیر بودند و از بزرگان دین اسلام تنها کسی که در آن خطه معروفیت داشت حضرت عباس بن علی علیهم السلام بود و بسیار کم بودند نفوسیکه بدانند نام حضرت رسول اکرم محمد است تا چه رسد بسایرین و در آنجا رسم بود که یوای صدق اقوال خود یا بخدا قسم یاد میکردند یا بحضرت عباس ولی اگر کسی خدا را برای حرف خود شامد میآورد و میگفت بخدا سوگند که فلان مطلب چنین است طرفش را ور نمیگود و میگفت اگر راست میگوئی بگو بحضرت عباس که راست میگویم زیرا حضرت عباس است که اگر دروغ بگوئی پدرت را میسوزاند نه خدا . این بود درجه معرفت دینی

آنها . اما اخلاق اجتماعیشان هم خیلی عجیب و غریب بود بدین معنی که اگر اهالی آنجا همیشه نارد و خنجر برکمر می بستند و بمجروح اینک سخنی برخلاف میل خود میشنیدند اسلحه خود را بکار میبردند و بالجمله آقاسید اسدالله پس از گردش طولانی در خاک قزاق بار دوم در بردع چنسد روز توقف کرد و دید باحدی نمیتوان مطلب را بروز داد . لهذا در نهایت ناامیدی قصد مراجعت نمود و در روز آخر هنگام ظهر قدری نان و مقداری پنیر و انگور خریده در کوچه کنار جوی آبی زیر سایه درختی نشسته دستمال را پهن کرد و پنیر و انگور را شسته با نان روی دستمال گذاشت و خواست شروع بخوردن نماید ولی باخود فکر میکرد که چگونه با عدم موفقیت از اینجا حرکت کند و کسی را هدایت نکرده بار سفر ببرند و بجه عبارتی خبر این سفر بی نتیجه را بمحضر مبارک عرض نماید و این افکار در مخزنش قوت گرفته قلبش محزون و کم کم اشک از بهمانش جاری و بر روی گونه و ریشش روان شد و چون آن ساعت هنگام ظهر و کوچه خلوت بود آقاسید اسدالله بفراغ بال میگرست و غافل بود که از دکان مقابل شخصی او را مینگرد . در آشنای گریه های آرام ناکهان دید مردی در برابرش ظاهر شده گفت سید . برا گریه میکنی آقا سید اسدالله که تا آنوقت با غنا طر آسوده اشک میریخت تکانی

خورده خواست جوابش را بدهد اما نتوانست و برگریه اش - افزوده شد آن شخص که همان مشهدی عبدال قزاقی بود گفت سید من دلم کباب شد بگو ببینم از کجا آمده ای و در اینجا چه کار داری و چه شده که اینطور گریه میکنی من حاضرم که هر حاجتی داشته باشی روا کنم . آقاسید اسدالله با حال حزین گفت کار من سخت است و مشکل می بینم که کسی بتواند درد مرا درآورد . مشهدی عبدال بطور جتهی گفت سید من مرد هستم و مدعی مردانگی میباشم و بتو قول میدهم که هرچه بخواهی حاضر سانم و تا پای خون ایستاده ام اگر خرجی میخواهی بگو اگر قرض داری بگو اگر دشمن داری بگو اندیشه مکن . آقاسید اسدالله که چنین دید گفت مطلبی را که دادم در اینجا نمیتوانم بگویم باید در محل خلوتی باشد مشهدی عبدال فوراً او را بمنزل برده نشانید و گفت اینجا کاملاً امن و خلوت است ( در آنجا ) میخواهد دل تنگت بگو

آقاسید اسدالله مطلب را چنین شروع کرد که شنیده ای حضرت عیسی علیه السلام از دست یهود چه کشید ؟ و الا فاصله شروع بشنیدن مظلومیت آن جناب کرده و حوادث ایام حیات آن حضرت را از ابتدای دعوت تا وقت شهادت بیان نمود . مشهدی عبدال گفت درست است و من مسلمانم و سواد هم دارم و در کتابها خوانده ام و میدانم که حضرت عیسی برحق

بود و قم یهود بر جنابش ظلم کردند این مطالب تازگسی  
 نداشت تو مطلب خود را بگو آقا سید اسد الله عجله نکرده -  
 اظهار داشت که آیا خبر داری قم قریش با حضرت ختمی -  
 مرتبت چه کردند و چگونه او را کاذب و مجنون و شاعر خواندند  
 و امانت وارد آوردند و باز شرح مبسوطی از ظلم و ستم آن  
 گروه بر پیغمبر اکرم از زمان بعثت تا وفات آن حضرت قصه  
 کرد . مشهدی عبدل گفت این حکایتها هم درست است ما  
 مسلمانیم و میدانیم که رسول الله از مردم جفاکار مگر چه  
 کشید مطلب را بگو . آقا سید اسد الله گفت شتاب مکن و حرفهای  
 مرا درست گوش بده زیرا مطلب مرا بعد از یادآوری این وقایع  
 خواهی شنید بعد گفت آیا شنیده ای که همین مسلمین بسا  
 ائمه طاهرين که ستارگان آسمان دین حضرت سید المرسلین  
 بودند به تیر خوردند و چگونه آنها را یکایک خانه نشین و بعد  
 همه را در نهایت ظلم شهید نمودند سپس تاریخ ائمه علیهم  
 السلام را از حضرت امیر تا جناب امام حسن عسکری گفته  
 اضافه کرد که همین مسلمانها بودند که امامان خود را بنین  
 ظالمانه بقتل رساندند یهود و نصاری . مشهدی عبدل گفت  
 آری صحیح است میدانم که ائمه را خود مسلمانها شهید  
 کردند حالا مطلب را بگو . آقا سید اسد الله گفت آیا میدانی  
 که قائم آل محمد هم همانطور که پیغمبر و اولاد بزرگوارش خبر

دادند از شیراز بموجب فلان حدیث ظاهر شد و بر طبق  
 اخبار بدست اشرار و قجارج افتاد و او را مطابق احادیث -  
 صحیحه و اخبار متواتره مسجون و از شهری بشهری سرگون  
 و بالاخره در تبریز مانند حضرت عیسی بموجب فلان حدیث  
 بدار آویختند و بعد بموجب آیات و اخبار کتب آسمانی و  
 انتظار کل مردم روی زمین ظهور حسینی واقع گشت و با آنحضرت  
 هم چنین و چنان کردند تا بعد از مکث چهل سال در عالم  
 بعد از شناساندن خود صعود کرد و بعد بموجب حدیثی  
 که میفرماید و یصیر العباس امام الناس امروزه حضرت عبدالبهاء  
 که نام مبارکش عباس است پیشوای مؤمنین و خلیفه امر حضرت  
 رب العالمین است . حالا که اینها را دانستی این را هم  
 بدان که همین حضرت عبدالبهاء بمن امر فرموده اند که  
 بقربا غیبیایم و لا اقل ینکفرا تبلیغ کنیم و من مدتی است که  
 باین خاک وارد شده ام و توجه در احوال این مردم دقت  
 مینمایم کسی را پیدا نمیکم که قابلیت داشته باشد و بدین  
 جهت گریه میکردم و در این فکر بودم که  
 چگونه سرز خجالت بر آورم برگردم که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم  
 مشهدی عبدل که بخوبی گوش داده و بی نهایت متأثر شده  
 و کاملاً ایمان آورده بود گفت سید تو بی جهت اینقدر غمگین  
 و بمردم اینجا بدبین هستی و بی سبب تا حالا محظوظ بوده ای

مردمان اینجا خیلی ساده و پاکدل هستند و باطنشان با ظاهرشان یکی است و مثل ایرانیها منافق و دورو نیستند - مطلب هم خیلی روشن است بهترین بود که همان روز اول این خبر را آشکارا عنوان مینمودی حالا هم غصه مخور من فردا در بازار اعلان میکنم و بتو قول میدهم که تمام اهل بردع باین امر مؤمن شوند . آقا سید اسد الله گفت نه جانم چنان نیست که تو خیال میکنی باید بحکمت و مدارا یا مردم صحبت کرد و با اهل استعداد مطلب را گفت نه بهمه کسی زیرا تمام مردم قابلیت ندارند همچنانکه جواهرات در میان جمادات کم است در بین مردم هم نفوس قابل و لایق قلیلند و الا

اگر قطره مردانم در شدی چو خرمهره بازار از او بر شدی  
 مشهدی عبدل گفت درست است اما خلق اینجا مثل ایرانیها  
 نازیب و بد باطن نیستند حالا خواهی دید که تا بشنوند  
 فورا میگرند . آقا سید اسد الله که دید این مرد تصمیمش  
 قطعی است و نصیحت پذیر نیست گفت پس من يك خواهش  
 از تو دارم و میخواهم قول بدهی که برخلاف آن رفتار نکنی  
 گفت بگو گفت من در روز در اینجا نزد تو میمانم و دلیل و  
 برهان این امر و جریان وقایع را بتو شرح میدهم تا اطلاعات  
 تکمیل شود و بتوانی اگر دلیل خواستند از روی آیات و

احادیث بفهمانی و اگر برهان عقلی طلبیدند آقامه نمائی و  
 بعد از اینجا میرم آنوقت اگر خواستی مطلب را بمردم بگوئی  
 اختیار با خودت ولی در این دو روزی که من اینجا هستم  
 بکسی چیزی مگو . مشهدی عبدل قبول کرد و دو شبانه روز  
 تمام نزد آقا سید اسد الله حجت و پینه امر الله را آموخت .  
 صبح روز سیم آقا سید اسد الله مقداری آیات و آثار نزد او  
 گذاشت و با او وداع کرده در دلیجان نشسته برای آخرین  
 بار با و نصیحت کرد که اگر از من رأی میطلبی اعلان عمومی  
 صلاح نیست و روانه شده بسرعت از قلمرو بردع خارج گردید .  
 همانا در بردع مثل بسیاری از اماکن دیگر يك روز  
 محین در هفته بازار عمومی بود که در آن روز احوالی قترای  
 اطراف برای خرید و فروش اجناس و امتعه بشهر میآمدند و  
 در میدان بزرگی که در جنوب غربی شهر واقع بود کالاهای  
 خود را بمعرض نمایش و فروش میگذاشتند . مشهدی عبدل در  
 اولین روزی که بعد از ایامش شنبه بازار دایر شد بجانب  
 میدان شتافت در وسط میدان چیزی منبر مانند همیشه گذاشته  
 شده بود که اگر کسی گاویا کوسفندش مثلاً کم شده بود بر  
 روی آن میرفت و جار میکشید که فلان چیز از فلان کس کم شده  
 یا فلان چیز را فلان کس پیدا کرده مختصر هر مطلبی داشتند  
 که میبایست با اطلاع همه برسد در آنجا میگفتند . مشهدی

عبدل بمحض ورود پیدان بالای آن منبر رفت و دستها را نزدیک گوشهایش برده چند مرتبه با نعره بسیار بلند فریاد کرد ایها الناس تا جمیع مردم متوجه شدند و نزدیک آمدند و ساکت ایستادند و چون مشهدی عبدل سرشناس بود و بسواد و کمال و دینداری شهرت داشت مردم پیش خود تصور کردند که بتازگی از کویلا و نجف خبری رسیده که میخواهد اعلان کند . بعد از آنکه سکوت در میان جماعت حکمفرما شد مشهدی عبدل بصوت بلند گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمدا رسول الله و اشهدان علیا امیر المؤمنین و علی الله و بعد از اظهار این شهادتها يك قصیده بزبان ترکی که نام پینمبر و علی و یازده فرزندش بترتیب ذکر شده و مشتمل بر نعت و منقبت یکایک آنها بود با صوت رسا خواند و بعد تمام قوای خود را جمع کرده گفت ایها الناس مژده باد که قائم آل محمد از شیراز ظاهر شده و همینکه خواست نفس را تازه کند و دنباله مطلب را بگوید از هوش رفت . يك وقتی چشم باز کرد دید در اطاقی او را روی تختی خوابانده اند و یکی از دوستانش که نامش علیش بود و با هم صیغه برادری خوانده بودند پهلوش نشسته است و فوراً احساس کرد که تمام اعضاء و اندامش بشدت درد میکند خراست بجنبید فهمید که قدرت ندارد نگاهی به پیکل خود انداخت دید او را با

پارچه پیچیده اند حواسش را جمع کرد ناگهان منظره میدان و قضیه اعلان در برابر چشمش مجسم شد و بلافاصله نصیحت آقاسید اسدالله بخاطرش رسیده باخود گفت حق با او بوده است و من بی جهت این مردم وحشی را قابل این مطالب پنداشتم و مشتی بهایم را در عداد آدمی انکاشتم و همان آن تدبیری اندیشیده از علیش پرسید که مرا چه شده و اینجا کجاست گفت اینجا قلعه امامقلی بك لی است و ترا در میدان هنگام اعلان زده اند و پخیال اینکه مردهئی انداخته و - رفته اند بعد اقوام و خویشان ترا با سب بسته اینجا آورده اند . مشهدی عبدل گفت چرا مرا زده اند مگر من چه کرده ام گفت مگر فراموش شده که رفتی بالای بلندی و گفتی قائم آل محمد از شیراز ظاهر شده مرد حسابی مگر تو دیوانه شده بودی ؟ مشهدی عبدل گفت من و چنین حرفی ؟ هرگز ! هرگز ! غلط کرده ام که این حرکت را بمن نسبت داده و توهم غلط میکنی که این تهمت را بمن میزنی . علیش بگمانش که مشهدی عبدل یا بکلی قضیه را فراموش کرده یا اینکه جنونی آنسی دامنگیرش شده بوده لهذا دیگر چیزی نگفت و او را مواظبت کرد تا بکلی شفا یافت پس او را سوار کرده از آن ده بیردع که تا آنجا دو کیلومتر فاصله داشت برد و چند روز در آنجا بر در دکانش نشست و هر کس از آنجا عبور مینمود و بمشهدی

عبدل خیره میشد و میخواست بار سخنی بگوید و اهانت نماید  
آهسته بآن عابر میگفت دل کن این بیچاره را که دیوانه شده  
بوده خودش فراموش کرده چه بر سرش آمده دوباره مطلب را  
تجدید مکن و بالجمله این خوف کم کم بگوش همه رسید و یقین  
کردند که مشهدی عبدل آن روز مبتلا بحمله جنون شده بوده  
و گاهی هم که بعضی برسبیل حکایت برای مشهدی عبدل  
میگفتند که تو چنین گفتی میگفت غلط مکن و خوف یا وه مزین من  
هرگز چنین چیزی نگفته ام .

باری پندی براین منوال گذشت تا بگلی این سخن  
از زبان و دهان مردم افتاد و مشهدی عبدل همواره در فکر  
بود که شخص مستعدی را پیدا کند و خیلی حکیمانه در احوال  
رفقایشر دقیق میشد تا اینکه روزی با شیوین پسر حاجی شریف  
از اهل بردع که در مسایلی او دکان داشت گفت رفیق  
حقیقت مطلب این است که من آن قضیه را خوب پیاد دادم و  
دیوانه هم نبودم و سرگذشت آمدن آقا سید اسدالله و ایمان  
خود و نصیحت او و مابقی جریان را تماما با و نقل کرد شیوین  
از قضایا متأثر شده دانست که مطلب مهم است و در صد  
تحقیق برآمده بالاخره مؤمن شد و بعد درود و مصمم گشتند تا  
نفوس دیگری را تبلیغ کنند و بمرور زمان عده مؤمنین بده نفر  
بالغ شدند ولی همگی خیلی با حکمت حوکت میزدند و ایمان

خود را مکتوم میداشتند مع هذا اهلای کم کم ملتفت شدند  
بیکدیگر خبر دادند که مشهدی عبدل بایی است و در خفا  
مردم را کمرامینکند .  
در بردع شخصی بود از الواط و بقول خودش از قوچیمهای  
مشهور بنام حسن بگ حسین بگ اف که منسوب بقبیله بزرگ  
سرشناس و معتبری بود و تمام اهل شهر از او ملاحظه  
داشتند و خیلی با احتیاط با او صحبت میکردند تا مبادا  
کلمهئی برخلاف اخلاق لوطیانه او از لسان نشان خارج شود  
که بزحمت بیفتند . روزی طرف صبح باین شخصی گفتند مشهدی  
عبدل که تاریخش را میدانی و از سابقه اش خبر داری برستی  
بایی است و چند نفر را هم بایی کرده . حسن بگ گفت ایسن  
باییها چه میگویند گفتند شنیده ایم اینها دین ندارند و  
بخدا و پیغمبر و امامها فحش میدهند . حسن بگ از ایسن  
حرف غضبناک شده گفت الان میرم و او را بجزایش میرسانم  
این را گفت و مانند پلنگ زخم خورده رو به راه نهاده وارد دکان  
مشهدی عبدل شد . قیافه اش چنان سبانه و هولناک بود  
که مشهدی عبدل با آنکه مردی پردل و بی باک بود قلبش  
طپید و پشتش لرزید و رنگش پرید و مندلک خود داری نمود تا  
ببیند چه میشود . حسن بگ بمحضر ورود موز خود را بیرون  
آورده بشدت و حدت گفت مشهدی عبدل باید الان بمن

بکوشی عقیده باییمها چیست و تو چرا بایی شده ئی و مردم را  
 بچه جهت بایی میکنی تا من بشنم اما این را بدان که اگر  
 نسبت بامامهای ما جسارت کنی قسم بحضرت عباس که ترا بسا  
 همین موزر میکنم . مشهدی عبدل بملازمت با او برخورد -  
 نموده خاطر جمعش کرد که باییمها بهمه امامها معتقدند و  
 آنها را پیش از مسلمین احترام میگذارند و بعد دکان را خلوت  
 کرده از ساعت نه صبح با او شروع بصحبت کرد و حسن بسک  
 در ساعت دوازده یعنی ظهر همان روز بشرف ایمان مشرف  
 شده گفت مشهدی عبدل تو آن روز عرضه نداشتی که درست  
 امر حق را بمردم اعلان کنی این کار بمن میزبید حالا ببین  
 من چه میکنم این را گفته از دکان بیرون رفت و موزر برهنه را  
 در دست گرفته در بازارها گردش کرد شکان میگفت ای مردم -  
 بدانید که مشهدی عبدل آن روز راست میگفت که قائم آل محمد  
 ظاهر شده . مشهدی عبدل بایی است . شیرین بایی است  
 برادرش مشهدی کریم بایی است . شفیع دائی بایی است .  
 مشهدی صادق . علی اکبرزاده و قهرمان قهرمان اف و  
 عسکریک وزیراف و برادرش حسین بك و حمید تقی اوخلی و  
 موسی شاطرلی کندی هم بایی هستند . من هم امروز بایی  
 شده ام . هرکس بمشهدی عبدل و آن باییمهای دیگر چپ  
 نگاه کند با این موزر چنین و چنان میگویم . این حوکست

سبب شد که هم احباب شناخته شدند و هم خوف و بیمشان  
 زایل گردید و توانستند از آن بیعد با امالی آزادانسه  
 صحبت کنند زیرا مردم از ترس حسن بك و قبيله اش که در هر  
 حال حامی او بودند جرئت جسارت باحبااء نداشتند مختصر  
 احباب در نظر گرفتند که برای خود حظیره القدسی برای  
 اجتماع درست کنند .

در آن اوقات شخصی بنام داداش عمو از قماربازهای -  
 معروف آنجا مشغول ساختن یکدستگاه عمارت عالی در نقطه  
 معمور شهر بود بقصد این که آنجا را قمارخانه و خود آن را  
 اداره کند و از این ممر منافع بسیار ببرد . احباب خیلی مایل  
 بودند که همان عمارت - حظیره القدس بشود ولی مشکل  
 بنظر می رسید زیرا اولاً آن شخص آن را نیم فروخت و ثانیاً اگر هم  
 بخیال فروش می افتاد پول نداشتند بالاخره فکرشان باینجا  
 منجر شد که با او صحبت امری بدارند شاید هدایتش کنند  
 تا هم او از این شغل ننگین دست بردارد و هم مقصود خودشان  
 حاصل گردد و بالجمله با او بنای مراد و مصاحبه گذاشتند و  
 هنگامی که آن عمارت ساخته و ختمانش تمام شد و مشغول رنگ  
 آمیزی در و دیوارش بودند صاحبش ایمان آورد و همان عمارت  
 برای حظیره القدس مجانا باحبااء واگذار کرد .  
 باری مشهدی عبدل که از خدمات خویش چنین نتایجی

اخذ کرده بود روز بروز دلگرمتر میشد و موفقیت مییافت و حسن بك مذکور هم دو برادر از همقطاران خود را که نام یکی علیش بگ و دیگری محمود بگ رستم بگ اف بود خدمت مشهدی عبدل آورد و مؤمن شدند سپس احباب موفق به هدایت عیسی وزیراف و مشهدی محمد قلی تاجر گردیدند و اینها و سابقین اگر چه همگی در برد عاقامت داشتند ولی برخی از آنها اصلا از اهالی نقاط دیگر بودند و این جمع در نهایت انجذاب با یکدیگر آمیزش داشتند تا آنکه در سنه ۱۳۱۶ قمری کتاب فرائد حضرت ابوالفضائل طبع و منتشر شد و نسخه ثی از آن بدست مشهدی عبدل افتاد و در نظر گرفت که آن را بجواد بگ جوانشیر بگ اف که یکی از ملاکهای بسیار معتبر آن حدود بود و نزد دولت و ملت احترامی بسزا داشت و برخلاف اکثری از همقطاران خود مردی تحصیل کرده بود و جناب مشهدی عبدل قبلا با او صحبت امری داشته بود برساند لهذا او را ملاقات کرده گفت یکی از فضایل بهائی کتابی در جواب شیخ الاسلام تغلیس را جمع بامر بهائی نوشته که خواندنی و دیدنی است اگر میل دارید آن را برای شما بیاورم • جواد بگ گفت من فردا و پس فردا در باغ خودم عده ثی مهمان دام روز دیگرش شما با رفقاتان بیایید و کتاب را هم با خود بیاورید • روز موعود

مشهدی عبدل حسن بگ و شیرین را همراه کرد و کتاب فرائد و همچنین کتاب مستطاب ایقان و بعضی الواح دیگر را در دستمال ابریشمی گذاشته سه نفری روانه و بعد از طی مسافت داخل باغ شدند و از دور دیدند که در سراسر ایوان عمارت باغ جمع بسیاری از اعیان با لباسهای فاخر و پاکیزه و کلاههای پوستی گرانبها در حالیکه همه قمه و طپانچه بران آویخته و قطار فشنگ بر کمر بسته اند باشکوه و جلال تمام نشسته اند و پیش رویشان انواع ماکولات و میوه جات روی میزهای عالی در ظروف و ارانی بکمال سلیقه چیده است و دانستند که مهمانها هنوز نرفته اند لهذا از وسط خیابان برگشتند که بشهر مراجعت نمایند و روز دیگر بیایند ولی جواد بگ آنها را دید و آواز داد که بفرومائید لذا مراجعت کردند و سلام داده نشستند •

جواد بگ همه مهمانهای خود را باین سه نفر معرفی کرده يك يك اسم میبرد که ایشان فلان بگ هستند تا تمام شدند بعد شروع کرد بمعرفی این سه نفر تازه وارد بمهمانهای سابق و گفت حسن بگ را که او هم از ماها و جزو بگهاست همه میشناسید و محتاج بمعرفی نیست اما دو نفر رفیقش یکی شیوین است که در فلانجا دکان دارد و دیگری مشهدی • عبدل است که لابد اسمش بگوشتان خورده و میدانید که

علمدار حضرات بهائی است و بعد دستمال را گرفته گفت  
این کتابها را هم که راجع بدیانت خودشان است برای من  
آورده اند.

اسکندر بگ نامی از حضار که اهل قبادلو بود کتاب  
فرائد را گرفته اوراقش را از هم گشود و مشغول بمطالعه  
گردید از قضا با مطلبی تصادف کرد که استشهاد از قول  
حضرت مسیح شده بود لذا سر برداشته گفت این بهائیهها  
عجب مردمان نادانی هستند که عیسای (نعوذ بالله) بی  
پدر را پیغمبر میدانند. جواد بگ گفت ای بی شعور حضرت  
عیسی پیغمبر خدا بود و در قرآن وارد شده که او روح الله  
بوده تو چطور مسلمانی هستی که بآن جناب چنین جسارت  
میکنی اسکندر بگ گفت اگر قرآن عیسای را پیغمبر گفته باشد  
من قرآن را قبول ندارم و محمد را هم که قرآن را آورده پیغمبر  
خدا نمی شمام. مشهدی عبدل که این سخنان را شنید  
مثلی آورد در شأن اهالی قبادلو بدین مضمون که شخص  
پيله وری الاغ خود را بار کرده بقبادلو رفت هنگام مراجعت  
در بین راه بجوی آبی رسید الاغ میترسید که از آب بگذرد  
صاحبش هر قدر خواست او را از آنجا رَد کند نتوانست و  
الاغ از جایش رنجید بالاخره چوب را بالا برده بشدت بر  
خرنواخت و گفت ای حیوان مکر تو از اهل قبادلو هستی

که اینقدر احمق؟ الاغ از جوی آب جست و بسرعت روان شد  
تا بمنزل رسیدند پيله و ر آب و گاه برای آن خر آورد ولی آن  
حیوان نخورد صاحبش قدری بیده آورد باز هم نخورد این بار  
برایش جو آورد آنرا هم نخورد. صاحبش چنانکه عادت -  
دهاتیان است که با چارپایان خود حرف میزنند خر را مخاطب  
ساخته گفت ای حیوان آیا ترا چه شده که چیزی نمیخوری؟  
خر بی زبان باذن خدا بمسخن آمده گفت ای مرد من چیزی  
نمیخورم تا بمیم و فردای قیامت دامن ترا میگیرم و میپرسم که  
بچه کنای چنین توهینی بمن روا داشتی و مرا با اهالی قبادلو  
تشبیه کردی؟

اسکندر بگ که این حرف را شنید غضب آلوده طپان پشاش  
را کشید و حواله بمشهدی عبدل نمود که چرا چنین امانتی -  
کردی جواد بگ میزبان با و گفت آرام گیر مشهدی عبدل راست  
گفت کسی که خود را مسلمان بشمارد و عقیده اش در بساطه  
حضرت عیسی علیه السلام چنین باشد از آن خر خیالی  
نادان تر است. باری آن مجلس باین ترتیب گذشت و جواد  
بگ مزبور هم بمهر محب امر الله گردید و کم کم مشهدی عبدل  
در تمام خاک قزاق مشهور و در همه آبادیهای آن ناحیه  
انگشت نما شد چنانکه دفعه ثی در ماه محرم گذارش بشوشی  
قلعه افتاد در اثنای کردش در کوچه شخصی از اهالی محل

با و گفت مشهدی عبدل بیا بروم بمسجد با آخوند صحبت کن تا جوابت را بشنوی و دیگر مردم عوام را همراه نکتی مشهدی - عبدل با او روانه شد تا بمسجد بزرگی رسیدند. مشهدی عبدل دید بر فراز منبر آخوندی نشسته و جماعت هم بقدری در آن مسجد جمع شده اند که جای نشستن نیست ناچار این دو نفر بحضار فشار آورده نزدیک در نشستند و آن شخص بمحض ورود گفت جناب آخوند بایی آوردم. مشهدی عبدل منتظر شد تا ببیند آخوند چه مطلبی را عنوان خواهد کرد ولی دید آخوند بی در پی دانه های تسبیح را میگرداند و پیوسته میگوید سبحان الله سبحان الله. بالاخره صبر مشهدی عبدل تمام شد مباحثه گفت حالا که این مرد دست از سبحان الله گفتن برنمیدارد بهترین است که من شروع کنم منتهی مردم خواهند گفت فلانی مراعات ادب را نکرد بسیار خوب بگویند لهذا با صورت بلند بترکی گفت جناب آخوند اسم شریف شما چیست ؟ آخوند سرفهئی کرده بترکی جواب داد اسم من (ملا اوسوپ) است. مشهدی عبدل از تلقظش فهمید که اصلاً سواد ندارد زیرا ملا یوسف را (ملا اوسوپ) گفت و بخواهی دریافت که این مرد عامی یکی از قلاشهای ایرانی است که ریش را دراز کرده و عمامه را سرمایۀ کلاه برداری قرار داده و باینجا آمده تا بنام روضه خوانی سوربانی کند و باین وسیله پولی بستاند

لهذا نفسی براحه برآورده یتقلید آخوند گفت جناب (ملا اوسوپ) خدا پدرت را رحمت کند که خودت را معترفی و مرا راحت کردی. آخوند که دید طرفش آدم رندی است و او را شناخته است بفارسی گفت از برای رضا خدا مراد در میان این مردم رسوا مکن و بگذار این چند روزه در این ولایت - بنوائی برسم. مشهدی عبدل هم بفارسی گفت من کاری بتو ندارم اما بشرطی که هرچه میگویم حرف را تصدیق کنی و نادرستی بخرج ندهی آن مرد گفت اطاعت میشود. جماعت که هیچچیز فارسی نمیدانستند هرچه گوشهها را تیز کردند هیچ چیز نفهمیدند. باری مشهدی عبدل بترکی گفت جناب آخوند من باین جماعت میگویم اهل اسلام منتظرند که قائم آل محمد ظاهر شود آیا این حرف درست است یا نه ؟ جواب داد البته که درست است. مشهدی عبدل گفت من میگویم که قائم وقتی ظاهر شود ممکن است اهل اسلام با او مخالفت کنند و بر حضرتش جفا برسانند و او را از شهری بشهری تبعید نمایند و در کوههای محبوسش سازند آیا حرف حق است یا نه ؟ آخوند سر و ریش را بحالمت تصدیق تکان داده گفت آری چنین است. مشهدی عبدل گفت من میگویم قائم که ظاهر شد دشمنان بزرگ او آخوندها میباشند زیرا در احادیث وارد شده که (اکثر اعدائه العلماء) این

سخن راست است یا نه گفت صحیح است میگوئی .  
 مشهدی عبدل رو بان شخص که او را بمسجد کشیده بود آورده  
 گفت دیدی که جناب اخوند هر چه میگویم تصدیق میفرمایند  
 دیگر چه حرفی باقی میماند ؟ این را گفته از مسجد خارج شد .  
 مختصر جناب مشهدی عبدل بعد از بندی برای تبلیغ  
 تبلیغ امرالله از وطن خود برد ع بگوگچای رفته سه ماه در آنجا  
 توقف نمود و برهنمائی جمعی از احبای شیروان که عبارت از  
 خانواده شهدای و گل احمداف که در کوگچای مقیم بودند -  
 چند نفرا بشریعت الله دلالت نمود بعد بنیت نشر نفعات  
 الهی از کوگچای بقریه بالاخانی که در نزدیکی بادکوبه واقع  
 است و پناههای نفت بسیاری دارد کوچید و یک باب دکان  
 نانوائی باز کرده با مردم آنجا آشنا شد و بعد از آنکه پایه و  
 مایه افراد محل را سنجید با کریلائی نوروزنامی بنای صحبت  
 امری را گذاشت و او پس از چند مجلس ایمان آورد و بعد از او  
 کریلائی عمران و چند نفر دیگر بدست او مؤمن شدند و امرالله  
 در آنجا قوت گرفت و احبای الهی در اطراف و نواحی شهرت  
 یافتند .

بفاصله چند کیلومتر از بالاخانی ده بسیار بزرگی واقع  
 است بنام مشهدی آقا که اکثر اهالی آن قریه از اخوند و  
 سید و اشخاص مقدس مآب تشکیل یافته بود و راه عبور اهل آن

قریه بیادکوبه عبارت از بالاخانی بوده مختصر اهل مشهدی  
 آقا که ملاحظه کردند امرالله در بالاخانی رو بترقی است در  
 صده ایذا و اضرار احباب برآمده نزد مارتین اف والسی  
 بادکوبه رفته از احبای شکایت کرده گفتند جمعی از بایبان  
 در بالاخانی سکونت دارند که اسباب زحمت ما شده اند  
 والی گفت چه کرده اند که شما ناراحت شده اید گفتند آنها  
 بایی هستند و نفس که میکشند هوارا نجس میکنند و هوای  
 نجس آنجا با فرات نفت مخلوط میشود و ما مجبوریم هنگام  
 رفت و آمد بیادکوبه آن هوای نجس را استنشاق کنیم لهذا  
 خواهش میکنیم که آنها را از بالاخانی اخراج کنید . والسی  
 که از جانب امپراطور روسیه در خطه قفقاز با حکمرانی داشت  
 در جواب گفت این شکایت شما مسموع نیست و باین بهانه  
 کسی را نمیتوان از محل خود تبعید کرد آری اگر اهالی خود  
 بالاخانی از دست این طایفه در عذاب باشند باید اجتماع  
 کنند و عریضه بدولت بنویسند که وجود اینها بفلان دلیل  
 برای دیگران مضراست تا اگر دلا و لشان مقبول شد اقدام  
 مقتضی از طرف دولت بعمل آید . اهالی مشهدی آقا  
 از نزد والی مراجعت کرده بعد از تدبیرات بسیار چند نفر  
 از ملاهای بالاخانی را تحریک کردند که مسلمانان را وادار  
 نمایند تا اخراج بهائیان را از دولت بخواهند ملاهای بالا

خانی پاهالی محل خبر دادند که جمیعاً فلان روز در محلی  
موسوم به (نخرمیدانی) که جایگاه ورود و خروج گله گاو و  
گوسفند است جمع شوند تا درباره تبعید بهائیان تصمیم  
بگیرند لذا در روزی که تعیین کرده بودند کل مسلمین بالا  
خانی در آن میدان گرد آمدند و ملاها مطلب را عنوان  
نمودند و حاصلش این بود که ما باید بایبهارا از اینجا  
برانیم و این ده را از وجودشان پاک کنیم بعد از آنکه ملاها  
این پیشنهاد را کردند شخصی از اهالی از ملاها پرسید که  
ما باید چه بهانه‌ای را دستاویز کنیم تا بتوانیم این  
خواهش را از دولت بنمائیم . بزرگ ملاها که نامش ملا عبد الله  
و از اهل ایران بود گفت این بایبها عفت و عصمت ندارند  
و هر زن را در آن واحد بچند شوهر حلال میدانند از قضا  
خواهر کریمائی امیر خلیل نامی از متشخصین و محترمین و  
متمولین زوجه کریمائی عمران از بهائیان مشهور آن نقطه بود  
لذا کریمائی امیر خلیل چون این تهمت را از ملا شنید  
بی اندازه غضبناک شده گفت فلان فلان شده تو جماعت را به  
اینجا طلبیده‌ای تا بآنها بگوئی خواهر من که زن کریمائی  
عمران میباشد فاحشه است . این را گفت و طایفه اش را  
بیرون آورده خالی کرد بطوری که چند نفر مجروح شدند و  
جماعت و ملاها رو بفرار گذاشته متفرق گشتند . کریمائی امیر

خلیل که بعد از تحقیق ملتفت شد محرک اصلی اهالی  
مشهدی آقا بوده اند بر سر سفیدان آنجا پیغام فرستاد که  
بعد از این هر کس از اهل آنجا عبورش ببالا خانی بیفتد خونش  
بگردن خودش خواهد بود و احدی حق ندارد که از این  
راه بیاد کوه برود و آنها هم که دیدند عبور و مرور از بالا  
خانی برای ایشان خطر جانی دارد ناچار جاده را عوض  
کردند بطوریکه حیثیتگاه گذارشان ببالا خانی نیفتد .

باری جناب مشهدی عبدل مدتها در آن حدود  
خدمات نمایان کرد و از دست و زبان اغیار خدمات فراوان  
دید مخصوصاً بدرز نشربا او سخت عداوت میورزید بدرجه‌ای  
که اضطرا را بچند سینه در اما مقلی بکلی کوشه نشین شد و با  
احباء از بیم پدر زن با احتیاط ملاقات میکرد تا اینکه لوحی  
از حضرت مولی‌الوری بافتخارش نازل و بموجب آن لوح مأمور  
گردید که بحشق آباد مسافرت نماید لهذا از قفقاز بترکستان  
سفر نمود و در عشق آباد بشرکت آقا عباس علی حسن اف -  
حق بین در تکه میدان دکان باز کرده مشغول کاسبی شد و  
ضمناً لسانش بزرگوالهی و هدایت اهل استمعداد ناطق  
بود تا آنکه از تبریز خطی از جناب آقا میرزا حمید علی اسکویی  
رسید که یکنفر را برای تبلیغ و تشویق بدعات ایروان قفقاز  
بفرستند و محفل مقدس روحانی عشق آباد جناب مشهدی

عبدل را برای این خدمت نامزد نموده جنابش را بآن حدود روانه داشتند و آن بزرگوار در این سفر هم موفقیت یافت و عده‌ئی از طالبان را بامرالله هدایت و باز مراجعت بحشق آباد نمود.

مختصر این مرد جلیل بعد از دخول در امر الهی دقایقه‌ئی آرام نگرفت و آنی راحت نخواست و مؤثقی تبلیغ بسیاری از نفوس کرد و بد که بعضی از آنها مصدر خدما‌تی شدند از جمله علیش برادر خوانده اش که او را در قلعه امامقلی بگ لی معالجه کرده بود و پسر داشت بنام علی و ملاحسین و این دو پسر بعد از مرگ پدر بدست مشهدی عبدل مؤمن شدند و ملاحسین که مرد باسوادی بود آخرین منشی محفل روحانی برده بود که بوسیله حکومت بسپیرینا تبعید و در همانجا مرحوم شد و نیز از تبلیغ شدگان مهمی ایشان جناب میرحیدر نخجوانی بود که در یکی از معدنها نفت نفتالان یاد کوبه سمت معاونت داشت که در مدت حیات چه بسیار خد مات بعمم احیاء خصوصا سیسانیها نمود.

جناب مشهدی عبدل استدلالیه‌ئی بنام کشف الاسرار بزبان ترکی نوشته اند که بطبع نرسیده و معلوم نیست که در کجاست ولی بعضی احتمال میدهند که نسخه آن کتاب نزد پسرش جلال بوده باشد. همچنین الواحی از خامه

مبارك حضرت عبدالبهاء بنام ایشان نازل شده که فعلا در دستوس این بنده نیست مع الاسف این مرد خدوم و فداکار تاریخ تولد و نام پدر و مادرش و حتی سال صعودش معلوم نیست ولی مسلم است که در خاک ترستان در مدینه عشق آباد جهان فانی را بدرود گفته بجوار رب العالمین شتافته و کوما وفاتش در اثنای جنگ بین الملی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ واقع گردیده و هنگام بدرود زندگانی دو پسر و یک دختر از خود باقی گذاشته است

xxxxx  
xxxxx  
xxx  
x

جناب آقا میرزا عبداللہ

مطلبی

جناب مطلق از چوهر ابرار و اکابر اختیارند . این بنده کوارا ذکر بزرگواری و شرح خدمتگذاری ایشان را شنیده بودم تا آنکه در سنه ۹۳ بدیع در مدینه مشہد بسے زیارتشان فائز گردیدم . هیکلی جسم و لبی بسیم داشت و کمتر وقتی بود که خندان نباشد خصوصا هنگامی که بذکر ایام تشرف میبود . اذت سیمایش شکفته تر و کلامش دلآویزتر میگردد ولی اگر امری مخالف دستورات الهیه از کسی مشاهده مینمود قیافه اثر تنبیر میکرد و گفتارش خشن و سخنش درشت میگردد و حرارت غیرت سراپایش را فرو می گرفت . تحصیلات اساسی کم اما اطلاعات تبلیغی و امرش فراوان بود این مرد رشید و صفت بارز داشت یکی خلوص و دیگری عفاف و این خلق کریم را با فعالیت و شہامت جمع کرده - خود را در صف مردان بزرگ جای داده بود و گذشته از آنچه ذکر شد دارندہ اوصافی بود کہ حضرت مسیح له المجد والہاء از حواریون خوش توقع اتصاف بآن را داشت یعنی چون کیوتر ساده و مانند مار هوشیار و حالت وارستگی و انقطاع را با وجد و انجذاب بهم آمیخته بود اهل و عیال

اختیار نکرد خانه و کاشانه ترتیب نداد شب و روز آرام نگرفت . ایام را ببطالت و کسالت نگذراند بلکه مانند نسیم سحر در هر شهر و دیار مشام روحانیان را معطر فرمود .

شرح اوایل زندگانی این وجود نازنین را ثابته خانم صادقی <sup>محبوبه</sup> زاده ایشان کہ سالیان چند است بتعلیم و تربیت نونهالان بهائی اشتغال دارند بانضمام دو جلد از منتخبات سفرنامہ آن متساعد الی اللہ برای بنده فرستاده اند کہ خلاصہ آن را ذیلا ملاحظہ خواهید فرمود .

جناب مطلق در سنه ۱۲۶۰ هجری شمسی در طهران تولد یافته نام پدرش استاد حسن است کہ اهل اصفهان بوده و صنعت کاشی سازی داشته و بوسیله جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی اللہ مقامہ بامر اللہ اقبال کوه و از جمال ابہی سه لوح مبارک بنامش نازل گردیده بوده - است . این مرد در طهران با دوشیزه بی بنام خاور سلطان ازدواج کرده و آن زن باہتمام شوہر ایضا با جناب حاجی میرزا حیدر علی ملاقات نموده و بامر مبارک ایمان آورده است . استاد حسن و خاور سلطان بمرور زمان دارندہ دو دختر و یک پسر شدند از دو دختر آنکہ بزرگتر بوده است ترکی خانم و آنکہ کوچکتر بہیہ خانم نام داشته اما پسرانہا جناب مطلق است این پنج نفر یعنی زن و شوہر و سه فرزندشان جملگی

از اهل ایمان و ایقان بوده اند و بارها در سیل الهی بانواع مصائب و بلا یا از لعن و طعن و ضرب و شتم اعدا مبتلا گردیده اند علی الخصوص بعد از مرگ استاد حسن (که در چهل و پنج سالگی برخمت ایزدی پیوست) پیش از پیش برخمت افتادند زیرا برخی از خوشاوندان مسلمانان بر محو و اضمحلال آنها متحد گشتند و از هیچ نوع ایذاء و اضرائی کوتاهی ننمودند چنانکه دفعه ئی مصمم شدند که سقف اطاق را بر روی آنها خراب کنند و این تصمیم در فصل زمستان و موسم شدت برف و بوران بود ولی از این قضیه نفسی از احبا مستحضر شده قبل از اقدام اقوام آنها را بمنزل دیگر انتقال داد همچنین عیال استاد حسن و دو صبیّه خرد سالش در حمام چند مرتبه مورد اهانت و هجوم واقع و بآبدن ناشسته و موی آلوده بکف صابون از آنجا رانده شدند. جناب مطلق هنگام فوت پدر طفلی یازده ساله بود و چون اقارب او همگی مسلمان بودند و بعضی از آنها در امور این خانواده دخالت داشتند ظالم چنین دیدند که در بازار بکاری مشغول شود لهذا آن طفل از تحصیل باز ماند ولی خود او مختصری از اوقات را صرف کسب سواد و دانش کرد و کم کم بسبب کفایتی از معاشرت احباء اللہ باز ماند و نزدیک بود که بگلی از محیط اموال الله برکنار افتد لکن حسن تصادف او را با جناب حاجی

ابوالحسن امین اردکانی روبرو کرد و بوسیله آن مرد محترم با جمعیت دوستان محشور و بایات الهی مانوس گشت و این هنگامی بود که از عمرش هیجده یا نوزده سال میگذشت و بالجمله بر اثر آمیزش با احباب شعله ایمان در قلب پاکش زبانه کشید و انجذابش بسرحّد کمال رسید و پس از آنکه حضرت صدرالصدور همدانی در طهران حوزه درس تبلیغ تشکیل دادند او هم منضم بتلامذه گردید و از آن مشکوة منیر کسب فیض نمود و پس از آنکه آن وجود مبارک رخت از ایسن سرا بریست نزد جناب نصیم بادامه تحصیل مشغول شد و هیبتگاه از مجلس درس غیبت نکرد و در حالیکه روزها بکسب اشتغال داشت شبها در مجالس یاران حاضر میشد و بسا بیان پر شور خویش را حبارا سرگرم مینمود رفته رفته لیاقت تبلیغی و قابلیت ایمانی او معلوم و مسلم گردید و در سنه ۱۳۳۵ - هجری قمری موافق سال ۱۲۹۵ هجری شمسی از جانب محفل مقدس روحانی طهوان بعنوان مبلغ سیار برگزیده شد و از همان زمان خدمات پر خیر و برکش آغاز گردید و تا نفس آخر بلا انفصال دوام یافت.

اما روز حرکتش برای نشر نفعات الله عبارت بود از نیم سه شنبه چهارم شوال ۱۳۳۵ قمری که از طهوان بعثت قزوین و کرمانشاه براه افتاد و چون آن اوقات امر مسافرت با اسب و

الاغیا کاری انجام میگرفته است مدتی طول کشید تا بقزرسن رسید . در یکی از قزای بین راه که جمعی از احباب در آنجا مقیم بودند با آنها ملاقات نمود و یکنفر مبتدی هم آوردند که بسیار متعصب و زمخت بود و چهار ساعت تمام با یکدیگر مذاکره کردند در پایان مکالمه آن شخص گفت مطالب درست است ولی قلم مطمئن نمیشود در خاتمه مجلس جناب مطلق یکی از مناجاتهای صادر از قلم اعلی را تلاوت کرد و جماعت برخاستند و رفتند در بین راه عنایت الله نامی از آن مبتدی پرسید که نتیجه این مذاکرات چه شد جواب داد که من باین امر مبارک ایمان آوردم پرسید بطور شد که مؤمن شدی گفت این کلمات مبارکی که خوانده شد بی اندازه دلنشین و سبب اطمینان و یقین گردید .

در ورود باشتهارد بمنزل جعفرقلی بیك فرود آمد و با جناب آقاسید اسدالله قلی مبلغ مشهور بهائی که در آنجا بود و با سایر دوستان ملاقات نمود آقاسید اسدالله جزئی نقاهتی داشت و فردای آن روز بجانب قزرسن حرکت کرد و روز بعد جناب مطلق از رنج چند روزه راه مریخی و نوزده روز تمام بستری گردید تا آنکه با اهتمام احیا و پرستارهای آنها شفا یافت و این بیماری اگر چه ایشان را جسمنا را راحت کرد ولی جناب مطلق آن را عین موهبت دانست زیرا احبّارا در حال -

تب نصیحت مینمود و آیات الهی را تشریح میفرمود و با این حال بیاناتش مؤثر تر بود بالنتیجه احباب دخان را ترك کردند و در صدد اصلاح احوال و تهذیب اخلاق برآمدند و محفل تبلیغ تأسیس نمودند و برای تربیت و تعلیم اطفال خود معلمی تعیین کردند و همچنین متعهد شدند که هر نوزده روز یکبار مجلس ضیافت ترتیب دهند تا علاوه بر احباب صلحا<sup>ی</sup> اغیار و یاران در افتاده را نیز دعوت نمایند و تعالیم الهیه را زیارت و القا کنند و نیز قرار بر این شد که محلی را برای - مسافرخانه خریداری کنند و در مدت اقامت ایشان علاوه بر کمال این امور قریب دوست تومان از بین احباب بعنوان حقوق الله جمع آوری و قرار شد برای جناب حاجی امین بطهران بفرستند باری بعد از انجام این امور جناب مطلق از اشتهارد بکله دره و از آنجا بقزرسن روانه گشته در ضیافتخانه حضرت حکیم الهی وارد و بملاقات دوستان وقت گذراند و بعد با احیا وداع - نموده بهممدان رفت و شانزده روز از دیدار خود یاران را برخوردار کرده سهمی راه کرمانشاه را در پیش گرفت در منزل اول یکی از قواسر آنها تصور کرده بود که جناب مطلق کلیمی است لهذا در صدد برآمد که ایشان را بقتل برساند و خیال خود بشوایی برسد ولی خدا او را نجات داد و از چنگ آن مرد رها گردید چون بصحنه رسید ملاحظه کرد که تمام اهالی

از طایفه علی‌اللهی هستند با یکی از آنها بصحبت امری پرداخت و قدری از اشعار جناب قوشچی ارغلی برایش خواند آن مرد نمیدانست که این کلمات از کیست و یحتمل که نام قوشچی ارغلی را هم نشنیده بود و معترف شد که رؤسای علی‌اللهی هم مانند آخوند‌های شیعه عوام را کور و کورنگاه داشته‌اند و فقط بفکر آقائی و ریاست خود هستند و باری عاقبت از کنگاور و بیستون عبور کرده بکرمانشاه رسید و در منزل آقامیرزا یعقوب متحده فرود آمد احبای الهی دسته دسته بدیدن آمدند و یکنفر هم مبتدی آوردند که در مجلس اول تصدیق کرد و صبح آن روز از آقا میرزا یعقوب متحده پرسیده بود که حالا تکلیف من چیست و کلمه شهادت را بگفته باید ادا کنم آن اوقات مصادف با ایام محرم بود عصر روز دهم آن ماه یعنی یوم ولادت جمال اقدس ابهی در منزل آقا سید حبیب طاقه فروش محفلی منعقد شد که احباء الله در آن - مجتمع شدند اطاق آقا سید حبیب در طبقه بالا و مجتمع دوستان بود و اطاق پائین عمارت متعلق بهمسایه اش که در همان حین مجلس روضه خوانی دایر کرده بود در پائین مجلس تعزیت برپا و فریاد آخوند و صوت کرمه و ناله بلند بود و در بالا محفل تهنیت منعقد و بانگ یابیهاء الابهی مرتفع و در عین حال مبتدی هم حضور داشت مختصر جناب مطلق

در این شهر یازده ماه و ده روز توقف نمود و باصلاح تشکیلات و توسعه آنها کوشید قبل از ورود او در آنجا فقط محفل روحانی و محفل ملاقاتی دایر بود ولی در ایام اقامتش محفل تأیید و محفل ضیافت و محفل تبلیغ و محفل درس تبلیغ و محفل ملاقات عمومی و محفل ضیافت عمومی هم بر آنها اضافه شد و بجدیت او اسباب و اثاث کامل برای مشرق الاذکار تهیه کردند و در این مدت با ۱۹۲ نفر مبتدی هم مذاکره نمود که عده‌ای از آنها بشرف ایمان مشرف شدند بعد از مدت مذکور از محفل مقدس روحانی طهران بایشان تلگراف شد که از عراق یکنفر مبلغ خواسته‌اند شما بزودی بعراق بروید احباب در صدد ممانعت بودند ولی جناب مطلق با یکنفر مکاری بنام کاکاخان حرکت نمود و پس از طی چند منزل بسنقر وارد و در منزل یکی از احبای ثابت و راسخ بنام مشهدی نصرالله بزاز نزول کرد و مدت هشت روز در آن نقطه مقیم بود و در این مدت چندین مجلس ملاقاتی دایر گشت و با عده‌ای از طالبان مذاکرات اموری نمود که از جمله معتضد الایاله نایب الحکومه دانشمند محل بود و این شخص اظهار حُب و ایمان کرد و یک مجلس هم در منزل یکی از مسلمین مخصوص فحس و بحث انعقاد یافت که از احباب کسی جز جناب مطلق در آن مجلس حضور نداشت مع هذا با قوت قلب چنان اقامه برهان نمود که

فردای آن روز ضوضاء برخاست و فغان و شریحتا بحنان آسمان رسید نایب الحکومه که چنین دید از احبای آن نقطه تلبا درخواست کرد که برای اطفای انقلاب جناب مطلق حرکت بنقطه دیگر نمایند او هم امر حکومت را محتمل شمرده باتفاق یک نفر از احبای و جوانی از مسلمین که عانم همدان بود از آبادی خارج شده با هم در محل کوچکی که نزدیک سنقر بود منتظر نشستند تا مکاری از پی برسد در این دو روزه مفسدین سنقر پی بمکان جناب مطلق برده بنخته چند نفر آمده اظهار داشتند که ما از طرف حکومت مأموریم که ترا بمنقر عودت دهیم و همراهان چون خطرا محاینه دیدند مبلنی بآنها تسلیم کرده مراجعتشان دادند جناب مطلق آن موقع در بحر اندیشه غوطه ور بود آن جوان مسلمان از ایشان پرسید که شما چرا اینقدر متفکر و متحیرید جواب داد فکر میکردم که این همه امامزاده در تپه ها و بیابانها چه کار داشتند و کدام سرنوشت آنها را آواره کرده و صحرا کرده اکنون مسلم شد که آنها از امثال من بوده اند که بفتوای پیشوایان بدست اشرار شهید شده اند باری بعد از طی طریق بهمدان رسید و قصد شراین بود که جناب آقامیرزا محمدخان تبریزی (پوتوی) را بر حسب عده ئی که باحبای کرمانشاه داده بود بجای خود روانه آنجا کند و خود پس از مختصر ملاقاتی با دوستان

همدان بعراق رهسپار شود ولی پس از عزیمت جناب میرزا محمدخان احبای همدان از حرکت مطلق مانع شدند و مدت پنج ماه و بیست روز در آن نقطه اقامت و با شصت و شش نفر مبتدی که اکثرشان از نفوس مهمه و صاحبان حیثیت بودند ملاقات و مذاکرات تبلیغی نمود و همچنین با چهارتن از کشیشان پروتستانی روبرو گشته مباحثات طولانی فیما بین رد و بدل شد که جناب مطلق شرح آن مناظرات را در دفتری جداگانه یادداشت کرده است . باری پس از انقضای مدت مذکور از همدان با کاری بسمت عراق حرکت کرد در کاری سه نفر از احبای و چند نفر از اغیار با ایشان همسفر بودند از مسلمین مسافر شخصی بود بنام حاجی شیخ حسن نایفسی و پسر ملا محمد شریانی که جدیداً از اعتبات عالیات بایران آمده با نوکر و پسر خود عانم خراسان بود جناب مطلق خیلی با او گرم گرفت و محبت کرد و در ورود بعراق آنها را بمنزل برد و چهار روز مهمان کرد و صحبتهای امری داشت تا اینکه هر سه نفر بامر الله اقبال کردند و زیارت مشهد حضرت رضا را بملاقات احبای خدا مبدل ساخته بطهران شتافتند و لدی الورد تلکرافتی بدین مضمون مخابره کردند : ( عراق - جناب آقامیرزا تقیخان قاجار خدمت احبای الهی سلام برسانید - شریانی ) انتهى .

باری در عراق جناب آقامیرزا تقیخان قاجار که از مبلغین نامی و سخنوران گرامی این امر مبارک است جناب مطلقاً با اصرار و ابرام تمام بمنزل خود برد اهالی سلطان آباد عراق (اراک) مردمانی متعصب و سفاکند چنانکه کیفیت شهادت شهدای سبعه یحیی جناب میرزا علی اکبر برار با زن و فرزندان در دلالت بر سنگدلی و بی رحمی آنها میکند ولی آن ایام بسبب اینکه حکمران بختیاری آنجا با احبّاء مساعد بود احباب با آزادی و فراغ بال مشغول تبلیغ بودند جناب - میرزا تقیخان قاجار هم در نشر نفحات بسیار دلیر و بیباک بود بدینجه نئی که نارهایش از جنبه شجاعت تجاوز کرده به تهرّانجامیده بود از جمله اقداماتش اینک بیکایک علمای شهر با پست شهری نامه نوشته بود که یا تشریف بیاورید بمنزل ما تا در خصوص امر جدید با هم صحبت بداریم یا اجازه دهید تا ما خدمت شما برسیم و مطالبمان را بفرز برسانیم علما موافقت نکردند و نزد حکمران شکایت بردند که آخر ما با حضرات بهائی کاری نداریم آنها چرا مارا رها نمیکند اما آقامیرزا تقیخان باین جواب علما اعتنائی نکرد و رساله نئی مشتمل بر دلایل و براهین حقانیت امرالله نوشته و چند نسخه از آن را با پست سفارشی دوتقهضه برای علما فرستاد که این است برهان بهائیان حالا شما چه میفرمائید

این مکاتیب بی جواب ماند مع هذا آقامیرزا تقیخان بمنزل آنان میرفت و باب مناظره را مفتوح میداشت یکی از علما گفته بود که برخان ما بر حقیقت حضرت محمد همان عقیده و ایمان محکمی است که درباره او داریم و ابدا در حقانیت او شک نداریم چون بآنها میگفت که پس حضرات یهود و نصاری و سایر ملل وادیان هم در عقیده خود و حقانیت پیغمبر خویش شک ندارند پس چرا شما آنها را کافر و هالک و در نار جحیم خالد میشمارید در جواب فرو میماندند بعضی دیگر میگفتند که نه ما براهین شمارا درباره محمد و سایر انبیاء میپذیریم و نه خود را مسلمان میدانیم و نه این امر را قبول میکنیم . روزی جناب آقامیرزا تقیخان و جناب مطلق با یکی از مجتهدین مسلم در منزل خود او روبرو گشتند و پس از قدری مذاکره - مجتهد ملتسمانه اظهار داشت که آقایان از برای رضای خدا بیایید و مارا با امام رضای غرب ببخشید در جواب گفتند حضرت آقا گذشت بهائیهها بسیار است لهذا شمارا با امام رضا ببخشیدیم . باری بر اثر اقدامات جناب قاجار و تبلیغات جناب مطلق جمعی از اهالی شهر نزد آقایان رفته گفتند شما چرا بجای خود آرام نشسته اید مردم همه میروند بهائیه می شوند یکی از آقایان گفته بود مؤمن چرا مضطربى الحمدالله من و تو که بهائی نمیشویم و در دین خود پایداریم مردمان

خیب میروند بهائی میشوند بگذار بشوند جماعت چون از او  
مأیوس شدند نزد دیگری از مجتهدین بنام آقا میرزا ابوالحسن  
رفته گفتند آقا دین از دست رفت همه میروند بهائی میشوند  
آقا یکی از آنها گفته بود مؤمن من چکنم که مردم چنین  
میشوند گفته بودند بیائید جواب اینها را بدید آقا گفته  
بود اگر من برهم و با اینها گفتگو کنم و عاقبت محکم بشوم آیا  
بشریعت اسلام توهین میشود یا نه گفته بودند آری اگر شما  
محکم بشوید و من شریعت است گفته بود خوب حالا شما به  
راضی با حاکمیت اسلام میشوید؟ گفته بودند نه هرگز راضی  
نمیشوم گفته بود بسیار خوب پس من نباید برهم جماعت دیگر  
نزد شیخ عبدالکریم نامی رفته اظهار داشتند که آقا فکری  
بحال مردم بیچاره بردارید که همه را بهائیها گمراه میکنند  
شیخ گفته بود حالا دیگر مثل سابق نیست که ما بتوانیم  
فتوی بنویسیم چه اهمیت دارد در دنیا هفتاد و دو ملت  
بود بگذار حالا هفتاد و سه ملت باشد.

جناب مطلق بعد از سه چهار ماه که از اقامتش در

سلطان آباد گذشته بود بنقاط امری اطراف عراق رفت و در  
خلج آباد و مشهد زلف آباد و نظام آباد و شاه آباد احباب را  
ملاقات و گهم کرد سپس بآشتیان وارد شد در این نقطه احدی  
از احباب وجود نداشت لهذا در مرکز شهر منزلی از شخص

کوزه گری بنام استاد ابوالحسن گرفته با مردم بنای مرادیه -  
گذاشت بدین ترتیب که درجا مجلس فاتحه یا روضه خوانی بود  
حاضر میشد و یا بحجوه های تجار آمد و شد میکرد و با اعیان  
بمنزل حکومت میرفت و پس از فتح الباب آشنائی امر الهی را  
فراخور احوال هر کس با و گوشزد مینمود کم کم در آن شهر  
مشهور و ببهائیت انگشت نما گردید بالاخره در صدد برآمد  
که با آقا شیخ جعفر که اعلم علمای آنجا بود ملاقات و کلمه الله را  
ابلاغ نماید لهذا چهار بار با مشهدی ابوالقاسم شاه آبادی  
بمنزل او رفت و دق الباب کرد و هر دفعه گفتند آقا در منزل  
نیستند دفعه پنجم به همراهی یکنفر از اهل محل بخانه اش  
رفت و او را ملاقات کرده فوراً مابینشان مباحثه در گرفت شیخ  
شروع بسوالات نمود و جناب مطلق بکمال وقار و سکون جواب  
میداد کم کم تجار و بزرگان خبر شدند و برای تماشا با آنجا  
آمدند تا اینکه عده حضار از صد نفر تجاوز کرد و بسیاری  
از واردین هم در صحبت مداخله و از جناب مطلق چیزها  
میپرسیدند و او بهر یک جواب میداد و عجب در این بود که  
این مجلس با آنکه در خانه آخوند تشکیل شده بود و آنهمه  
جماعت هم حضور داشتند از احدی کلمه نالایقی شنیده نشد  
جز اینکه خود آقا در آخر مجلس بر سبیل استهزاء گفت بفرمائید  
این دو وجود مقدس که ظاهر شده و کتاب تازه آورده اند

آیا کتابشان سوره کف هم دارد؟ جناب مطلق در جواب -  
گفت جناب شیخ یکنفر کلیمی در میان جمعی از یهود بسیار  
شخصی از مسیحیان در امر دین گفتگو میکردند کلیمی بمسیحی  
اظهار داشت که آیا عیسای شما که شریعت تازه آورده کتابش  
سوره نحیای نبی و حقیق نبی هم دارد مسیحی گفت نه  
چنین سوره هائی در انجیل نیست یهودی رو بهمکیشان  
نموده گفت برادران خوب فکر کنید آیا کتابی که در آن سوره  
صفیاء و عودیاء و زکریا نباشد میتواند از جانب خدا باشد؟  
ایضا روزی یکنفر نصرانی در میان جماعتی از نصاری با تنی از  
مسلمین در موضوع حقانیت دین اسلام مناظره میکرد عاقبت  
نصرانی از مسلمان پرسید که آیا در کتابی که محمد آورده -  
سوره پطرس و پولس و اندریاس هم هست مرد مسلمان گفت نه  
در قرآن چنین سوره هائی نیست آن شخص نصرانی برفقای  
همکیش خود گفت ببینید چگونه بطاآن محمد ثابت شد آیا  
میشود کتابی از آسمان نازل شود که سوره متی و مرقس و لوقا  
در آن نباشد؟ همچنین وقتی یکی از بهائیان با یکنفر مسلمان  
بصحبت دینی مشغول بود مرد مسلم گفت بگو ببینم دین شما  
امامزاده کل زرد و امامزاده عبدالله و امامزاده جعفر و محصومه  
قم هم دارد شخص بهائی جواب داد که نه این دین چنین  
امام زاده هائی ندارد مرد مسلمان بمسلمین خطاب کرد که

شمارا بخدا آیا دینی که امامزاده کوه<sup>(۱)</sup> و امامزاده زید و  
امامزاده محصوم نداشته باشد میتواند آن را دین گفت آری  
جناب آقا حالا پرسش سرکار هم عینا بهمانها شبیه است که  
میپرسید آیا کتاب دینی بهائیان سوره کف هم دارد لهذا  
عزنی میگویم نه قریان در کتاب آسمانی بهائیان سوره کف  
نیست که سهل است سوره عیس و تولی و سوره الهام التکاثیر  
و سوره نمل و سوره فیل و سوره بقره و سوره عنکبوت هم نیست  
ولی سوره کونوا فی الطرف عفیفاً و فی الید امیناً و فی اللسان  
صادقاً و فی القلب متذکراً هست همچنین سوره عاشروا مع  
الادیان کلاً بروج والریحان هست مختصر جناب مطلق  
بهمن بهانه مقدار زیادی از آیات الهیه را در آنجا تلاوت  
کرد و مجلس در اول شب بعد از شش ساعت مذاکره خاتمه  
یافت • جناب مطلق از آنجا بنا بوعده قبلی بخانه حکمران  
رفت و در آنجا هم دو ساعت بمذاکرات اموری پرداخت و بنکمال  
عزت و احترام پذیرائی شد و بعد بمنزل مراجعت کرد و پس  
از سیر در محال فراوان یاد و نفر از احبباً بآوه مسافرت نمود  
و بعد از زیارت احباب بطرف قم سپس بجاسب و بعد بنراق و  
بالاخره بکاشان وارد شد و منزلی مستقل پیدا کرده ساکن و  
بزیارت احباب و تبلیغ امر الله بنکمال همت مشغول شد جمعی  
(۱) امامزاده ایست در کوه الوند •

از اهالی که بفکر و شعور خود اطمینان داشتند مؤمن شدند و جماعت دیگر ایمان خود را موکول باین نمودند که علمای دینی را برای مذاکره بیاورند تا چیزی دستگیرشان شود .  
جناب مطلق قبول کرد ولی حضرات آخوند ها حاضر نشدند تنها یکی از ایشان در نتیجه اصرار یکی از مسلمین گفته بود مقابله من با مبلغ بهائی ضرورت ندارد ممکن است اگر او مطلبی دارد بنویسد تا من جوابش را بنکام آن شخص این مطلب را بجناب مطلق ابلاغ داشت او هم کتاب فرائد را بآن شخص داده گفت این کتاب مدتی است طبع و در د و روی کوه زمین منتشر شده و مطالب بهائیان در این کتاب مندرج است آقا ایمن کتابها را بخوانند و هر جوابی دارند بنویسند و مثل این کتاب چاپ کنند و منتشر سازند تا فایده اش به مردم خلیق عاید گردد چون کتاب فرائد و پیغام مذکور با خوانند رسید بحامل گفته بود که این کتاب را بردار ببریده بصاحبش و بگو من فرصت انجام این کارها را ندارم لهذا آن مرد کتاب را برگرداند و خود کوش بیانات جناب مطلق فرا داشته مؤمن گردید . روزی یکی از مسلمین که بارها خدمت جناب مطلق رسیده بود اظهار داشت که من از جانب هیئت اسلامی رسولم جناب مطلق گفت رسالت خود را ابلاغ کنید گفت هیئت اسلامی پیغام داده است که شما در مدرسه سلطانی حاضر شوید و هر مطلبی دارید

در حضور ما و دیگران بیان کنید تا همگی بشنویم و باک <sup>بچه</sup> سزاوار است عامل شویم جناب مطلق گفت از طرف من باعضای هیئت سلام برسانید و بگوئید ملت بهائی ۷۸ سال است که امتحان خود را از هر جهت داده و ثابت کرده اند که اهل صلاحند نه فساد و بعد از این حاضر نیستند که خود را آلت دست مفسدین سازند اگر شما واقعا قصدتان تحقیق و تحری حقیقت است مانعی نه که در هر محلی که میل دارید مجلس منعقد شود بشرط اینکه با اطلاع حکمران و با حضور نماینده نظمیه و امنیه باشد در آن صورت مخارج آن مجلس را من قبول میکنم و برای مذاکره هم یک نفر انتخاب نمائید تا از جانب شما و کاله صحبت بدارد و دو نفر منشی تند نویس مذاکرات طرفین را بنویسند و بامضای دو مناظر برسانند و بعد چاپ کنند تا همه مردم بخوانند و منتفع شوند و این بهترین طریق است که شما متهم بفساد نشوید باری آن شخص مطلب را به هیئت مذکور ابلاغ کرد و آنها این پیشنهاد را نپذیرفتند کم کم این قضیه بسمع اهالی رسید و کل دانستند که آخوند ها از مذاکره با مبلغ بهائی بنحوی که عاقل پسند باشد سر باز زده اند لهذا بر حضرات علما این شایعات گران آمد و برای ضوئه مشغول توطئه گردیدند در سه روز بعد یکی از احمای یزدی موسوم بحاجی محمد رضا خبر آورد که آخوند ها در مدرسه

سلطانی اجتماع کرده اند و پس از مشورت و تبادل آراء -  
فکرشان باینجا منتهی شده که میرزا عبدالله طهرانی را حاضر  
کنیم و از او نوشته بگیریم که اگر در مباحثه محکومتر کردیم  
بدارش بیاوریم و اگر او ما را محکم ساخت از کاشان اخراجش  
کنیم اتفاقاً در همین اثنا ارباب فضل الله نامی از احبای -  
جوشقان پیغام فرستاد که احباً منتظرند که چند روزی باین  
صفحات تشریف بیاورید جناب مطلق در جواب اظهار داشت  
که منهم مشتاق دیدار دوستان آن نقطه هستم ولی حالا اگر  
از شهر حرکت کنم حمل بر خوف و هراس خواهد شد و ضرر  
بامرالله وارد خواهد گشت چند روز که از این قضیه گذشت  
حادثهائی در شهر رخ داد که شرحش بعین عبارت جناب  
مطلق این است : ( روزی در منزلی که محفل تبلیغ بطور  
سیار بود جمعی کثیر از جوان و پیر و مریدهای خویش قبل  
از اینکه فدوی ورود نماید و داخل گردد ریخته و شروع به  
هیا و نمودند سپس فدوی وارد خانه شده ملاحظه شد که  
صحن عمارت و درون اطاقها و سطح بامها مملو است از جمعیت  
و فضای آن از داد و فریاد ایشان . از کل پذیرائی نموده  
و احوالپرسی کردم یکی از آقایان علماء سادات النجف -  
( آقا سید احمدی ) بطور قهر و فریاد گفت برادر بنویس -  
بنویس عرض شد قربان چه بنویسم گفت بنویس من ملتزم کسه

آنچه را نوشته و امضاء نموده ام هرچه که ثالث ما تصدیق نمود  
اطلاعت نمایم عرض شد قربان اگر نوشته میخواهید این کتاب  
طبع شده و موجود و تقدیم شماست آنچه را میخواهید در جواب  
بنویسید و طبع و توزیع نمائید گفت خیر خیر الان بایست  
بنویسی تا ما يك ثالثی که نه از بهائیهای شما و نه از مسلمانان  
ما یکنفر نصاری را ثالث قرار میدهم آنچه که او تصدیق کرد ما  
هم تصدیق نمائیم و الا حرفهای شما را قبول نخواهیم کرد و  
آنچه هم که تکلیفمان است عمل خواهیم کرد امروز کار را یکطرفه  
نمائیم عرض شد قربان مگر هیچ اجرتی هم تاکنون بپردادی داد ماید  
که این نحو تکلم میفرمائید و علاوه باین اندازه اسلام شماها  
از میان رفته که یکفر عاقل و حسّاس و مییز حق و باطل بینتان  
یافت نمیشود که تمیز حق و باطل را از نصاری باید بپذیرید  
از اینها گذشته بسیار خوب آیا شما تصدیق نصرانی را در -  
تعیین و تمیز حق و باطل در هر شأن قبول میفرمائید فرمودند  
بلی بلی بلی بلی عرض کردم قربان اگر ردّ نمائید تصدیق نصرانی را  
آنوقت شما محققید و یا اینکه قصدتان ضایع نمودن اوقات -  
دیگران است گفت بلی اگر تصدیق نصرانی را قبول نکردم  
آنچه شما میگوئید صحیح است عرض شد همین است گفت  
بلی بلی بلی بلی بلی اینقدر بصحبت طول میدهی عرض شد آقا  
چنان نصاری بیانگ بلند میگویند حضرت محمد (ص) برحق نبوده

و کتاب او نیز اساطیر اولین است شما این مطلب را که  
تصدیق نصرانی است در خصوص تمیز حق و باطل قبول -  
میفرمائید اگر این را قبول میکنید میتوانید بفرمائید حضرت  
قائم آل محمد را بتصدیق نصرانی ردّ خواهم نمود و اگر  
بفرمائید که محمد حق است و نصاری غلط میگوید نیز مجبورید  
حضرت قائم آل محمد را که ظاهر شده است قبول فرمائید و اگر  
ردّ کنید و قبول نفرمائید معلوم میشود که قصد شما تضییع  
اوقات عموم است چنانچه قبول دارید بفرمائید ببینیم اگر تصدیق  
نصاری صحیح است شما ابدان نمیتوانید قبول اسلام نمائید و  
خود را ناجی و رستگار شمارید دیگر آقا فرمایشی نفرمودند  
محکم شده سکوت نمودند بحد از پنج دقیقه عرض شد قربان  
شما و سایر آقایان حجج اسلام و این نفوس قدسیه که بالغ بر  
سیصد نفر هستید و شرف حضور دارند فدوی را میشناسید  
گفت بلی شنیده ایم که چندی است آمده اید اینجا و مردم را  
از دین پدر و مادرشان خارج نموده اید این است که  
آمده ایم تکلیف را محییّن نمایش عرض شد که لایم است خود را  
کاملاً حضور مبارک عمّ آقایان و حجج اسلام و سایر برادران  
محرّفیّ نمایم که پس از محرّفیّ کامل کافیا بوظیفه خویش موفق و  
عامل گردید پس شروع شد باظهار عقیده ما اهل بها که  
چنینیم و چنان بنده که بهائی هستیم چنان پس از ذکر اظهار

عقیده و کوششزد کردن بحمم که معتقدات اهل بها چه و چه  
و چه است شروع باثبات امر از روی معتقدات خود و سائرین  
که قرآن کریم است نمود در این بین چند نفر مخطئه کرده  
شروع نمودند ایشان را ساکت کرده برخاستم و در حال قیام  
خطابا علی الانام بنحوی که عموم این جمعیت کما هو اصفا -  
نمایند باتمام خطاب و ذکر یکنه و برهان در اثبات این دو  
ظهور مبارک پرداخته بعد در این بین آقایان دیدند خیر  
فدوی بدون شائبه خوف و خشیت مشغول نطق و صحبت فریاد  
زدند که به ! مگر ما آمده ایم اینجا که موعظه گوش کنیم عرض  
شد پس تشریف آورده اید چه بکنید کار شما چه بوده که  
اینجا آمده اید بفرمائید تشریف ببرید از برای چه آمده اید  
گفت اعلان کرده ئی که هر کس میخواهد بیاید لهذا ما آمده ایم  
عرض شد مگر صاحبخانه بشما کارا نکفت که زیاد تر از پنج نفر  
حقّ ندایم بپذیریم چرا نشنیدید مکر نشنیده اید که حضرت  
رسول میفرمایند ناخوانده بخانه کسی وارد مشو و بخداوند  
خانه در کارهای خانه او مشارک نکن و یا ندیده ئی که  
حکومت عادلّه بحمم اهل بلد اعلان فرموده که شهر نظامی است  
و اجتماع در محلی بخیران حکومت زیاده از پنج نفر ممنوع  
و قدغن است چرا اطاعت نکردید اگر میخواهید شما را موعظه  
نمائید این همه مسجد این همه محراب این همه منزل پس

چرا بمنزل من آمده اید حالا هم آمده اید بسیار خوش آمدید  
 مشرف فرمودید قدم همگی بر چشم بسته و لکن باید کسوف  
 بدیدید و التفات فرمائید اگر مطلبی برخلاف آیات الله و عقل  
 شنیدید جواب بفرمائید والا فلا . يك صلوات بر محمد و آل  
 محمد ختم نمائید دفعه همگی صلوات فرستادند سپس شروع  
 شد بذكر مظاهر مقدسه بقدرة و غلبة الهی خصوصا در این  
 قرن اعظم که لا زال بر ماسوی غالب و مدعیان شر مغلول و منکوب  
 و مایوس گردیده از زمان هريك الی یومنا هذا عظمت مظاهر  
 مقدسه و ذلت و نکبت مدعیان ایشان و کلاً را با آیات تطبیق  
 نموده اثبات میگردیم دفعه رئیس محترم نظمی و یکی دیگر از  
 رؤسای محترم اداره ژاندارمری با جمعی ژاندارم وارد و جالس  
 در این موقع فدوی نیز جالس گردیده بپذیرائی پرداختم باز  
 آقا فریاد زد که برادر بنویس تا ببینیم عرض شد به بنویسم و از  
 برای که بنویسم شما به تاره هستید از طرف آقایان حجج  
 اسلام که شرف حضور دارند آیا و کالت هم دارید گفت بلی من  
 از طرف آقایان و این مردمی که اینجا هستند وکیل عرض کردم  
 و کالت نامه ات کو . رو کرد با آقایان و گفت این آقایان مرا  
 وکیل کرده اند آقایان فرمودند بلی بلی ما جناب آقا را وکیل  
 نموده ایم عرض شد بنویسید بدیدید که اگر ایشان در حضور  
 ملت و در نمایندۀ محترم دولت محکم شدند کل محکومند و اگر

بحکم - بحکم - گفتند نوشتن لازم نیست شفاها قول میدهم  
 عرض شد بسیار خوب چون در نمایندۀ محترم دولت شرف حضور  
 دارند پیش از این اصرار نمیکنم و قول شریف کل را محضر این  
 در نمایندۀ محترم دولت تسلیم مینمایم سپس شروع نمودم با ثبات  
 این امر مبارک از روی آیات قرآن و اخبار امام بطور شیخ و -  
 بیان یک دفعه جناب آقا فریاد کرد که به ۱ مگر ما آمده ایم  
 اینجا که بجهت ما قرآن بخوانی عرض شد قربان مگر خلاف  
 شرع است قرآن خواندن آنهم در چنین محضر عمومی ما چون  
 بهائی هستیم و قرآن را کتاب الله میدانیم و بموجب آن منتظر  
 در ظهور از جانب پروردگاریم اینست که دلایل حقیقت  
 ایشان را نیز از روی قرآن بیان و تبیان نمائیم تا بر کلی واضح  
 و محقق گردد که این دو امر از جانب رب العالمین است و  
 بشارت ظهورشان نیز در قرآن مبین . آقا گفت ما قرآن را -  
 نمی فهمیم نمیخواهیم بجهت ما قرآن بخوانی قبول نداریم  
 بنیان کاشی گری با ما صحبت بدار . عمم را مخاطب ساخته  
 عرض کردم آقایان شنیدید جناب آقا به فرمودند . فرمودند  
 ما قرآن را قبول نداریم ولی خدا میداند ما بهائیهما قرآن را  
 کتاب الله میدانیم و قبول هم داریم بعد خدمت آقا عرض شد  
 قریانت کردم مگر نه اینست که ما مسلمانها قرآن کتاب دیانتان  
 است و او را باید حجت بالغه کافیۀ باقیه بدانیم و محقق

باشیم از چه راه میفرمائید قرآن را قبول نداریم گفت بلسی  
قرآن را قبول نداریم و ما نمی فهمیم مسلمان نیستیم بیدینیم  
بیدینیم بعد باقا عرض کردم بنده که بهائی هستم هم قرآن را  
قبول دارم و هم اوامر و احکام حضرت رسول اکرم را من  
عندالله میدانم و بنا بر اینکه شخصی دین قصدش تحری  
حقیقت نیست بلکه قصدش مجادله و مغلطه است چنانچه  
شریعت حقّه اسلامیّه هزار و سیصد ساله را با کتابش بدو  
و خجالت انکار نمائی از انکار این دو ظهور مبارک که بصد  
سال نرسیده دست خواهی کشید و البته نخواهی پذیرفت  
و مثل شریعت اسلام و قرآن انکار خواهی نمود لذا با چنین  
آدم بیدینی من صحبت نخواهم نمود اگر در بین شما  
دینداری هست حاضر شود و صحبت نماید . ساکت شد و  
پانزده دقیقه مجلس بسکوت گذشت بعد یکی دیگر از علما  
برخاسته حمله کرد و گفت به ! میخواهید باین حرفها دین  
اسلام را از میان ببرید عرض شد قریان این آقا که از طرف  
کلّ و کالتا همه را از میان برد دیگر چیزی بجهت من باقی  
نگذاشت که از میان ببرم اسلام است و قرآنش اینها را هم که  
جناب آقا و کالتا ردّ و انکار فرمودند ولی فدوی را که ملاحظه  
فرمودید از ابتداء تا کنون مثبت قرآن و اسلام و مصدّق کلّ  
بوده ام نه دیگران . دفعه حمله دیگر نمود که توهینی وارد

آورد رئیس محترم نظمیّه او را نشاند و فرمود آقایان حالا من  
میخواهم صحبت بدارم گفتند بفرمائید فرمودند شماها همگی  
الحمد لله حجة الاسلام و سادات محترم هستید در حضور همه  
این جمعیت با این عمامه و رداء بدون خجالت تکذیب اسلام  
و قرآن و انکار آن مینمائید دیگر سایر مردم که کاسب و غیر  
عالمند تکلیفشان چیست و چه باید بگویند معلوم شد که قصد  
شما تحری حقیقت نیست بل خیال فساد دارید و شیطنست  
امر فرمود بژاندارام تا کلّ را دفعه از منزل و بام و صحن خانه  
خارج نمودند و فدوی با چند نفر دیگر از احباب ماندیم  
تا غروب بعد بمنزل شخصی راهسپار شدیم و دوره این محفل  
رسمیّت سه ساعت بود یم دیگر بحکومت شکوه و شکایت نمودند  
حکومت نیز جوابشان کرد عامّه خواستند دکانین و بازارها را  
ببندند نظمیّه و ژاندارام ماورا جلویگیری کرد دکانها را -  
گذااردند و بمدرسه سلطانی شتافتند و شروع نمودند بسب و  
لعن بر بنده که ای بر عبد الله طهرانی لعنت آنوقت خاطرم  
آمد که جناب حاجی امین میفرمودند فحش و صلوات که از طرف  
مردم است يك قيمت دارد ابدًا شای نیاشید و حقّ جمل  
جلاله میفرماید انّ یسبکم احدا او یسبکم ضرفی سبیل الله  
اصبروا و تولکوا علی السامع البصیر الی آخر بیانہ الاحلی تا  
اینکه حکومت را مجبور نمودند که فدوی را تبعید نمایند

حکومت فدوی را خواست ایشان را ملاقات نمودم مطالب مجلس را بتمامه میدانست چه که راپورت داده بودند پس از دو ساعت مذاکره که حکایت از قدرت امرالله مینمود و حکومت کل را تصدیق کرد عاقبت براین قرار دادند که چند روزی - فدوی با اغیار معاشرت نداشته باشد بعد که بمنزل آمدم و چندی که گذشت اکیدا پینام کرد که هر نحوی هست اگر بروید بهتر است چه که باید ملاحظه عقبه کار را کرد بنابراین دویم بعد فدوی از کاشان بطرف قم و از قم بصراق رهسپار و در هوای سرد زمستان بدون لباس سفرعانم گردید و در راه هم ترکی برخورد کرد ولی بحمدالله از خطر محفوظ ماندیم و آن پنجشنبه ۲۹ ج ۱ / ۱۳۳۸ هجری بود ( انتهای ۱ )

باری جناب مطلق بعد از ورود بحواق بامر محفل روحانی آنجا بفراوان رفت و پس از انجام خدمات و ملاقات احباب بحراق مراجعت و ملاحظه نمود که لوح مبارکی از خامه حضرت عبدالبهاء باعزازش نازل و واصل گردیده است و صورت لوح مبارک اینست :

(۱) از قرار مسموع شرح این مجلس را در روزنامه شماره ۲۶۰ بعد سال ششم و همچنین روزنامه وطن دینج کوده از حرئت جناب مطلق و شرارت آخوندان شرح مبسوطی نوشته بودند .

### حواله

ای جناب مطلق مطلق یعنی آزاد الحمدالله آزادی و آبادی و روز بروز در محبت الله درازدیادی و بجهت تبلیغ در اطراف سرگردانی و بیسرو سامانی این عین عنایت است و تاج مرصع سلطنت ابدی است و جلوس بر سریر سرمدی از الطاف حق امید و ام که تمکن تام یابی و تأییدی شدید مشاهده نمائی و علیک البهاء الابیہی عبدالبهاء عباس .

جناب مطلق در سرگذشت خرد نوشته است این لوح چون بدین اینکه عریضه فی بحضور مبارک تقدیم دادم عز و صل یافت کمان کرم جناب آقا میرزا حسین بحضور چیزی نوشته که بواسطه او این لوح نازل شده لهذا نامه فی مشتمل بر اظهار تشکر بمشارالیه نوشتم ولی او در جواب نوشت که من چیزی - بحضور مبارک عرض نکرده ام و این لوح بصرف فضل نازل گردیده است .

باری جناب مطلق بعد از این وقایع بهمدان رهسپار شد همینکه در عراق بگاری نشست ملاحظه کرد که آقامید احمدی کاشانی یعنی همان شخصی که در کاشان بوکالت مسلمین با ایشان طرف مناظره واقع شده بود نیزعانم همدان است و در طول سفر سید و چند نفر دیگر از رفقای شریقدری او را بزخم زبان آزدند که فوق آن ممکن نبود و آن سه روزیکه

با آن چند نفر در سفر گذراند مثل این بود که با زبانیه عذاب در سفر بسر برده باشد تا اینکه بهمدان رسید و زیارت دوستان رنج راه و صدمات لسانی آنان جبران گشت بخصوص که اوضاع امری را منظم و مجالس و محافل را مکمل و مرتب و یاران را منجذب و مشتعل یافت . از جمله وقایعی که در همدان اتفاق افتاد این بود که روز پانزدهم شعبان یعنی همان روزیکه شیعیان در تمام نقاط ایران جشن تولد موعود خود را میگیرند در همدان نیز در سرای گلشن جشن باشکوهی گرفتند و در این کاروانسرا جماعتی از مسلمین و جمعی هم از یهود حجه داشتند لهذا یکی از علمای کلیمی موسم بملا منهم در آن روز نطقی ایراد کرده و در ضمن اظهار داشته بود که ما قم بنی اسرائیل با شما مسلمانان برادریم شما و مسیحیان منتظر ظهوری هستید و ما هم انتظار موعودی را میکشیم ولی ظهور موعود علائم و آثاری دارد که قبل از بروز آن علائم و آثار هر که بگوید موعود ظاهر شده است دروغ - میگوید سپس اظهار داشته بود که مثلا از جمله علامتهای ظهور موعود یهود چریدن کرک با بره و پلنگ با کوساله در یک مرتع است و همچنین علامت ظهور موعود مسیحیان ظلمت شمس و قمر و سقوط ستارگان از آسمان است بهمانچنین علامت ظهور شما مسلمانان خروج دجال و طلوع آفتاب از مغرب است بعد

پرسیده بود که آیا تاکنون کرک و میش در یک جا چرا کرده اند تمام جماعت جواب داده بودند که نه باز پرسیده بود که آیا آفتاب و ماه تا یک شده اند گفته بودند که نه . بعد پرسیده بود که آیا دجال خروج کرده است گفته بودند که نه . ملا منهم گفته بود بسیار خوب پس معلوم شد هر که مدعی باشد که یکی از این موعودها ظاهر شده کاذب است در اینجا نطق خود را خاتمه داد و جماعت مسلمین هم با سکوت قول او را که عبارت از تکذیب حقانیت حضرت عیسی و رسول الله نیز بود تصدیق نمودند . جناب مطلق ایندفعه هفتاد و دو روز در همدان مقیم و بنشر نفعات الله مشغول بود . جناب آقا سید حسن هاشمی زاده (متوجه) نیز آنجا تشریف داشتند همچنین جناب آقامیرزا یوسف خان ثابت وجدانی در این میان بهمدان وارد و بعد از یکی دو روز توقف برای نشر نفعات الهی بکرمانشاه رفتند مختصر جناب مطلق پس از انقضای مدت مزبوره با اتفاق آقامیرزا موسی خان ربیع زاده کاشانی معروف بمشحده از طریق قزوين بطهران رفت و در شب آن شهر مصادف با روز چهارشنبه هفتم شوال ۱۲۳۸ هجری بود که بحساب قمری سه سال و سه روز از خروجش از آن مدینه میگذشت . در طهران با والده و دو همشیره و سایر خویشان ملاقات و تجدید دیدار کرده بعد از هیجده روز عانم

قزوین گردید و مدت يك ماه تمام در آن نقطه اقامت و بایست  
نفر از بزرگان شهر از عالم و تاجر و اعضای ادارات با همريك  
دو سه دفعه ملاقات و كلمه الله را ابلاغ كرد كه برخی از آنها  
بامر الله گرویدند. در این شهر نیز زیارت لوحی از حضرت  
مولی الوری نایل گردید كه صورتش اینست :

طهران بواسطه جناب امین جناب میرزا عبد الله

مطلق علیه بهاء الله

حواله

ای منادی امر الله الحمد لله در عراق سبب انتشار اشراق -  
گشتی همیشه موفق بالطفای نیرو آفاق باشی ملاحظه کن كه  
تأیید چگونه پیایی رسید و شاهد توفیق چگونه جلوه نمود از  
الطاف بی پایان امید و ام كه روز بروز نظر عنایت بیفزاید و  
دلبهر آسمانی در سراچه دل جلوه نماید موفق باشی و مؤید  
و مشمول نظر عنایت و عليك البهاء الابهی عبد البهاء عباس  
باری جناب مطلق از قزوین بزنجان رفت و در شربانجا  
مصادف با ایام انقلاب سیاسی و اضطراب اهالی بوده و -  
علاوه بر آن اهل زنجان مردمانی ملا پرست و آخوند ها هم  
بسیار متعصب و مبغض بودند و با این وصف جناب مطلق  
اگر خود را علنا بنام مبلغ بهائی معرفی میکرد مخالف بها  
حکمت بود زیرا اغلب سکنه شهر از کمال بی خبری تفاوتی

ما بین بهائی و بعضی فرق سیاسی نمیگذاشتند بنابراین در  
سرای گلشن حجره ئی گرفته علی الظاهر خود را تاجر نامید و  
بنای مراده را با اهالی گذاشت و مطالب الهیه را بدون  
اسم بمردم القا مینمود و آنها هم بسیار مشغوف و مستحسرون  
میشدند و هر چه میگفت مقبول میداشتند و مستحسن میشدند  
حتی روزی در همان سرای گلشن با یکی از ارباب عمام در -  
حجره یکی از سادات مختتم رو برو شد و شرح مبسوطی از  
وقایع اوایل ایام ظهور مظاهر الهیه و شدایدی كه بر آنها  
و اصحابشان وارد گشته بیان كرد و علت اعتراض خلق را شرح  
داد و سرگذشت های مفصلی از کیفیت برخورد كآر قریش بها  
حضرت خاتم انبیاء بمیان آورد و همچنین اغتشاش مالک و  
اضطراب نفوس و خونخوارگی رؤسای عالم را در حال حاضر  
تشریح نمود و بلا اسم تعالیم مباركه را شمرده لازم تبعیت  
آن را توضیح داد آن شخص محم از استماع آن مطالب در  
عجب شد و اظهار ممنونیت كرده گفت الحق مسائلی چنین  
عالی تاكنون بگوش من نهمیده و شایسته چنین بود كه این  
مطالب بسمع همه كس برسد ولی افسوس كه در این شهر نفوس  
فهمیده كمند و اكثر آنها تاب استماع ندارند و چون درك این  
قبیل مطالب از ظرفیت آنها افزون است نمیتوان بأنها اظهار  
داشت بهر حال جناب مطلق احبای زنجان را كم كرد و چند

محفل جدید تأسیس نمود و اسناد و قبالات منزل حضرت  
حجّت زنجانی را هم بدست آورد و بعد از قریب ده ماه توقف  
تلگرافی از طهران بایشان رسید که بکومان توجه کنند لهذا  
احبارا و داع کرده از طریق قزوین بطهران رفت و پس از تسلیم  
قباله منزل حضرت حجّت زنجانی بمحفل مقدس روحانسی و  
ملاقات خومشان و دوستان بقم رهسپار شد و احباب را  
ملاقات و پاره ئی از امور امری را منظم کرده بکاشان وارد شد  
و چند روز بزیارت دوستان گذرانده باصفهان روانه شد و  
یکماه در آن شهر توقف کرده علاوه بر ملاقات احباب و تنظیم  
امور داخلی با عده ئی از طلاب حق و هدی روبرو گشته سه  
نفر را بشریعه الهیه وارد ساخت و در اثنای این مسافرتها  
بزیارت لوح مبارکی در جواب عریضه خود نایل شد که صورتش  
این است :

بواسطه جناب امین طهران جناب میرزا عبد الله

مطلق من اهل طاعه علیه بهاء الله الایهی

هو الله

ای بنده صادق جمال مبارک نامه ئی که از زنجان مرقوم نموده  
بودی وصول یافت الحمد لله در نهایت روحانیت بعراق و  
همدان و طهران و قزوین مرور نمودی و جمیع یاران الهی را  
در نهایت ثبوت یافتی مشاهده جمال و کمال دوستان سبب

سرور دل و جان گردد و این از اعظم نعمای الهی الحمد لله  
از آن بهره و نصیب یافتی مدتی بود که بظواهر از زنجان خبری  
نبود حال که شما بدیدن یاران رفتید الحمد لله که خبر خوشی  
رسید آن خطه پاک کشور تابناک است سرور ابرار و قدوه -  
اخیار مهبط اسرار و مظهر انوار حضرت حجّت در آن کشور  
باعلای امر جلیل اکبر قیام فرمود و جمع کثیری را بنفحات ایمان  
مشام معطر فرمود هزاران نفوس جان در سبیل الهی فدا  
نمودند لهذا عبدالبهاء همواره منتظر آن که این خونهای  
معطر مطهر شمر شمر شود و آن کشور منور گردد حال الحمد  
لله جناب میرزا عبد الوهاب بروحی جدید قیام نمودند و همچنین  
نفوس مبارکی مقرب درگاه الهی هستند امید چنان است که  
نسیم بیان روح بخش مخلصین اموات غیر احیای حیاتى جدید  
بخشد تا بازماندگان شهدا حجب مظلّم اهل اوام را  
بدرند و جمال نرانی را که شرق و غرب روشن نموده مشاهده  
کنند حیف است که آن خطه جلیل از فیضان نیسان هدایت  
منوع ماند قلب عبدالبهاء نهایت تعلق ببا زماندگان شهدا  
دارد و بدرگاه الهی عجز و نیاز مینماید که ای پروردگار  
مهربان این بازماندگان نهالهای گلشن شهادتند بامطار  
فضل و موهبت تر و تازه فرما تا بنهایت لطافت و طراوت -  
مبعوث گردند و شمع شهدای بزرگوار را روشن کنند و کشت

زار آمال فدائیان را سبز و خرم فرمایند عبد الله انصاری  
 میگوید الهی اگر کاسنی تلخ است از بوستان است امیدم چنان  
 است که گل و ریحان کردند و سوسن و شیرین شوند خدایا  
 مطلق را آزاد کن و مؤید بالطفابی پایان نما تا در آن صفحا  
 شمعی برافروزد و حیات تازه بدمد و علیه البهاء الابهی  
 ۲۴ صفر ۱۳۳۹ عبد البهاء عباس

باری از اصفهان با اتفاق میرزا هومز تیرانداز و میسرزا  
 رستم بهمن بسمت یزد حرکت کرد و از طریق نائین و عقدا و  
 اردکان و حسین آباد در تاریخ یم جمعه ششم ربیع الثانی  
 ۱۳۳۹ بشهر یزد وارد شد و از اشتغال و تقدیس احبای  
 آن نقطه کمال مسرت را حاصل کرد چنانکه خود آن بزرگوار -  
 چنین نوشته است که : ( در این مسافرت یزد کاملاً با حضرات  
 احباء و مساز و دایم الحشر بودم و ابدا مشاهده نشد که  
 یکنفر استعمال دخانیات نماید نه سینار نه چپق نه غلیان و  
 نه افیون و غیره و در این مقام هم از گل ممتاز بودند و بطراز  
 اعمال حسنه مطرز و محین ) انتهى

جناب مطلق يك ماه بیانی در یزد اقامت و پس از آن  
 بار سفر بسته بجنم کومان حرکت کرد شب را در مزرعه سبزی  
 که در هفت فرسخی شهر یزد است بیتوته کرد میزبان او شخص  
 مسلمان مهربانی بود بنام حاجی رجب که بسیار سالخورده

بنظر میآمد جناب مطلق با رگفت جناب حاجی شما چند سال  
 دارید ؟ جواب داد مادام وقتی که مرا زائید در همان روزها  
 يك ديك بزرگ مسی خورده بود که تا بحال آن ديك در منزل  
 ما هست و من با آن ديك همسال هستم . جناب مطلق پرسید  
 که خوب آن ديك چند سال دارد پیورم جواب داد که  
 درست نمیدانم اما گویا عمرش از نود سال بیشتر باشد .

باری جناب مطلق بعد از آن بقصبه انار وارد شد و با  
 دوستان ملاقات نموده و در يك مجلس با سه تن از مبتدیان  
 که یکی رئیس تلکرافخانه و دیگری شیخ محل و دیگری آقا  
 طاهر نامی بود مذاکره کرد که از آن سه نفر شیخ محمد علی  
 ایمان آورد و آن دو تن دیگر بر پنجره و عنادشان افزوده -  
 گشت سپس طی مراحل نموده برفستجان رسید و در نازار انار  
 فرود آمد پس از ساعتی دو نفر از کماشتگان آقامیرزا صالح  
 خان امین مالیه که از دوستان مخلص و خدم بود آمده جناب  
 مطلق را بمنزل ایشان بردند و احباب نیز خبر شده دسته  
 دسته بملاقات آمدند و از آن روز بعد احبای مبتدیانی چند  
 بحضور جناب مطلق هدایت نمودند که از جمله ایشان شخصی  
 بود بنام آقامیرزا علی ملقب بمعان التجار که از دو ساعت  
 بظهر تا یکساعت بنروب مانده سئوال میکرد و جواب میشنید  
 تا اینکه بنته پی باصل مطلب برد و چنان در شرح مطلب و

احتجاج ناس حیرت زده شده بود که نتوانست غذا میل کند  
 بالاخره با حالت بسیار خوشی بمنزل رفت . همچنین روزی با  
 محمد جواد خان رفعت السلطان رئیس معارف و اوقاف و  
 برادرش میرزا عباسعلی خان ملاقات کرد رفعت السلطان که  
 در اسلامیت متعصب بود بنای اعتراض را گذاشته گفت عجب  
 است که شما مدعی هستید که موعود اسلام ظهور کرده در  
 صورتیکه اگر او ظاهر شده باشد میبایست عالم را از عدل و  
 داد پر کند و حال آنکه دنیا پر است از اضطراب و انقلاب  
 جناب مطلق گفت بلا و گرفتاری برد و قسم است يك قسم مصائبی  
 است که فی سبیل الله بر اهل ایمان حلول مینماید و این از  
 قبیل بلایائی است که در هر عهد و عصری بر مؤمنین نازل  
 میشود و اینگونه بلیات عین موهبت است و علت ترفیع مقامات  
 و سبب تقرب باستان حق متعال و قسم دیگر متاعب و مصاعبی  
 است که بر ممرضین وارد میشود و این در نتیجه اعراض ایشان  
 است از مطالع امر و چنین بلایائی البته بعد از ظهور بایسد  
 بشود نه قبل از آن چنانچه در قرآن میفرماید **إِنَّ الدِّينَ**  
**يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِخَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الدِّينَ**  
**يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ أُولَئِكَ الَّذِينَ**  
**حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَأْوَاهُمُ مِنَ النَّاصِرِينَ (۱)**

رفعت السلطان گفت علاماتی درباره ظهور موعود در کتب  
 ما ذکر شده که بعضی از آنها در حال ظاهر شدن است و  
 باقیمانده آن علامات هنوز تحقق نیافته تا مطمئن شویم که  
 براستی حق ظهور کرده در این خصوصی چه میگویند ؟ جناب  
 مطلق جواب داد که علامات بر سه قسم است يك قسم راجع  
 بقبل از ظهور است و قسمی راجع بزمان ظهور و قسمی دیگر  
 راجع ببعد از ظهور این است که سرکار بعضی را مشاهده  
 فرموده اید و بقیه هم بتدریج ظاهر میشود . رفعت السلطان  
 گفت از جمله علاماتی که قبل از ظهور باید ظاهر شود این  
 است که شصت نفر نبی کاذب و همچنین دوازده نفر از اولاد  
 ابوطالب که اینها هم کاذبند باید در مقام ادعا برآیند و  
 بعد قائم آل محمد ظاهر شود حال از کجا معلوم میشود  
 که این دو نفر از مدعیان کاذب نیستند . جناب مطلق  
 فرمودند آن شصت نفر بحلاوه دوازده نفر دیگر عبارت از  
 نفوس هستند که **هؤلاء** مدعی مقامی در اسلام شدند و هر  
 کدام اختلافی در امت انداختند تا اینکه شریعت غرأ به  
 هفتاد و دو ملت منشعب شد و اختلافات شدید فیما بین  
 پدیدار گشت لهذا حضرت قائم آل محمد و حضرت بهاء الله  
 مبعوث گشتند و دین حق را بر عالمیان نمودار فرمودند  
 رفعت السلطان گفت مقصود را نفهمیدم جناب مطلق فرمود

آیا این علامتی که ذکر کردید در قرآن است یا در کتب  
 اخباریه گفت در اخبار است . جناب مطلق گفت آیا خبر  
 معتبرتر است یا قرآن ؟ گفت قرآن . جناب مطلق گفت اگر خبر  
 منطبق با قرآن نباشد آیا چه اعتباری دارد گفت هیچ پوسیده  
 که آیا در قرآن آیه ای که صحت این خبر را تأیید کند هست ؟  
 جواب داد که نه . گفت پس بهتر این است که بفرمایید امام  
 علیه السلام چنین خبری را مانند تخم مرغ فاسد بدیوار بزنید  
 اما بفرمود که این خبر صحیح هم باشد مقصود از انبیای کاذب  
 علمای سرشناس آیا انجیل را شما کتاب خدا میدانید یا تحریف  
 شده میشارید ؟ جواب داد که انجیل را کتاب الله میدانم  
 گفت در انجیل راجع بحلالت موعود میفرماید که قبل از ظهور  
 چه بسا از انبیای کذبه می آیند و معجزات عظیمه ظاهر مینمایند  
 بدرجه ای که بزرگزدگان را میفریبند لهذا اگر کسی بشما بگوید  
 که اینک موعود در خانه است قبول نکنید و اگر بگوید در  
 صحراست پذیرد و بهمین جهت مسیحیان همین مطلب را  
 دستاویز کرده در ظهور احمدی او را تکذیب کرده گفتند او  
 نموند بالله از انبیای کذبه است حالا بفرمائید که حضرات  
 مسیحی کار خوبی کردند یا کار بدی ؟ جواب داد که بد  
 کردند گفت بسیار خوب در صورتیکه آنها کلام خدا را مستند  
 قرار دادند محمدا بد کردند شما چرا خبری را که معلوم

نیست گوینده اش که بوده دستاویز انکار حق قرار میدهند  
 آری يك مطلب باقی ماند و آن اینکه آیا مقصود از نبی کاذب  
 که در انجیل ذکر شده چیست و معنی این کلمه را ما باید  
 از خود انجیل بطلبیم و چون مراجعه بآنجا کنیم می بینیم که  
 مراد از انبیای کاذب کشیشها یعنی علمای روحانی هستند  
 چنانکه اگر با انجیل متی فصل هفتم آیه یازدهم الی بیست و  
 چهارم مراجعه فرمائید این معنی را بخوبی مستفاد خواهید  
 داشت همچنین در نامه ثانی پطرس رسول نیز صریحا این  
 مطلب بیان شده حتی در سفر تثئیه از تورات هم چنین است  
 پس رقتیکه مراد خدا در تورات و انجیل از انبیای کذبه  
 علمای سوء باشند در اسلام هم همان خواهد بود علی الخصوص  
 که مصداقش هم ظاهر شده و آنها همانها بودند که بهوهای  
 نفس تکلم نموده امت واحد را بهفتاد و دو فرقه منقسم نمودند .  
 چون مطلب باینجا رسید رفعت السلطان سکوت اختیار کرد  
 و مجلس بخوبی و خوشی خاتمه یافت . باری تا اینجا آنچه  
 از شرح حیات جناب مطلق نوشته شد مروج و منظم بود ولی  
 اگر باقیمانده سرگذشت بیست و سه ساله ایشان را قدم بقدم  
 بخوانیم بنکارم ولو پنحو اشاره باشد خیلی مفصل خواهد  
 شد لهذا اکنون آخرین لوحی را که از قلم میثاق بنام ایشان  
 عزنزل یافته درج میکنیم و سپس منتخباتی از وقایع مسافرت

آن بزرگوار را در این اوراق مینگاریم و بعد چگونگی تشرف ایشان را بمحضر مبارک حضرت ولی امرالله نگاشته بالاخره - تاریخچه رابخاتمۀ حیات ایشان ختم مینمائیم . اما لوح مبارک این است :

بواسطة جناب امین جناب آقامیرزا عبدالله مطلق

عليه بهاء الله الابهي

حواله

ای بیسر و سامان و سرگشته کوه و بیابان در ره یزدان نامه شما که بتاريخ ۷ جمادی الاول بود رسید و مضامین چون شهد و شکر شیرین بود زبوا ناطق بر این بود که در یسزد احبای الهی در استقامتی عظیم و ترقیات امریه منظم و مرتب و محافل تشویق و تبلیغ بلیغ و مکمل و در رفسنجان دریای محبت الله پرمیج و در کرمان جلوه رحمان جمع چون مهر - درخشان روپها روشن و تابان جناب آقامیرزا محمد آقای اشراقی مفتون نیر اشراق و بجهت تحصیل لرا نم تبلیغ عام طهران باری سفو شما در آن صفحات بسیار موافق ولی بایسد مطابق آنچه مرهم نموده بودی باشد یعنی اقامت زیاد در جائی جائز نه باید مانند نسیم همیشه در مرور بود و بعد از آنکه در آن صفحات چندی عبور مرور نمودی بسراق - مراجعت کن ولی در عراق در نهایت حکمت با اثر این است

خط حرکت شما جناب میرزا اسحق خان متحده را فی الحقیقه همت کامل و در جهان فشانی بادل و درد رگه احدیت مقرب و در نزد عبدالبهاء محبوب و نجل جلیلشان آقامیرزا عبدالله خان نیز سزاوار الطاف بی پایان امیدم چنان است که کامین سلیم در جانب فشانی و اخلاق رحمانی بر کل سبقت گیرد حال وجود شما در آن صفحات شمر ثمر است البته بتبلیغ پردازی بهتراست بعد اجازه حضور داده میشود و عليك البهاء الابهي

حیفا ۱۵ صفر ۱۴۰۳ عبدالبهاء عباس

اما از سرگذشت های شنیدنی جناب مطلق ینی این است که شبی در آرزومان محفلی منعقد و عده ئی از یار و اغیار در آن مجتمع گشته ایشان برای مبتدیان اقامۀ حجّت و برهان مینمودند و چون آن اوقات مصادف بود با ایّام عید سعید رضوان آقامیرزا علی رضا نامی از احبای نهانند از اداره متبوعه تحصیل مرخصی نموده برای برگذاری ایّام عید و دیدن احباب با آرزومان آمده در همین مجلس حضور یافت و بجناب مطلق اظهار داشت که اخیرا در عالم رؤیا دیدم در آسمان علاوه بر قمر قدیمی يك قمری هم جدیدا پیدا شده است باضافه چند ستاره تازه ولی ماه جدید ماه قدیم را گاه بگاه بقدرت و غلبۀ عجیب بسوی خود میکشید . من در خواب از مشاهده این حال خائف گشته پیشر خود اندیشیدم که شاید این مطلب کنایه از اختراع آلات و ادوات جدیدی است

که در آن عالم برای اضمحلال یکدیگر آماده کرده اند اما دیدم که خطری رخ نداد و از خواب بیدار شدم حال بفمائید که تعبیر این رؤیا چیست؟ جناب مطلق گفت حالا وقت تعبیر خواب نیست زیرا در این مجلس مبتدی داریم این شاء الله بعد گفته خواهد شد باری چون آن مجلس بانتهای رسید احباب ایشان را بمنزلی بردند که در آنجا جشن عروسی بود و میخواستند صبیته یکی از احباب را باز درواج جوانی از مسلمین درآیند چون وارد شد مشاهده کرد که جماعتی از پیران آراسته و جوانان نوخاسته و دسته های از شیخ و طلاب در حالیکه همگی بحمام رفته و دست و پا را خضاب کرده و بنامه های نر پوشیده در آن مجلس حضور دارند جناب مطلق پس از سلام و احوالپرسی روی یکی از آخوندها نموده شروع کرد بسئوالاتی از قرآن آخوند پس از قدری مذاکره گفت من تفسیر ندیده ام تا بدرستی از عهده جواب سئوالات شما برایم در همین اثنا آخوند دیگری وارد شد که لاجل احترام او تکل قیام کردند و معلوم شد که از حجج اسلام است و نام او حاجی شیخ موسی بود در حال بند از تعارفات معمولی اظهار داشت از قرار معلوم گفتگوئی در میان بود جناب مطلق گفت آری من از جناب شیخ سئوالاتی از قرآن میگردم ایشان فرمودند که من تفسیر ندیده ام شیخ

موسی گفت بلی او ننیداند جناب مطلق گفت الحمد لله جناب عالی که میدانید اجازه فرمائید تا از شما پیروم شیخ گفت بگوئید جناب مطلق گفت خداوند کریم در قرآن مجید میفرماید قالت الیهود ید الله مغلوله غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان<sup>(۱)</sup> از طرفی این آیه کلام خداست و صادق و از طرف دیگر بنده خودم از علمای یهود و همچنین از عوام آنها پرسیده ام که آیا شما دست خدا را بسته میدانید همگی از این سئوال تعجب کردند و گفتند خدا زیاد کند عذاب کسی را که صاحب چنین عقیده ای باشد حالا میخواستم سرکار بفرمائید که مقصود از این آیه مبارکه چیست؟ شیخ بفر فرورفت و هرچه در ذهن خود کوشید که جوابی پیدا کند نتوانست بالاخره گفت ما نباید معنی قرآن را بفهمیم لهذا منهم مراد و مقصود از این آیه را نمی فهمیم . جناب مطلق پرسید نه آیا قرآن حجت الهی است یا نه؟ جواب داد آری گفت اگر ما قرآن را نفهمیم چه حجتی برای ما خواهد داشت و عدالت الهی چگونه با ثبات میرسد و با چه میزان خلق خدا مستحق ثواب و مستوجب عذاب میگردند؟ شیخ موسی قدری تأمل نموده گفت این گفتگوها بی نتیجه

(۱) یعنی یهود گفتند دست خدا بسته است بسته بکافران

دشمنهای ایشان و ملعون شدند بسبب اینکه این حرف را زدند بلکه دست خدا باز است .

است اینجا مجلس عقد است جناب مطلق گفت امام علیها السلام میفرماید اگر ندای قائم آل محمد را در حالی که مشغول خواندن نماز هستید شنیدید باید نماز را ترک کرده بجانب آن ندا بروید و همچنین در خیر است که اگر در شب عروسی ندای قائم را شنیدید بحجله قدم نگذارید و بجانب داعی الی الله بروید که مبادا عملی برخلاف رضای او انجام گیرد حالا که هنوز خطبه ئی خوانده نشده و آقایان هم کلاً طیب و طاهرند چه صحبتی بهتر از اقامه حجت و برهان و شروع کرد با استدلال برای دو ظهور عظیم پس از چند دقیقه شیخ گفت آخر ظهور موعود علاماتی دارد که آن علامات؟ جناب مطلق شروع کرد بشمردن علامات و نیم ساعت هم در این باره صحبت کرد و مطلب را خاتمه داد بعد از اینکه قدری مجلس بسکوت گذشت خطبه خواندند و شیوینی قسمت کردند در این میانه یکی از حاشیه نشینان مجلس اظهار داشت که ما الحمد لله علمای بزرگ و مجتهدین نامور داریم راجع بظهور از آنها سؤال میکنیم و آنها هم تالیفمان را - محین خواهند کرد. جناب مطلق گفت اما برخذر باشیید که خدای نخواستہ مانند امتهای قبل نشوید که انبیاء را بقتلای پیشرایان دینی خود تندیب کردند.

در این بین یک نفر دیگر شیخ موسی را مخاطب داشته

گفت حضرت آقا چرا تاکنون بما نگفتید که حضرت قائم ظاهر شده خدا پدر این مرد را بیامزد که بنین آشکارا و بی پروا صحبت میدارد در صورتیکه نه چماقی دارد و نه شمشیری - حالا من نمیگذارم بخانه بروید مگر اینکه با این مرد صحبت کنید تا مطلب بر ما واضح شود. جناب مطلق گفت من هم حاضرم که آنچه را دانسته ام لوجه الله برای شما بیان کنم باری مجلس ختم شد و جناب مطلق روانه گشت حضار هم بعضی بمنزل رفته و بعضی دیگر پیرامون شیخ موسی گرد آمده گفتند بودند آقا بیائید برویم با این شخص صحبت بدارید تا تکلیف دینی ما معلوم شود شیخ گفته بود که چون این مطالب راجع باصول دین است شما خود بروید تحقیق کنید جماعت گفته بودند آفرین معلوم شد که آقاگری شما برای برنجها و روغنهای و قندهای ما بوده حالا که وقت ناراست شانه خالی میکنید مختصر بقدری شیخ را سرزنش کردند که دیگر در آن آبادی نتوانست بماند ولی اهالی از آن روز بیحد دسته دسته برای تحقیق نزد جناب مطلق میآمدند و بی در پی ایمان میآوردند بعد از این قضایا روزی جناب مطلق با قاضی میرزا علی رضا خان گفت تعبیر خواب شما همین امری است که مشاهده فرموده و میفرمائید.

از سرگذشتهای دیگر جناب مطلق که گویا در کومان

واقع شده این است که شبی یکی از احبای بنام میرزا احمد خان یزدی یکنفر را با خود خدمت ایشان آورد که قبلا شیعه بوده سپس از معلمین مذهب پروتستان شده و اسم خود را به میرزا آوا نس تبدیل کرده بود در آن مجلس دو نفر دیگر هم از احبای زردشتی و دیگری از احبای فوقانی حضور داشتند . جناب مطلق پس از تعارف و پذیرائی باب صحبت را باز و ابتدا از شرح احوال او جویا گشت میرزا آوا نس گفت من تا پانزده سالگی بتحصیل مشغول بودم و بعد از آن برای - انتساب دین بتفحص و تحقیق پرداختم و پس از غور در ادیان و غور در عقاید دین حضرت مسیح را برای خود اختیار کردم زیرا عقلا حقانیتش بر من ثابت شد .

جناب مطلق گفت الحق سعادت بزرگی امشب نصیب بنده گردید که بشخص خدا خواه و حق جوی و محقق برخوردیم حال آیا ممکن است بفرمائید آن دلائل عقلی که سبب ایمان شما بحضرت مسیح گشته کدام است تا بنده هم مستفیض بشوم ؟ گفت آری و شروع کرد باقامه دلیل از کتاب انجیل جناب مطلق گفت سرکار قرار بود که دلائل عقلی بر اثبات حضرت مسیح بیاورید فعلا نقل را بگذارید تا وقتی که بدلیل عقل حقانیت مسیح ثابت شود آنوقت میتوان بیانات او استناد کرد گفت آخر من عیسی را برحق میدانم که از کتابش استدلال

مینمایم جناب مطلق گفت صحیح است من هم در حقیقت حضرت عیسی شکی ندارم ولی خواستم ببینم شما بکدام دلیل او را برحق دانسته اید تا آن را مأخذ قرار بدهیم و اگر در دیگری هم مثل آن را یافتیم بتوانیم بحقانیتش از عان کیسم گفت من از روی تورات ثابت میکنم که مسیح حق است . جناب مطلق گفت تورات هم مثل انجیل است یعنی تا صاحبش بدلیل عقلی ثابت نشود نمیتوان بکلماتش استدلال نمود لهذا شما بفرمائید که حضرت موسی بکدام دلیل برحق بوده است میرزا آوا نس گفت چون در زمان موسی علم سحر خیلی رواج داشت و مردم آن دوره باین علم اهمیت میدادند لهذا خداوند به موسی عصائی داد که اژدها میشد و مارهای سحره را میبلعید جناب مطلق گفت آیا شما آیات و معجزات را عام میدانید یا خاص و مقصودش این بود که آیا معجزات را عام خلق بایست ببینند یا مخصوص است باشخاص معینی جواب داد که معجزات عام است جناب مطلق گفت در این صورت اژدها شدن عصا برای حقانیت موسی کافی نیست زیرا بحد از موسی هر کس میخواست بداند که آیا او برحق بوده است یا نه دسترس - بحصا وید بیضا نداشت . آوا نس گفت مقصود من بتمنائی خوارق عادات نیست بلکه تورات هم از معجزات موسی است که تاکنون موجود است . جناب مطلق گفت بسیار خوب تورات از

در اینجا آوانس سکوت کرد و جوابی نداد مطلق گفت ایسن احکام عشره ائمه که حضرت موسی آورده چه اثراتی داشته ؟ جواب داد که اولاً حضرت موسی آن احکام را نسبت بخدا داده ثانیاً در نتیجه همان احکام بنی اسرائیل را که قومی فقیر و ذلیل بودند از چنگال فرعون و قبطیان نجات داد و از مصر بکعبان آورد . مطلق گفت دلائل شما پر حقیقت حضرت موسی همینها بود که فرمودید ؟ گفت آری گفت در این صورت حضرت مسیح نیز کلمات خود را بخدا نسبت داد و کوفسندگان کشته اسرائیل را براه آورد و نفوس بسیاری را تربیت کرد همچنین حضرت محمد کلمات خود را بخدا نسبت داد و با صرت بلند فرمود ( ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى ) و قبایل وحشی جزیره العرب را هم تربیت فرمود و همچنین حضرت نقطه اولی خطاب بمحمد شاه فرمود ( یا سلطان اذا ورد عليك كتاب ربك هذا فامران يحضر الموحدون مقرعزتک و قل هذا كتاب من ذکرا لله ان استطعتم فاتوني بآية من مثله ) و بمقاد این آیات کلمات خوش را بخدا منسوب داشت و جم غفیری را از ظلمت ضلالت نجات بخشید و بالاتر از همه حضرت بهاء الله بمقاد بیان مبارک ( لعمر الله ان البهاء مانطق عن الهوى قد انطقه الذى انطق الاشياء - بذکره و ثنائیه لا اله الا هو الفرد الواحد المقتدر المختار ) کلام

چه راه دانسته میشود که معجزه است ؟ جواب داد از احکام عشره ائمه . جناب مطلق گفت احکام عشره که تازی نداشت زیرا حضرت ابراهیم نیز در صحف خود همین احکام را آورده بوده است . آوانس گفت حضرت ابراهیم خطا کار بود . مطلق پرسید که جناب عالی انجیل خوانده اید ؟ جواب داد البته که خوانده ام چگونه ممکن است که مثل من کسی انجیل نخوانده باشد . مطلق گفت مگر نه اینست که حضرت مسیح فرمود آیا اندر را از خار یا انجیر را از خس می بینند و مگر ایضا فرموده است که درخت بد میوه خوب نمیدهد ؟ جواب داد آری در انجیل این بیانات هست . مطلق گفت مگر باز در انجیل نیست که عیسی فرمود که نیدوار فقط یکی است و آن خداست ؟ جواب داد که چرا این مطلب هم در انجیل هست . مطلق گفت آیا کسی که خود را نیکوکار نمی شمارد میتواند پیغمبر باشد و زعم شما اهل عالم را از خطا کاری نجات دهد و گناهان آنها را بیامرزد ؟ آوانس گفت حضرت مسیح این کلمه را من باب تواضع گفته و خواسته است درس فروتنی ببرد م بدهد مثل اینکه شما مرد محترمی هستید ولی برای مراعات ادب اشاره بخسود میگوئید بنده حقیر . مطلق گفت حضرت ابراهیم نیز همین گونه بوده و گرنه پیغمبر خدا چگونه ممکن است خطا کار باشد و مخد را بتواند خلق خدا را بطریق حق و هدی دلالت کند

خود را نسبت بخدا داده و جمع گیری را از ملل و اقوام که نسبت بهم نهایت بغض و عداوت را داشتند از نکبت و تاریکی جهل نجات داده علی رغم دشمنان پرکین هر روزه امر مبارکتر و روبرو با اعتلاست حال شایسته است جناب عالی ایسن بیان مبارک حضرت مسیح را که میفرماید ( بهر میزانی که وزن کنید بشما پیموده شود ) بکار بندید و میزان حقایقی را که خود ذکر فرمودید بمیان آورید و دیگران را هم با همان میزان بسنجید و حضرت رسول اکرم و حضرت نقطه اولی و حضرت بهاء الله را هم بحقایق قبول فرمائید .

آوانس در اینجا مدتی بفکر فرو رفته گفت يك پیز دیگر هم هست . مطلق گفت بفرمائید آن به چیست ؟ گفت حضرت مسیح ایلحازار را که پنج روز از قوتش گذشته بود از قبر بیرون آورد و زنده کرد . مطلق گفت این ایلحازار را که مسیح زنده کرد بالاخره مرد یا نه ؟ گفت آری . مطلق گفت بسیار خوب حالا من نمیگویم که پس حضرت مسیح کار عبثی کرده و نمیگویم خوب بود از مردن زنده ها مانع میشد و نمیگویم که خوب بود حواریون را از مرگ میرهاند و نمیگویم که بهتر آن بود که خود را از کشته شدن محفوظ میداشت و نمیگویم زنده کردن مرده و بینا ساختن کور و شنوا نمودن کر و امثال آنها استعاره است و نمیگویم در تورات و انجیل بسال روز اطلاق

شده و بنابر این مدت دعوتش سه روز یعنی سه سال شد و بهمین مناسبت میفرماید مسیح بعد از سه روز از میان مردگان برخاست و نمیگویم که پولس رسول در باب دوم رساله خود بافسسیان میگوید : ( و شمارا که در خطایا و گناهان مرده بودید زنده گردانید ) بلکه میگویم همانطور که عیسی الحازار را زنده کرده صاحبان شریعتی که بعد از عیسی هم ظاهر شدند همین کار را کردند . آوانس پرسید که بود آنکه مرده زنده کرد و در کجا واقع شد ؟ جواب داد حضرت محمد رسول الله در زمان ظهورش این معجزه را اظهار فرمود - چنانچه در سوره انعام آیه ۱۲۲ میفرماید ( او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها ) یعنی آیا آن کس که مرده بود پس زنده اش کردیم و قرار دادیم برای او نوری را که سبب آن نور راه میروید در میان مردم مانند کسی است که در تاریکیها مانده باشد و نتواند از آن خارج گردد و این راجع است بحمزه عموی پیغمبر که او را بعد از مردن زنده کرد . آوانس گفت این آیه را محمد برای خود گفته است ولی راجع به مرده زنده کردن مسیح حواریون نوشته و شهادت داده اند . مطلق گفت مال حضرت محمد محکمتر است زیرا مدعیان شما که قسم میهودند میگویند اصلا عیسای ناصری نمیتفت من مرده زنده

میکنم یا بیمار شفا میدهم این شاخ و برگها را حواریون -  
 بستند زیرا اگر مسیح مرده زنده میزند میبایست خود بنین  
 ادعائی بنند و بنرسند که من فلان مرده را زنده کردم و  
 فلان گنگ را گویا نمودم . اما در قرآن خود حضرت محمد  
 میفرماید که من چنین کاری را کرده ام و تمام ائمه مسلمین هم  
 که مقامشان در اسلام مانند حواریون در مسیحیت است  
 شهادت دادند که این آیه در شان حمزه عموی پیر نازل  
 شده است و اما مهمتر از این چیز دیگری است آیا مرده -  
 زنده کردن مشکلتر است یا از خاک آدم بوجود آوردن گفت  
 البته از خاک خلق آدم کردن دشوارتر است . مالمی گفت  
 حضرت بهاء الله مثنی خاک برداشتند و خمیر کردند و آن را  
 به شکل آدم درآوردند و در او روح دمیدند و در مدت کمی  
 او را بعد کمال رساندند سپس نامه ای با او مرحمت فرموده نزد  
 ناصرالدین شاه سلطان ایرانیا فرستادند چنانکه خود  
 حضرت بهاء الله در کتاب دیکل در این باره چنین فرموده اند  
 ( واعلم قد اخذنا قبضة من التراب وعجنناه بمياه القدرة و  
 الاقدار و نفخنا فيه روح الاطمينان ولما تبرأ شده ارسلناه  
 الى رئيس القوم بكتاب منير ) پس معلوم شد که موافق میل  
 آنجناب حضرت محمد و حضرت بهاء الله هم مرده زنده  
 کرده اند و این مطلب در کتاب هرد و ذکر شده همچنانکه

معجزه مسیح هم در کتاب انجیل ذکر شده حال از شما  
 مطلبی میپرسم و آن اینست که آیا خداوند علامتی را که برای  
 صدق يك رسولی قرار داده همان علامت را بمعنی کاذب هم  
 میدهد ؟ جواب داد که نه . گفت سؤال دیگر اینکه اگر یکی  
 از پیغمبران خدا یکتا مرده عادی را زنده کند مهمتر است  
 یا يك نفر آدم عادی که مؤمن هم نباشد معجزه یکتا پیغمبر را  
 که چند روز از مرگش گذشته باشد زنده کند ؟ گفت البته چنین  
 امری اگر از شخص عادی سرزند خیلی مهمتر از این است که  
 از پیغمبر خدا سرزند مطلق گفت بنص تورات وقتی که سموئیل  
 پیغمبر وفات نمود شاول که سلطان بنی اسرائیل بود حاجتی  
 پیدا کرد که جز بدست مردمان بزرگ نیکوکار را نیشد از پند  
 تن برسید که آیا جن گیر و ساحر و رمال سراغ دارید تا من  
 مطلب خود را با او در میان نهم ؟ جواب دادند که چون خود  
 توحه آنها را از مملکت اخراج کردی کسی از آنها پیدا نمیشود  
 جز یکتا زن ساحره که از خوف سلطان علم خود را پوشیده -  
 میدارد . شاول بلباس مبدل با آن شخص نزد همان زن رفتند  
 و شاول گفت من میخواهم برایم خدمتی انجام بدهی آن زن  
 گفت اگر شاول پادشاه بفهمد مرا هلاک خواهد کرد شاول -  
 گفت من بیمهه قسم یاد میکنم که بشاول نگویم زن گفت خیلی  
 خوب حالا از من چه میخواهی گفت میخواهم برایم سموئیل

نبی را زنده کنی، آن زن بر طبق خواهرش او سموئیل را زنده کرده و شاول با او صحبت داشت. آوانس گفت این مطلب در کجا نوشته شده است گفت در فصل بیست و هشتم کتاب - سموئیل چون کتاب آوردند معلوم شد که درست بوده است لهذا متحیر شد و سکوت کرد. مطلق گفت خوب بطوریکه فرمودید حق جلّ جلاله علامت صدق نبوت پیغمبر خود را به کاذب نمیدهد و الا عادل نخواهد بود و چنانکه بصحبت پیوست بنصّ تورات يك نفر زن هم که در عداد سحرة معبود بود مرده زنده کرده است بنا بر این یا باید بفرمائید که خدا نبود بالله ظالم است یا آنکه مرده زنده کردن مسیح معنائی خاص دارد و تصدیق نمائید که مراد از مرده مرده ایمانی است چنانکه در انجیل وارد شده است که حضرت مسیح بیکی از مؤمنین که میخواست پدرش را دفن کند فرمود بگذار مرده را مرده ها دفن کنند. آوانس بعد از تأمل بسیار گفت آری خدا عادل است و دلیل حق را هم بیاطل نمیدهد لهذا من باید فکر بکنم و بشما جواب بدهم سپس از جای برخاست و خدا حافظی کرده بیرون رفت و شرح این مذاکرات خود را بدو نفر از کشیشهای مبرز ایران که یکی در کلیسای اصفهان و دیگری در طهران مشغول ترویج مذهب پرتستانی بودند نوشته تکلیف خواسته بود جوابی از طهران از طرف مستر های -

کشیش آمد و میرزا آوانس عین آن و همچنین نامه سئوالیه - خود را بمیرزا سرش یار پسر ارباب خداداد ارائه داشته بود و حاصل جواب مستر های بمیرزا آوانس این بود که شما اصلا با بهائیان ملاقات و مذاکره نکنید بلکه با کلیسای مسلمانها صحبت بدارید و با مسلمین هم هموقع که جدا و رسمیا بمباحثه پرداختید بگوئید که علامات ظهور که عبارت از تارک شدن ماه و خورشید و سقوط ستارگان است هنوز تحقق نیافته و شخص مسیح از آسمان نیامده و احکام انجیل هم ابدی و لن یتغیر است و از این مبحث تجاوز نکنید.

یکی دیگر از سرگذشتهای جناب مطلق مقابله و مناظره اوست با حاجی شارق شاعر یزدی که در عدلیه کومان وکالت مینموده و تفصیلش این است که روزی آقامیرزا احمد یزدی منشی اداره عدلیه که از احباب بود و ذکورش در سرگذشت قبلگی گذشته است با حاجی مشارالیه وارد منزل دکتر صادق خان گردید و بجناب مطلق هم خبر دادند که بآنجا بروند تا با یکفر میتدی صحبت بدارند هنگامی که جناب مطلق بآن منزل رفت و نشست دید غیور او و شریف دیگر هم حاضرند در حالیکه اطاق کوچک و هوا بسیار گرم (۱۹ برج سلطان) بود و در همین بین مشاهده کرد که يك منقل پرواز آتش آوردند و در میان اطاق جای دادند و يك گرز میان خالی که نامش واقور

است در کار سینی نهادند . حاجی شارق پیش آمد و از میان قوطی خود چند قطعه تریاک بریده بیرون آورد و بنوبت هر يك از آنها را بسوراخ وافر چسباند و بر روی آتش گرفت تا قطعه های تریاک ملایم شد آنوقت با انگشت آن ها را فشار داد و بی در پی کشید و دود آن را در فضای اطاق رها نمود و چون با اصطلاح افیونیها چند بست تریاک کشید و پشت سرش هم لب بر لب نی غلیان گذاشت و خوب هوای - اطاق را کثیف و بدبو کرد آنوقت نطقش باز و زیانگر گویا شده گاهی از حکومت و بلدیّه و گاهی از درایر کشوری و لشکری صحبت داشت و در این زمینه ها اظهار اطلاعاتی نمود میرزا احمد یزدی که او را باین منزل هدایت کرده بود برای خاموش کردن او و وارد شدن باصل موضوع از جناب مطلق شروع به سؤال نمود در ابتداء سئوالی از مکاشفات یوحنا از طرف میرزا آواهنس کرد و جواب شنید بعد پرسید آیا ممکن است شخصی که بنص صریح معدوح و مقبول بوده است مطرود و از رحمت الهی محروم شود ؟ جناب مطلق جواب داد که حق جلّ جلاله اوصافی برای بندگان معین فرموده است که مادامیکه متّصف بآن باشند مشمول الطاف و عنایات حق - هستند و بمعبرّد اینکه آن صفات را از دست دادند و از تکالیف خود و تعالیم الهی منحرف گشتند مورد قهر و غضب

خداوندی واقع میشوند و این نفوس هنگام اقبال و ایمان هر مدح و ثنائی در حقّشان صادق است و بعد از انکار و اعراض برعکس است مانند چراغ که مادامیکه روشن است مدح است ولی اگر باد مخالف وزید و او را خاموش کرد دیگر وصف نور و ضیاء در باره اش صادق نیست اما مصداق این مطلب از اوّل لا اوّل تا کنون بوده و هست چنانکه ابلیس بنا بقول مشهور معلّم ملائکه بود و چون از تکلیف خود سر باز زد و در مقابل آدم استکبار ورزید از مقام خود سقوط کرد و مطرود - درگاه گشت و دیگر هاروت و ماروت بودند که از کمال تقوی و تقدیر که داشتند نزد مردم بملائکه معروف شدند و لسی بمعبرّد اینکه فریب نفس اماره را نبردند از اوج عزّت به چاه ذلّت افتادند و دیگر پسر حضرت نوح است که در نتیجه نافرمانی از خاندان نبوّت اخراج شد و دیگر در دور موسی جمعی بودند منصوب باصل زادگان خدا و مورد ستایش و خلق و چون از فرمان حق خارج گشتند مردود و بامر موسی مقتول شدند و دیگر یهودای اسخریوطی است که اوّل بر صف حواری موصوف و از انصار الله محسوب بود و بعد در نتیجه خیانت و اعراض از اشقیاء محدود گردید و همچنین در دور اسلام طعیمه اول از کبار انصار شمرده میشد زیرا دارائی خود را خرج مهاجرین کرد ولی بعد از آنکه بدزدی دست

یا زید محاتب بعتاب شدید پیغمبر گردید که فرمود قسم بخدا اگر فاطمه دزدی کند دستهایش را خواهم برید و حکم کرد تا دست طحیمه را بریدند . میرزا احمد گفت من میخواهم سؤال کنم که حضرت رسول اکرم امیرالمؤمنین را وصی خود قرار داد یا نه ؟ گفت آری باز پرسید که حضرت رسول ظهور قائمی را هم بیا وعده داده یا نه ؟ جواب داد آری گفت اگر قائم موعود در زمان امیرالمؤمنین ظاهر شود وظیفه علی و تکلیف خلق چیست ؟ جناب مطلق گفت در زمان حضرت امیرالمؤمنین که چنین واقعه ای رخ نداد تا ما چنین فرضی بنیم ولی چون سؤال کردید در جواب گفته میشود که اگر قائم موعود در زمان حضرت امیرالمؤمنین میفرمود عموم خلق میبایست با او میگردیدند و تکلیف حضرت امیرهم این بود که همان طوق عبودیتی را که بمنطوقه (انا عبد من عبيد محمد) برگردان داشت عینا از قائم بامرالله برگردان بکیرد و بعبودیتش افتخار نماید زیرا قائم موعود افضل از حضرت رسول است . پرسید بچه دلیل ؟ جواب داد بحکم آیه شریفه (ولقد فضلنا بعضهم علی بعض) حضرت موسی افضل انبیای قبل از خود بود و یحیی بن زکریا افضل از موسی ملاحظه فرما در فصل یازدهم انجیل متى که حضرت مسیح در آیه یازدهم میفرماید : (در آینه بشما میگویم که از اولاد زنان بزرگتر از یحیی تسمیدند و نه

برنخاست لکن کوچکتر در ملکوت آسمان از وی بزرگتر است ) بنا براین قائم موعود بالاتر از ظهورات قبل است و اگر قبول این مطلب بر شما کران میآید رجوع کنید بفرمایش محصم علیه السلام که فرموده است : ( العلم سبعة وعشرون حرفا فجميع ما جاءت به الرسل حرفان ولم يحرف التام حتى اليوم غير الحرفين فاذا جاء قائما اخرج الخمسة والعشرين حرفا ) یعنی علم بیست و هفت حرف است و همه پیغمبران تا کنون بیش از دو حرف آن را نیاموده اند و مردمان هم جز همین دو حرف را ندانسته اند و چون قائم ما بیاید باقی مانده را که بیست و پنج حرف است بیرون آورد و از این معلوم میشود که شأن قائم بتمنهایی دوازده برابر کل انبیاء و رسل است که از جمله آنها حضرت رسول اکرم میباشد لهذا هر وقت ظاهر شود خواه در زمان علی و خواه در زمان دیگر میبایست جمیع نفوس در ظل اطاعتش درآیند بعد دوباره گفت جناب در زمان حضرت علی که چنین قضیه ای رخ نداد مقصود شما چه بود ؟ واضحتر بفرمائید . گفت مقصود این است که یحیی وصی حضرت اعلی بود چطور شد که هنوز امر بیان مرتفع نشده و سلاطین بیان ظاهر نشده اند و بقاء حروف حق بلند نگشته من یظهره الله ظهور کند و یحیی مردود شود . جناب مطلق گفت چون من یظهره الله را بنانکه معنای انوری همین کلمه میرساند

باید خدا ظاهر کند و خدا هم قادر و مختار و لایسئل عما یفعل است باینجهت خدا او را ظاهر کرده آری اگر بنا بود که از جانب خلق بیاید ممکن بود ایراد بگیریم و چون و چرا کنیم ولی چون اختیار این کار با خداست شایسته نیست که مانند ام قبل دست خدا را بسته و باب فضلش را مسدود بدانیم و اما اینکه فرمودید چرا من یظهره الله یحیی را رد کرد باید متوجه باشید که حضرت اعلی هم او را رد کرده بودند و امر وصایت هم در میان نبوده شما اگر بتوقيع حاجی سید جواد کربلائی مراجعه کنید می بینید که حضرت نقطه اولی از همه مرایا که یحیی هم یکی از آنان است بقدر شناخت فرموده اند و علاوه براین حضرت اعلی صریحا فرموده اند که : ( حل لمن یظهره الله ان یرد من لم یکن فوق الارض اعلی منه اذ ذلک خلق فی قبضته وکل له قانتون ) و در مقام دیگر میفرماید : ( قل اللهم انک انت رب السموات والارض لیسئلتین الریویة من تشاء و تنزعن الریویة عن تشاء ) پس بنا باین نصوص صریحه من یظهره الله قادر است که اگر بخواهد بحکم عدالتش اعلای خلق را اسفل آنان نماید و یا بحکم فضالیتش ادنی الخلق را اعلای آنها فرماید و قطع نظر از همه اینها حضرت اعلی بیک آیه جواب همه چون و چراهای اهل بیان را میدهد و آن آیه اینست : ( ایاک ایاک ان تحتجب بالواحد

البیانیه لانه خلق عنده ) دقت کنید که بچه تأکیدی میفرماید که بواحد بیانیه از من یظهره الله محتجب نمائی و میدانید که واحد بیانی عبارت از حروف حق است باضافه وجود مقدس خود حضرت اعلی و ایضا میدانید که یحیی یکی از مرایا بوده و مرایا در مقابل حروف حق شانی ندارند تا چه رسد در جنب وجود حضرت نقطه اولی و در این آیه صریحا میفرمایند که واحد بیانی خلق من یظهره الله است و باین واحد نباید از او محتجب ماند . میرزا احمد پرسید که پس مسئله سلطان بیان و ذکر سنه مستغاث چه میشود جناب مطلق گفت که جواب همه این مطلب را حضرت اعلی ایضا بیک آیه دیگر داده اند و آن اینکه ( ایاک ایاک ان تحتجب بما نزل فی البیان ) - یعنی زنهار زنهار که بآنچه در بیان نازل شده ( اعم از اشارات و علامات ) محتجب بمانی . چون مطلب باینجهت رسید حاجی شارق (که ازلی بود و همه این سئوالات از طرف میرزا احمد بخاطر او مطرح شده بود) خود را جمع کرد و روزانو نشست و گفت خیر آقا میرزا احمد نتوانست مطلب را درست بگوید جناب مطلق گفت اگر شما بهتر میتوانید بیان کنید بفرمائید بنده آیاتی از کتاب مستطاب بیان تلاوت کردم که احدی حق اعتراض بمن یظهره الله و سرپیچی از اطاعت او ندارد و بهیچ چیز حتی بواحد بیانی نمیتواند از او محتجب

بماند و بآنچه هم که در بیان نازل شده همینطور در اینصورت گمان نمیروید که حقی در دست کسی باشد که بآن استدلال کند. حاجی شارق بعد از استماع این سخن مانند اسفندی که در اثر افتاده باشد از جای پریده شروع به پیاپی کرد که نه ابد! بنانکه شما میگوئید نیست من متدین نیستم و جز خدا با حدی اعتقاد ندارم والا میگفتم شما میخواهید با این حرفها میان مردم تفرقه بیندازید بطور میشود امری که هنوز دوره خود را طی نکرده سلطنتی بخود ندیده و احکامش انتشار نیافته یکتو بهاء الله بیاید و بگوید که آنرا کنار بگذارید و شروع کرد به رزگی و یاره کوی. جناب مطلق گفت جناب حاجی شما الساعه فرمودید که من بی دینم را حدی حتی حضرت اعلی را قبول ندارم پس چرا بیانات کسی که معتقد باو نیستید استدلال میکنید شما هنگامی میتوانید بیانات او را مدرک و سند قرار دهید که بخودش مسؤمن باشید و بعد از آنکه بمنزل بیان ایمان آوردید همان دو آیه شریفه که تلاوت شد برای همه متدینین و منصفین نهایت میکند. حاجی شارق گفت چه بیانی به کتابی بیانی که صاحبش اسیر و دستگیر و همیشه در غل و زنجیر بوده و مدعیان همیشه مراقب و مهاجم بکونه میتوان بصحت صدورش ادیان پیدا کرده جناب مطلق گفت پس جناب الی بهه مناسبت از

آیات بیان حجت میآورید؟ در اینجا حاجی شارق ساکت شد و بعد از چند دقیقه بعد از اینکه در محلی کار دارم بتمنهای از منزل بیرون رفت. یکی دیگر از سرگذشتهای جناب مطلق مناظره اوست با حاجی میرزا حبیب الله پسر حاجی آقا صادق که گویا از وجهای طائفه شیخیه بوده است و تفصیلش اینک همین حاجی میرزا حبیب الله محضاً لله خواسته بود که کریلائی اسد الله نامی از احباب را از امر الله برگرداند و چون هنگام صحبت دیده بود که حریف او نیست بفکر تحری افتاده و توسط همان کریلائی اسد الله خدمت جناب مطلق آمد و پس از سلام و احوالپرسی شروع کرد بذکر مناقب و کمالات خویش و بعد اظهار داشت که ما دائماً با حضرات علمای اعلام محشور و مانوس بوده ایم و با فضای مسیحی نیز گفتگوها داشته ایم. جناب مطلق پرسید که آیا آنها را بدین حنیف اسلام مشرف ساختید؟ جواب داد که خیر آنها قابلیت نداشتند بهیچوجه مطالب عالیّه ما را نتوانستند بفهمند و میگفتند ما فقط از روی کتاب صحبت میداریم ما هم گفتیم در کتاب شما مکتوب است که رئیس این جهان خواهد آمد و این بشارت راجع بحضرت رسول است آنها گفتند که بلی در کتاب ما نوشته شده است که رئیس این جهان میآید ولی مقصود از رئیس این جهان شیطان است

ما هرچه خواستیم بآنها بفهمانیم که چنین نیست از درکش عاجز بودند زیرا مطلب بسیار عالی بود . جناب مطلق گفت  
 آیا چیزی از آن مطالب عالی که با و فرمودید در نظرتان هست  
 که حالا بفرومائید تا بنده مستفیض بشوم ؟ گفت تمام آن مطالب  
 در نظر نیست ولی آنچه راجع باثبات نبوت عامه و خاصه گفته  
 شد در خاطر مانده است . جناب مطلق گفت هرگاه برای  
 بنده بیان فرومائید اسباب منونیت و بصیرت خواهد شد .  
 حاجی میرزا حبیب الله شروع کرد بیان خلقت عالم و علت  
 غائی موجودات و فضیلت نوع انسان بر سایر مخلوقات و اینکه  
 شرافت انسان در شناسائی خداست و آن هم ممکن نیست مگر  
 بواسطه انبیای الهی و از این راه نبوت عامه را بثبوت رساند .  
 جناب مطلق خیلی اظهار خوشوقتی کرد که چنین شخصی  
 بزرگوار و دانشمندی برخورد کرده است و تصدیق نمود که الحق  
 آنچه در اثبات نبوت عامه فرمودید کامل و تمام بود اکنون ممکن  
 است که قدری از دلایل خصوصی حضرت رسالت پناهی را بیان  
 بفرومائید تا بیشتر استفاده کنم . جواب داد که ممکن است و  
 گفت اولاً فرستاده خدا باید از نوع بشر باشد ثانیاً بایستد  
 دارندۀ قوای ملائکه اربعه باشد . جناب مطلق پرسید که  
 ملائکه اربعه کدامند ؟ جواب داد که آنها عبارتند از حضرت  
 جبرائیل و حضرت میکائیل و حضرت اسرافیل و حضرت عزرائیل

و پیغمبر باید دارندۀ قوای هر چهار نفر اینها باشد یعنی  
 هرکاری که مجموع آن چهار نفر میتوانند بکنند او بتنهائی  
 بکند . جناب مطلق گفت صحیح است و اگر دارندۀ چنین  
 اوصافی نباشد لابد امتیازی از دیگران ندارد . گفت آری  
 چنین است . جناب مطلق گفت بفرومائید از حضرت ختمی  
 مرتبت این آثار بظهور رسید . جواب داد که بلی بلی پرسید  
 که پس چرا اینهمه مردم دنیا بآن وجود مبارک ایمان نیاوردند  
 جواب داد که شما ناظر بمؤمنین آن جناب باشید چه اگر این  
 آثار از حضرتش صادر نمیکردید احدی با و اقبال نمینمود .  
 جناب مطلق گفت پس بنا بتقریر سرکار میزان صدق نبوت هر  
 پیغمبری اینست که نفوس با و ایمان بیاورند گفت بلی بلی  
 جناب مطلق گفت دلیل نبوت خاصه رسول الله همین بود که  
 ذکر فرمودید ؟ گفت دلائل دیگر هم هست . جناب مطلق  
 گفت ممکن است بیان بفرومائید . حاجی میرزا حبیب الله  
 گفت خیر خیر شما حالا میخواهید بگوئید که میزان حقانیت  
 کثرت جمعیت است رکز رکز . زیرا مسیلمه هم آمد بر وفق  
 خواهشهای مردم ادعائی کرد و مردم با و هم گرویدند . جناب  
 مطلق گفت بنده ابد در خیال چنین اظهاری نبودم ولی  
 سرکار و مطلب عنوان فرمودید که بنظر بنده با یکدیگر  
 متباین هستند گفت چه مطلبی بود ؟ جناب مطلق گفت

شما اول فرمودید که برهان صدق نبوت پیغمبر اقبال نفوس است و بعد فرمودید که مسئله کذاب هم اینکار را کرد . حاجی میرزا حبیب الله گفت خیر خیر حضرت رسالت پناهی ادعایش برخلاف امراء و امیال نفوس بود و بهمه مردم گفت که اگر بمن ایمان نیاورید در آتش جهنم خواهید سوخت و با آنکه اینهمه بر وجود مبارکش صدمه زدند مع هذا امرش را ترویج کرد . جناب مطلق گفت بیانات جناب عالی حق است معلوم شد که میزان حقانیت حضرت رسول در چیز است یکی اینکه برخلاف امیال نفوس سخنانی فرمود یکی دیگر هم است آنکه در بلاای از جنایش ظاهر شد آیا همین طور است ؟ حاجی میرزا حبیب گفت آری آری چنین است . جناب مطلق اظهار داشت که آیا دلیل دیگری هم هست یا همین بود که ذکر فرمودید ؟ گفت خیر دلائل بسیار است که از جمله آنها قرآن است که کتاب خدا بود . جناب مطلق گفت آیا قرآن را فقط دوستان رسول الله کتاب الله میدانند یا عموم بشر کلام خدا بود نثر اذعان دارند ؟ جواب داد که تنها دوستانند که آن را وحی آسمانی میدانند جناب مطلق گفت درست است و شهادت مؤمنین سند است نه انکار منکرین سپس گفت که حالا بر حقانیت رسول الله سه دلیل اقامه فرمودید یکی ظهور ایشان برخلاف امیال و امراء نفوس دویم صبر و استقامت آنحضرت در مصائب و شداید سیسم

آوردن کتابی منسوب بخدا بشهادت مؤمنین آیا چنین نیست ؟ جواب داد که بلی چنین است . جناب مطلق پرسید که بهمین سه دلیل میتوان اتفاء کرد ؟ جواب داد که آری ولی دلیل دیگر هم هست . پرسید که آن کدام است ؟ گفت معجزات جناب مطلق گفت صحیح است ولی بفرمائید که خبر ظهور معجزات از مجرای مؤمنین رسیده است یا مدعیان هم اقرار بمعجزه پیغمبر کردند ؟ جواب داد که مدعیان معجزه را دیدند و مؤمن شدند و بعد نوشتند . جناب مطلق گفت - درست است اما آیا قبل از ایمان نوشتند یا بعد از ایمان ؟ جواب داد که بعد از ایمان . جناب مطلق گفت پس مؤمن بودند که نوشتند ؟ گفت آری . جناب مطلق گفت پس ذکر معجزات از مجرای مؤمنین بوده که بسایر مؤمنین رسیده است جواب داد که بلی بلی آیا شما بگوئید ؟ جناب مطلق گفت خیر . حاجی میرزا حبیب الله پرسید که آیا میتوانی منکر وجود مکه بشوید ؟ جواب داد که خیر . گفت معجزات پیغمبر هم همینطور است . جناب مطلق گفت درست است - بنده منکر معجزات حضرت رسول نیستم ولی وجود مکرر درست و دشمن هر دو اقرار دارند آیا معجزات پیغمبر را دشمنانهم تصدیق مینمایند ؟ جواب داد که نه فقط دوستان تصدیق میکنند . جناب مطلق گفت پس تصدیق دوستان سند است نه

تکذیب دشمنان • گفت بلی بلی بنین است • جناب مطلق  
گفت پس حالا چهار دلیل بر حقانیت رسول الله بیسان  
فرمودید یکی فرمودن سخنانی برخلاف آراء و امیال مردم  
دوم استقامت ایشان در بلایا و صدمات • سیم آوردن -  
قرآن و نسبت دادن آن بخدا بتصدیق مؤمنین • چهارم  
اظهار معجزات و خوارق عادات بروایت اهل ایمان آیا درست  
گفته شد یا طور دیگر است ؟ جواب داد که همین طور است  
جناب مطلق گفت اگر نفسی بهمین چهار دلیل حضرت محمد  
بن عبد الله را رسول خدا بداند رستگار است یا نه ؟ گفت  
البته • پرسید اگر باین دلایل او را قبول ننماید چگونه است ؟  
گفت اهل هلاک است و حتما بد رنج میرود • جناب مطلق  
گفت بموجب همین چهار دلیل باضافه بسیاری از براهین  
دیگر دو نفس مقدس یکی حضرت بهاء الله و دیگری پیشتر  
ایشان حضرت باب خود را من جانب الله میدانند در خصوص  
آنها چه میفرمائید ؟ حاجی میرزا حبیب الله سکوت کرد و  
هیچ جوابی نداد • جناب مطلق باز او پرسید که آیا  
این دلائلی که فرمودید صحیح بود یا نه ؟ جواب داد که آری  
گفت خوب بعد از آنکه آن دلیلها براین دو نفس آسمانی  
منطبق آمد تکلیف چیست ؟ حاجی جواب داد که خداوند  
بأنسان قوه فی عطا فرموده که صدق را از کذب تشخیص

میدهد و آن عبارت از عقل سلیم است لهذا باید ارباب  
عقول سلیمه مطلب را تصدیق نمایند • جناب مطلق گفت شما  
مگر این چهار دلیل را بعقل سلیم عرضه نداشته اید ؟  
جواب داد چرا این دلایل با عقل سلیم موافقت دارد • جناب  
مطلق گفت خوب پس در مورد این دو نفس مبارک چه باید کرد  
دوباره اظهار داشت که عقل سلیم لازم است باید فکر کنم و  
بعد بشما عرض نمایم • جناب مطلق دیگر چیزی باو نگفت و  
توجه بحضار دیگر نموده گفت آری آقایان محترم چون  
مسلم شد که برهان صدق آفتاب نور و حرارت اوست از هر  
جا که طالع شود بلا شك آفتاب است زیرا برهانش همراهش  
است •

گر ز مغرب برزند خورشید سر

عین خورشید است نی چیز دیگر

و بهمین جا مجلس خاتمه یافته هر کس بجانبی رفت و جناب  
مطلق از آن منزل بمحل دیگر برای ملاقات دیگران روانه شد •  
باری جناب مطلق بذیفیتی که نوشته شد پیوسته در بلاد  
و امصار گردش مینمود و بنشر نجات الله مشغول بود تا وقتی  
که شمس پیمان از افق عالم امکن غروب کرد و زمام امر الله  
بدیست حضرت غضن ممتاز از راحنا فداه سپرده شد • جناب  
مطلق در این دوره هم مورد عنایات لاتحصى و مأمور هدایت

خلق و اصلاح امور داخلی گشته پی در پی بدریافت توابع مبارکه سرفراز میگشت تا اینکه در زمستان سال ۱۳۰۹ شمسی اذن حضور حاصل کرده از طریق امدان و کرمانشاه و قصر شیون و خانقین و بغداد و شام در تاریخ بیست و هشتم بهمن ماه ۱۳۰۹ بمدينه منوره حيفا رسيد و براهنمائی آقا عبد الرحمن یزدی بمسافرخانه مقام اعلی وارد گشت و مدت سی و سه روز از شهد لقا مرزوق و مشمول عنایات و الطاف بی پایان کردید که کیفیتش را خود او مفصلاً نوشته است و در اکنون قسمتهائی از شرح ایام توقف آن وجود محترم در حيفا بعین عبارت خود ایشان در اینجا درج میشود و هی هذه :

( روز عید فطر که ۲۹ بهمن ۱۳۰۹ بود چهار بعد از ظهر محرم کوی طور کردید حافی اقدام و کربان چاک رب ارنسی کویان طائف حول بیت مبارک حضرت ولی امرالله روحی لعنایاته الفدا بودم که دفعة از ممکن غیب ندای جانفزای انظر ترانی استماع نمودم متصاعد گشتم و حلقه کعبه مقصود بدست گرفتم و یا بهاء بهاء کویان رخصت دخول یافتم و براهنمائی کلیسم کوی مقدس ( آقای افنان ) بلقay جمال انور و هیکل بیمثال حضرت ولی امرالله روحی لفضله الفداء فائز و مشرف گشته الله ابهی عرض کردم و هیکل اقدسش را چون جان نه والله خالق جان در آغوش کشیدم و جهانش را زیارت کردم و کشفهای -

نازنینش را بوسیدم و بامر مبارک رموزی هیکل اطهرش جالس شدم فرمودند ما بملاقات شما بسیار مشتاق بودیم البتة در راه بد نگذشته احبای جمال مبارک الحمد لله بکمال سهولت قطع طریق مینمایند و قریباً بقاصلة هفت ساعت از طهران باین ارض برای زیارت اعتاب مقدس تشریف خواهند آورد .

پس از احوال احبای در نقطه استفسار فرمودند و هیک را بقدر امکان جوابی محرومی داشتم . . . . . سپس شرحی از خدمات احبای امریک برای تدوین جلد ستم کتاب عالم بهائی فرمودند بعد فرمودند یکی از اطاقهای مقام را برای محفظه آثار امریه اختصاص داده ام و تشریف آورده آن را بفدوی - نشان دادند و فرمودند محافل روحانیّه مخصوصاً محفل مقدس روحانی طهران باید يك چنین محفظه ئی در حظيرة القدس ترتیب دهد و احبای الهی آثار و نوشتجات امریه و الواح و توقیعات مبارکه را بد فتر محفظه آثار امری تقدیم و تسلیم نمایند بعد چندین لوح مبارک نشان دادند و فرمودند این الواح مبارکه را بخط خوانائی سواد نموده و یکی از احبای طهران اینهارا خوب تذهب نموده و فرمودند آقامیرزا لطف الله خان را می شناسید عرض کردم بلی قربانت کردم .

فرمودند او تذهب کرده و خوب کار کرده سپس فرمودند - احبایم باید الواحات خط اصلا را بمخزن محفظه آثار امری

محفل روحانی طهران تقدیم نمایند و چون از اطلاق محفظه آثار امری تشریف آوردند با آقا علی اشرف و آقا سید ابراهیم القاسم فرمودند کاملاً این اطلاق را بجناب مطلق نشان بدهید و کتاب جلد سیم عالم بهائی را هم فوراً بجناب مطلق بدهید تا کاملاً مطالعه نمایند سپس فرمودند خدا حافظ شما و از روبروی مقام اعلی که مشرف بنیابان آلمانیه است تشریف بردند ..... حضرت ولی امرالله فرمودند میخواهم در دامنه این کوه کرمل مسافرخانه بین المللی بزرگی بسازم که احبای شرق و غرب در یک مسافرخانه منزل نمایند اما حال احبای شرق را جنب مقام اعلی و اعتبار مقدسه منزل دادام بهطوراست بشما خوش میگذرد؟ عرض کردم بلی قربانت کردم. فرمودند باید احبای الهی بدانند که امروز دستور تازهئی برای احدی نخواهد رسید آنچه لازم بود حضرت جمال مبارک نازل فرمودند و حضرت عبدالبهاء هم گل را بقدر لزوم تشریح فرمودند و باید عمم احبای کوشش نمایند و آنچه در الراح مبارک نازل گردیده کاملاً بموقع اجراء گذارند ..... روز دوشنبه چهارم اسفند ۱۳۰۹ بزیارت هیکل اکرم و جمال بی مثال حضرت ولی امرالله روحی لحنایاته الفدا مشرف گردیدم و الله ابهی عرض نمودم فوق الساده اظهار عنایت فرمودند و ایستاده متبسمانه عنایت و عواطف لانهایه نسبت

بفدوی فرمودند بعد فرمودند احبائی که توسط شما اجازه تشریف باعتبار مقدسه را حاصل نموده اند ینکسته بهمار بیایند و دسته دیگر در پائیز قریباً وسایل سفر نحوی خواهد شد که هرکس ممکن است مشرف شود در این ضمن آقا سید ابراهیم القاسم باغبان مقام اعلی شاخه گل سرخی که دو عدد دگل داشت از درخت چید و حضور مبارک تقدیم کرد حضرت ولی امرالله روحی لحنایاته الفدا پس از بوییدن و تمجید فرمودن که یک ربع ساعت طول کشید و در دست مبارک بود در حالتینه حول اعتبار مقدسه طائف بودند دفعه آن شاخه گل سرخ را با کمال عنایت و رأفت بفدوی مرحمت فرمودند فدوی هم شاخه گل را بادست مبارک بوسیدم فرمودند استغفرالله در طی بیانات بفدوی فرمودند شما الحمد لله بتبلیغ و تحبیب و تنظیم امور داخله وارد و مشغول هستید حضرات مبلغین باید عموماً باین امور قائم و یاران را بمصالح امریه متذکّر دارند ..... یوم پنجشنبه هفتم اسفند ۱۳۰۹ بزیارت اعتبار مقدسه و تلاوت آیات زیارتنامه موفق گردیدم ..... ساعت پنج بزیارت هیکل اقدس و جمال بی مثال حضرت ولی امرالله روحی لحنایاته الفدا مشرف گردیدم و الله ابهی عرض نمودم فرمودند چهطور است احوال شما بفراخاید بسیار خوش آمدید من برای ترتیب ورود شما برای زیارت بقصر و

عگا رفتم آقا عبد الصمد خیلی زحمت کشیده و تمام دارها را مرتب کرده بودند مخصوصاً من هم ملبوس مبارک و تاج مبارک را از اینجا همراه خود بقصر بردم و در اطاق مبارک گذاختم که شما وقتی برای زیارت میروید تمام آنها را زیارت نمائید بعد از چهل سال شما اولین کسی هستید که رسماً برای زیارت بقصر میروید ۰۰۰۰۰ فرمودند کتاب اقدس در اطاقی که صعود مبارک واقع شد نازل گردید و عالم را روشن و منور فرمود ۰۰۰۰ شنبه نهم اسفند ۱۳۰۹ حضرت ولی امرالله روحی لسنایاته الفداء الواج مبارک را که بزبان ارمنی چاپ شده و بقدری وعده فرموده بودند مقدار بیست و پنج (۲۵) جلد که هر یک دارای ده صفحه بود بواسطه آقامیرزا علی اصغر معلم و ناظر بیت مبارک مرحمت فرمودند ۰۰۰۰۰ پس از رفتن بمسافرخانه بطرف مقام اعلی برای زیارت و طواف رفتم مشاهده کردم که به بالای از هر طبقه و ادیان مختلفه دسته دسته با کمال مسرت و احترام و آداب منظوره برای گردش و زیارت و طواف مقام اعلی و مقام حضرت عبدالبهاء می آیند و از خادم مقام اعلی خاضعانه تمنا و خواهش مینمودند که در مقامات مقدسه را برای آنها باز نماید تا کل زیارت دو مقام مقدس موفق گردند سپس پنجاه قدم مانده بود بدرب مقام اعلی نشسته و نقشهای نظیف خود را هم درآوردند و با کمال ادب وارد مقام اعلی شدند و

بزیارت مشغول گردیدند و از مشاهده این اوضاع که حاکی از عزت و عظمت امرالهی در اولین قرن بهائی بود و کمال اغیار و محترمین آنها را این شکل خاضع و خاشع یافتیم بینهایت متأثر گردیدم بنحوی که صدای گریه ام بلند شد و چون حالم منقلب شد بطرف مسافرخانه مراجعت نمودم و این مشاهده و احوال کار را در حال طواف و زیارت اعتبار مقدسه بقدری دست داد زیرا از طرفی مظلومیت صاحب امر و از طرف دیگر قدرت و غلبه منویه امرالله و از جهتی اقبال و توجه نفوس از ملل مختلفه امریکائی و اروپائی و مسیحی و مسلمان و کلیمی را که بر اثر تعالیم مقدسه الهیه مشاهده مینمودم و بغاظر میآوردیم بی اختیار گریه شوق و حزن دردت و توأم دست میداد که خود داری منتع و محال بود ۰۰۰۰۰۰ روزی یکی از مسافرم مذکور داشت که خوب است زیارت قدس شریف هم بروم عرض کردم تو یار شاعر میگردی :

حاجی بروه کسبه و ما طالب دیدار

او خانه همی جوید و ما صاحب خانه

حضرت ولی امرالله روحی لسنایاته الفداء صاحب خانه است و در اینجا تشویف دارند برای بیه صاحب بیت مقدس را از دست بدیم و بدیدن سنگ و چوب متوجه گردیم اگر هم خواسته باشید بیعتی را زیارت نمائید روضه مبارکه را زیارت

شید که حضرت ولی امرالله روحی لسنایاته الفداء پیوسته  
بآنجا تشریف میبرند و زیارت آن مارا دلالت میفرمایند حافظ  
میکرد :

ما میدان رو بسوی کعبه چون آرم چون  
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

۰۰۰۰ روز چهارشنبه سیزدهم اسفند ۱۳۰۹ ساعت ۹ قبل  
از ظهر بطرف عکا و از آنجا با شمند فربطرف حیفا رهسپار  
گردیدیم باتفاق هشت نفر و پس از ورود بحیفا و انجام امور  
لازمه مقدّماتی زیارت دیکل اقدس حضرت ولی امرالله روحی  
لسنایاته الفداء مشرف گردیدم و الله ابهی عرض کردم ۰۰۰۰  
باقای داتر مهدیخان حکیم فرمودند شما بقدم میروید؟ عرض  
کرد هوچه امر مبارک بشود اطاعت میبندم ۰ فرمودند قدس از  
جهت داشتن محل و منظر و نظافت و جهات دیگر جالب  
توجه محرم است و جمعیتش بسیار و گرفتاری و مغالفتشان با  
بند دیگر بسیار بنحویکه در اعیاد حکومت مجبور بر دخالت  
میکرد و لکن شما باید بروید برای اینکه اگر نروید چون -  
بهمدان وارد شدید و عظمت اماکن مقدسه متبرکه امریه و  
نظافت و ظرافت محاسن عدیده آنها را که بیان میکنید کلیمیها  
از شما خواهند پرسید که آیا بقدم هم رفتید یا خیر اگر  
بگوئید خیر خواهند گفت بلی اگر رفته بودید میدیدید که

قدس از کرم و حیفا بهتر است ولی چون بروید و کاملاً آن  
نقاط را مشاهده کنید بآنها خواهید گفت بلی قدس هم رفتم و  
ارضاعش را دیدم و انصاف این است که امروز حیفا و اعتبار  
مقدسه امریه از هر جهت ممتاز است و زیارتش بر کل واجب و  
لانم سپس بقدری فرمودند شما هم با ایشان بقدم بروید و  
تعالش بکنید وعده زیارت با غرضوان و بقعة الحمراء و روضه  
مبارکه را هم بقدری مؤده فرمودند که انشاء الله بآنجا هم  
برای زیارت خواهید رفت و تمام اوضاع اوایل مقامات متبرکه را  
زیارت خواهید نمود ۰۰۰۰ یکشنبه هیفدهم اسفند ۱۳۰۹  
بزیارت دیکل مبارک انور اقدس حضرت ولی امرالله روحی  
لسنایاته الفداء مشرف گردیدم ۰۰۰۰ فرمودند بطور است  
احوال شما در مسافرتخانه شما خوش میگذرد عرض کردم بلی  
قریانت کردم فرمودند خبری مکتوبی از ایران برای شما رسیده؟  
عرض کردم احباً نمیدانستند که عنایت مبارک تا این درجه  
شامل حال قدری میشود و زیاد تراز نوزده روز امر بتوقف  
خواهند فرمود لذا برای اینکه مبادا قدری حرکت کرده باشم  
و مناتیشان بقدری نرسد چیزی نفرستاده اند و گرنه با  
بسیاری از احباب الهی مناتبه دارم (۱) فرمودند یکی از -

(۱) جناب مطلق در جای دیگر از سفرنامه خود نوشته است:  
تا این تاریخ (یعنی اسفند ماه ۱۳۰۹) قدری با چهار  
صد و فتنادونه نفر که در نود و هفت نقطه مالک ایران و

(۱۹۶)

وظایف مبلغین امر الهی مساعدت و کمک به محافل مقدّسه روحانیه است و از جمله مساعدتها یعنی مکاتبه با احبّای الهی است. حضور ما با تازه تصدیقها بسیار واجب و لازم است ۰۰۰۰ پس از زیارت مقامات مقدّسه بیرون آمدیم بطواف پرداختیم و در موقع تشریف بردن فرمودند فردا شما بقدرس خواهید رفت عرض شد بر حسب امر مبارک مصمم شده ایم فرمودند بسیار خوب دفعه فرمودند جناب آقا عبدالصمد عرض کرد بله قریان فرمودند فردا قرار است حضرات بقدرس تشریف ببرند شما برای ایشان اتومبیل تهیه مینمائید که کمال اسایش داشته باشند بعد فرمودند خدا حافظ شما و از مقابل مقام اعلی بطرف بیت مبارک تشریف بردند فانی و سایر مسافریں هم بطرف مسافرخانه جنب مقام اعلی رفتیم امید از آستان مقدّس و صرف فضل و عنایتش این است که بزودی مسافرت قدسی انجام شود و بزودی زود مراجعت و بلقائ بی مثال حضرت ولی امرالله روحی لعلایاته الفداء فائز گردیم روز دوشنبه بیجدهم اسفند ۱۳۰۹ ساعت نه صبح با اتومبیل بطرف بیت المقدّس و مسجد اقصی و بیت اللحم و لیل الرحمن که اورشلیم خوانده میشود عانم و انگلستان و هندوستان و ماورای اردن هستند و هزارها نصد و پهل و هشت مراسله عرض و مبادله و برای کل ارسال نموده بودم (انتهی)

(۱۹۷)

رہسپار و سه ساعت بعد از ظهر بیت المقدّس وارد سپس با اتومبیل بطرف خلیل الرحمن متوجّه و شب را منزل شیخ المشایخ آنجا که آقای شیخ علی افندی طهیب است وارد و باتفاق ایشان بمنزل یکی از کسانشان مدعو گردیدیم و صبح یوم سه شنبه نوزدهم اسفند ۱۳۰۹ باتفاق جناب آقا شیخ علی افندی طهیب بزیارت بیت مقدّس حضرت خلیل الرحمن مشرف گردیدیم و مقبره زوجه او سارا و مقبره حضرت اسحاق و زوجه او رفقه و حضرت یعقوب و زوجه او و حضرت یوسف علیه السلام و مقبره انصار الشرف و قدمگاه مبارک و سایر اماکن متبرکه کل را بوسیله آقای طهیب و شیخ عبدالحافظ زیارت نمودیم و فورا بیت المقدّس عودت نمودیم پس از ورود بحرم شریف رفتیم زیارت نمودیم ۰ مسجد الاقصی را هم زیارت کردیم ۰ دیوار کربه بنی اسرائیل را هم دیدیم مسجد عمر و سایر عمارات را هم دیدیم سپس بیت اللحم رفتیم و در مراجعت مزار راحیل را هم مشاهده نمودیم پس از آن بقدرس شریف عودت نمودیم و اگر شرح بخواهم مسیحی و مسلمانان و کلیسیاها را محروزی دادم یک کتاب میشود بسیار شرم آورده خواهد بود لذا ترك اولی است شب را هم منزل یکی از دوستان آقای دکتر برگذار نموده و جمعی را ملاقات نمودیم و آنده از بینونت و عداوت بین یهود و مسلمان دیدم اگر شرح بدهم ایضا

کتاب سیاهی تهیه نموده ام بطور اختصار عداوت کشمیری بیسن آنها یعنی یهود و مسلمان بسبب عدم اقبالشان بامر مبارک صد درجه شدید تر است از عداوت بین آنها در پهل سال قبل در ایران مسلمین اعدا عدوی یهود و یهود ایضا اعدا عدو مسلمین مشاهده شدند. یوم چهارشنبه بیستم اسفند ۳۰۹ سه ساعت بظهر مانده با شمعدان بر طرف ساحت اقدس متوجه و سه ساعت بعد از ظهر بارش مقدس حیفاً وارد شدیم ۰۰۰ یوم پنجشنبه بیست و یکم اسفند ۳۰۹ بزیارت هیکل انور حضرت ولی اموالله روحی لعلایه الفدا فائز و موفق گردیدم ۰۰۰۰ فرمودند محفل روحانی عدسیه رسماً شمارا بعد سیئه دعوت نموده اند دیده اید ؟ عرض کردم بلی قربانت گردم ۰ فرمودند احبای آن قریه کل ایرانی هستند و فوق الساده — مشتاق ملاقات شما هستند از من خراسته اند که شمارا بانجا بفرستم خیلی خوب است آن نقطه هم منظور نذر مبارک بود عرض کردم بر بسم اطاعت میکنم فرمودند دکتروم همراه شما بیایند بعد سیئه بعد از چند دقیقه باز فرمودند حضرات عبدالبهاء آنجا را قریه مبارکه فرموده اند و دریاچه فی در آنجا هست که خیلی از آن تعریف میفرمودند شما هم انشاء الله آنجا را خواهید دید عرض کردم حسب الامر مبارک بانجا میروم و با کمال محویت بایشان عرض خواهم کرد که آیا فدوی

بشما چه کرده بودم که از تشرفم بحضور مولایم مانع شدید در این مقام عالم منقلب بحزن گردید حضرت مولای رؤف روحی لعلایه الفدا فرمودند آنها خیلی مشتاق شما هستند و شما نیایه از طرف من میروید و بشارات امریه شرق بآنها ابلاغ میدارید و آنها هم فوق الساده مشتاق هستند زیرا پیوسته مکاتیب شمارا با حجاب میدادم که در محافل ملاقاتی بخوانند علاوه بر آن چندین مرتبه هم عیناً آنها را در اخبار امری که برای غرب بانگلیسی نوشته و طبع میشود درج نمودم ۰۰۰۰ یوم جمعه ۲۲ اسفند ۳۰۹ حضرت ولی اموالله روحی لعلایه الفدا فدوی را توسط اسفند یار بیت مبارک احضار فرمودند ۰۰۰۰ سپس توسط جناب افغان پینام فرمودند که عده فی از احبای عدسیه بعد از ظهر در اینجا حاضر هستند که باتفاق جناب مطلق بعد سیئه بروند ۰ اجازه مدت توقف را سؤال نمود جناب افغان رفتند حضور مبارک عرض کردند که مطلق عرض میکند چند روز در آنجا باشم فرمودند هر قدر بخواهند عرض کردم ممکن است عرض کنند آنچه امر مبارک شود اطاعت خواهم نمود سؤال کردند فرموده بودند دو سه شب که کاملاً بملاقات آنان مسرور و احباً هم بسبب استماع بشارات امریه ایبران مستبشر گردند سپس بامر مبارک خدا حافظی نموده بیه مسافرخانه مقام اعلی متوجه شدم که بعد از ظهر باتفاق جناب

(۲۰۰)

دکتر بیت مبارک بروم از آنجا حسب الامر مبارک بطرف -  
عدسیه ردسپار کردیم ۰۰۰۰ سه ساعت بعد از ظهر با اتفاق  
دو نفر از احبای عزیز عدسیه با اتوموبیل مترجه و نزدیک  
غروب بعد سیه وارد و زیارت دوستان الهی فائز کردیم ۰۰  
۰۰ خلاصه آنکه از غروب جمعه ۲۲ تا دوشنبه ۲۵ هر شب و  
هر روز محفل ملاقاتی بین احبای عزیز عدسیه برقرار ۰۰۰۰  
صبح دوشنبه ۲۵ ساعت چهار ظهر بموجب امر مبارک بسا  
احبای الهی وداع نموده از عدسیه بطرف قراء سمره و نقیب  
ردسپار ولی اول با کاری و پس از آنکه از رودخانه رد شدیم  
برسیله اتوموبیل بقراء مزبوره فوق حسب الامر مبارک رفتیم لب  
دریا به طبریه ۰۰۰ پس از صرف نای بطرف اردر اقدس متوجه  
و ساعت پنج بعد از ظهر زیارت دیکل انور حضرت ولی امر الله  
مشرف کردیم ۰۰۰۰ یوم پنجشنبه ۲۸ اسفند ۱۳۰۹  
حسب الامر مبارک با مسافری بطرف قصر بهجی ردسپار  
و طائف کردیم و زیارت روضه مبارکه مرقق کردیم و شب  
جمعه ۱۹ شهرالسلام هم که مطابق ۲۹ اسفند بود در  
دارالتحریر قصر مبارک از سه ساعت بنصف شب مانده که رفقا  
بغروب رفتند تا یک ساعت بصبح پنجگاه مکتوب که حاوی تبریک  
عید و بشارات امریه و شج عظمی امر مبارک و شکوه اماکن  
مقدس امریه بود برای محافل مقدسه روحانیه و احبای عزیز

(۲۰۱)

ایران عرض نموده و توسط جناب آقامیرزا یدالله سیستانی که  
خادم روضه مبارکه و قصر مبارک بهجی بود با پست عکا ارسال  
نموده و آن شب هم برای فدوی یکی از شبهای مسرت آور بود  
و چون رفقا از خواب برخاستند و مکاتبه فدوی را با احبای  
ایران مشاهده فرمودند مسرور گردیدند و پس از نماز زیارت  
روضه مبارکه بطرف باغ مبارک رضوان رفته و محلهای جلوس و  
اقامت حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء روحی له الفداء را  
زیارت نمودم و جزیرتن الخضرای مسطوره در الواح مبارکه را  
جنان تجری من تحتها الانهار و آن عرشه علی الماء مشاهده  
نمودم و شکر و ثنای الهی را بجا آوردم سپس بیابان فردوس -  
رفته آنرا دیدم و روایح عطره آن را استشمام نموده سپس  
بجگا آمده با شمند فر بطرف اردر مقدس حیفا ردسپار کردیم  
۰۰۰۰ یوم شنبه اول شهرالبهاء ۸۸ مطابق ۲۱ مارس -  
۱۹۳۱ و اول فروردین ۱۳۱۰ هجری بود قبل از ظهر در  
بیت مبارک زیارت دوستان الهی روحی فدا هم مرقق و بکلی  
تبریک عرض نمودم و پس از استماع الزواج مبارکه و سرودهای -  
امریه بخوانش حضار محترم فدوی هم یک مناجات تلاوت نمودم  
و سپس بر طبق دستور مبارک حضرت ولی امر الله روحی له التنايته  
الفداء براهنمائی جناب آقامیرزا هادی افغان روحی فدا به  
زیارت شعیلهای مبارک حضرت بهاء الله و حضرت نقطه اولی

و حضرت عبدالبهاء که در اطلاق مخصوص بطرز مطلوب روی تخت گذارده بودند مشرف گردیدم و عمم احبای عزیز آتشی هم موفق بزیارت گردیدند ولی فدوی از جناب افغان خواهرش کردم که دفعه ثانی هم زیارت نمایم با کمال محبت پذیرفتند لذا بار دیگر هم زیارت آنها نائل و مشرف گردیدم کل را - بوئیدم و بوسیدم و دیدگان خود را بتمام آنها متبوك گردانیدم . . . . . خلاصه آنکه بقدری از زیارت شمایلهای مبارکه مسرور و خوشنودم که از فوط خوشی در پوست خود نمیکنم . . . . .

پنجشنبه ۲ شهرالبهاء ۸۸ که مطابق ۲ فروردین ۱۳۱۰ است طرف صبح برای مرخصی زیارت حضرت ولی امرالله روحی لقدرته الفداء مشرف گردیدم الله ابهی عرض نمودم عنایات مبارکه را از عهده شرح عاجزم زیرا بی پایان بود از جمله فرمودند شما سر حلقه مبلغین هستید و در صف اول مبلغین معشور میباشید احبای ایران مؤمنند و پیوسته باید نظرشان بتسالم مبارکه باشد و بعظمت آن که در الواج مبارک نازل شده متوجه باشند یعنی چون ترقیات امریه را ملاحظه مینمایند بهمین درجه قناعت ننمایند امر مبارک عظمتش این است که عالم و عالمیان را میفرماید باعلی افق علیین برساند . حرکت شمارا بشام تلکراف کردم و بجناب عبدالرحمن خبر دادم که در محطه منتظر ورود شما باشند احبای بیررت و شام رساندند

و کرمانشاه و همدان و ملایر و طهران و عمم یاران ایران را از قبل من تکیو برسانید در این مقام پیوسته از فوط عجز اظهار تشکورا جع یا بوازعنایات مبارکه بود و هم مقدمه حرمان و مهجوری از ساحت اقدس آن مولای عالمیان اشکم جاری بود و از فوط رأفت و عنایات مبارکه محو و شیدای آن محبوب عزیز گردیدم و اعضايم احساس بودن در این عالم را نمینمود بنحویکه وقتی امر بصرف چاهی فرمودند استنان چاهی از دستم غلاید و چاهی آن روی لباسم ریخت . . . . . یکل مبارک هم پیوسته اظهار عنایت میفرمودند و میفرمودند کویه نکیند باز هم مشرف خواهید شد و مخصوصا شمارا در سفر آینده به مصر خواهیم فرستاد این نکین اسم اعظم در اثیاء متبوك حضرت عبدالبهاء بود و من این را بشما بعنوان یادگار میدهم که بانکشر سوار کنید و همیشه در دست شما باشد فدوی هم فررا برخاستم و نکین مبارک اسم اعظم را که جوف پاکت مرتج مستطیل آبی رنگی با دست مبارک گذارده بودند و در شرا هم بسته بودند گرفتم و با دست مبارکشان بوسیدم باز عنایت فرمودند و فرمودند مؤید بوده و هستید مطمئن باشید تأییدات غیبیه مبارکه پیاپی بشما خواهد رسید وجه مبارک - حضرت ولی امرالله روحی انایاته الفداء در این موقع هم بی نهایت بشار بود فرمودند من فوق العاده از انجذاب

شما مسرورم امیدوارم با این حال که بشارات امریه و تثبیر من را با حباّ ابلاغ میدارید اثرات باهیه بخشد و کُلّی خدمات امریه پیش از پیش موثّق گردند ۰۰۰۰۰۰ و چون سه ساعت بظهور مانده شد حسب الامر مبارک برخاستم و برای مصافحه همکمل انور حضرت ولی امرالله روحی لسنایاته القدارا در بئیل گرفتم و صورت مبارک و کتفهای مبارک را بوسیدم فرمودند همینطور که من با شما مصافحه نمودم بنیابت من با احبّام مصافحه کنید و بکُلّی تثبیر برسانید از فرط عنایات مبارکه خندان بودم و بر اثر مفارقت از دینکل ادم و عجز از اظهار تشکّر گریان و نالان میگذشتم حالت غریبی دست داده بود که تلم از شرح و وصفش عاجز میباشد سپس فرمودند خدا حافظ شما و با طاق تحریر تشریف بردند جناب آقامیرزا حامدی افغان هم یک عکس مبارک حضرت عبدالبهاء بعنوان یادگار مرحمت فرمودند . حضرت علیه صبیّه حضرت عبدالبهاء که والده محترم حضرت ولی امرالله روحی لسنایاته القداست و نام مبارکشان ضیائیه خانم است یک عدد سکه نقره و مقداری هم نبات تبرک که هر دو از اشیاء متبرکه حضرت عبدالبهاء بود جوف ناغذ لطیفی بسته و نوار ظریف مشبک و سفیدی دور آن پدید آمده بودند و توسط جناب آقامیرزا عنایت اصفهانی علیه بهاء الله برای ابراز مرحمت جهت فدوی ارسال فرموده بودند حضرت خانم هم که حضرت ورقه

علیا و صبیّه مبارک حضرت بهاء الله و همشیره محترمه حضرت عبدالبهاء هستند یکدسته کُلّ بنفشه و یک سکه نقره ایران بفدوی مرحمت فرمودند ۰۰۰۰۰۰ و از ساحت اقدس بطرف - روضه مبارکه و قصر بهجی محرم گردیدم ۰۰۰۰ و بطرف بیروت عانم و در سهپار شدم و چون بیروت رسیدم بواحنمائی محصلین مدرسه کلیّه که ایرانی و از احباّ بودند بحظیره القدس وارد شدم در این بین مسلم شد که حضرت ولی امرالله روحی لفرط عنایاته القدا علاوه بر آنکه فرمودند مسافرت شما را بشام تلکراف کردم بیروت هم تلکراف فرموده بودند دیگر حالتی بفدوی - دست داد چه عرض کنم ۰۰۰۰۰ و چون حسب الامر مبارک د و روز که بزیارت احباّی بیروت فائز گردیدم بطرف شام راسپار شدم و چون بشام رسیدم و جناب آتاشیخ عبدالرحمن را ملاقا نمودم تلکراف مبارک را مسرورا بفدوی ارائه فرمودند که صورت آن از این قرار است المشیخ عبدالرحمن هندی وکیل الحجاج شام عبدالله مطلق و رفیق من و جوه الاحباّ متوجهین من طریق بیروت بطرفکم استقبلوهما بکُلّ حفاّرة و تحیّة و ارام شرقی ۰۰۰ د و روزهم در شام بزیارت احباّ فائز و سپس بطرف بغداد متوجه د و روزهم بزیارت دوستان بغداد مشرف و سپس بطرف خانقین راسپار ویم سه شنبه ۱۱ فروردین ۱۳۱۰ بکرمانشاه وارد و بزیارت عجم احباّ مشرف ویم شنبه ۱۴ فروردین بطرف آمدن

متوجه و بعد از زیارت احبای کرمانشاه و حمدان که موجب امر  
محفل مقدس روحانی و امر مبارک بود یم سه شنبه ۲۱ فروردین  
۱۳۱۰ بمالیر وارد گردیدم احبای الهی در هر نقطه نهایت  
محبت و مرحمت را ابراز فرمودند که ذکر اسامی کل در ایمن  
دفتر نگنجد ۰۰۰۰ و در هر نقطه از نقاط معروضه پیام -  
مبارک را بکل ابلاغ نمودم و عنایات مبارکه را نسبت به هم احبای  
معروضه داشتم کل مسرور و منجذب و مشتعل و خوشنود گردیدند  
بعلاوه با سه مملکت از ممالک امریه هم یکصد و بیست و شش  
مراسله بمحفل مقدس روحانی مرکزی ایران و انجمن معتم شورو  
روحانی سالیانه و محافل مقدسه روحانیه سایر بلاد و ممالک  
و احبای الهی که کل حاوی پیامهای مبارک بود بمخصوصا  
بمحفل مرکزی که ۳۷ صفحه پیامهای مبارک را نوشته بودم عرض  
و با پست سفارشی برای عموم ارسال نمودم رسید محفل مقدس  
روحانی مرکزی و انجمن معتم شورو روحانی و سایون هم زیارت  
گردید و تا یم یکشنبه ۱۳ شهرالجمال ۸۸ که مطابق با ده  
مه ۱۹۳۱ و ۱۹ اردیبهشت است در یکصد و هیفده جلسه  
بزیارت احبای مشرف و با ۵۶ نفر مبتدی جدید هم مذاکرات -  
تبلیغی بعمل آمد ۰۰۰۰) انتهى

باری جناب مطلق پس از مراجعت از ساحت اقدس

مجددا با قیامی عاشقانه بخدمات امریه مشغول شد و بعد

انجذابی ملکوتی شهر بشهر و ده بده در تمام ولایات ایران  
گردش مینمود و یاران الهی را بوظایف یرمیّه آشنا و اغیارا براه  
خدا دلالت مینمود و در این سیل چه بسیار احباب را که -  
متنبّه ساخت و چه بسا از اغیارا که هدایت نمود و ضمنا چه  
نیشها که از بیگانگان بر قلبش رسید و چه نیشترها که از -  
آشنایان بچکش وارد شد معصدا چون کوه البرز مستقیم و پا  
بر جا بود و از هیچ نامالیمی خم بایرو نیارود و بارها در  
محضر رؤسای نظمیّه و حکمرانان بلاد حاضر گشت و بمال -  
صراحت و شهادت سئوالات آنها را جواب داد و حقیقت عقاید  
اهل بهارا نزدشان بیان کرد و در مدت بیست و سه ساله  
خدمتش علاوه افزالواح مبارکی که از خامه موزن میثاق بنامش  
نازل و قبلا در این تاریخه زیارت فرمودید سی ریک توقیع  
نیز از حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه باعزاز صادر شد که  
یکی از آنها زباین اوراق میزد و چون در آن توقیع مبارک  
نامی از دفتر حسنخان و امیرالشعواء و سالار برده شده قبلا  
شن مجلسی که جناب مطلق با آنها مقابل شده و مذاکره  
کرده مختصرا نداشته سپس توقیع مبارک درج میگردد اما کیفیت  
ان مجلس چنین است که جناب مطلق در یکی از مسافرتها  
خوشتر بمشهد شبی برای ابلاغ کلمه الله بمنزل سالار مؤید که  
تنی از اعیان و متنفذین بود و با هم سابقه آشنائی داشتند

رفت در آن شب دکتر شیخ حسنخان و امیرالشعراى نادری  
 هم در آنجا بودند جناب مطلق پس از مآلمات ابتدائى  
 ۳ یعنی سلام و احوالپرسی بسالار مؤید گفت بنده برای استرداد  
 کتاب فوائد که چند روز پیش بر سر دار تقدیم نمودم شرفیاب  
 شده ام بدیهی است اگر درباره آن کتاب مطلبی هم داشته  
 باشید ممکن است عنوان فرمائید سالار مؤید هم کتاب فوائد  
 را خوانده بود و هم کتاب ردیه آواره را و چون از مفتریات  
 آواره شبیهاتی در قلبش پیدا شده بود قریب سی فقره سؤال  
 از آن قبیل اعتراضات تقریر کرد و جواب حرکت را شنید و  
 قانع و مسرور گشت و پیش از هر چیز قضیه استعظام عهد و  
 میثاق را تعجید نموده اظهار داشت که هیچ صاحب شویعتی  
 مرکز عهدش را باین واضعی منصوب نداده و در هیچ دوری  
 هیچیک از اوصیایم جانشین خوشتر را باین درجه از وضوح  
 معرفتی ننموده است دکتر شیخ حسنخان که قدری طبیعى  
 مسلک بود او هم بیاناتی کرد و جناب مطلق برفق ذوق او  
 نیز اظهاراتى نمود و در آخر مجلس سالار مؤید از دکتر  
 شیخ حسنخان پرسید که شما درباره انبیاء چه اعتقادی  
 دارید و به مثالی برای آنان تائید ؟ دکتر در جواب  
 گفت من اعتقاد این است که دین برای اهل عالم لازم است  
 رای نه برای امثال من بلکه برای مردمان عوام آن هم نسبه

دین های کهنه و پوسیده بلکه دین تازه یعنی دیانت  
 حضرت بهاءالله که مردم را باین خوبی تربیت کرده و من هم  
 اگر بنا باشد زیر بار دین برهم فقط دین بهاءالله را قبول -  
 میکنم چرا که من اندازه بزرگواری و عظمت حرکت را میدانم و  
 من از جمیع آنها را وزن کرده و دانسته ام که من از حضرت آدم  
 دو من و نیم سنگینی داشته و من از نوح سه من و من از ابراهیم  
 خلیل چهار من و من از حضرت موسی پنج من و من از حضرت  
 عیسی شش من و من از حضرت رسول هفت من و لکن من از حضرت  
 بهاءالله دوازده من وزن داشته است و بهمین لحاظ جمیع  
 نفوس عالم باستثنای امثال من واجب و لازم است که حتما در  
 ظل شریعت حضرت بهاءالله در آیند و صفات آدمی پیدا کنند  
 مختصر قدری از اینگونه صحبتها کرد و باز مذاکرات متفرقه  
 دیگر بمیان آورد تا بالاخره بمناسبتی بحث را گفت آیا خبر  
 دارید که من بهائی زاده هستم و پدر نام تا چند پشت همه  
 بهائی بوده اند ؟ حاضرین پرسیدند که چگونه شما تا چند  
 پشت بهائی بوده اید در صورتیکه از ابتدای این امر هنوز يك  
 قرن نگذشته است ؟ گفت من از اولاد شیخ بهاءالدین عاملی  
 معروف بشیخ بهائی میباشم و در زمان حکومت و ثور الدوله  
 که اداره سبیل احوال تأسیس و دایر شد و مقرر گردید که هر  
 کسی نام خانوادگی برای خود انتخاب کند من برای خود

(بهائی) را اختیار نمودم و بثبت رساندم چند روز که گذشت دیدم در شهر مهمه افتاده است در حین اثناء و شوق الدوله مرا طلبید و پرسید که شهرت جدید شما چیست؟ گفتم بهائی گفت الحذر الحذر از این نام که سبب رسوائی شما در میان خاص و عام است و اگر این کلمه بگوشه علماء برسد غرضاً میکنند و شما را از نان خوردن میاندازند من چون دیدم که انتخاب این کلمه اسباب زحمت و مشقت میشود فی الفور اداره سبیل احوال رفته نام خانوادگی را تغییر دادم . . . جناب مطلق رو به جمع آورده گفت شما میدانید که حضرت بهاء الله وحیداً فریدا در مقابل اهل عالم ایستادگی کردند و علی رغم دو سلطان مستبد و مانند که آنی حضرت را راحت نیکداشتند امر خود را بلند فرمودند ولی جناب داتر با قوار خودشان از شهر شدن با اسم بهائی با آنکه میتوانستند بگویند که من نسیم بشیخ بهائی میرسد ترسیدند در این صورت آیا بایزاست بگویند که من از تعالیم انبیاء و پیروی آنها بی نیام و سزاوار است که بگویند من مخزن آنها را میسنجم و وزن هر یک را مینمیزم؟ حصار اقرار کردند که براستی چنین ادعائی از اشخاص عادی شایسته نیست سپس امیر الشعراء هم مطالبی پرسید و جواب شنید و جناب مطلق خدا حافظی کرده بمنزل مرا بخت نمود روز بعد سالار مؤید

کتاب فرائد را برای جناب مطلق فرستاده و در پشت آن کتاب بخط خود این عبارات را نوشته و امضاء کرده بود: (الحسین کشتیایان این سفینه و خازن این دینه مؤلف تحریر و مصنف دلیر نام نامیش با مستی سخنوری است کامل و دانا اسم شریفش ابوالفضل لقبش ابوالفضائل شیوین گفتار و نیکو خصال، خجسته شیم و عطار د قلم است نویسنده بی چنو پارسی زبان کم است زبان کشاده و دل داده است عشق از این کرده است و کند جان برای نثار جانان خواهد تن برای بردن بار فرمان برای رضای حبیب فانی و این گرامی دفتریکانه نشانی) انتهی و چون جناب مطلق شرح این مجلس و مطالب دیگر را بدو فرستاد توفیق مبارکی در جوابش واصل شد که صورتش این است:

مشهد حضرت ناشر نفعات الله جناب آقا میرزا

عبدالله مطلق طهرانی علیه بهاء الله -

الابی ملاحظه نمایند

روحی لخدمتک الفداء نامه مفصل و راپورت مکمل مجلل آن حضرت واصل با وجود مشغولیت بی پایان من البد و الی الختم بلحاظ اقدس مبارک محدن فضل و عطا حضرت ولی امر الله کنونی لرشحات الطافه الفداء فائز اثر خامه رمز فدائاری و آیت پردباری و جاذبه نشانی در سبیل امر رحمانی بود جامع

و کامل بود و از هر حیث فائز و شامل انوار تأییدات الهیه  
از خلال معانیش لامع و ساطع و آثار توفیقات صمدانیه از  
کلمات دریا تشو ظاهر و با هر فلک جزیل الثناء و علیکم اجمل  
التحیه و البهاء بنانچه ملاقات با عده کثیری از نفوس از مبتدی  
و غیره و اقبال و ایمان جمعی بشرط قدس احدیه موجب سرور  
و شکرانه کشت جلسات تبلیغی و تقدیم کتب امریه بطلاییین  
جلوه قدرت و اقتدار نور مبین بود ملاقات با علمای اعلم و حجج  
اسلام و مکالمه با صاحب منصبان در کمال شجاعت و شهامت  
پرتو نصرت و انتصار ملوک مختار بود توجه و اقبال و اذعان  
آقای مام الملك به خاشایر محبوب ابهی است تفصیل مجلس  
مناظره با آقای میرفتحعلی سرکشیک اول آقای شیخ علی انبر  
واعظ شهیر مشهود معروف بنرغانی و محاوره و مناظرات  
ایشان دلیل بر انکسار و فرار از میدان است واضح است  
اکثر خلق از جهت نظر بخدم اطلاعاتشان از حقیقت امر و  
قوه نفوذ و اقتدار تعالیم الهی و از جهت دیگر اعتماد بر  
معلومات سطحیه و علم فاسده نزد خود و امداد استانیهای  
خویش اظهار شجاعت و میل ملاقات با بهائیان نمایند ولی  
چون با غمخواران بیشه ایقان و اطمینان روبرو و مقابل شوند  
و تصادم افکار بمیان آید و دایل و بیان و حجت و برهان را  
قاطع و فاصل و محکم و کامل بینند و بر عجز و ضعف خود

آگاه شوند مصداق آیه مبارکه حمرو مستفوة فوت من قسرة گردند  
و مانند صحوه حقیر خود را در پنگال شاهین قوی مشاهده  
کنند لذا بهزار حیل و تدبیر و بندرهای واهی مغفی و  
پنهان شوند ولی نفوسی که دارای جوهر قطری هستند و  
طالب حقیقتند و مرآت قوادیشان از زنگ و غبار خرافات تا  
اندازه ئی پاک و مجرود است اینگونه اشخاص اگر مؤمن و مقبل  
هم نکردند انصاف بر عظمت و بزرگواری دهند و تعالیم  
رحمانیه را تعجید و تقدیس کنند البته در ذات نفوس متفاوت  
است و در این باب حکم قطعی نتوان نمود در وقت و حینش  
گوهر از عارف معلوم گردد و حطب یا بس از شجره بارور تمیز  
داده شود بنانچه آقای دکتر شیخ حسن خان و آقای امیر  
الشعراء نظریاکی طینت و خلوص نیت اولی از شهادت -  
منصفانه خود داری نفرمودند و ثانی از کثر عرفان و ایقان  
آگاهی یافته سلسبیل محبت الله را لاجرم نوشیدند همچنین  
شخصی محترم بزرگوار حضرت سالار پس از مطالعه کتاب فرائد  
در ظهر کتاب با خط و امضای خوش همچنین تعجید و ستایشی  
را فرمودند عاطفت و حق گوئی اینگونه نفوس عالی مقام را از  
صمیم قلب تقدیر مینمائیم شهد الله ان حضرت دمی قرار آرام  
نگرفته و آنی استراحت نجمسته دائما بخدمت استان احدیت  
و تبلیغ امر الله و نشر نعمات الله و ایقاظ نفوس را قده درمهد

غفلت و جهالت مشغول بوده و دستند . . . . قوت قلب و  
 شجاعت احبای عزیز دزداب را در موضوع سجل احوال تبریک  
 و تهنیت کریم ورود امة الله المحترمه میسبب شفا و خیر بان  
 نقطه و پذیرائی و مهربانی یاران الهی سرور عظمی بخشید  
 مسافرت آقای محسن اف آذری و جناب حاجی ملا یوسف بیک  
 خوشقی در اطراف خراسان و خدمات شایان ایشان سزاوار  
 تمجید بی پایان است از فضل الهی امید بنان است که از  
 در جهت موفقیت کامل حاصل گردد حسب الامر مبارک مرقم  
 گردید نورالدین زین دین حجه ۱۳۴۶ - ۱ - عزیزان ۱۹۲۸  
 منادی حضرت کردار را دران اتلم پراسرار فتح و ظفری با هر  
 از رب مقتدر خواهم تا بر توفیقات روحانیه انا فانا بیفزائید  
 و جم غفیری را از خلق و عام بشریة رب الانام هدایت  
 فرمائید رایت استقلال را علی رؤس الاشهاد برافرازید و  
 نار محبت الله را در افئدة حکام و زبردستان مشتعل سازید  
 احکام و مندرجات کتاب اقدس را بقدر مقدور ترویج و تنفیذ  
 نمائید و غالبیت دین الله و نفوذ کلمة الله را بر مدعیان و  
 غافلان واضح و مبهر من فرمائید در این بساط آنی فراموش  
 نگردید زیرا از اجله اصحاب محسوبید و در صف اول مبلدین  
 معشور با خلاق و صفات و شیم الهیه موصوف و معززید و  
 بلحظات اعین رحمانیت در جمیع مراتب و شئون منظر و -

ملحوظ مقام ارجمندی را در عالم ملک حائزید و با جو و شوی جز  
 در ملکوت رب جلیل مفتخر و فائز زادم الله عزّا و نصرا و  
 فخرا و توفیقا بنده آستان شر شوقی .

باری جناب مطلق با کمال آزادگی دایم بسیر و گشت  
 در اطراف و اکناف مشغول بود تا آنکه علائم بیماری در وجودش  
 پدیدار گشت و اولین ظهور آثار مریض در مدینه مشهد در سنه  
 ۱۳۱۶ شمسی بود ولی در آن موقع چندان شدتی نداشت  
 ولی بعد از مسافرت از آن شهر در نقاط دیگر کم شدید  
 شد و چون خبر این قضیه بساحت اقدس رسید مکررا احوالپرسی  
 فرمودند و نیز توصیه فرمودند که ایشان در طهران تحت  
 مسالجه اطبای حاذق قرار گیرند . بهر حال جناب مطلق  
 مدت سیزده ماه تمام در طهران بستری بود و با آنکه مریض  
 شدید و رنج و زحمت بسیار بود آنی ننالید بلکه پیرستقیمه  
 اظهار میداشت که خدایا اگر این هم نوعی از امتحان است  
 مرا در تحمل آن ثابت و استوار بدار بالاخره در شب اول  
 شهر السلطان سنه ۹۵ مطابق بیست و نهم دیماه ۱۳۱۷ -  
 شمسی ساعت یازده بعد از ظهر روح پاکش از قالب تن بربرید  
 و در شاخسار سدره منتهی مسکن گزید و صبح روز پنجشنبه  
 جنازه اش با احترام و تجلیل در گلستان جاوید طهران در  
 قید شماره ۲۲۰ مدفون گردید و چون ضمن مطالب دیگر

خبر صعود ایشان بوسیله محفل مقدس روحانی ملی شید الله  
ارتائه بساحت اقدس معروض گردید در توقیعی که در جواب  
ایشان است راجع بجناب مطلق بنین میفرمایند : ( راجع  
بمتناج برفیق اعلی مبلّغ شهیر جناب مطلق علیه رضوان الله  
وانواره فرمودند بنویس البته مؤکدا بموجب وصیت نامه آن -  
متناج الی الله عمل نمایند و منسوبین آن شخص بزرگوار را از  
قبل این عید در اثر فقدان آن رجل رشید و رکن شدید  
جامعه امر مولای مجید اطمینان و تسلی دهند و فرمودند  
بنویس این فارس مضمار خدمت و آیت وفا و شهادت و استقامت  
و مبارز و مجاهد دایر در سبیل امر حضرت احدیت بفردوس  
اعلی صعود نمود و در بحر انوار مستشرق گردید و با کلیل  
موهبت کبری مکمل گشت و بآنچه آمال مقربین است نائل شد  
در ایام حیات بکمال همت بخدمت امر قائم بود و در بیان  
حقایق امریه و دفاع از مقدسات و شعائر دینیّه و اقامه دلائل  
و براهین محکمّه متقنه و اثبات احکام و مبادی الهیه و اصول  
شریعت سماویه و تشویق یاران و استحکام اساس جامعه آیتی  
از آیات قدرت حضرت رب البریه افاض الله علی تربته و ابل -  
الرحمة و المغفرة و انزل علیه و علی من یقتفی اثره کلّ خیر و  
برکة بدوام عزة و سلطنته ) انتهى .

اما وصیت نامه جناب مطلق مضمونش بر این بنسده



جناب آقا میرزا عبدالله مطلق

معلوم نشد زیرا در ضبط محفل مقدس روحانی ملی است اما  
منسربین ایشان عبارت از دو همشیره و همشیره زادگان ایشان  
بودند که هنگام صعود جناب مطلق هنوز در قید حیات —  
بودند ولی نرگس خانم همشیره بزرگ ایشان یکسال بعد از  
خودشان وفات یافت و بهیمة خانم همشیره کوچکشان نیز هفت  
سال بعد از برادر یعنی در سنه ۱۰۲ بدیع درگذشت .  
راجع بمخارج مسافرت ایشان از سفرنامه اولی خودشان که  
در ایام حضرت مولی الوری نگاشته اند استنباط میگردد که آن  
اوقات بخرج خود حرکت مینموده اند اما بعد از آن بنون —  
معلوم نبود که چگونه بوده است از ثابته خانم صادق —  
همشیره زاده جناب مطلق کتب استفسار گردید و ایشان در  
جواب چنین نوشته اند که : ( راجع بخرج مسافرت و مناش  
ایشان استفسار شده بود بطوریکه بنده اطلاع دارم از قرار  
حقوق ثابت و میننی نداشتند آنچه خرج مسافرت و مناش  
ایشان در ماه میشده است عینا صورت آن را حضور محفل  
مقدس روحانی ملی ارسال داشته و وجه آن جهت مشارالیه  
حواله میشده است ولی اطلاع کامل ندارم که آیا تا آخر حیات  
به همین منوال بوده است یا اینکه بالاخره حقوق ثابتی جهت  
ایشان تعیین گردید ) انتهى

در هر صورت جناب مطلق در هر جا کمال استنثار را

بخارج میداده اند چنانکه بارها از طرف محافل ولایات و  
همچنین از طرف افراد احبّا خواسته بودند که بایشان  
اعانتی بکنند نپذیرفته و بنهایت ملاطفت بصاحبش برگردانده  
و یا بنام دهنده بعنوان حقوق الله برای جناب حاجسی  
امین فرستاده بودند .

انھون خاتمہ شیخ احوال جناب مطلق بیک فقرہ  
دیگر از بیانات حضرت ولی امرالله کہ در یکی از توابع منیعہ  
بخط مبارک، نگاشته شدہ مزین میگردد . قوله جلّ سلطانه :  
ای غضنفر بیشہ الہی حقّا کہ شریعہ اللہ را حامی جانفشانی  
و آسمان دین اللہ را کوی درخشان جمہور مؤمنین را  
مقتدای امینی و جامعہ امراللہ را رکی شدید و متین منادی  
و ناصر آئین جمال ابہائی و عضو برازندہ ہیئت مجللہ  
ایادی امر ربّ یکتا و لمثلک ینبئی هذا المقام الاسنی  
والرّبة العلیا این عبد آنی آن محبوب القلب احبّار افوام  
نمایم و در این جوار پرانوار تأییدات متابعه از ملکوت  
اسرار از برای آن برگزیدہ جمال منتار از اعماق قلب تمنا  
و استدعا نمایم کن مستقیما علی امرہ و ناطقاندہ و مروجہ  
لشریعتہ و منادی با استقلال دینہ و مبینا لکلماتہ و ناشر  
لاثارہ انّہ ما یشاء ویؤبدک بشاء یند التوی و یمسّدک  
بتأییداتہ المتتابعہ من ملکوتہ الہی و بحقّ مالک فی

خدمۃ امرہ المتعالی المتنع العظیم

بندہ آستان شوقی

xxxxxxx  
xxxxx  
xxx  
x

### جناب آقامیرزا نبیل

جناب نبیل زاده یکی از نوادگان حاجی شیخ محمد قزوینی است که از سلسله تجار و از جمله ارادت کیشان حضرت شیخ احمد احسائی و جناب حاجی سید کاظم رشتی بوده و در اوایل امر نقطه اولی عزاسمه الاعلی در سلسله مؤمنین درآمد و هنگامی که آن حضرت را تبسید بقلعه ماکو نموده بودند حاجی شیخ محمد از قزوین بتبریز رفته و در آن شهر حبه تجارت باز کرده است تا بمولای خورشید نزدیک باشد و بتواند بواجبات ایمان و اخلاص قیام کند یعنی در سبیل محبوب موفق بخدمتی گردد. این مرد در مرتبه در سجن ماکو بشرف لقا فائز گشت و بهمین جهت نزد حاکم تبریز مجرم شناخته شده مآخوذ و محبوس گردید اما چون از متمولین و محترمین بود رئیس التجار وقت که از اغیار بود چهل اشرفی بحکومت رشوه داده او را خلاص کرد این مؤمن بالله از حضرت نقطه روح ماسوازه فداه هفت توقیع بنامش صادر شد و از قلم اعلی هم قبل از اظہار امر علنی هفت لوح باعزازش نازل گردید و خود در سنه ۱۲۷۸ قمری

بحال بالا صعود کرد و بر حسب وصیت خود شجره شریعه بخداد منتقل و در قبرستان آن شهر مدفون گردید. از فرزندان این مرد محترم یکی جناب شیخ کاظم سمندراست که از رجال نامی این امر مبارک و پیوسته در اسماء اموالیه بمثابه ماه تابان نورافشان بوده است چه علاوه بر انجام خدمات مستمره در ایام حیات موفق بتدوین تاریخی گردیده که شرح حال خود و پدر و ترجمه احوال رجال تاریخی امر را که بزیارت آنان نایل گردیده است در آن گنجانیده و نیز صاحب استدلالیه می است در موضوع عهد و پیمان که چه بسا از متزلزلین بقراءت آن از شبهه بیرون آمده بر امر ثابت و راسخ گشته اند و گذشته از کل اینها اولاد صالح و اخلاف ناموری تربیت کرده است که همگی در ایمان و خدمت سر مشق ثبوت و استقامت بوده و هستند علی الخصوص حضرت آقامیرزا طراز الله سمندری که از اول جزائی تا بحال بکمال اشتغال بنشر نفحات طیبه الهیه اشتغال دارند و فوق العاده منظور نظر عنایت هستند.

اما فرزند دیگر حاجی شیخ محمد عبارت از جناب حاجی شیخ محمد علی (نبیل بن نبیل) والد ماجد جناب آقامیرزا منیر است که او هم در امر مبارک نهایت انجذاب را داشته بدرجه می که بحال قدم جل جلاله در رساله ابن ذئب نام

اورا در عداد منقطعین ذکر فرموده اند و بالجمله عمم ایسن خاندان عریق در ایمان و اکثرشان غریق در بحر خدمت بوده و هستند .

اما جناب آقامیرزا منیر که در صد نگارش تاریخچه ایشان هستیم این بنده کرا در عشق آباد ورشت و مشهد و طهران خدمتشان رسیده ام حتی در ایام طفولیت که در مدینه عشق آباد حوزه درس داشتند و کتاب مستطاب اقدس تدریس میفرمودند از محضرشان استفاده کرده ام مردی بسیار گم و مهربان بود و بطبقه فقراء عنایت خاصی داشت در امر مبارک بسیار غیور و در مجالس و محافل وجود شرمایه و جسد و سرور بود در تشویق یاران و تسلیت ماتم داران و تسریر قلب فقیوان و فرو نشانیدن غبار کدورت در میان دوستان یدی طولی داشت و در تبلیغ و ترویج امرالله و تدریس اطفال بهائی همّتی شایان بخرج میداد و در تسلیم و تربیت اماء الرحمن مساعی جمیله مبذول میداشت و در این زمینه با جناب میرزا محمد ثابت مراغه‌ئی که شرح احوالش در جلد سیم این کتاب درج گشته ام مقدم بود و مانند او بکفایت یاره‌ئی از نفوس اعتنائی نمینمود و بالجمله بمصداق بیان مبارک جمال قدم مانند شریان در جسد امکان نباض بود .

و اما تحصیلات اساسی او هر چند از سراد فارسی و

اندازه متوسطی از صرف و نحو و کمی از منطق تجاوز نمیکرد لکن در نتیجه تبلیغ و مطالعه کتب و اخذ علم از افواه رجال در کار خود ورزیده و در محاوره آزموده شده بود . ایسن مرد محترم بخواهش یافنده شرح احوال خود را چهار سنه قبل نوشته و فرستاده است که این جزوه از آن استخراج میگردد .

باری جناب نبیل زاده فرزند دوم جناب شیخ محمد علی است اما فرزند اول او نه برادر جناب نبیل زاده باشد نامش شیخ احمد بود که نورانیّتی بکمال داشت و در صفات ایمانی از برد باری و شکیبائی و تسلیم و رضا و تنزیه و تقدیس و خدمت و شهادت سر حلقه مؤمنین بشمار میآمد این بزرگوار که در طهران یکی دو سال قبل از جناب نبیل زاده بجنت جاوید خرامید در اوایل بلوغ در سخن عکاء بلقay ملوک من فی الارض و السماء مشرف گشته بود جمال اقدس ابهی بسیار نوازش میفرمودند و او را از روی مزاج ( فلفل نمک ) مینامیدند و در عشق آباد یکی از دوستان باذوق او را بلقب خادم الاحباء ملقب کرده بود و حقّا که شایستگی این لقب را داشت .

برسر مطلب (روم) جناب نبیل زاده در تاریخ پانزدهم

مهرم سال هزار و بیست و نود و یک هجری قمری در قزوین چشم بدنیا گشود نام مادرش شریفه بیگم بوده است . ایسن طفل را جمال قدم جلّ ذره در ضمن لوحی بمنیر تسمیه

فرموده اند و عین عبارت مبارک در این خصوص چنین است (قد  
سبحناک یا احمد علیهما بهاء الله الفرد الاحد لدی العرش  
بالمعیر) .

ایام طفولیت را در مسقط الرأس خوشتر بسر برد و سرود  
فارسی را در آنجا آموخت پدرش در نهم رجب ۱۳۰۷ قمری  
در اسلامبول چشم از جهان پوشید و پس از چهار ماه جناب  
نبیل زاده که جوانی هیجده ساله بود بنیت تجارت به همراهی  
عموی بزرگوارش حضرت سمندر و معلم ملا علی مقدس بسمت  
رشت حرکت کرد از رشت آن دو نفر بساحت اقدس شتافتند و  
جناب نبیل زاده در آن شهر اقامت کرد و تجارت مشغول  
شد و روزی یک ساعت هم بمدرسه حاجی سمیع برای تحصیل  
صرف و نحو میرفت و شبها در نهایت حکمت بحال احباب  
حاضر میشد و چند ساعت بتلاوت یا استماع آیات میگذراند و  
گاهی هم با برخی از نفوس که قصد تحرّی و تحقیق داشتند  
بمذاکرات تبلیغی میپرداخت آن اوقات در رشت مثل سایر نقاط  
ایران فشار اغیار شدید بود بقسمینه احبای الهی در کوچه و  
بازار هرگاه بیند یگر بر میخوردند مجبور بودند که روی را بسوی  
دیگر کنند و سرعت از مقابل هم بگذرند احباب در منازل خود  
نیز میبایست کمال احتیاط را مراعات نمایند خصوصا اگر  
کدبانوی خانه از اغیار بود بر صورت کار میافزود چنانکه

عیال ملا ابراهیم عطار رشتی که از شوهر لباسی نو طلبیده و  
او بسبب ضعف قوه مالی نتوانسته بود تهیه کند - يك ورق  
مناجات او را که صبحها بعد از ادای صلوٰه اسلامی تلاوت  
میکرد از جیب پالش ریخته بمالای محله ارائه داشت آخوند  
مذکور با ستناد آن ورقه حکم قتل او را نوشت و بدست ارادل  
و او را شرداد این قضیه را یکی از دوستان بسمعش رسانید  
آن مظلوم بی درنگ دکان را بسته با پای پیاده از بیراهه  
بقزوین و طهران رفت اشرار که خود او را نیافتند اجناس  
دکان و اثاث خانه اش را تالان کردند و آخوند محله هم  
همان روز عیالش را بدین طلاق نامه شوهر برای خود عقد  
کرد و منزلش را متصرف و مالک گردید و نظر باین مشکلات بود  
که دوستان در تقیه اهتمام مینمودند و معافان خود را در منازل  
احبائی که خانمهای آنها هم بهائی بودند تشکیل میدادند  
و افراد احباب هم که پیش از ده دوازده نفر نبودند و دو  
ساعت از شب گذشته يك بيك بمجلس حاضر میشدند و خیلی  
آهسته آیات تلاوت میکردند و اواخر شب نزديك سحر بنهایت  
خوف و هراس بنایک از خانه بیرون میرفتند و کار باندازه بی  
سخت بود که شبهای برف و باران همگی خوشحال میشدند  
زیرا که در چنان شبهای قدری آزاد تر بودند معذرا در  
مجلس خود نیز سلام میگفتند و در يك شب که جناب

نبیل زاده وارد مجلس شده و آهسته الله ابهی بر زبان راند  
بزرگ مجلس متنبّر شد که چرا سلام نکفتی تو چون هنوز جوان  
و خام هستی معنای ضرب و زخم و زنجیر و زندان را نمیدانی  
همچنین دفعه ئی او را بعلت اینکه در روز روشن و و نفر  
جوان بهائی را بمنزل پذیرفته بود بسختی سرزنش کردند و  
از رشت بقزوین شکایت نوشتند که اینطوری احتیاطی کرده  
است.

در رشت سیّدی بود بنام قنبر خیلی میخورد و درازنجا بیت  
و چون بکمان دانسته بود که جناب نبیل زاده و شریف  
حجره اش بهائی میباشند همه روزه بدر حجره آنها میآمد و  
بمال وقاحت بیابیهها فحش میداد و سخنان رکیک میکفت  
رفیق نبیل زاده با و سپرده بود که بهیچوجه اعتنائی بسیّد  
نکند و از جای خود نجنبد و روی از گفتار تلخ او ترش نسازد  
زیرا اگر حرکتی از آنها سر میزد فی الفور بیلای ادهم و  
دامیه دعاء گرفتار میشدند آن سیّد هم از رفتارناهندجار  
خود خسته نمیشد و هیچ روز عمل خود را ترك نمیکرد حتی  
يك روز که حجره بمناسبت عید قربان بسته بود فردا صبح که  
آمد و هرزگیهای خود را تجدید کرد وقت رفتن گفت چون  
دیروز بازار بسته بود و نتوانستم اینجا بیایم و ثواب بیسم  
حضر امروز هم خواهم آمد و بطوریکه گفته بود عمل نکرد.

باری سه ماه که از مسافرت نبیل زاده برشت گذشت جناب  
سمندر و جناب معلم از او را اقدس مراجعت نردند نبیل زاده  
شایق بود که از سرگذشت این سفر و حوادث ایام تشرف و  
بیانات محبوب عالمیان خبردار شود لهذا جناب سمندر  
پاره ئی از کلمات که از فم مطهر مالک اسماء و صفات صادر  
شده بود نقل نمود از جمله چنین اظهار داشت که روزی قصد  
داشتم از محضر مبارک سه مطلب سؤال کنم سؤال اول راجع  
بشغل اطفال عائله بود . سؤال دوم این بود که ناپلیسون  
سهم و سلطان عبدالعزیز پادشاه آل عثمان در حالیکه علی  
الظاهر چندان سعی بامر و احبّاء نکردند چه حکمتی داشت  
که الواح قهریه در حقشان نازل شد و بزودی ذلیل و مضمحل  
شدند اما ناصرالدین شاه با آنها ظلم و تعدی که روا داشته  
هنوز زنده است و بکیفر اعمال خود نرسیده است . سؤال -  
سیم اینکه اصحاب امر دین سابق پس از ظالم شدن دین  
لاحق خوار و ذلیل و ضعیف شده اند پس چه شد که در ملت  
حضرت مسیح بعد از ظهور حضرت رسول اکرم ضعیف و فقوری  
رخ نداد و الی کون هم اقوی ملل عالم محسوب میشوند ؟  
خلاصه آنکه هنگام تشرف سؤال اول را که راجع باطفال بود  
در پیشگاه حضور معروض داشتم در جواب فرمودند که :  
( اما الاطفال امر نمودیم از ابتداء باآداب دین تربیت شوند

و بعد بالعلم النافعة والتجارة مزينة بطرازالامانة والدیانة)  
بعد خواستم سؤال ثانى را بعرض برسانم ولى قبل از اینکه  
لب بگشایم جمال قدم در حال مشى بیاناتى تقریبا بایسن  
مضمون فرمودند که سلطان ایوان را حکمت بالغه الهیه  
مهلت داده است زیرا که تیراندازی جوان بیخود بابی و  
وساوس علمای سوء امرا بر او مشتبه ساخته و تکیه کاملاً بر او  
میرهن داشتیم که مقصود ما اصلاح عالم و اتحاد ام است  
البته بظاهر ظاهر هم بجزای عملش خواهد رسید سپس  
فرمودند اما ملت مسیح بر خلاف یهود چون دست خود را بغون  
انبیا نیالودند و با آنکه حضرت محمد انجیل را نسخ فرمود  
مستهدا آنان با حضرت ستیزه نکردند و بمسالمت رفتار نمودند  
لهذا خیر و برکت از ایشان سلب نشد حتى دولت ایوان هم  
که میخواست مسیحیان را در قتل حضرت اعلی شرکت دهد  
خداوند مقتدر آنان را طوری تأیید کرد که از شلیکشان اندک  
آسیبی بآن حضرت وارد نکردید .

باری حضرت سمندر پس از چند روز بجانب قزوین رهسپار  
شد و نبیل زاده هم در تاریخ نهم ذیحجه سنه ۱۳۰۸ قمری  
بحکم نشر نفحات و بعنوان تجارت از رشت حرکت کرد و این  
نخستین بارى بود که باین نیت مسافرت نموده ابتدا بلاهیجان  
رفته در سرای محمد علیخان حجه گرفته روزها بداد و ستد

و شبها بزیارت احبای آن نقطه مشغول شد و ضمناً با برخی  
از جوانان آنجا طرح رفاقت ریخت و بیکمال حکمت بهدايست  
آنها پرداخته چند نفرشان را بشاهراه حق و هدی دلالت  
کرده طریق لنگرود و سیاهکل و دیلمان را در پیش گرفت و  
بعد از سیر و سیاحت در آن حدود برشت مراجعت نمود و  
پس از چندی خبر صعود نیر آفاق بانجا رسیده دوستان را  
ماتمزنه و عزادار کرد مسلمین که از این واقعه مسرور گشته و  
در صد داندیت و آزار مؤمنین بودند بناگهان موز و باد تمام  
ایوان و من جمله در کیلان شایع گشت و اهل فساد را بقسمی  
گرفتار مصیبت کرد که احباب را فراموش نمودند مختصر نبیل  
زاده ده سال در رشت مقیم بود و در این میانه علاوه بر  
مسافرتی که ذکر شد يك سفر بقزوین برای ملاقات مادر و سفری  
دیگر بلاهیجان و توابعش بقصد ترویج کلمه الله نموده برشت  
آمد و در آنجا هم همیشه بخدمت امرا الله مشغول بود و نفعه  
طیبه الهیه را بمشام وضع و شریف میرسانید تا اینکه در آن  
بلد حریقى رخ داده دنانهای بسیاری از بازاریان و چند  
کاروانسرا و سه باب مسجد و دو امام زاده طعمه آتش گردید  
حجوه نبیل زاده هم سوخت و اجناسش تلف شد مطالباتش را  
هم آقایان تاجران دادند لهذا سرمایه اش از دست رفت ولى  
ارشاگر بود که بکسی قرضدار نیست مسلمین بر اثر ایسن

پیش آمد با حباب بیشتر ناسزا می گفتند زیرا معتقد بودند که آتش هم بایی شده است و گرنه باند ام جرئت مسجد و امامزاده را سوزانده است .

مختصر نبیل زاده در آخر ربیع الاول سنه ۱۳۱۸ قمری از ایران به غارجه برای تبلیغ امرالله سفر کرد ابتدا در بادکوبه اطاقی از حاجی علی نامی اجاره کرده مقیم شد صاحبخانه از شیعیان متعصب و سایر مستأجرینش پند نفر از ایرانیان بی عقیده بودند که نبیل زاده با آنها رفیق و هم خرج شده صحبت امری میداشت ولی مروج که در همان خانه بود نمیدانست نبیل زاده بهائی است شبی برای فتح الباب صحبت از او پرسید که در بادکوبه هم مثل ایران بایی هست صاحبخانه با حال تنفر گفت نه نه خدا نکند اصلا در بادکوبه بایی نیست . نبیل زاده گفت حاجی آقا من شنیده ام که بایبها در کوچه ( بادروسکی ) محبوس دارند در اینصورت چگونه ممکن است بایی در اینجا نباشد او به عبارت الفاظ ریکی گفت چند نفر از عوام احمق گول میرزا غفور و میرزا عبدالخالق بایی را خورده اند نبیل زاده پرسید آیا شما با آنها ملاقات کرده اید گفت آری چند نفرشان را یروز در جایی دیدم و رسواشان کردم نبیل زاده گفت بفروائید قضیه از چه قرار بود ؟ جواب داد شبی بسا

چهار نفر از رفقا بمجلس آنها رفته بهمراهم سپردم که چای بایبها را نخورند وقتی که وارد شدیم برای حرکت ام از ما یک استکان بزرگ چای آوردند آنان چای را نوشیدند اما من استکان را آهسته توی بنلم خالی کردم بعد از نیم ساعت بایبها يك نردبان ظریفی که نه پله داشت با طاق آورده بر دیوار تکیه دادند و يك منقل پواز آتش در طرف چپ و يك گلدان پواز گل در طرف راست نردبان نهادند بعد يك پسر بچه بی وارد اطلاق شده بر پله نهم نردبان نشست رفقایم که بنای خورده بودند به شمشان چنین آمد که باب در مسراج است و در طرفین او بهشت و جهنم واقع شده لهذا پی در پی بر باب و بهاء صلوات میفرستادند و کف میزدند اما من که بنای نه خورده بودم همان نردبان و گلدان و مجمر و پسر را میدیدم . نبیل زاده از این سخنان متعجب شده چند فحش زشت بآن شخص داد که چرا شرم نمیکنی و چنین دروغ میگوئی او مضطربانه گفت بمن چه من اینطور شنیده ام .

باری نبیل زاده پس از مدتی توقف و مذاکره با عده بی از جوانان تحصیل کرده بادکوبه بتفلیس رفت اواخر ایامی که در آنجا اقامت داشت کتاب فرائد حضرت ابراهیم فضائل توسط قاضی سنائی های تفلیس بدست شیخ عبدالسلام که این کتاب در جواب رگبیه خود او نوشته شده بود رسیده شیخ مذکور

جناب احمد افاضی را که در آنجا حبره تجاری داشت  
 باتفاق نبیل زاده بخانه خود دعوت کرد و پس از پذیرائی و  
 مذاکرات متفرقه اظهار داشت که من کتاب فرائد را دیدم و  
 خواندم نویسنده اثر قیامت کرده و الحق بسیار محکم و متین  
 است حال من نمیکویم بهائی شده ام ولی در عین حال مایل  
 نیستم که چنین کتابی بنام من در دنیا بماند لهذا من حق  
 مؤلف و مخارج طبع کتاب را میدهم که هر قدر چاپ شده بمن  
 تسلیم نمایند . نبیل زاده گفت حضرت شیخ این امر از محالات  
 است زیرا این کتاب نسخه اثر در مصر و عربستان و هند و ایران  
 منتشر شده و ممکن نیست که آنها را جمع کرد بهتر این است  
 که شما باین امر مبارک مؤمن شوید و یک رساله اثباتیه مرقم  
 دارید و طبع و نشر فرمائید تا تلاقی شود و نام شما بنیکی در  
 عالم بماند دیگر خود دانید این را گفت و با رفیق خود از  
 منزل شیخ بیرون آمد سپس سفری هم بکنجه کرده بقزوین  
 مراجعت نمود و باتفاق پسر عموش جناب آقامیرزا طراز الله  
 سمندری بطهران رفت و مدت نه روز بزیارت احبای الهی و  
 مجلس گذراند بقزوین بازگشت و در تاریخ ۹ رجب الاول سال  
 ۱۳۲۰ قمری مباشرت قصبه شال را از مالک و لیخان تنکابنی  
 حاکم رشت ملقب بنصر السلطنه قبول کرده بدانسور رانده گردید  
 و بتدریج با اهالی مربوط گشت و با ملا محمد آخوند محل و

که خدا و سایر محترمین آنجا بمذاکرات امری پرداخت و  
 چهار نفر را بشریحه الله وارد ساخت لهذا آخوند و کد خدا  
 بمخالفت برخاستند و ضوا برپا کردند و بنصر السلطنه مخایر  
 نمودند که این شخص بابی است و جمعی را بیدین کرده -  
 است لذا از طرف نصر السلطنه دستور مراجعت برشت رسید  
 و مدت توقف نبیل زاده در آن قصبه شش ماه بود پس از ورود  
 برشت بلوای عمومی در آن شهر رخ داد که شرحش بعین  
 عبارت جناب نبیل زاده این است :

( جمعی از بهائیان عکس برداشته بودند آن عکس را مفیدی  
 خدمت پیشوایان شیعیان برد آنها امر دادند کوییه زیادی  
 برداشته در تجارتخانه ها و حمامها و دکالین سلمانیه ها و  
 نانوایان و بقالها و قصابیه ها بدیوار آن عکسها را نصب نمودند  
 که باین نفوس بییزی نفروشد و بخود راه ندهند . چنین  
 کردند و روز بروز ضرا شدید شد در کوچه و بازار بهائیه را  
 لعن و طعن و اندیت مینمودند ز آنها را از خانه های  
 مستأجره بیرون نمودند حتی مسیو شولر رئیس پرستانها  
 آنزمان برشت آمده بود چون دید جمعی از مسیحیه بهائی  
 شده اند او هم با پیشوایان شیعیان ملاقات نمود و با آنها  
 همداستان شد در محفل با جمعی برای صحبت حاضر شد  
 جوابهائی شنید که متحیر ماند با بزمین زد و رفت و آتش

فساد را دامن زد در همان ایام جناب استاد داشم مسمار قزوینی مریض بود صعود بمقام محمود نمود سه روز نگذاشتند جسد او را برداریم غسل نیامد در قبرستان راه نمیدادند دفن کنیم بالاخره حکومت امر داد قواشها شبانه آن جسد پاک را برده در باغشاه با لباسی زیو خاک نمودند اشرار فهمیدند روز بعد آن جسد مطهر را بیرون آورده قطعه قطعه کردند حکومت از جلوگیری عاجز شد برای بهائیان پیمان فرستاد که مبروفین از شهر بروند لهذا جمعی از اعیان بظاهران رفتند بنده و جناب آعلی نصیراف و پسر عمر آمیرزا غلامعلی و معدودی دیگر شبانه جمع شده مشورت کردیم صلاح دنیا و آخرت را در توقف و تحمل مصائب دیدیم و تسلیم مقدرات شدیم پیشوایان جاهل و اشرار و ارادل به تلکرافخانه رفتند بمظفوالدین شاه تلکراف نمودند که نصر السلطنه هم بهائی است دولت ایشان را محزل و حکیم الملك آخوند پرست را حاکم رشت نموده برضواء افزوده ظلمهای نمودند بنده برای فراهم نمودن اندک امنیتی نزد حاکم رشت حکیم الملك رفتم مذاکراتی نمودم بالاخره فرمود ایمن دین بازها چیست بروید نزد علما توبه کنید راحت شوید با حالت یأس از نزد حکومت مراجعت نمودم لوح احمد خواندم اراده توانای ینکتاب بر محو حکیم الملك قرار گرفت شب غریبید

صبح برخاست بدارالبوار رفت . باری اگر بخوایم مصائب وارده بر احباب را بنویسم کتابی خواهد شد ) انتهى .  
نبیل زاده ضمن سرگذشت خوشرباین مطلب اشاره کرده که چون در عشق آباد بنای عظیم اولین مشرق الانکار بهائی نهاده شد و این خبر بعلمای ایران و عوام مبغض و نادان رسید آتش حسد و بغضاء در قلوبشان زبانه کشید و در بسیاری از نقاط بمخالفت شدید برخاستند خصوصا در یزد و توابع که در سنه ۱۳۲۱ هجری قمری شورش نمودند و زمین را از خون احبای نازنین رنگین کردند اما پییزی نگذاشت که دست قدرت الهی از جیب اقتدار بیرون آمد و سطوت زمامداران مستبد و شوکت پیشوایان دینی را درهم شکست و شیعیان در گیرودار مشروطه و استبداد بهم افتادند و بجان و مال و ناموس ینکدیگر تجاوز کردند تا عاقبت حکومت مشروطه برقرار شد و احکام و فتاوی علماء لنور بنی اعتبار گردید و آبروی این طبقه چنان بریاد رفت که کوس رسوائیشان بر سر هر کوچه و بازار زده شد .

باری نبیل زاده بر حسب دعوت حضرت حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله افغان سدره مبارکه در تاریخ هفتم جمادی الثانی هزار و سیصد و بیست و یک قمری از طریق باد کوسه بحشق آباد روانه گشته بمنزل حضرت افغان که در محوطه

زمین اعظم و در جوار مشرق الاذکار واقع شده بود وارد گردید و پس از دید و بازدید قراری برای شغل با کمپانی امید که شرکتی جدید التاسیس از طرف احباب بود گذارده روزها در آنجا بدفتر داری مشغول بود و شبها در حضور یار و اشیار مجلس آرائی میکرد و چون آن اوقات احباب در آن مدینه آشکار شده بودند و ابرار با اغیار مشاشوت نداشتند بدین جهت احباب گمان میبردند که دیگر تبلیغ در آن مدینه ممکن نیست نبیل زاده بساط تبلیغ را منبسط داشت و بر هدایت مسلمین آن شهر همت گذاشت تا اینکه چند نفر بامر الله اقبال کردند لهذا بر گل مسام گشت که در آنجا هم امر تبلیغ پیشرفت میداد مختصر نبیل زاده در ایام اقامت در عشق آباد بارها بنظم نشر نفحات بشهرهای ترکستان و قفقاز سفر کرد و در قهقهه و آرتق و مرو و بایرامعلی و تخته بازار و چهار جوی و کلان و بخارا و سمرقند و تاشکند و اوره تپه و اندیجان و مرغلان و خوقند و خجند که از شهرها و قصبات ترکستان است و همچنین بیاد کوبه و قلیس و کتائیس که از بلاد قفقازیه است تارا را مسافرت نمود نقاط مذکور محل طرایف ترکمان و تاجیک و اوزبک و کازاک و لکزی و کرجی است که انالی اصلی میباشند و بسیاری از دلایف دیگر نیز در آنجاها سکونت گزیده اند و بالجمله نبیل زاده بهر جا که رفت علاوه بر

ملاقات احباب و تشویق آنها بمحبت و مروت و صدق و صفا و مهر و وفا و عصمت و تقوی و اتحاد و انقطاع لاجل ابلاغ ظلمه با افراد بزرگ و کوچک سائر ملل و نحل از شیعه و سنی و مسیحی و کلیمی و طبیعی و الهی و عارف و عامی و مجتهد و مقلد و غیرهم بمنشین شد و اتیان حجت و برهان کرد و بسیاری از نفوس را منقلب و منجذب نمود و چه بسا از اعیان که با خطر مواجه گشت و بتأییدات ربانیه از مهاله نجات یافت و در همه اوقاتی که در ترکستان میزیست مصاریف سفر و مخارج زندگانی را از مرداد و ستد بشخصه تهیه مینمود . باری زمانیکه در سمرقند بسر میبرد حضرت مولی المری بوسیله تلگراف او را احضار فرمودند لهذا در تاریخ ۱۲ - شوال ۱۳۲۸ قمری با احبای سمرقند وداع کرد و مادر و زن و فرزندان خود را در شهر مرو سکونت داد و بعشق آباد آمد که بساحت اقدس روانه شود بمبتدء ورود بزیارت دسته از احباب که تازه از ارض مقصود مراجعت کرده بودند فائز شد آنها گفتند شما کجا میروید در صورتیکه حضرت من دلاف حوله الاسماء از حیفا حرکت فرمودند و یحتمل که بارها و امریکا تشریف ببرند نبیل زاده گفت مولای جهانیان مرا طلبیده اند من هم میروم تا ببینم در کجا دستم بدامان مبارکش میرسد و بالجمله از آنجا بیاد کوبه رفت و از آن نقطه

با جناب میرزا اسد الله فاضل مازندرانی و آقا سید عبدالعسین اردستانی از طریق تفلیس باسلامبول وارد شدند و از آنجا بوسیله تلگراف از حیفا خبر گرفتند جواب آمد که حضرت عبدالجباء در اسکندریه تشریف دارند لهذا حضرات با کشتی رومانی با اسکندریه روانه شدند و شب را در مهمانخانه بسر برده صبح بحمام رفتند سپس از حاجی محمد یزدی و آقا سید جواد از محل و موضع محبوب کسب اطلاع نموده روز ۲۱ ذیقعد ۱۲۲۸ برملکه که در یک فرسنگی اسکندریه است روانه شده آن شب را هم در مهمانخانه بصبح رساندند تا اینکه اجازه تشریف رسید و برهنمایی خسرو خادم منصوب حضرت مولی الوری بمحضر مبارک مشرف گردیدند و بارزوی - دیرینه خود رسیدند نبیل زاده پیش از نود روز از نعمت لقا مزروق گشت و علاوه بر هفتاد و چهار بار که در جلسات عمری در کثوف و افتخار کرد بارها نیز بالانفراد احضار گردید و از بیانات احلائی محبوب فیضها برد و شرح جمیع آن مجالس را در کتابی علیحدہ نوشت که بعد ما در عشق آباد با سایر کتب و الراحت بضمیط دولت شوروی درآمد و لکن در جزیره شرح حال خود آنچه از وقایع ایام تشریف در خاطر مانده بوده است نوشته که بعضی آنها بعین عبارت این است :

( روزیکه جناب قائم مقام و مختار السلطنه تمنا نمودند که

حضرت مولی الوری ایران را بقدم مبارک مؤن و منور فرمایند و تأیید و نجات ایران را رجا کردند در جواب مکرر فرمودند آنچه را که میگویم بنویسید بعد فرمودند ایران در هر صورت خوب میشود فلاح و نجات ایران مقرر است منتهی این است که در صورت دارد یا عساکر مسایقان میروند وقتی آنها رفتند بایران قرض میدهند در مدت قلیله ئی ایران داخله خود را میتواند امن نماید بعد ترقی خواهد نمود یا این است که حضرات مستولی میشوند و مداخله در کلیه امور مینمایند باز ایران ترقی میکند مثل برمه مصر که از وقت استیلای انگلیسی یکی بده تجارت و زراعت و مالیات و آبادی مملکت ترقی نموده ولی فرقی که هست اینجا است که مصرها مردمان خائف و کم حالتی هستند از اول عادت با سارت نموده اند وقتی اسیر ایرانیان بودند بعد اسیریونانیان شدند بعد گرفتار استیلای رومیان گردیدند بپندی اسیر ترکان وقتی کردان احاطه نمودند بعد اعواب تصرف نمودند مجدداً یونان استیلا یافت باز اسیر ترکان گردیدند تا آنکه محمد علی پاشا حرکتی نمود و حال انگلیسان استیلا نمود مانند ولی ایرانیان باشهاست و حواریت عادت با سارت ننموده قبل از شاه عباس خلیج فارس را مع هیفده جزیره متعلقه بایران را ملندیهها ضبط نمودند ترقی دادند بکلی از تصرف ایران

خارج شد شاه عباس چون سلطنت رسید انگلیسها هم چون از استیلای هلندیها بر خلیج فارس محض شدند وستان خائف بودند لهذا بشاه عباس نوشتند چرا آسوده نشسته اید جزائر خود را بگیریید شاه عباس گفت کشتی ندادم انگلیس چهار کشتی بشاه عباس قرض داد و در ضمن معاهده بست که جزائر را بعد از پس گرفتن از هلندیها با اجازه واگذار بانگلیس کند و آنچه از جزائر غارت نمودند نصفش را بانگلیس بدهند و کمربند در عباس را هم بتصرف آنها بدهند بعد از گرفتن عهدنامه رئیس هندوستان بملکه نوشت که خدا ملک هندوستان بدیدی بشما داد یعنی ایران را هم بشما عطا نمود و عهدنامه را ارسال داشت . حضرات خوشحالیهام نمودند بعد چهار کشتی را تسلیم کردند شاه عباس تمام کشتیهارا پرازشکر کرد و تمام جزائرا بتصرف آورد مراجعت نمود و انگلیس نصف غارت را خواست مع سایر مطالب عهدنامه شاه عباس گفت مگر من ابله هستم چنین کاری بکنم ابدان چیزی بانگلیس نداد . سهل است کشتیهای اورا هم میخواستند داد با هزار مسرکه کشتیهارا شاه عباس پس داد . ایران کلدسته خواهد شد و ترقی کامل خواهد نمود ولی وقتی که اثرات اعیاب باشد . مختار السلطنه عرض نمود کدام یک از آن دو شق برای اموالله نافع است و بهتر میشود تسلیمات الهیه را نشر کرد فرمودند

هر کدام که بشود اموالله پیشرفت میکند هیچ چیزی نمیتواند جلواموالله را بگیرد ایران مطلع ظهور رحمان است خوب خواهد شد بنویسید آنچه را گفتم و در خاطر دارید . . . . . لیلۀ مبارکی با عموم زائرین بلقay لم ترعین بمثلها مشرف بودیم پس از اظهار عنایت و مرحمت و تشویق و تشجیع بتبلیغ فرمودند روزیکه متصرف قاضی و مفتی برای دیدن من آمده بودند حاجام بزرگ یهودیان هم از طبریا بمنزل ما آمدند اجازه خواست سئوالی کند گفتم بدوئید گفت اگر زیدی عمرو را کشته باشد اقرار عمرو بحکومت شکایت نمودند و زید را جلب کردند اقرار کرد که من عمرو را کشته ام و اقوام عمرو و زید هم بر قاتل بودن زید و مقتول شدن عمرو شهادت دادند در این بین شخصی از بیابان آمد و گفت که نه زید قاتل است و نه عمرو مقتول چگونه باید قضارت کرد ؟ من ملتفت مقصود حاجام شدم گفتم این مسئله قضائی است حل آن بجناب قاضی راجع است . قاضی گفت شهادت شخصی ثالث واضح البطلان است . بعد از مفتی و از متصرف سئوال شد آنها نیز حکم قاضی را تأیید کردند حاجام خیلی خوشوقت شد بعد من گفتم مقصود جناب حاجام از طرح این مسئله این است که یهود مقولند که چون عیسوی احکام تورات را دارا که ابدی است تنبیو داد بحکم تورات اورا کشتیم و مسیحیان هم

میکویند قاتل حضرت عیسی یهود است پس از ششصد سال  
حضرت محمد در قرآن فرمود ما صلیبوه و ما قتلوه ولكن شبیه  
لهم. از این بیان قاضی و مفتی و متصرف مضطرب و حاخام  
مند شر کردند بعد من گفتم حاخام هر سه راست گفته اند  
باین معنی که یهودیها دشمنی خصوصی با شخص عیسی  
نداشتند دشمن منظور و مرام آن حضرت بودند بهیچوجه آن  
منظور و مرام را مصلوب و مقتول و قلع و قمع نتوانستند بکنند  
مقصود از آیه مبارکه قرآن اثبات این معنی است نه جسد  
حضرت مسیح پس یهودیها و مسیحیها هر دو راست گفته اند  
و حضرت محمد هم راست فرموده اختلافی در میان نیست. از  
این بیان حقیقت حضرات قاضی و مفتی و متصرف تسلّی یافته  
پس از مذاکراتی خدا حافظی نموده رفتند ۰۰۰۰ بصرف فضل  
روز جمعه آخر ذیقعد تنها احضام فرمودند پرسشهای  
فرموده جواب عرض شد بعد امواج اقیانوس عنایتش اوجی گرفت  
فرمودند خاندان حاجی شیخ محمد علی نبیل بن نبیل بسیار  
عزیزند مخصوصا من این خاندان را بخانواده خود ملحق  
و محسوب نموده نوشته ام و همچنین خاندان جناب سمندر را  
۰۰۰۰ فردای آن روز که اول ذیحجه بود باز احضار فرمودند  
بتنهائی از شراب و مال و الطاف سرمستم فرموده الواحسی  
عنایت فرمودند سواد کم و دستور العمل و مطالبی فرمودند

که خانج از موضوع ماست بعد مرخصی نمودند عصر آن روز -  
فیروز عیای سیاه شامی ضخیمی که در دوش مبارک بود توسط  
اقاخسرو خادم حضور فزلا برایم فرستادند مفتخر و مغلّم  
فرمودند ۰۰۰۰ روز دوشنبه بیست و دوم محرم سنه ۱۳۲۹  
در اطلاق خصوصی مبارک مشرف شده بروی پایهای مبارک  
مقدس افتاده دامن اطهرش را محکم گرفته تمنای شهادت  
نمودم با آن دستهای بهانیان نواز نازینش بلندم نموده  
اشکهایم را پاک فرموده با حالتی عجیب و رافتی بدیع  
فرمودند امروز قربانی جسمانی قیمتی ندارد مشکلات و  
مصائب و بلیات داخل بهائیان را که اعظم از شهادت است  
باید تحمل نمود و از ماسوی الله نباید ترسید و به غرق  
حجبات و اوهام پرداخت و قیام بتربت نسوان و رجال نمود  
و اداب و عادات مندرسه سخیفه را از بین احبّاء مرتفع ساخت  
متاعب و مصائب اندرونی روز بروز بیشتر میشود تا بحال فقط  
من متحمل بوده و مستم وقت شهادت نیست من باتو کار دارم  
۰۰۰۰ یوم جمعه چهارم صفر سنه ۱۳۲۹ احضام فرمودند  
پس از اظهار عنایت فوق العاده که شرم دارم از ناکار شش  
فرمودند قریب پنجاه امری است بروج و ریحان با هم بودیم  
از شما خیلی راضیم حال شما را برای ملاحظه عیال و اطفال  
و تجارت نمیفرستم برای خدمت بامر الله و نشر نجات الله

میفرستم ملاحظه امراالله مقدم بر کُل امور است تجارت و کسب و ملاحظه عیال و اطفال بعد از خدمت بامراالله است من خیلی راضی هستم از شما تأییدات الهیه در همه احوال شامل حال شماست بعضی از نفوس بهر شهری میروند مثل عابر سیلند مثل این است جنازهئی عبور میکند زلی بعضی بهر کشوری که رسیدند تخم افشانی میکنند و سبزه زاری تشکیل میدهند و احیای اموات مینمایند شما از آن نفوسید من شما را دنبال کار خدمت امر و تبلیغ میفرستم تربیت نسوان را اهمیت دهید و علم تبلیغ بآنها بیاموزید از اسلامبول از راه ادسا بترکستان بروید تا شکند مرکز ترکستان میشود نقشه آنجا و همه دنیا تغییر میدهند در تا شکند احباب نیست در آنجا تأسیس امر نمائید از اینجا از طرف من اول بروید بمصرت ذرات لازمه با حباب دهید و برای اینکه بدانند علم و فنون از قدیم بوده هر روزی چند ساعت بواجتماعی حاجی نیاز بدیدن -- آثار قدیمه بروید علم و فنون و صنایع قدیمه را مشاهده کنید بعد بروید عکا در روضه مبارکه دعا در حقّ عبدالبهاء کنید بعد بروید بیروت شاگردان بهائی مدرسه کلیات را ملاقات و تشویق بخدمت امر و تحصیل کمالات صوری و معنوی بنمائید این مکتوب مرا با حبابی ترکستان و مناتب دیگرا با درسهای که نوشته ام بنفوس محترمه در اسلامبول برسانید و آنها را

متذکر نمائید و بشارت دهید از مفارقت محزون نباشید عمم احباء الله را باین نوع که شمارا میبوسم و در آغوش میکشم ببوس و تکبیرات عبدالبهاء را برسان و خدمات مرجعه را خوب انجام خواهی داد آسوده باش آسوده باش خدا با شماست فی امان الله فی امان الله • بدیهی است دلم از ذکر جریان خون و اشکم از دیدن کان جاری بود در احیانیکه امر برفتن تا شکند و تأسیس امر در آن سرزمین میفرمودند اظهار ناتوانی و نادانی نمودم بالهجه سارتی فرمودند ای بالای خزینت وزن یعنی بالای آقا و اربابیت بنزد بعد فرمودند بیا کلید تبلیغ را بتوید هم کسی را که میخواهی تبلیغ کنی دوستش را چون دوستش داشتی دوستت میدارد چون دوستت داشت بیاناتت در او نفوذ میکند فی امان الله فی امان الله ) انتهى • جناب نبیل زاده پس از مرخصی با قطار راه آهن بقاقره رفت و ملاحظه کرد که جمعی از احباء با استقبال آمده اند و دانست که حضرت مولی الوری حرکت او را بان صوب تلکراف کرده اند • باری در منزل حاجی میرزا حسن خراسانی فرود آمد و احبابی عرب و عجم را ملاقات کرد و پیام مبارک را بکُل ابلاغ داشت و هر روز با اتفاق حاجی نیاز جمیع اماکن تاریخیه و عجایب یادگارهای عهد فراعنه را مشاهده نمود و روزنهم با قطار پیرتسبید روانه شده در منزل جناب احمد افندی

یزدی وارد گشت و پس از زیارت احباب با کشتی بیافا و از آنجا بحیفا رفته بزیارت حضرت روقه مبارکه علیا و سایر احباب و مجاورین و زیارت اعتبار مقه سه و روضه مبارکه فائز گشت نبیل زاده مدینه ترموئی داشت بنام ثریا که باز در راج میرزا ضیاء الله برادر میرزا محمد علی در آمده و بالنتیجه در سلسله ناقضان داخل گشته بود در آنجا از حضرت روقه علیا تحصیل اجازه نموده و بهار مجلس با آن زن ملاقات و صحبت و امرایثبوت در عهد و میثاق دعوت کود و با اشاره جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی الله مقامه مذاکرات آن بهار مجلس را در چند نسخه نوشته یکی را بایشان تقدیم داشت و پس از هیفده روز مرخص شده از طریق بیروت و از میر و اسامیر و ادسا و سمر و خرق و ارنبورک بتاشکند آمد در آنجا در متن بودند که بامر الله محبتی داشتند جناب نبیل زاده آنها را تکمیل و دو نفر دیگر را هم تبلیغ نمود ضمنا بندگان از احبای عشق آباد هم بقصد اقامت وارد شدند و عده احباب بشان زده نفر بالغ شد این عده مجلس تشکیل دادند و لیل مبارک را تلاوت نمودند و بدین ترتیب اساس امر الله در آنجا نهاده شد سپس نبیل زاده بجانب سمرقند و از آنجا بتاکان ( بخارای تازه ) و بهار جوی و مرو و قهقمه و تاجن و عشق آباد روانه شده در همه جا پیام حضرت

مولی النوری را با حباب ابلاغ نمود و دوباره بمرآمد و باتفاق جناب غضنفر بک شیروانی بتخته بازار سرحد افغانستان رفته احباب را ملاقات و تشویق نموده بعشق آباد مراجعت کرده مقیم شد و شب و روز بتبلیغ و تشویق و تدریس و تربیت اطفال و جوانان و اماء الرحمن اشتغال داشت تا آنکه دفعه بی چند تن از اشرار را داعی بنقض عداوت بر آن داشت که بر احباب صدمه بی وارد سازند لهذا نامه بی جعل کردند و بحکومت ارائه داشتند که اینان جاسوسی میکنند از طرف حکومت بلافاصله بمنزل آقا حسینعلی عسکراف و نبیل زاده ریخته خودشان را توقیف و منزلشان را تفتیش و بربطه نوشته داشتند ضبط کردند و چند روز بر سر دو خیلی ساعت گرفتند تا بالاخره بیکنایه مرد و ثابت گشت و روسیاهی برای دشمنان ماند مختصر آنکه جناب نبیل زاده پس از مراجعت از ساحت اقدس نه سال در عشق آباد بود و در این میان گاهی برای تشویق احباب و سرکشی بامیر امری با اطراف ترکستان سفر مینمود تا آنکه انقلاب کبیر روسیه رخ داد و اوضاع دگرگون گشت و اضطراب شدید و هرج و مرج عظیم در جمیع شئون روی نمود و جمیع اقوام و طوایف آن حدود نگران و پریشان شدند ولی احباب متوکلا علی الله در سبیل خدمت پیالاک بودند و در این میانه جناب نبیل زاده

از جانب حضرت مولی‌الوری مأمور شد که بمشهد برود و در قوتیان خاندان حضرت آقا شیخ علی اکبر قوتیانی را تسلیت بخشد نبیل زاده امتثالاً للامر در تاریخ ۲۲ جمادی الاولی سنه ۱۳۳۷ قمری با اعضای خانواده و احباب وداع کرده از راه ارتق بلطف آباد و محمد آباد و قوتیان رفته بمنزل میرزا علیخان دبیرهایون که اکنون بکلانی مشهور است وارد شد و بنای تبلیغ را گذارد که ناگهان با ضوضای علما مواجه گشت و خود و میزبانان بصدقه افتادند و پس از خلاص از تنگ علما و جهال بمشهد رفته اول درسرای ملک و بعد در محله سراب منزل گرفت و بمرور ایام اغنام الهی را که از بیم ذئاب ناسوسه پراکنده شده بودند جمع و کتب کرد و بنای مرادیه با نفوس مهمه گذارده بساط تبلیغ بگسترده و دفعه ثانی با قوام السلطنه والی خراسان و نوبتی با نایب الحکومه ملاقات کرد و با بسیاری از کسبه و تجار و سران حزب دمکراسی روبرو شد و صحبت داشت ینبار هم در منزل شاهزاده هاشم میرزای ملقب بافسر با آیت الله مشروف با قازاده پسر مرحوم ملا کاظم مجتهد مشهور خراسانی دیدن کرد و بیکمال حکمت و بصیرت نقل قول از بهائیان صحبت امری داشت بقسمیکه عاقبت این شخص ساکت شد و بالاخره یا الله گفته از مجلس برخاست و رفت . همچنین روزی بمنزل یکی از مجتهدین دیگر بنام شیخ محمد حسن

خیابانی رفته طرح آشنائی ریخت و بعد هم مکرراً بمنزلش رفته صحبت امری پیش آورد تا آنکه مجتهد بامر مبارک ایما ن آورد . این شخص شاید تا بحال هم زنده باشد ولی همیشه در نهایت تقیه بسر میبرد و طوری رفتار میکرد که مریدان از کردارش پراکنده نشوند و چون هیکی درشت و قدی رسا داشت او را (بیرالعلماء) لقب داده بودند قیافه اش هم جذاب و زیبا بود . از جمله حوادثی که آن ایام در مشهد رخ داد بحین عبارت جناب نبیل زاده این است :

( منجم باشی تقویمی همه ساله تنظیم و طبع مینمود و ایام عید و عزایا مینوشت از جمله نوشته بود " یم غیبت صغری قائم " اما یای آخر اسم منرا و یک نقطه قاف قائم که چاپش سنگی بود خوب نگرفته و همزه ثانی هم مانند نقطه شده بود لهذا یک آغوند ظلم و ینکی از طلاب جهول علم عوام را تحریک نمودند که شخص بهائی در وقت نیاید در مطبعمه برای توهین و استهزاء شیعیان غیبت صغرا خانم چاپ کرده است شروع بضوضاء و فحاشی و زدن بهائیان در کوچه و خیابان نمودند با هزار زحمت و دوندگی و ملاقات اربابای امور و دقت با ذره بین کشف کردید که خیلی کم رنگ چاپ شده سوء تفاهم پیش آمده صغرا خانم را صغرای قائم تشخیص دادند بنیران فساد اشرار آبی پاشیدند اگر یک روز مسامحه

در اقدامات لازمه شده بود شاید جمعی بهائی گشته و  
خانه هاشان بنارت میرفت ) انتهى .

باری نبیل زاده بعد از آنکه تقریباً پندسال در مشهد بود  
از حضرت عبدالبهاء لوی باعزازش نازل شد که توجه بشیراز  
نماید لهذا برای سرکشی بامور شرکت تسعه که قبلاً در  
عشق آباد تأسیس نموده بود و هم بنیت ملاقات اهل و عیال  
بعشق آباد آمد و چند روز توقف کرد و هنگامی که قصد ایران  
و شیراز داشت انوری زاده اش میرزا علی محمد که جوانی  
موشیار و خوش بیان و نیک محضر بود مایل شد که با ایشان  
همراه باشد تا اینکه علم تبلیغ پیاموزد و در انفس و آفاق سیر  
و سیاحت نماید جناب نبیل زاده نظر بمشکلات و خطراتی که  
در این سبیل پیش میآید موافقت نمیکرد ولی اربقدری اصرار  
ورزید که عمویش قبول کرد و با هم روانه شدند این جوان چند  
سال قبل از نگارش این اوراق وفات کرد و نبیل زاده مختصر  
تاریخ زندگانی او را نوشته است که عین آن در آخر این  
تاریخچه ان شاء الله درج خواهد شد .

باری نبیل زاده با اتفاق میرزا علی محمد از عشق آباد به  
مشهد رفت و دوباره یکماه در آن شهر توقف و با احباء و  
تازه تصدیقها دیدار را تجدید سپس با کل دوستان وداع  
کرده با همسفر خود بوسیله کاری پست روپراه نهادند و در

نیشابور با دوستان ملاقات و با عده ای از مبتدیان مذاکره  
کرده بسبزواری و سپار شدند در این شهر نیز نبیل زاده با  
نفوسی چند از اغیار مواجه شد که از جمله آنها حاجی میرزا  
حسن حکیم بود که علم حکمت تدریس مینمود و دیگر حاجی ملا  
عباس نامی از ارباب عمام که در مجالس حضور مییافت و هر  
موقع که نبیل زاده صحبت میداشت پی در پی سر خود را تکان  
میداد و بعد از تمام شدن مطلب میگفت به به بقدر محظوظ  
شدم نبیل زاده روزی از خود او نام و نسب و کیفیت تصدیق را  
پرسید . گفت من دو سال است بمجالس احباب میآیم و کتاب  
ایقان و فوائد را خوانده و ایمان آورده ام نبیل زاده پرسید  
که بعد پیژ شما را منتقل ساخت ؟ جواب داد که صاحب  
فوائد علائم ظهور حضرت محمد بن حسن عسکری علیه  
السلام را بهتر از سایر کتب احادیث نقل کرده و چنان  
واضح و آشکار علامات را نگاشته است که بمعجزدی که آن  
حضرت ظهور کند جمیع مردم با و اقبال میکنند و من از خدا  
میدخواهم که تا زنده هستم ظاهر شود . یکی دیگر از مبتدیان  
ملا غلامحسین نامی بود از مریدان مرحوم حاجی ملاسلطانعلی  
گنابادی که قبلاً با رهگذری از احباب ملاقات و مجادله  
کرده بالنتیجه رنجیده خاطر گشته بود و در این سفر محبت  
کردید . مختصر پس از آن نبیل زاده و برادر زاده اش از سبزواری

بشاهروید رفتند لدی الورود مشاهده کردند که احباء خائف و بریشانند معلوم شد شیخ احمد شاهرویدی مجتهد محلی کتاب رتبه‌ئی که تألیف کرده بوده است جد یدابطیع - رسانده و منتشر ساخته و مردم شاهروید حتی احوالی بلا د مجاور از قبیل دامغان و سمنان را بهیجان آورده لهذا احباء صلاح در توقف ایشان ندیدند بهمین ملاحظه در هر یک از آن سه شهر پیش از دو روز نمانده در تاریخ ششم رمضان ۱۳۳۸ قمری بطهران رفتند در آنجا معلوم شد که آخوندها انجمنی تأسیس نموده اند بنام اتحاد اسلام و در ظاهر باسم هیئت دمکراسی و نقشه ماورانه‌ئی برای قتل بهائیان ایران طرح کرده برای اجوای منظور خود نمایندگان از صنف خود بولایات فرستاده دستور داده اند که در یوم بیست و یکم رمضان بعنوان عزاداری دسته تشکیل بدهند و احباب را قتل عام کنند . وثوق الدوله رئیس الوزرای وقت هم سیاستش اقتضاء کرده بود که با آنها مرافق باشد .

نبیل زاده بعد از چند روز بقزوین رفته اقوام و احباب را دیدن کرده با طبقات مختلف از مبتدیان صحبت داشت و بطهران مراجعت نموده پس از سه ماه باتفاق برادرزاده بقم روانه گردید و یاران روحانی همانین آقا شیخ حسین فاضل طهرانی را که جدیداً بوسیله جناب لقائی کاشانی و دیگران

بامرالله اقبال کرده بود ملاقات نمود سپس بامیرزا علی محمد از قم بکاشان و آران رفتند و پیش از یکماه در آن حدود بسر بردند و نبیل زاده با طبقات مختلف روبرو شد و کلمه الله را ابلاغ نمود از جمله کسانی که با او بمنظره پرداخت ملاحیب الله مجتهد بود که در منزل خود پس از مباحثات طولانی معترف گردید که اعظم حجج و اقوای براهین مظاهر الهی آیات است نبیل زاده اظهار داشت که چون میرمن گشت که آیات بزرگترین دلایل میباشد شایسته است بحقانیت این امر اقرار نمائید چه از حضرت بهاء الله صد برابر قرآن آیات در دست میباشد مجتهد گفت آیات آن است که دیگران از اتیان بمثل آن عاجز باشند و کلمات جناب بها بنین نیست زیرا علمای اسلام مانند نوشته جات ایشان آورده اند خود من هم میتوانم مثل کلمات جناب بها بلکه بهتر از آن بگویم و بلافاصله چند جمله عربی بر زبان راند و بعد آنها را روی کاغذی نوشته بدست نبیل زاده داد و او بعد از تمجید و تحسین پرسید که آیا این کلام را هیچکس هست که من عند الله بداند و برای ترویجش زحمتی بخود بدهد؟ گفت نه . باز پرسید که آیا خود جناب عالی این کلمات را وحی الهی میشمارید و نسبت آن را بخدا میدهید؟ جواب داد که استغفرالله استغفرالله نسوز بالله نسوز بالله مرکز مرکز

نبیل زاده گفت ولی حضرت بهاء الله کلمات مبارکتر را بحق  
جلّ و علا نسبت داده و هزاران نفوس بآیات حضرتش ایمان  
آورده و در سبیل ترویج بیاناتش چه بسا از نفوس که بمیدان  
فدا تاخته و بکمال وجد و سرور جان باخته اند و همین  
آیات است که اُمّت نو و معبد تازه و احکام جدید ایجاد کرده  
با اینوصف چگونه میتوان کلمات شما و علمارا که خودتان بآن  
ایمان ندارید با آیات حضرت بهاء الله برابر دانست ؟ مجتهد  
مذکور چون مرد منصفی بود گفت حقّ با شماست بعد بفرمان  
مجتهد شام آوردند و خوردند و نبیل زاده و جناب لقائی  
که او نیز در آنجا حضور داشت بمنزل مراجعت نمودند و در  
ماه محرم ۱۲۳۹ قمری نبیل زاده و رفیقش از ناخان باصفهان  
رفته بهار روز در شهر و جلفا و نجف آباد با نفوس متعدّدی  
از هر طبقه مذاکره کرد که از جمله آنها کشیش کلیسای جلفا  
و همچنین آقا سید علی ناصر الاسلام بود و بهمین ملاحظه  
آقارضا مجتهد اصفهانی بالای منبر بتعریک پرداخت  
بقسمینه عوام الناس مراقد مبارکه حضرت سلطان الشهداء و  
محبوب الشهداء و تربت جناب میرزا اسد الله خان وزیر ارمان  
کردند در کوچه و بازار نیز حیا و بوسپار شد و اهل نفاق  
روزی نبیل زاده را بحیله در منزلی بناهار دعوت کردند چون  
وارد شد دید شخص مهمّی بنام حاجی شیخ با جماعتی از

طلّاب در آنجا حاضرند او هم متوجّلا علی الله نشست و  
تأییدات الهی رسید بدین نحو که در ضمن صحبت مذاکرات  
فدائی بمیان آورد بطوریکه همگی شادان و خندان غذا میل  
کردند و بی آنکه حادثهئی رخ بداد برخواستند و متفرّق شدند .  
در ایامی که نبیل زاده در اصفهان بود يك فقه معجزه  
از معجزاتی که گاه بگاه طلّاب و سادات من باب استفاده و  
گاهی هم سیاسیین مملکت برای اجرای مقاصد خود بکار  
می بندند واقع شد و آن این بود که در محله پاقلعه اصفهان  
کریلائی اصغرنامی نزدیک سقاخانهئی دکان قصابی داشت  
روزی يك رأس بز تشنه از دکان قصاب بسقاخانه رفته پروردار  
کرد و مشغول خوردن آب شد صاحبش آمد که بدکان باز  
گرداند سیّدی از طلّاب مانع شد که این حیوان پناه بسقاخانه  
برده است در این بین گروهی از مردمان پینار جمع شدند و  
قصاب را کتک زدند و بزرا گرفته بسقاخانه بردند و جلی از  
مشمّل د وختند و آنرا بنقش و نگار زینت داده بر پشتش بستند  
و در شهر و توابع منتشر کردند که چنین کرامتی از بزرایینطور  
معجزهئی از سقاخانه سرزده است لهذا مردم از محله های  
شهر و دهات اطراف با هدیه و پیشکشی رو بسقاخانه  
میاوردند و شاخ و ریش و دم و پای بزرا میبوسیدند و بساز  
میکشتمند .

باری این دو رفیق از اصفهان حرکت کردند و طی طریق  
 نموده بقمشه و آباده رفتند در آباده نبیل زاده با حاکم  
 ملاقات نمود و امرالله را ابلاغ داشت همچنین با بسیاری از  
 اهلالی آنجا صحبت نمود لهذا علما بقصد خرماء عوام را —  
 شورانده ولی حکومت جلوگیری نمود تا پارانیهی از مردمان  
 بازاری ملا محمد آخوند بزرگ آباده را وادار کردند که با  
 مبلغ بهائی مباحثه کند تا آنها ببینند و تکلیف خود را  
 بدانند و برای اینکار منزل حسین خان نامی را که بی طرف  
 بود اختیار کردند و نبیل زاده در آنجا حاضر شد ملا محمد  
 هم با چند تن دیگر از علما حضور یافت و شروع بستوال کرد و  
 جواب شنید بالاخره گفت در احادیث وارد شده است که یکی  
 از علامات ظهور قائم این است که قهر عالم را میگیرد و بهمین  
 جهت است که بهائیمها نفوذ دارند و امرشان پیش میرود و  
 من یقین دارم که بهائیت دنیا را خواهد گرفت و بعد حضرت  
 صاحب الزمان ظهور میکند نبیل زاده پرسید آیا جناب عالی  
 بآنچه میفرمائید اعتقاد دارید ؟ گفت بلی بلی • باز پرسید  
 که سرکار براستی مشتاق زیارت حضرت صاحب الزمان هستید ؟  
 جواب داد البته البته و دستها را بلند کرده گفت اللهم ارزنا  
 نبیل زاده گفت پس تذلیم شما این است که بهائیان کمک کنید  
 تا زودتر امرشان عالمگیر شود و شما بزیارت قائم آل محمد

فائز گردید سپس رو بحضار نموده گفت بموجب فرمایش آقا اگر  
 خود ایشان یا دیگران بمخالفت بهائیان برخیزند دلیل است  
 که طالب لقای حضرت قائم نیستند • ملا محمد از این سخن  
 متغیر شد و بحالت قهر برخاست مسلمین گفتند آقا کجا  
 تشریف میبرید اگر حرف حسابی دارید بگوئید ولی اراعتناء  
 نکرده از خانه بیرون رفت •

باری نبیل زاده و رفیقش بعد از ملاقات دوستان آباده  
 و توابع از قبیل وزیر آباد و سمت آباد و درغوک و عباس آباد  
 و کوشک رو بشیراز نهادند و در آخر ربیع الاول سنه ۱۳۳۹  
 قمری بآن مدینه وارد و بزیارت حضرات افغان و احباب نایل  
 گردیدند • نبیل زاده در بین اینکه مشغول انجام وظائف  
 روحانی بود از باجگیران تلگرافی باین مضمون از شرکای  
 عشق آباد دریافت رسید که حکومت درین پول در بانک و جنس  
 در انبار داشتیم ضبط کرده است • خود او در این خصوص  
 چنین نوشته است که : ( اگر چه بدواً برای ما شرمعایل و  
 اطفال که در عشق آباد بودند خیلی نگران شدم بعد  
 حالت دیگری روی داد چند نفر احباب حاضر بودند گفتیم  
 "ای باده فروشان سرانگور سلامت" • انتهى •

بهمو صورت در سه ماه اول ورود بشیراز هر روزه بسا  
 طبقات مختلف مسلمین از عرفا و شعرا و چهره نگاران و

مجله نویسان و غیرهم با حکمت معاشرت مینمود و بر وفور  
از واق آنان صحبت میداشت و من دون اسم لزم مرئی گلی  
و پیروی از احکام الهی را بآنان گوشزد مینمود و شبها نیز  
در محافل ابرار شمع انجمن بود و ضمناً برخی از احباب را  
که بدام امرالله و هدایت الله سرورستانی افتاده بودند از  
شبهه بیرن آورد . در شیراز مجتهدی بود بنام سید ابوال  
طالب که رساله فی تألیف نموده بود بنام طالبیه برود بایسته  
نبیل زاده قبل از اینکه هویت و سمتش آشکار شود با او ملاقات  
کرده بعنوان نقل قول از بهائیان عشق آباد ینایک ایرادات  
کتابش را جواب گفت بقسمیکه معتقد با اشتباهات خویش اقرار  
نمود ولی بعد از آنکه سه ماه از ورود نبیل زاده گذشت و  
احالی بلد دانستند که او مبلغ بهائیان است سید ابوطالب  
چند تن از شاگردان خود را مأمور کرد تا با نبیل زاده -  
صحبت بدارند حضرات آمدند و در مذاکره مخلوب شدند و  
یکی ایمان آورد لهذا سید مذکور شیخ جعفر محلاتی و  
نظام العلماء و رئیس العلماء و سایر آخوندان متنفذ شهر را  
با خود متفق ساخته علم فساد برافراختند و بحیله و دسیسه  
حکومت را نیز با خود هم دست ساختند و ارازل و اربابش را  
باندپشت و آزار احباب برانگیختند نبیل زاده بصلاحدید محفل  
روحانی بقرای اقامیرزا محمد علیخان و آقامیرزا باقرخان دهقان

رفت که شاید غبار فتنه فرو نشیند ولی این تدبیر حاصلی  
نبخشید بلکه شعله ضوضاء بلند تر شد بقسمیکه چند نفر از -  
یاران در بازار کتک خوردند و هویچه از جانب بزرگان امر  
بطهران تظلم شد جوابی نیامد زیرا آن موقع زمانداران -  
مملکت در صدد تنبیر سلطنت بودند و فرصت اعتناء باین  
امور نداشتند حتی حکومت شهر هم که خواست جلوگیری از  
اشرار نماید نتوانست باری چون ماده فساد غلیظ شد و احباب  
نامه های شکوائیه متعدد به حکومت نوشتند و اولیای امور در  
صدد جلوگیری برآمدند علما و جهال بمخالفت حکومت هم  
قیام و بازارها را تعطیل کردند و قریب بیست هزار نفر روی  
بمنزل حاکم نهادند تا ابتداء او را دستگیر و خانه اش را  
تاراج کنند و بعد بسراخ بهائیان بروند و آنان را قتل عام  
کنند ولی چون بمنزل حاکم نزدیک شدند قراولان بهوشلیک  
کردند اشرار بمجرّد شنیدن صوت تفنگ فرار کردند و از  
هجم بمنازل احباء نیز ترسیدند سپس از طرف حکومت اعلان  
شد که هوک از کسبه که دکان خود را باز نکرد دولت دکان  
او را تصوف و اموالش را ضبط خواهد کرد لهذا دکانین باز  
شد و علما هم بظاهر خاموش گشتند و در باطن بحکم قریحه  
سه تن را معین نمودند که لدی الاقتضاء نبیل زاده را با تیر  
بزنند این خبر بوسیله شخص مؤمنی که در لباس اهل علم و

داخل هیئت علمیه بود باورسید لهذا مواظب خود بود و با اسلحه حرکت میکرد تا شبی که باتفاق آقاغلامحسین کوله کش پس از صرف شام از منزل دهقان برمیگشت در پند قدمی کوچه بسریچی رسیدند در همانجا تیری بطرف نبیل زاده از طپانچه خالی شد ولی اصابت نکرد او هم دو تیر را کرد که آن شخص را بفرار گذاشت .

چون هشت ماه از ورود بشیرا زکدشت بجانب نیریز رفت و معلوم شد که علمای شیواز وقایع شهر و حرکت او را به آنجا اطلاع داده اند و چون قدری بازارش گرم شد اغیار سرخا بردند احباب هم مسلح گشتند و سنگرترتیب دادند مفسدین که بنین دیدند از خیال فساد منصرف شده جمعی از علما و محترمینشان آمدند و صلح کردند نبیل زاده چهل روز در آنجا توقف نمود و موفق به هدایت پند تن گشته پس از زیارت تربت حضرت وحید و مراقده شهدای قلعه در یسم شنبه پانزدهم محرم سنه ۱۲۴۰ عازم سروسنستان شد چون در بین راه دزدان در کمین بودند بیست نفر از احبابی — مسلح همراه شده او را از سمرق و علی آباد فساد گذرانند و در آنجا جمعی از احباب مسلح سروسنستان باستقبال آمدند و دوستان نیریز از آن نقطه مراجعت کردند . باری حضرات يك شب در منزلی استراحت نموده صبح رو براه نهادند

ربع فرسنگ بمنزل مانده همراهان شلیک کردند اهل سروسنستان خبر شده کل اهالی از احباب و اغیار برای استقبال بیرون آمدند وقتی که بهم رسیدند احباء بصوت بلند الله ایهی میگفتند و مسلمین نزدیک آمده رکاب میبوسیدند . نبیل زاده از این عمل مانعت نکرد زیرا همراهان با و گفته بودند که رسم اغیار اینجا چنین است . مختصر چون وارد منزل شد در پیش پایش يك رأس کوسفند بعنوان قربانی سربردند و طرف عصر دسته دسته از اغیار و اغیار حتی آخوند های محصل بدیدن آمدند و بازار تبلیغ رواج شد و نبیل زاده در پانزده روزی که در سروسنستان بود علاوه بر تشویق نفوس و تألیف قلوب احباب يك باب مدرسه دخترانه هم تأسیس کرده خواست بزیارت احبابی جهنم برود که ناکهان فتح الملك و سسالار نصرت وارد شده خبر آوردند که در جهنم مابین احباب و مسلمین زد و خوردی واقع شده و اکنون اوضاع آنجا منشور است عصر همان روز قاصدی از جهنم آمده از دوستان سروسنستان کمک خواست لهذا جمعی مسلح گشته روانه گردیدند و صلاح براین شد که نبیل زاده از مسافرت جهنم صرف نظر کند بدین جهت بشیرا مراجعت کرد و در آنجا خبر از جهنم رسید که احباب بر اغیار فائق آمده بالاخره با هم صلح کرده اند .

باری نبیل زاده در شیراز بود که جناب ابن اصدق و آقا عزیزالله خان بهادر از ساحت اقدس مراجعت کردند و اظهار داشتند که حضرت مولی الوری همه زائرین وارهائی از مجاورین را موخص فرموده اند و معلوم نیست که اراده مبارکشان چیست و گمان می‌کنند که یکبارگی قصد سفر بجهتی از جهات دارند و نمیدانستند که صعود طلعت میثاق نزدیک شده است. بهر حال نبیل زاده قریب یک سنه در شیراز ماند و خدمات بسیاری در داخل و خارج انجام داده روز ۲۲ صفر ۱۲۴۰ با یاران وداع کرد و از طریق آباد و اصفهان و ناشان و قم بطهران و از آنجا بقزوین رفت و در آنجا بود که خبر صعود مرکز میثاق رسید و قلوب ایشان و کل یاران را محترق ساخت در این میان احبابی امدان دعوت کردند و با اینکه فصل زمستان بود از قزوین حرکت نمود و در بعبوچه سرما و شدت برف و برفران بان شهر وارد شد و بهل روز توقف نمود و با جماعت کثیری از مسلم و مسیحی و یهود مناظره کرد و در مجالس احباب الزواج مبارکه و صایار تالوت و تشریح نمود ضمناً سفری هم بقرای اطراف امدان از قبیل امزاجرد و بهار و لعلجین و حسین آباد نموده احباب را بوظایف خوشرو و لزوم ثبوت بر عهد و پیمان آشنا کرده بقزوین بازگشت و پس

از یکماه باتفاق برادر والا کهر خود جناب آقا شیخ احمد و عیال و اطفالشان برشت حرکت نمود تا با هم بعشق آباد بروند چون قونسول روس اجازه نداد مشغول اقدامات مؤثر شدند که ناگهان از محفل روحانی طهران تلگرافی باین مضمون رسید که باید حسب الامر حضرت ورقه مبارکه علیسا بصفحات خراسان سفر کنید و اهل نقض و فتنه را بجای خود بنشانید و احباب را بیدار و هوشیار سازید. نبیل زاده بلا فاصله راه قزوین و طهران را پیش گرفته بخراسان رفت در سبزوار جمعی ایه مبارکه (قد اصفینا الاکبر بعد الاعظم) را دستاویز و علم نقض را بلند کرده بودند نبیل زاده کوشید تا احباب ملتفت مطلب شدند و بر عهد ثابت و راسخ گشتند جز اینکه فرقه بدجایت خود باقی ماند. نبیل زاده از سبزوار بمشهد رفته احباب را ملاقات نمود و بعد بتبوت و بیرجند رفت در بیرجند خبر یافت که چند تن از ناقدان قدیمی که در قصبه خوسف سکونت داشته اند بعد از صعود حضرت مولی الوری پرور بالی گشوده اند و اینها هم کلمه قد اصفینا را بقریب صد نفر احباب القاء نموده کل را لغزنده اند نبیل زاده چون میخواست حتی الامکان خود را زود تر بانجا برساند برای پیدا کردن وسیله معطل نشد و برخیزی لنگ سوار شده هفت فرسنگ راه را در یک شبانه روز پیمود تا بخوسف رسید ابتدا

با کُل بنهایت حکمت و مدارا صحبت داشت و بعد جستجه  
جسته مطالب حقّه را بیان کرد سپس الواح و صایارا تلاوت و  
توضیح نمود و نتیجه اقداماتش را این شد که همگی از خطای  
گذشته توبه کردند و عریضه‌ئی مشتمل بر اقرار و اعتراف به  
ولایت حضرت غصن ممتاز در سه نسخه تنظیم نمودند که یک  
نسخه بساحت اقدس و دیگری بمحفل روحانی طهران فرستاده  
شد سیم هم نزد نبیل زاده ماند و او بعد از حصول این  
موفقیت بمشهد روانه شده پس از چند روز توقف بقوه‌بان رفت  
د و روزهم در آنجا مانده بالاخره در شب دوشنبه پنجم ذیحجه  
سال ۱۳۴۰ قمری بعشق آباد رسید و با آنکه سرمایه اش را از  
دست رفته و امر مناسشر مختل و پریشان بود بامر محفل  
روحانی محلّ در مدرسه پسرانه و دخترانه بخدمت پرداخت  
و اعیاب را گم و مشغول ساخت و در این میان از محفل  
روحانی طهران دستور رسید که برای نشر نفعات الله بایران  
حرکت کند اوهم در تاریخ نوزدهم رجب ۱۳۴۱ قمری بسا  
خانواده از طریق بادکوبه روانه شد و سه ماه در آن شهر  
برای تحصیل اجازه سرگردان ماند تا عاقبت موفّق بگرفتن  
جواز عبور گشت ولی بسیاری از اسباب و اثاثش را متصدیان  
امر مملکت نگاه داشتند و ضبط کردند در ورود بایران مدّت  
چهار سال و نیم در رشت اقامت نمود و بنشر نفعات الله و

تدریس جوانان و تشویق و تربیت احباء الله پرداخت و در این  
مدّت چهار سال و نیم مصائب و نامالیمات بسیاری را تحمل  
نمود و بالاخره در این شهر بزیارت توقیع مبارکی از حضرت  
ولی امر الله ارواحنا فداه نایل شد که از جمله عبارتش این  
است : ( یار نازنین سفر بیلا د هند و ترویج امر تبلیغ در  
آن اقلیم وسیع از مهمّ امور و لوازم این ایام است ۰۰۰۰ قند  
پارسی را بطوطیان هند برسانند و مذاق مشتاقان راشیرین  
و انگیزین نمایند بنده آستانش شوقی ۲۷ رجب ۱۳۴۴ قمری )  
نبیل زاده امتثالا للامر مشغول تهیه لوازم سفر برای  
هندوستان گردید و در نیم شنبه پنجم شهرالزّه سنه ۸۳  
بدیع موافق سیم ربیع الاول سال ۱۳۴۵ قمری بادوستان -  
کیلان وداع کرده از راه قزوین و همدان و کرمانشاه و خانقین  
ببنداد رفت و در هر نقطه از بلاد ایران یکی دو هفته ماند  
و در بنداد بزیارت بیت الله و باغ رضوان مشوّف شد و طاق  
کسری را هم دیدن کرده سفری بکویلا و کاظمین و بصره نمود  
و بعد با کشتی بندرچی را از آنجا بمبئی رفت و چون از بصره  
حرکت خود را باین شهر تلافی کرده بوه در ساحل دریا  
جمعی باستقبال آمدند و او را باعزاز و انعام تمام بشهر وارد  
کردند اتفاقاً اعضای محفل مقدّس مرکزی بهائیان هند ویرماهم  
همان روزها بمبئی وارد شده با احبّای آنجا مشغول شور و

تبادل افکار در امور امری بودند نبیل زاده هم در این عمل  
با آنها شرکت کرد و با آن جمع محترم عکسی بیادگار برداشت  
و بعد آنها بمحل خود مراجعت کردند و اربکمال جدد و  
جهت به خدمت امرا لله و تشویق احباء الله و تربیت و تدریس  
جوانان و نونهالان و اماء الرحمن و رهنمائی محافل مشغول  
گشت و در همین شهر بزیارت توقیعى منیع بخط مبارک فائز  
شد که صورتش این است: ( منادی امرا لله و حامل پیام  
آسمانی را در آن ممالك شاسعه تأییدات متتابعه و فتح و  
ظفری بی مثال، خواهم مساعی و منتهودات آن ناشی  
نفحات یم ظهور مؤید بتأییدات رب غفور است مطمئن القلب  
و آسوده خاطر باشید و بکمال متانت و جدیت در ترویج  
الفت و یدانگی و ازدیاد شور و وله احباء و اماء الرحمن و  
استحکام جبلت تسان و تعاضد بین افراد و محافل روحانیه  
و اشتها و استیلای معقل و روحانی مرکزی دهند و بر ما  
استحکام اساس مجله کذب و توسعه دائره مخابرات و مراسلا  
بین محافل دهند و مراکز امریه را رجه سعی متمادی مبذول  
فرمائید ابرتان در ملکوت جلال عظیم است عظیم آنی شمارا  
از دعا فراموش ننمایم زیرا در ساحت کبریا از اجله اصحاب  
و احباب معصومید و به همه خدمات و اقدامات جلیله عی  
موفق و مشغول بنده آستان نشر شرعی پنجم جنوری ۱۹۲۷ (میلادی)  
انت

اما وقایع سفر هندوستان جناب نبیل زاده چون حاوی  
مطالب مهمی است و حذف هیچیک از آنها جایز نیست  
علیهذا بعین عبارت خود ایشان در این اوراق درج میگردد.  
قوله رضوان الله علیه: ( در بمبئی در سه روزنامه معروف  
اعلان باهالی داده شد که در فلان روزها و ساعات و محل  
معینه برای پذیرائی طالبین فهم آئین مبین المللی  
بهائی حاضرم جمعی از هردین و از هر طبقه براء، تحقیق  
بمحل معینه میآمدند درخور پرسشهای هر يك جواب مقنع  
داده میشد بعضی مصدق و اثر محب گشتند چند نفری هم  
از شیعیان و زرتشتیان و طبیعیان برای مجادله بیانی  
آمدند و رفتند و سه نفر از روزنامه نگاران با اوراق مملو از  
سئوال که قبلا تنظیم نموده بودند بمرور آمدند پرسشها نموده  
پاسخ داده شد در جرائد خود درج نمودند چند نفر از  
احبائیکه انگلیسی وارد میدانستند در روزهای مقرر حاضر  
و مترجم بودند و چون پنجه بهائیهای آن حدود فارسی خیلی  
کم میدانستند کلاس درس فارسی بمعلی میرزا علیخان شیرازی  
در صالون بهائی تأسیس شد که در ضمن نماز و احکام و  
مناجات تدریس میگشت و یکبار<sup>(۱)</sup> کتاب مستطاب اقدس و درس  
تبایخ تدریس مینمودم انجباری بین بعضی از احباب در اشد  
(۱) گویا مقصود هفته عی یکبار باشد.

سوء تفاهم از قبل، بود رفع و الفت و اتحاد و اشتغال و انجذاب  
 پنج کشور . صندوق خیریه منظم و محاسبات مرتب شد بر  
 تعداد مشتریان مجله کربده مقابل، افزود و اساس تعاون  
 و تضاد مالی و قولی و عملی متین و رزین گشت و رشته  
 مناسبات با مراکز امیری ایران و امریکا و اروپا و افريقا پیوسته  
 و برقرار شد بازار تبلیغ رواج و ابراب فتوحات مفتوح گشت  
 شاه بهرام پسر اریاب یخسرو نماینده زرتشتیها در طهران  
 با عبدالحسین سپینتما مسلمانزاده زرتشتی نما از ایران با  
 سیصد جلد کشف الحیل آواره بیبئی وارد آن مزارفات --  
 مطبوعه را مجانی بزرشتیان و شیعیان و چند جلد باحبای  
 رب رحمان تقسیم نمود و در آتشده کفرانسمه دادند  
 که آئین بهائی خاتمه یافت در بریده جم مقالاتی را جمع  
 بنالزم ظهور سیوشانش و تعرضاتی ببهائیت نوشتند در مقابل  
 و رابهای نافی دندان شکن پی در پی نوشتیم و چاپ و منتشر  
 شد بالاخره ساکت شدند جناب ابراهیم پور داود پسر  
 مرحوم حاجی داود شیعه رشتی که نزد مسلمین مسلمان در  
 نزد پرستانیهها بمناسبت عیال، مسیحیتر پرستان و در وقت  
 ترجمه نمودن کاتهای حضرت زردشت و گرفتن پول فراوان از  
 آنها زرتشتی است در در جزیره کوچکی که برای زرتشتیان --  
 نوشته بود بجهت خوشنودی آنها و مسلمین گوشه و کنایه

بامرالله زده است و در کفرانسمه در آتشده شرکت داشت سه  
 ساعت با او تصادفا در میانه راه آهن که در یک نیمکت واقع  
 شده بودیم صحبت و اظهار همدردی مینمود در همان ایام  
 جوابی با اعتراضات آواره بیچاره نوشتم حضرت غصن ممتاز طبع  
 و نشو و را منع فرمودند چون نواقصی در وضع اداری محفل  
 مرکزی دهند و بر ما و محافل روحانیّه معلى بلاد دهند و بر ما  
 بود و منظم تشکیل نمیشد پیشنهاداتی مشروح تقدیمشان  
 نمودم تا یک اندازه مرتب و منظم تر شد و مواد آن پیشنهاداتی  
 را بساحت اقدس تقدیم نموده با تکل کهریارش آن مولای --  
 خون بصرف فضل در توقیع منیع مفصل مورخه پنجم نومبر سنه  
 ۱۹۲۲ پس از عنایات بیدران و مطالبی میفرماید "یار جان نثارا  
 .... در بر حال از حقّ علیم در این دوار پرانوارا برای  
 آن برگزیده جمال مختار تأییدات متتابعه و عون و صون حضرت  
 احدیه را راجی و ملتسم و سلامتی و سرور و راحتی آن عزیزرا  
 از اعماق قلب متمنی آنچه را بمحفل مرزنی مقدس کشور دهند و ستان  
 مرقم و پیشنهاد نموده بودید بسیار متین و صحیح و مفید  
 و حکایت از فرط تعلق آن جناب و غیرخواهی و اهتمام آن --  
 خادم آستان مقدس بمصالح و مؤسسات متزایده امرالله مینمود  
 امید و ارم بهمت برگزیدگان جمهور یاران در آن سامان نوایای  
 خالصانه آن یار دلداده اجرا و تنفیذ گردد و وصیت امرالهی

بنان مرتفع شود که زلزله بارکان اهل حقد و ریا و ارباب -  
ظلم و جفا اندازد . حقیقت قاهره مقدسه کلیه شریست حضرت  
بهاء الله بر عالمیان مکشوف و مبرهن شود و خود مگد بین و  
مبطلین و منان دین و خائنین مبہوت و خموش و معور و نابود  
گردند . مطمئن باشید عاقبت چنین خواهد شد و عود الہیہ  
کالشمس فی کبد السماء ظاهر و آشکار گردد . . . . . بنده  
آستان شوقی "

حضرات ( ارباسماج ) هنوز رسماً دعوت نمودند کہ  
بمعید آنها رفته نطق ایوان کم سہ میقات رفته تحت عنوان  
( میقات اتحاد بشر است ) با حضور جمعی کثیر از نمود و  
احباء الله ب مترجمی جناب مستر حشمت الله قرشی یک ساعت  
صحبت نمودیم در مستمین دیدبان و فرجی حاصل . مکرر  
کف زدند و رئیس کنفرانس تقدیر کرد و همچنین جمعیست  
( پوارتھاناسماج ) هنوز دعوت نمودند کہ بمعید آنها رفته  
کنفرانسی بدہم ہند نفر از نمایندگان ادیان ہم دعوت و  
حق ادای نطق داشتند بنده در تحت عنوان ( آئین بہائی  
ہیست ) کنفرانسی دادیم مترجم بانگلیسی ترجمہ مینمود بسیار  
مؤثر افتاد ہمہ اظہار مسرت نمودند عکس ہمہ ناطقین را  
برداشتند با خلاصہ نطقها در جریدہ ( دلی مار ) طبع و  
نشر نمودند امر الله و تعالیم جانبخش بر اشتہار افروز

جمعی برای تحقیق دقیق و مذاکرات خصوصی بمنزل آمدند  
تخم محبت افشاندہ شد با روح و ریحان رفتند . جناب  
مسترا دوارڈ انگلیسی رئیس جمعیت ( انترنشنل فلوشپ )  
یعنی جمعیت برادری و یگانگی با اهل دنیا بدارالفنون  
( دومیس کالج ) برای ادای نطق دعوت نمود رفتم مترجم  
مستر محمود حسین موری ہزد در تحت عنوان ( ارمنان عصر  
جدید ) صحبت نمودم در این مجمع پرفسورها و فیلسوفان و  
مشاہیر و دانشمندان از مرد و زن با دعوتنامہ خصوصی کہ  
از طرف معظم الیہ دعوت شدہ بودند یکصد نفر بیشتربودند  
عمومی نبود حضار مجذوب و شاد شدند در ختم مجلس  
جناب فیلسوف ( وادیہ ) زرتشتی رئیس مجلس برخاست بہند  
از تمجید و تشکر و تصدیق عرایض فرمودند ابازہ میدہید  
ہرکہ میل دارد سئوالاتی اند بانہایت خضوع عرض شد باکمال  
امتنان ہرکہ پرسشی بنماید البتہ جواب عرض خواہم کرد سہ  
نفر بنویہ برخاستہ راجع باینکہ دین برای ہمہ لازم است و قوہ  
ماراء الطبیئہ ہیست و بہائیان راجع بحقانیّت انبیای سلف  
ہمہ عقیدہ دارند و مرام و احکام بہائیست چیست سئوال نمودند  
بحول و قوہ جمال قدم نحوی جواب دادہ شد کہ ہمہ اظہار  
مسرت نمودند و رئیس باز برخاست تقدیر گفت حاضرین یک  
یک جلو آمدہ دست دادہ رفتند تا چند روز از اہل آن مجمع

بمنزل آمده پوسشها نمودند. چهار نفر اظهار ایمان کردند. از دهلای جمعیت (آریاسماج) هنوز مجمع عظیمی مرگب از نمایندگان ادیان آراسته دعوت از بهائیان هم نموده بودند که راجع باینکه با کدام اصول بشر را میتوان متحد کرد کفرانس بدهند. چون رفتن امکان نداشت مقاله فی راجع بموضوع -

نوشتیم جناب مهربان محمد خان شهاب که از احبای قادیانی بود ترجمه نموده ارسال شد رئیس آن مجمع عمومی رسید و تشکر نوشت. سفری بیپونه رفتم میهمان جناب خسرو بهمان ارفع الله درجاته بودم با منارف از فضلا و ادبا و دبیران مدارس ملاقات حاصل امر الهی و تعالیم صمدانی بآنها ابلاغ گشت و احبای عزیزانجا و محفل مقدس روحانی محلی را تشویق و تشجیع نموده تذکرات لازمه داده شد با جناب یوسف عبدالله سلطان که قبلا از فضلا و رؤسای مذهب آقاخان محلاتی بوده حال خود را بهائی متزقی میدانند تیاد افکار راجع بطرق ترویج اموال الله در دهند نموده و ایشان را تحریک نمودم که بیشتر از پیشتر قیام بخدمت اموال الله و تربیت انعام فرمایند. مراجعت ببمبئی شد. مرحوم مستر وکیل اعلی الله مقامه که رئیس محفل مقدس روحانی موزی هند و پرا بودند بنده را با دو نفر مترجم بوطن خود شهر (سورت) که از شهرهای قدیم هند است دعوت نمود رفتم فقط دو نفر احباب

دیگر غیر آقای مستر وکیل در آن شهر بود که زیارت کردم. میزبان محترم از ایستگاه راه آهن باموتر سواری شخصی خود ما را یکسره بیباغی که برای پذیرائی ما تدارک نموده بود برد و آشپز مسیحی و بساط مخصوص داشت چرا بخانه عالی خود نبود؟ برای اینکه اقوام ایشان کلا هنوز قشری متعصب بودند اگر بخانه اشر پذیرائی مینمودند تمام صندلیها و فرشها و رختها و آبها و ظروف و کاسه و کوزه ها را اقامش نجس ابدی - یعنی غسل برندار دانسته همه را میسوزانند. انودی که مقتد بدینند سایر ادیان را نجس الحین میدانند اگر در بازار اجبارا غذای پخته خود را بخوراند بخورند روید یوار می نشینند که دیده ادیان سایه بنمای آنها نیفتد. بخودشان هم غسل نموده بند غذا میخورند. باری درسورت رئیس منارف در عالی ترین مدارس آنجا کالج (بیت اتم) دعوت نمود که در تحت عنوان (ایران قدیم و جدید) تهل و پنج دقیقه کفرانس بد هم حضار مدیران مدارس و پرفسورها و شاگردان کبیر عالی جمع کشری بودند همراهان بنده و دو سه نفر بهائی بومی هم حضور داشتند مترجم پرفسور (ایکه) هندی معلم فارسی اغیار بود که بانگلیسی ترجمه مینمود به جناب مستر وکیل و بجناب بدرالله خان بدری افغان سفارشر نمودم که با نهایت دقت مراقبت نمایند که مخالف آنچه عسری

میشود مترجم چیزی نگویید اگر گفت فوراً بنویسند روی میزنطق بگذارند قسمت اوام و خرافات و مراسم و عادات و آداب قبل از ظهور اسم اعظم را ایران قدیم محوئی نمودم هنوز آن قسمت تمام نشده بود که پی در پی حضار دست زده از رئیس تمديد مدت نطق را تقاضا کردند قرار شد دو مقابل شود یعنی یک ساعت و نیم صحبت کنم قسمت اول را تمام نموده به قسمت بیان ایران جدید که رسیدم نهضت و انقلاب جهانگیر بهائیت را شروع و مصدر تجدد و تنبییرات عظیمه ایران - خصوما و قطعات خمس جهان عموماً قرار داده جوامع تاریخ و تعلیمات حضرت بهاء الله و تأثیر سریع و عظیمه آن را با وجود فقدان زور و زور و وسایل سایر مادی بسا بر همین قاطعه بمسامع حضار رساندم آنها زدند صحبت خاتمه یافت رئیس برخاست از طرف جمع تشکر و تقدیر گفت چون در بد و صحبت بحضار تذکره دادم که اگر اشتباهی - ایرادی در نطق یافتند بعد از ختم کفرانس مرحمتاً آگاهم کنند چند نفر برخاستند فرمودند ما یادداشت‌هایی نمودیم ولی در ملکی صحبت‌های بعدی اشغالمان حل شد تشکری گفتند و نشستند فقط جوان مسلمانی که رئیس معرفی نمود از شاگردان ارشد است برخاست گفت محبت با عموم بشر در قرآن هم هست را شما تخصیص بآئین بهائی دادید بانهاست

ادب تشکر کردم سپس آیات صریحه را جعه بخدم محبت با کفار و امر بقتل مشرکین و کفار و معاملات حضرت محمد و خلفا و ائمه هدی را نسبت بمشرکین و کفار بخرضی حضار رساندم - بعضی از همشاگردان او و حضار خندیدند ایشان برخاسته رفتند رئیس مجمع و بعضی از حضار جلو آمده دستی داده تشریف بردند بعدها جمعی از حاضرین در آن کفرانس بمنزل تشریف آورده پرسشهایی نمودند پاسخهایش را شنیدند اظهار محبت نموده تشریف بردند از آنها سه نفر موفق بایمان گشتند . بر حسب خواهر این عبد جناب مستر وکیل ارفع الله درجاته با مقدمات مفصلی و تقدیم بیست رویه پیشوای طراز اول نمود که پندت مینامند به همراه آقای ( پندت ) بارعایت مراسم و آداب آنها بتماشای پنج بتخانه قدیم بزرگ رفتیم پس از تماشا با جناب ( پندت ) مفصلاً چند ساعت در محوطه بتخانه آخر روی خاک نشسته صحبت نمودم شرح آن مشاهدات و مذاکرات و وضع عبادات محتاج بنگارش کتابی است از جمله نشنیده و ندیده های بنده این بود که جناب پندت کسب بزرگی ( جوتیش ) نام را آورد نماند (۱) که تاریخ تاسیس دین برهمنی را تا آن سال حساب نمودیم یک هزار و نهصد و هشتاد و دو ملیون و چهل و نه هزار و بیست و هفت سال بود (۱) که ما مقصود ایشان از این کلمه ( نمایاند ) باشد یعنی نشان

و کتاب احادیث زیاد دارند یکی از آنها را دیدیم برای نمونه چند فقه از او را جناب پندت خواند و آقای مستر وکیل ترجمه فرمودند مشاهده شد که سرایا خرافات و اوهام است آن کتاب (بگواط) نام داشت و پنج رویه هم تقدیم کتابی که شمایل بتها و بزرگان اولیه دیانت نمود در او بود گرفتیم یکی از آنها چهار و دیگری نه دست دارد یکی سوار شیر است و دیگری سوار گاو و روی اژدها و امثالها . مراجعت بیبعتی شد از رئیس جمعیت (آریاسماج) لاهور پایتخت پنجاب بمحفل مقدس مرتزی هند و برپا مکتبی رسید که ما در لاهور در فلان روز و ماه کنفرانس عظیمی داریم از تمام ادیان نماینده خواسته ایم بهائیان هم نماینده می بفرستند که راجع بموضوع (نجات بشر) صحبت بدارد لهذا بنده را باد و نفر مترجم یکی آقای ماستر محمد حسین لقمانی مترجم انگلیسی و دیگر آقای محفوظ الحق علمی مدیر مجله نوکب هند که قبلا از علمای قادیانی بوده حالیه بهائی عالم جدی است مترجم اردو باشند هر سه بامید تأییدات الهیه با قریب هزار جزوه آیات و تعلیمات مطبوعه برای دادن بحضار در کنفرانس عالم لاهور شدیم با راه آهن سریع السیر پست پهل ساعت راه طی نموده بلاهور رسیده در بهترین میهمانخانه ها منزل کردیم بمنشی انجمن و مدیر جریده (ملای) یعنی اتحاد

جناب (خوشحال چند غوسند) ورود خود را خبر دادم و بواسطه سه جریده معروف ورود و اندازه توقف و روزها و ساعات ملاقات را با حالی خبر دادم که طالبین برای تحقیق بیایند . همان روز اول رئیس کنفرانس با جریده نگاری از ما دیدن نمود و خوش آمد گفت پس از مراسم ابلاغ خبر مقدم سئوالاتی که قبلا تنظیم نموده بود مطرح کرد جواب عرض شد در چند جریده آن اسئله و اجوبه را درج کردند یکی از آن پوششها را که بنظم عکس العمل شیعیان بود مینگام پرسید بهائیان هم مانعند مسلمانان سنگ سیاه میپوستند گفت خیر بهائیان محبت پوستند شما هم بت نمی پرستید مسلمین هم سنگ نمی پرستند عزت و احترام آنها را نظربانتسا ببینمبران خوشتر نگاه داشته و میپوسند از این جواب خالصانه شاد شده تشکر کرد و در آخر پرگرام کنفرانس را داده رفتند . میقات کنفرانس شد رفته بمحوطه بزرگ بیضی الشکلی که اطراف از زمین الی لب بام پله بندی شده و صحن حیاط صندلی و نیمکت مرتب پییده بود وارد شدیم محل نطق وسط صحن بود قریب دو هزار نفر از اهل شهر و از بلاد قریب و بعید حاضر بودند ناطقین هر یک بنوبه خود نطق نمودند تا نوبه بحقیر رسید با توجه تام بر رب مقتدر علام شروع بنطق نمودم جناب محفوظ الحق علمی بار و ترجمه مینمودند هیکان روحی و بشاشت در مستمعین محسوس گشت پی در پی

کف میزدند مدیران بفرایند مطالب را یاد داشت میکردند بعد نوبت نطق بنمایند مسلمین جناب مولوی محمد علی رسید این فاضل زبردست ملاحظه نمود که پس از ذکر تعلیمات نجات بخش حضرت بهاء الله روحه بگوید حقیر و ناچیز خواهد بود تدبیری اندیشید رفت پشت میز خطابه گفت (حضار محترم چون قهرمان بیان فاضل جلیل ایرانی نماینده بهائیان که بهائیت شعبه ای از دین اسلام است داد سخن داد و تعالیم اسلامی را در نهایت زیبایی بمسامع حضار رساند من تکرار نمیکنم و زحمت نمیدهم) مثاله خود را هم بمنشی کنفرانس داد رفت بجای خود نشست فرما این عید برخاسته بر رئیس گفتم نماینده محترم مسلمین پانزده دقیقه وقت نطق داشت دو دقیقه صحبت فرمود اشتباهی شده میخواهم برفع آن پردانم رئیس از جامعه استیذان نمود همه دست زده اجازه دادند لهذا برخاسته اکتفم فیلسوف جلیل نماینده مسلمین بیاناتشان عالی و نیتشان خیر بود فقط یک سوء تفاهمی بکار رفت برای رفع آن صحبت میدادم • بهائیت شبیه اسلام نیست آئین نوین بین المللی آسمانی است برای نجات و اتحاد بشر و تعالیمش با تعالیم قرآن فرق دارد واقعا تکمیل همه کتب آسمانی است در قرآن تنقیر و عدم دوستی با غیر مسلمان و قتل مشرکین

و جزیه گرفتن یا کشتن کفار و تبسیفر در قصاص و در حقوق بین کافر و مسلمان و مرد و زن و آقا با غلام منصوص است حضرت بهاء الله بمحببت و وصلت و بدوستی و بتساوی حقوق همه بشر و زن و مرد و آقا و غلام امر فرموده تنقیر و تبسیفر را بکلی نهی و نسخ نموده بجایش برادری و برابری با عموم بشر نهاده و بنیالم بشریت بنین خطاب میفرماید (همه پیار یکدارید و برگ یکشاخسار) • • • حضار پی در پی دست میزدند بدیهی است که جناب مولوی محمد علی در بار چه حال پرماللی و گرفتار چه خجالت و ندامت و کلالی گشتند در غایت کنفرانس مطبوعات امریه بین جامعه نشر و تقسیم شد بانهایت سرور و حبور همراه رفقا بمنزل آمدیم در آن چند روز که در لاهور بودم پی در پی نفوس از محترمین میآمدند راجع بآئین نازنین بهائی معلومات گرفته میرفتند جناب (راجعه امجد محمود خان) و جناب مستر (ادامه) و جناب - (پنلال) و چند نفر دیگر تصدیق و اظهار ایمان به حضرت بهاء الله نمودند از جناب مولوی محمد علی جانشین مرحوم احمد قادیانی و جناب سر محمد اقبال ادیب و فاضل مشهور وقت برای ملاقات خواسته بمنزلهاشان رفتم پس از ملاقات و مذاکراتی ایراداتی راجع ببیان و بمرودیت میرزایعیای نازل و ببلق عهده ی و بوصایای حضرت مهدی البهاء و بتأسیس ولایت

و غیرها که قبلاً تنظیم نموده بودند يك يك مطبوع نموده جواب شنیدند و کتاب نقطه الکاف مرحوم براون را روی میز نهاده مصدر بعضی از ایرادات خود قرار دادند . خلاصه نگارش آن اسئله و اجوبه محتاج بتألیف کتابی است که محذور از - نگارش آنم فقط راجع بحقانیّت حضرت بهاء الله و بی مورد بودن مقایسه آئین بهائی با مذاهب قادیانی در طئی مذاکرات با مولوی محمد علی جانشین مرحوم احمد قادیانی گفتیم مرحوم قادیانی برای اینکه رکس بند ایشان آد عائی مثل ایشان نماید تبعه ایشان آن مدعی را باطل میدانند غافل از اینکه حضرت نقطه اولی و حضرت بهاء الله بنندین سال قبل از او آد عای مهدویت و شاریت و عیسویت نموده اند در حاشیه کتاب ششم معروف خریش بصریح عبارت در صفحه سیصد و یک مرقم داشته اند آنچه را که مفادش این است ( حق آن کسی برده و دست که اول آد عا نموده مدعیان بعد آن اگر مخالف اولی باشند قطعاً باطلند مثل اینکه مسیلمه کذاب و ابن صیاد و اسود عسی و امثالهم آد عا نموده اند همه باطل بوده و هستند ) بنا بفروموده مرحوم قادیانی حقانیّت نقطه اولی و حضرت بهاء الله محرز و مسلم است چه که تاریخ حیات مرحوم قادیانی شاهد است که حضرت نقطه اولی و حضرت بهاء الله جلّ ذکرهما سالها قبل از ایشان آد عای مهدویت و

عیسویت و شاریت فروموده اند معظم الیه رتق خود را باخته پس از تحمّل و تقوی فرمودند جناب مولانا قادیانی آد عائی نداشتند این عبد اتقا بفروموده ایشان ننموده از ایشان پرسیدم که مرحوم قادیانی مدعی رسالت و شاریت مثل حضرت عیسی و حضرت محمد بودند فرمودند استغفرالله استغفرالله رسالت و شاریت در حضرت محمد خاتمه یافت . وارد بحث خاتم النبیین شد . . . . . مرحوم احمد قادیانی در سنه ۱۹۰۸ میلادی بموضع بیضه که مبدل بموضعها شد مرحوم شده اند و حالیه پسر ایشان ( بشیرالدین محمود قادیانی احمدی ) بمخالفت با مولوی محمد علی مزبور برخاسته جامعه قادیانی منقسم بدو فرقه گشته اند . از منزل تریک از آن دو نفر وجوه مسلمین سابق الذکر وقتی بیرون میآمدیم با ابراز دوستی و احترام تا درب خانه خوشمارا مشایخت نمودند . از لاهور بشهر ( امرت سر ) که در ساعت با راه آهن مسافت بود رفتم در میهمانخانه منزل درده بزیارت - اجپای معهود آنجا فائز شده بعد با جناب ( رازدان ) که مردی عارف و شاعر و مرشدی مشهور از هند بود ملاقات گشت پنحوی منجذب بآیات الله شد که در جلسه دم ابوین و عیال و فوزندانشرا حاضر نمود و گفت بیایید بیایید ندای خدا را بشنید و روح بهائیّت را که در فضای خانه من موج

است ببینید . . . . با جناب مستر محمد عبدالمجید قریشی که  
از مشایخ مسلمین آنجا بود نیز ملاقات کرده امرالله ابلاغ شد  
کتاب مرحوم (براون) را مدرک قرار داد ایراد هائی بکتاب  
مقدمه بیان و بحضورت من یظهره الله نمود و راجع به غایب  
التبیین بحثها فرمود جوابیهائی که دادم مقبول افتاد قرار  
شد پس از ورود بیمبئی کتب امری برایش بفرستم و با محفل  
مقدس روحانی بمبئی مکاتبه نماید . از امور سر بدملی که  
پایتخت فرمانفرمای هندوستان است با جناب معفوظ الحق  
علمی رفتم سه روزی در منزل ایشان بودم با سه نفر بهائی  
که بیشتر از آن نبود و با دو نفر مبتدی ملاقات شد چون  
انقلاب سیاسی بود صلاح نشد با بزرگان و نفوس مهمه آنجا  
ملاقات شود . از دملی بیمبئی آمدم لدیالورود بزیارت  
ترویج منیع مفصل مولای حنون که بخط مبارک بود فائز و مفتخر  
شدم قسمتی از آن زیباین اوراق میشود . ( خادم منقطع  
فقال دل داده امر حضرت رحمن را تأییدات متتابعه خواهم  
. . . . و از جهت شریعه حضرت بهاءالله بتمامها در قلز  
اولیای الهی چه از هند و چه از اسلام و چه از پارسیان  
مستحکم گردد بشأنیکه عواید و رسوم و تقالید باطله سخیفه  
دیوبند را ظاهر و باطنا ترک نمایند و با حنم و سنن  
شریعه الله در این کر بدیج متمسک شوند . ) چون احبای

الهی در آن زمان لاجل حکمت در هند و برما و در ایران راجع  
بعقد و طلاق و کفن و دفن و دخمه و سوزاندن اجساد و اکثر  
آداب و مراسم دینک بقانون دیانت سابقه خود رفتار مینمودند  
ترک آن عادات و مراسم سخیفه قدیمه هم با آنکه همه شان  
اقوام منقرضه منخفی داشتند انصافا بسیار صعب و مشکل  
بود و شروع بعملی نمودن امر مبارک تولید انقلابی نمود و  
مشکلاتی ایجاد کرد ولی بحول الله و قوته با حکمت و مدارا  
رفتار شد و تعزینات و تشویقات تشجیعی کشت کم کم حدود  
و سدود پرسیده را مردانه و عاشقانه بقره ایمان احبای —  
ثابتین بر پیمان خود نموده بعمل تعالیم رب رحمن مؤثر و  
مؤید شدند . نظر بامر مبارک از بیمبئی بطرف کلکته و برمسار  
حرکت نموده در کلکته برانمنائی میرزاعلیمحمد نبیلی اغوی  
زاده اعلی الله مقامه با جمعی از اهل طبقه مسلمان را نمود  
ملاقات حاصل امرالله ابلاغ شد مسدودی مصدق و مابقی  
محبب گشتند محفل روحانی و احبای الهی را تشویق و تشجیع  
نموده تذکرات لازمه داده از زیارتشان محظوظ شده بعد  
بامتصاعد الی الله عازم نمون گشتیم و در آنجا با احبای الهی  
از هند و بودائی و مسلمان ملاقات حاصل و در محفل مقدس  
روحانی و در مجمع عمومی با ولاء روحانی تذکرات لازمه و  
اوامر الهیه و لزوم غرق و حرق آداب و عادات و مراسم

پوسیده سخیفه و عمل بتسلیمات ربانیه ابلاغ شد الحق مردانه جنبش نموده با نفوس مهمه بهم عالیه آنها ملاقات حاصل و امر الهی و تعالیم رحمانی و ندای ربانی را بانها رساندم . از طرف جمعیت تیا سقیها و از طرف جمعیت جوانان مسیحی دعوت نمودند برای ادای نطق بصالن آنها برهم قبول کردم آنها اعلاناتی طبع و در شهر منتشر نمودند که دونه بخواند برای استماع حاضر شود در روز مخینه رفتم بترجمی مرحوم نیلی در مجمع تیا سقیها راجع به ( بهائیت چیست ) و در مجمع جوانان مسیحی راجع به ( روح باقی است ) نثار به خواهر خود شان صحبت شد حصار بسیار بودند همه شادمان و آن زنان شسته رئیس و در مجمع در خانه صحبت برخاسته تعجید و تقدیر افتند و سامعین را تشویق بتحقیق آئین بهائی نمودند در مجمع تیا سقیها مقتضی بود در آخر مناجاتی بخوانم بحضار کفتم روی دلها را کاملا بسوی خدا کنید مناجاتی بخوانیم همه برخاسته دستها را بسینه نهاده پس از یک دقیقه سکوت با توجه تام برب مستعان مناجاتی خواندم رئیس برخاست تشریف و تحسین و تشکر نمود و گفته من و این جمع حصار را تنها بلکه چهل هزار تیا سقیها را بشماره بهائیان دنیا اضافه کنید و بپذیرید . کتاب عصر جدید و بهاء الله تألیف متصاعد الی الله دهر اسلمنت را با عرضی

که تقاضای ملاقات نموده بودم برای حضرت اشرف فرمانفرمای مملکت بر ما ساکن رنگون فوستانم و نام و رتبه جناب فرمانفرمای این است ( سرسیر مارکوت بیتلر ) ( س . جی . آی ) ( آی . ک . ک ) ( آی . آی . س . ج ) پس از چند روز کتب اجازه ملاقات رسید سر میقات با متصاعد الی الله میرزا علی محمد نیلی رفتم وارد اطاق که شدم ایشان از صندلی برخاسته سه گام جلو آمده دست دادند در صندلی طرف دست راست خود جای دادند خوش آمد فرمودند پرسش از تعداد بهائیان بر ما فرمودند عرض شد احصائیه شان را ندارم . فرمودند تخمین . عرض کردم بدون بهمه شهر را نرفتم . تخمین هم نمیتوانم بگویم فرمودند از من راضی . مستدراحت و آزادند ؟ عرض کردم بلی نهایت تشکرا دارند . پرسشهای دیگر نمودند جواب بانهایت صداقت و حکمت دادم بعد اجازه سؤال نمودم عرض کردم بنده نیامده ام حضرت اشرف را تبلیغ نمایم آمده ام کسب معلومات کنم خلاصه سئوالم ایمن است آن حضرت از بد و جوانی جامعه مدار بوده حال هم بر ما مدار و مجرب و ناردان و از امور سیاسی و دینانی کاملاً آگاه و بر مفاسد قطعات خمس جهان مسبقید با قوه سیاست موجوده و با مراسم عقاید ادیان قدیمه و با این همه مسالك متباینه صلح و آرامش و آسا یشر بشر امکان پذیر

است و یا بترك دیانت سیاست تنها امرا و مرمز منہ اجتماعی  
جهانیان محالجه میشود یا نه ؟ فرمودند : چنین سؤال  
بزرگی از من کسی ننموده بود بقدر دو دقیقه ساکت بوده  
غرق اقیانوس افکار شدند بنده هم ساکت و در غلبه جواب  
ماندم بعد فرمودند از سیاست تنها کار ساخته نمیشود .  
دیانت هم لازم است عرض کردم سیاست توأم با کدام يك از  
دیانات موجوده توانا با اصلاحات عمومی بشر خواهد بود ؟  
فرمودند با دیانت های کهنه نمیشود بالاخره فرمودند با  
دیانت نوزین بهائی ۰۰۰۰ در رنگون بهمت ابرار موقوف  
بملاقات جمعی از مشایخ و علما و بودائی و مسیحی و  
مسلمان شده اموالله ابلاغ و تخم محبت کشته شد و مدودی  
تصدیق نمودند و احبباء الله سرور و شور و ولهی بدیج  
یافته بنده هم معظوظ و ملذون شدم . برای زیارت -  
احبباء الله بقره ( دید نوکلزو ) که نزدیک قصبه بزرگ  
( گنجانگون ) در میان جنگل برما واقع است با نیلیسی  
مرحوم و با متصاعد الی الله آقاسید مصطفی رنگونی ناشر  
نفحات الهی رفیق اهل این قوه مبارکه کیبرا صغیرا ذکورا  
و انانا بهائی خالص مخلصند تعدادشان هفتصد و پهل  
و شش نفر است بهاء الله ایرانی کجا این قوه در میان جنگل  
برما کجا مشرق الانکار که حالیه ( حظیره القاس ) میباشد

و مدرسه و محفل روحانی و صندوق خیریه منظم و مؤتب داشتند  
در سراسر هندوستان و برما . باینکه اغیار هیچ نباشد جزاین  
قوه نیست تمام احکام الهی را عمل مینمایند و اوقات از زیارت  
آنها ایمان تازه و روح مهتر گشت زبان مخصوص دهانسی  
برپائی داشتند بنده فارسی میگویم مرحوم نیلی بیگم مدرسه  
آنها که انگلیسی میدانست انگلیسی میگفت آن محکم بزبان -  
محلی ترجمه میکرد با وجود این حال چنان بیان تعالیم الهی  
تأثیری نمود که از شوق برقص آمده با شور و ولهی روحبخش  
همدم بودیم یکدسته از جوانان پسر و دختر با هم آواز -  
میخواندند پرسیدم چه میخوانند ترجمه نمائید بعد از تحقیق  
معلوم شد مناجات حضرت عبدالبهاء روحی لوسه الاطهر فداء  
را بفارسی آموخته برای پذیرائی بنده فارسی میخوانند ( ای  
خدای پر عطای ذوالمنن - واقف از زبان و دل و اسرار من )  
بله بجهت و لحنی فارسی میخوانند که تا نمیدانستم بجهت  
میخوانند نمیفهمیدم پس از دانستن موضوع میفهمیدم و از  
خلوص و وضع دستها و چشمهای آنها که رو ببالا متوجه بود  
از شدت شوق رقت حاصل و میگرستم باری آن نیفیات روحی  
در ظروف حروف و جملات نمیکنجد . در قوه دیگر که ( تانبین  
جادن ) نام دارد پنجاه نفر احباب بود چون فصل بارندگی  
وراه راه بود محفل روحانی رفتن بنده را بانجا صلاح

ندیدید يك فرسنگ پیاده توی آب و كل جنگل قاصد رفت تا  
سی و سه نفر زن و مرد بهائی نورانی همه پا برهنه تا زانو  
كل آلوده اما چون كل شفته و خندان و ذوق تان آمدند  
يكديگرا هر آغوش كشیده از زیارتشان شادمان و کامران  
شدم همه را تشویق و تشجیع و تکریم و تحسین نموده تذکرات  
لازمه دادم بعد بقصبه (کنجانگون) که محل مرکزی قراء آن  
جنگل است که هیچ اجباب نداشت راه شوسه داشت برای  
تا شام صبح رفته عصری مراجعت نمودیم بعد مثل اینکه  
برادران و خواهران میخواستند از هم جدا شوند همه  
کرمان با یاران روحانی وداع نموده بزرگون مراجعت شد .  
همراه متصاعد الى الله نبیلی غانم مندرله پایتخت برما شده  
ایام بارندگی بود بمقصد که رسیدیم جمعی کثیر در ایستگاه  
بودند میان آن جمع مشاهده شد قریب بیست نفر شادمانی  
و تبسم از عبا و کلاه ایوانی مارا شناسخته دستمال تان میدهند  
دانستیم بهائیند راه آهن خاتمه یافت ایستاد حضرات  
وارد اطلاق شده اشیاء مارا برداشته دستمارا گرفته پیاده  
نمودند فقط الله ابهای مدیگرا میفهمیدیم دیگر هرچه ما  
بفارسی وارد و انگلیسی میگفتم آنها نمی فهمیدند و هرچه  
آنها برومائی میفرمودند ما نمیفهمیدیم اما با زبان بین المللی  
یعنی با اشاره و حرکت دست و چشم و ابرو تعارفات را هنما

آموده مارا بموتوسراری نشانده بحظیره القدس برودند  
فرزندان رئیس محفل روحانی آقای ( م باطن ) و ( لالا خانم )  
و ( مامیا خانم ) که دیپلمه و انگلیسی خوب میدانستند فررا  
آمدند بنده بفارسی میگفتم متصاعد الى الله نبیلی عزیزم -  
انگلیسی میگفت فرزندان رئیس محفل روحانی بنوبه در همه  
جا همراه بودند بزبان برومائی بهجامعه ابلاغ مینمودند از قیافه  
و بشاشت و شفتگی سامعین ملتفت تأثیر کلام و ذوق منظر  
و مقصود میشدم تذکرات لازم و طرقی ترقی و پیشروی امرالله  
و وجوب عمل با احکام و شریحه الله و ترک ادا و عادات و مراسم  
مشرکه و سخیفه قدیمه را مکرر هر وقت بطرزی در محفل روحانی و  
در مجمع عمومی بعرض یاران میرساندم با شور و واسه و  
روحانیتی که مقدس از تحریر و تقریر است ما و آنها قریب بودیم  
مدیو جوده ( بروما بطریات ) برای ملاقات آمد نه سؤال قبلا  
تنظیم نموده بود را بحج بظهور حضرت بهاء الله و منظر و مرام  
و چگونه میخواستند جامعه بشر را اداره و مفاسد حالیه را  
اصلاح فرمایند و بودا و برهما و کوشنا و زرتشت را حق میدانند  
یا نه يك يك پرسید پاسخیهای راست و خلیمانه ئیکه میگفتم  
همه را یادداشت میکرد و قریب سه ساعت کارش شنیدن و  
یادداشت نمودن بود با اظهار تصدیق و شادمانی رفت  
ارقات و محل ملاقات را هم پرسید همه مذاکرات را در بریده

خوشبزیان انگلیسی و برمائی طبع و نشر نمود هیاهوی و جنبشی روحی در مردم ایجاد شد جمعی برای تحقیق آمدند بعضی مصدق و اکثر متحیر و محب میوفتند برای تماشای مشهور و بزرگترین معبد بودائیمها که ( مندلهل ) نام داشت رفتم آن فضا و عمارات معبد و وضع هزاران بتها و عبادات ( یونگیها ) پیشوا علما و مقدسین ( واعمال زوارها و دخیلهای بیتها در این مختصر اوراق نکند خالصه این است این معبد عظیم قدیم که برای دیدن شراصل علم و ثروت از قطعات حسمه جهان میآیند در دامنه کوه واقع است دارای نهصد و سه پله است رده دوازده پله ای را که بالا میرفتیم بیک محوطه بزرگی میرسیدیم که یک قسمت از تاریخ حیات و وضع رفتار کانفرسیوس بودای آنرا که نامش ( سدهارت ) و نام خاندانش ( کوتم ) است در ۵۶۰ سال قبل از میلاد پینمبری مینمود مجتمع کرده اند ( مستر سطرانس ) احوالات و بعضی تعلیمات او را از زبان پالی بزبان انگلیسی ترجمه نموده نام آن کتاب ( بودا اندریلی جن ) است یعنی بودا و دینش ( هند متدیواران شمیم ) آن کتاب را بارد و ترجمه و طبع کرده است و بعضی از تعالیم کتاب آسمانی بودا را هم که نام کتابش ( پینگا ) است در آن گنجاییده که بنده چهارده تعلیم او را سواد برداشته دیلا مینگام بزرگی این معبد

بقدری است که شش ساعت در آنجا گردش کردیم از صبح زود الی ظهر وقتی ناچار شدیم خسته و مانده و گرسنه بودیم اقلا در سراسر این معبد صد هزار شمع میسوخت و مجسمه بودا در هر محوطه ای بنوعی مخصوص بود یکجا پنهارزانو نشسته تدبیر میکرد بجائی دراز کشیده خواب بود بجائی ایستاده با یکی از مؤمنین صحبت میداشت یکجا بفرع عالم و اصلاح آن بود بجائی در حالت عبادت بجائی در حالت ریاضت بجائی در کمال خضوع و ادب مینوشت خلاصه تمام حرکات جسمانی و تاریخ زندگانی او را مدلم نموده اند در آخر این معبد تمام شهر مندله و قصبات و قراء و مزارع و جبال و تلال دور شهر نمایان بود منظره دلکشی داشت عجب در این معبد که می گفتند قریب سه فرسنگ در راست انسان باید با کمال احترام حرکت و رفتار نماید ولی صدها سگهای گرگثیف و انواع مرضای ندیف و ضعیف و بزرگ کور و لنگ و زخمی و ناقص و بد هیولا و دناکین نان و غذا پیزی مغرور و بد بود در آنجا موجود بود تعالیم بودا ( ۱ - دین حق حتی الامکان کمتر ایذا دادن حتی الامکان نیکی کردن بقدر امکان مهر و ترجم و برآستی و صفا سلوک کردن است کسی را نسبت و تولد ممتاز نمی سازد و نه بسبب نسبت و تولد کسی را از خود دور باید کرد انسان باعمال ممتاز میشود و

از اعمال مستوجب ذلت میگردد ۲ - کسیکه پیرو برداست در رفتی که رنج و اندیختی با و رسد باید نلزد و بسبب تعریف و توصیف مردم افتخار ننماید ۳ - عیب جوئی از - دیگران آسان است و لکن نقائص خود را ببینید و از آنها بیوریزید ۴ - بودا فقط معلم و مربی است باید خود بخود بشوید ۵ - حفظ جسم خوب است - خیال خود را متفرق مسازید - بر خود استیلا یافتن خوب است - هر کس برخورد استیلا یافت از بلیات آزاد است - و دلینه از حوادث ناگوار نلوزید و از قهر و غصه آزاد ماند - و آدمی که سبب اندیخت دیگران نشد او مستر کامل میباشد ۶ - مال و زمینهای من اعمال من است - و عمل من میراث من است شما ۱ نه در ته دریا نه در مناره کوه نه در جوهر در هیچ جا از پادشاه اعمال خود در امان نخواهید بود ۷ - بسیاری از مردم در آب فرو میروند و بخود آب میافشانند و خیال میکنند که مقدس شده اند و بیخبر از آب مقدس میشوند از اعمال نیا مقدس میگردد - ۸ - من مثل دیدارم و دیدار من مثل منند - این اصول را در ذهن خود جای داده کسی را اندیخت ننمائید بلکه بدیدارن خیر برسانید ۹ - در انداری بهر بانداری دل رحم و غمخوار و پوستار باشد - ۱۰ - زور و مال چون دافور قواری است اگر بدرد مردمان بخورد

خوب است ۱۱ - خیرات بشیر طمع گرفتن عوذر در دنیا و آخرت بهترین طریق خیرات است ۱۲ - بجوی تا هر غویی را بیابی و بودا را بشناسی ۱۳ - بدانید هر کس بر نفس خود تسلط یافت ارفاتح اعظم است نه کسیکه در کارزار فاتح است ۱۴ - نشان راستی من گفتار و کردار من است و هر کس را از گفتار و رفتار بشناسید ۱۵ - بقلعه و امنه سلاطین قدیم بر ما هم رفته آثار قدیمه را دیده سپس با یاران نازنین مندرله وداع نموده برونگون آمدیم و در رنگون هم بمعبد بزرگ مجلل بودائیان و بتماشای باغات باصفا و دریا به راه رفتیم و درختهایی که لاستیک از آب آنها بعمل میآید در باغات دیدیم باردیگر یاران الهی را در محافل زیارت نموده و با مبتدیها ملاقات حاصل شد بعد از چند روز با همه وداع - کرده عانم کلکته شدم ۱۰ از نگارش وضع پذیرائی و مهربانیهای یاران برمائی و شرح مشاهدات اوضاع طبیعی و منظره های قشنگ آنجا و آداب و مراسم و عقاید مردمان و ایوانات - مبتدیان و اجوبه بانان لاجل اختصار صرف نظر شد ۱۰ بسا متصاعد الی الله میرزا علی محمد نبیلی بکلکته آمدیم نوزده - روزی در آنجا مانده با احبای عزیز آنجا و با جمعی از نفوس مهمه نمود و مسلمان و زرتشتی حتی با جلال الدین مؤتمد الاسلام مدیر جریده حبل المتین و با مشایخ و تجار ایرانی

ملاقات شد و بار دیگر امرالله ابلاغ گشت بعد با احبای الهی و با نبیلی عزیزم مراسم وداع بعمل آمد بطرف بمبئی روانه شدم . پس از يك دوره زیارت احبای الهی و تجدید مذاکرات لازم به همراهی جناب مرحوم بهمرود بهرام و جناب مهر محمد خان شهاب که برای مترجمی بود بحیدرآباد دکن رفته در بهترین میهمانانها منزل نموده اول با جناب ( رزی دنت ) که رئیس امور سیاسی آنجا از طرف دولت انگلیس بود در منزل خود شرکت قبل از تقاضای ملاقات رده بودم دیدار حاصل و کتاب دستر اسلمنت اعلی الله مقامه را بارمنان برایش برده تقدیم شد از در باب مذاکرات بمیان آمد بسیار احترام نمود سپس با بزرگان و نفوس مهمه از آن جمله راجه دانی که سر يك در قسمتی از خاک حیدرآباد دکن و هند حکومت داشتند و با جناب حمایون میرزا پیشکار پادشاه آنجا و با جنابان مولوی سید عباس و سید محمد علی داعی الاسلام ملاقات شد دلائل اصولی در اثبات حقایق حضرت بهاء الله درخورد سئوالات و معلومات درك گفته شد و تعالیم مبارکه ابلاغ گشت چند نفری مصدق و جمعی محب گشتند از اعلیحضرت (۱) عثمان علیخان آصفی تقاضای ملاقات شد و کتاب دستر

(۱) بر بنده معلوم نشد که این شخص که بوده و بچه مناسبت او را جناب نبیل زاده اعلیحضرت نامیده است .

اسلمنت علیه غفران الله و بهائیه را بارمنان برایش فرستادم بنا بر روایات چون گرفتار زوجهات زیاد و آنه کیهای نفسانی بود ملاقات را موکول بوقت دیگر نمود . خلاصه روزی بتماشای قلعه ( کل کنده ) که بارگاه سلاطین مقتدر قدیم حیدرآباد دکن بود رفتیم در دو فرسنگی حیدرآباد واقع است عمارات عالی همه مخروبه و ملو از کفایت متسقف بعد سیصد و سه پله بالا رفته تا با آخرین اطاقهای سقف ریخته سلطنتی رسیدیم فضولات حیوانات پرنده و پرنده را جای نشین سلاطین دیدیم حالت تنبه و تذقوی عجیب دست داد بی اختیار آیات مبارکه در لوح سلطان ایران ( این السلام والفضلاء والامراء این دقة انظارهم و حدة ابصارهم و رقة افکارهم و سلامة اذکارهم و این خزانهم المستوره و زخارفهم المشهور و سررم الموضونه و فرشهم الموضوعه یهات قدسار الکمل بورا و جملهم قضاء الله حباء منثورا ) خلاصه با حالت تنبه و تحسیر بشهر مراجعت شد جناب مهر محمد خان شهاب را برای آبیاری تنمهای افشانده در آنجا گذارده با آقای بهمرود بهرام بمبئی مراجعت شد پس از یک هفته با یاران عزیزم مهربان بمبئی وداع گفته بکراچی رفتم در آنجا هم نه روز مانده برانمائی جناب اسفندیار بختیاری با جمعی از بزرگان آنجا ملاقات و امرالله ابلاغ شد و بمحفل مقدس

روحانی و باحبابی مهربان آنچه را مأمور بودم تذکر دادم -  
سرور و شور و ولهی حاصل بعد حوکت بایوان با راه آهن  
بلوچستان نموده بد زذاب که حالیه زاهدان مینامند رسیدم  
(.....) انتهای

این بود شرح مسافرت و خدمات جناب نبیل زاده در  
هندوستان که حرفا بحرف از روی نوشته خود ایشان بدین  
اسقاط یک نقطه در اینجا نقل شد اما در ورود بایوان نه روز  
در زاهدان توقف و با جمعی از محترمین در صنف ملاقات  
نمود و هنوز در زاهدان بود که از محفل روحانی مرکزی -  
دستور تلگرافی رسید که بگرومان برود لهذا از زاهدان حر  
نمود و افتاد فرسنگ بیابان کویر را پیموده بیم رسید و پس  
از ملاقات دوستان بگرومان رفت لدی الورود معلوم شد که  
اغیرا دو تن از الواط آنجا نزد آقا سید علی مجتهد رفته  
اظهار داشته اند که تابحال از ما خیلی محصیت سرزده -  
یعنی همیشه خمر خریده ایم و مست کرده ایم و عریسده  
کشیده ایم و بناموس مسلمانان طمع ورزیده ایم و بزنان و  
دختران و پسران آنها دست درازی نموده ایم و اکنون از  
کرده پشیمانیم و آمده ایم از شما بپرسیم که چکنیم تا خدا  
از تقصیراتمان بگذرد مجتهد مزبور گفته بود اگر میخواهید  
بنگلی آمرزیده شوید باید دینفر بهائی بکشید تا اینکه هم

سیئات شما میدار، به سنات شود و هم دارنده اجر و ثواب  
بی حساب بشوید آن در نفر هم بسراغ جناب مشهد یاسد الله  
عطار (که قبلا از حضرت مولی الوری تمنای شهادت کرده و -  
مقبول شده بود) رفته شهیدش نموده بودند و بالتیجه  
سایر مسلمین هم به پیدتان آمده بودند برپا ساختند و لسی  
سلیمان خان حاکم وقت قاتلین را اخذ کرد و بطهران فرستاد  
و اهل فساد را نیز بر سر جای خود نشاند.

باری نبیل زاده به همراه در نویمان توقف و بآنچه  
شایسته خدمت بود اقدام نموده بعد برفسنجان ریزد و  
اصفهان و ااشان رقم و المهران و قرزین و رشت و انزلی و  
لادیان و توابع سفر کرده احباب را ملاقات و تشویق و  
مالایان را هدایت نمود و در اثنای این مسافرتها توقیفی  
از حضرت ولی امر الله ار را خانداه بخط مبارک خود نشان  
بنبیل زاده رسید که از جمله عباراتش این است: (..... حقا  
که بامر نازنین خدمتی نمایان تقدیر و تمجید نمودید و آئین  
رب العالمین را در آن صفحات شهرتی عظیم دادید حال  
اقامت در مدینه بمبئی و حوالی و اثنای آن چندی لازم تا  
تخمهای افشاندن آبیاری گردد و تأسیسات مهمه بدیده  
محکم و استوار شود تعجیل در مراجعت از هندوستان  
نمائید زیرا آن کشور بسیار مستعد و تشنگان از طبقات و

نژاد های مختلفه متعده و مبلّغین قتال کیماب .....  
 بنده آستان شرقی ) .

نبیل زاده از زیارت توقیع منیع متأسف گشت که بهرا  
 زود تر با و نرسیده است والا هر چند که بر اهل و عیالش از  
 حیث معاش در رشت سخت هم میگذشت در هند توقف مینمود  
 در هر حال وقتی که در کیلان بود دستوری از محفل مقدس  
 روحانی مرکزی رسید که درباره پیرمان سفر نماید لهذا در  
 تاریخ یکشنبه اول شهرالرحمه سنه ۸۵ بدیع مطابق سیم  
 تیرماه سال ۱۳۰۷ شمسی بهمراهی خانم و منیره خانم  
 صبیّه بزرگش که سابق براین سفرهای تبلیغی کرده و از عهد  
 برآمده بود و اکنون هم میل بنشر نفعات داشت از رشت  
 حرکت نموده از طریق قزوین و طهران و اصفهان و یزد روی  
 پیرمان نهادند هنوز بمقصد نرسیده بودند که از محفل  
 روحانی کرمان نامهئی واصل شد که بپندی در رفسنجان  
 مانده امور آنجا را اصلاح کند نبیل زاده با همراهانش رنجام  
 در رفسنجان ماند و تشکیلات احباب را مرتب ساخت و احباب را  
 تشویق نموده سپس بکمال آباد و حسن آباد و عباس آباد و  
 رحمت آباد و انار و دهج رفته احباب را ملاقات و دستورات  
 الهیه را بتلّ ابلاغ نمود و چون آن اوقات هنوز جلسات زنان  
 از مردان جدا بود صبیّه اش منیره خانم بمحافل نسران میرفت

و آنچه لازمه تشویق و تذکر بود اظهار مینمود و بیاناتش  
 مؤثر و نافع واقع میگشت چنانکه ضمن توقیع منیعی در این  
 خصوص فرمودند : ( مسافرت امة الله محترمه صبیّه منیره  
 خانم نبیلی بمعیت مورد قبول و تحسین واقع ۰۰۰ ) انتهى .  
 باری نبیل زاده از آن بعد عیال و اولادش در کرمان  
 میزیستند و خود در کرمان و توابع و همچنین بندر عباس و  
 زابل و زاهدان و خواش بخدمت امر و نشر نفعات الهی قیام  
 داشت در کرمان با جمیع طوایف رو بر میگرد و با شیعه و  
 شیخیّه و ازلیّه و پرتستانیّه و عرفای شاه نعمت الهی که با  
 رصف کمال اختلافی که با یندیگر داشتند معیها در خصوص  
 با احباء الله متعده شده بودند گفتگوها میکرد همچنین با  
 آیت الله حاجی محمد رضا در خلوت مذاکراتی نمود که منجر  
 باذعان او گردید و باطنا ایمان آورد مختصر بعد از مدتی از  
 آن حدود بجانب یزد و اصفهان و ناشان و قم و طهران و  
 قزوین و زنجان و میانج و تبریز و تمام نواحی ساحل دریای  
 رضائیّه سفر کرد و در تبریز اقامت نمود از جمله وقایعی که  
 در این شهر برایش رخ داد این بود که روزی آخوند ها بپند  
 نفر از طلاب را برای مباحثه بمحضر نبیل زاده فرستادند تا  
 منطوقش کنند اما حضرات خودشان در مناظره شکست خوردند  
 و خجالت زده بازگشتند لهذا شیخ یوسف نامی از آخوند ها

که به علم و فضل و سخنوری و خوش خلقی و مهربانی بود پیغام فرستاد که  
 فلان روز با سه نفر دیگر برای گفتگو بفلان منزل خواهم  
 رفت شما هم حاضر شوید اما در روز میقات شیخ مذکور با اتفاق  
 پانزده تن دیگر که برخی آخوند و پاره‌ئی تاجر بودند آمد  
 و اظهار داشت که خدا در قرآن خبری از ظهور بعد داده  
 است و مسلمین موعودی ندارند تا انتظارش را بکشند زیرا  
 نبوت بر محمد ختم شد و دیانت هم در قرآن کامل گشت  
 دلیلش آیه: *اتم التبیین و کریمه الیم اتملت لکم دینکم*  
 میباشد چون جواب این مطالب را شنید و مجال اعتراض  
 نیافت در جلسه در هم با اتفاق بیست و پنج نفر به همان منزل  
 آمد و نشست و پس از تعارفات معمولی شیخ مذکور از زیر  
 عبا کتاب مستطاب اقدس را بیرون آورده بنبیل زاده گفت  
 ترا بحق بهاء الله قسم میدهم بگو ببینم این عربیها عربی  
 طهرانی نیست؟ نبیل زاده گفت آفرین بر این دوش و  
 فراست شما درست فهمیده اید حال من از شما میپرسم که  
 اینگونه عربی سابقه دارد یا نه؟ جواب داد که نه ابتدا  
 سابقه ندارد. نبیل زاده گفت بفرمائید این عربیها آیا  
 شباهت به عربی قرآن و منشآت علمای اسلام و نصاری دارد؟  
 شیخ جواب داد که نه نه باز پرسید آیا شما میتوانید  
 بگوئید که این آیات و اللمات حضرت بهاء الله بزبان عربی

نیست بلکه فارسی یا ترکی یا انگلیسی یا زبان دیگری غیر  
 زبان عربی است؟ شیخ جواب داد که نه زبان دیگری نیست.  
 عربی است اما عربی غیر مرسم است نبیل زاده گفت بنده و  
 سایر مردمان فهمیده بطلت اینکه از یک نفر انسان عامی امی  
 چنین کلمات فصیح و ملیح و آیات پرمعنی و متین و شریفست  
 جدید و رزینی مشاهده کردیم آن را وحی سماوی و آیات  
 فطری و بقول جناب عالی بی سابقه و بدر میدانیم و بزرگترین  
 معجزه می شماریم ولی اگر این اللمات مبارکه آیات بگو و آسان  
 طهرانی نبود و شبیه به جمله های قرآن یا کتب سایر دانشمندان  
 بود نمی پذیرفتیم و تصور میکردیم که مأخوذ از آنها یا یعنی  
 از علم انتسابی است نه وحی اسمانی. شیخ یوسف کوه  
 چنین شنید بحرار گفت ما یک پیروی هم مقروض شدیم و سکوت  
 کرد. آنگاه یک آخوند دیر بسخن درآمده گفت بهاء گفته  
 است که هر که لوح احمد را بخواند اجر صد شهید نصیبش  
 خواهد شد نبیل زاده گفت آخوند علامت عالم بودن -  
 داشتن ادب است توهم با ادب صحبت کن سپس بر گفتار  
 خود افزود که آری خدا توسط حضرت بهاء الله ببهائیان  
 حقیقی - نه بمنکرین - وعده داده است که هر کس آن لوح  
 مبارک را بصدق مبین تلاوت کند با و اجر صد شهید عنایت  
 فرماید حال بگو ببینم اگر یک نفر مسلمان قرآن را از روی -

صدق بخواند اجزش بیشتر خواهد بود یا مسلمانی که ضربتی از کسی خورده و نتوانسته تلافی کند و بناچار صبروری پیشه کرده است ؟ آتوند که نمیدانست غرض از این سؤال چیست نگاه استفهام آمیز بر فقايش کرد که چه جواب بدهد ولی شیخ یوسف با د و نفوا آخوند دیگر گفتند البته تلاوت کلام الله هزاران بار ثوابش بیشتر از بنان صبر و شکیبی است .

نبیل زاده سؤال خود را تکرار کرد که سایر حضار خوب به خاطر سپارند و آخوند ما هم جواب خود را مؤکداً مکرر ساختند بعد نبیل زاده از قرآن مجید آیه مبارکه انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب را تلاوت کرده گفت حضرت بهاء الله برای اجر خواننده لبح احمد حسابی قائم شده اند ولی قرآن برای صبرکننده که با قرار خودتان ثوابش کمتر از تلاوت آیات است اجر بی حساب و عده داده است درباره چند لحظه سکوت در مجلس حکمفرما شد سپهری از طلاب مدرسه محقول و منقول کتاب مبارک ایقان را از زیر عبا بیرون آورده گفت شما بهائیان را قنا مستقدید که اگر ملا حسین بیابان نمیکرید خدا بر عرش قرار نمیکرفت نبیل زاده گفت اگر شما معنی آن خدا و آن عرش را بحقیقت بفهمید بصحت بیان الهی که در ایقان است اذعان خواهید کرد بعد گفت يك سؤال کوچکی دارم و آن این است که این کرات یا افلاک

چند سال است که خلق شده اند ؟ شیخ یوسف گفت ایسن سؤال از مانحن فیه خارج است و شما میخواهید طفره بزنید نبیل زاده گفت بعد از جواب این سؤال بمطلب خودمان بر میگردیم شیخ گفت ابتدای خلقت افلاک معلوم نیست شاید از صد هزار سال هم گذشته باشد نبیل زاده پرسید حضرت محمد چند سال است که متولد شده اند ؟ شیخ گفت جواب این سؤال را هم میدهم بشرط اینکه سؤال دیگری پیش نیارید و بحال مطلب بپردازید نبیل زاده قبول کرد شیخ گفت از ولادت حضرت رسالت بناهی یکم هزار و چهار صد سال گذشته است نبیل زاده گفت بسیار خوب حالا بموضوع اصلی مراجعه میدنیم آقایان بفرمائید ( لولاک لما خلقت الا - فلاک ) یعنی چه حضرات که ملتفت مطلب شدند سکوت نمود و نبیل زاده خود شراین کلام را ترجمه کرد و توضیح داد - صاحب خانه که مرد تربیت شده و متجددی بود از چسای بر خاسته خواهرش کرد که مذاکرات را بهمین جا ختم کنند و میوه میل فرمایند حضرات هم بنین کردند و متفوق شدند .

نبیل زاده در تبریز بود که تلاراف صعود زوجه اش - عزه خانم رسید لهذا بعد از انقضاء مجلس تعزیت از طریق کیلان و مازندران و کبید قابوس و کرکان و قزوین و ماه - ران و اصفهان و یزد و رفسنجان بکرمان رفته امور خانوادگی را

که بعد از فوت قرینه اش از هم گسیخته بود سامان داده بعد از پنج شش ماه از نوبنای مسافرت تبلیغی را گذارده چند سنه در مشهد و زاهدان و بیرجند و قائنات و همدان و آذربایجان و سایر نقاط ایران گردش کان بنشر نفحات مشغول بود و در این میانه زوجه دیگری اختیار کرد که او را در سفرها با خود میبرد . گویا نبیل زاده دفعه بی بمعهو مبارک حضرت ولی امرالله عریضه کرده بود که اگر اراده مبارک تعلق گیرد حضرات مبلغین نیز در رأس در سنه انجمنی بیارایند و در خصوص پیشرفت امر تبلیغ مشورت کنند این پیشنهاد مقبول - افتاد و در سنه ۱۳۲۵ شمسی او این انجمن شهر مبلغین در مدینه دلهران منعقد گشت و حضرات ناشرین نفحات الله از نقاط مختلف کشور مقه من ایران در آن حضور یافتند و پس از مشاوره و انتضای ایام مدینه باماکن خود بازگشتند نبیل زاده هم پس از آنکه انجمن مدت تمام شد سفری بهازندران و کیلان نموده سپس بهمدان که از آنجا بطهران آمده بود - بازگشت . این مرد محترم موقعی که برف پیری بر سرش نشست و آژنگ شنستکی در بهره اش بدیدار گشت عریضه بی بمحضرت حضرت ولی امرالله عرضی کرد که سنرات عمیم از حد هم گذشته و دشمنانم بر اثر طول عمر آب آورده و هر روز از نور دیده و قوت بازو و نیروی زانو داسته میشود در جواب ترقیحی عنایت

شد که میفرمایند : ( ..... ) ذکر تقدّم سن را نموده بودید فرمودند بنویس خدمات مهمه امریه را با وجود ضعف مزاج و تقدّم سن ادامه دهند این عید در حق ایشان تأییدات - متابعه الهیه را ملتئم مطمئن باشند و خدمات با درویشان در نقاط مختلفه و سنرات عدیده همیشه در نظر فراموش نکرد و اجرش ضایع نشود ( ..... ) انتهى .

باری حسب الامر مبارک بخدمات امریه همچنان مشغول بود تا اینکه کمردردی بر امراضی دیگرش اضافه شده طاقست مسافرت و تاب و توان حوکت را از او سلب نمود لهذا در سنرات اخیره زندگی با خانم و دو فرزند کوچکتر مقیم طهران و مازنم بستر گشت و در این حال هم در نهایت خرمی و نشاط بود و احبائی را که بدیدنش میرفتند با خنده و شوخی پیش میطلبید و میبوسید و مانند جوانان تازه نفس صحبت میداشت و - مجلس را گرم میکرد و تا ایام آخر بهمین حالت باقی بود و در آخرین روز هم هر که را بدیدنش رفت بوسید و خندید و در ساعات اخیر که با یکی از خویشان وداع میکرد در ضمن اینکه میگفت سلام مرا بفلان فرزندم برسان بگفته افتاد و چند ساعت بعد یعنی نزدیک بنیمه شب بیم بهار دهم شهرالجلال سنه ۱۰۶۱ مطابق د ویم اردی بهشت ماه سال ۱۳۲۸ هجری - شمسی در افتاد و هشت سالگی بعد از شصت سال خدمت

متوالی روح پاکش به ملکوتگاه قدس شتایید و جسد مطهرش  
روز پند باعزاز و احترام در گلستان جوارید طهران مقدس  
کردید و چون از جانب محفل روحانی ملی صعود شمساحت  
اقدس عرض شد تلکرافی در جواب عز و وصول یافت که صورتش  
این است : ( از صعود منیر نبیل زاده مروج جانفشان لایق  
امرالله معز و متأثر . برای علو روح او در ملکوت ابهی  
صمیمانه دعا میکنم . همدردی قلبی مرا ببازماندگان ابلاغ  
نمائید . در ره دالانی خدمات بلبله اش مرکز فراموش -  
نخواهد شد . شرقی ) .

بازماندگان نبیل زاده عبارتند از یک زن و چهار دختر  
و یک پسر از زوجه اولی که همگی خانه دار شده و فراخ -  
احوال خود با ازواج خوش بخدمات امریه موفق هستند  
همچنین یک دختر و یک پسر از زوجه دومی که هنوز فرد  
سال میباشند . باعزاز جناب نبیل زاده یک لوح از قلم اعلی  
و بیست لوح از خاتمه حضرت مولی الموری و سی و پنج توقیع  
منیع از حضرت ولی امرالله نازل و صادر گشته به علاوه دو لوح  
دیگر هم بنام او و برادرش جناب آتاشیخ احمد از جمال  
قدم عز و نزول یافته است .

نبیل زاده در خصوص آثار قلمیه خوشتر بنین نوشته  
است : ( اما تالیفات ناقابل این فانی بقرار ندید است :

اول - بمقاله مطبوعه مفسدانه سید حسن طبعی که نوشته بود  
چون بهائیان عالم دوستند وطن پرست نخواهند بود باین  
بهانه جمعی از بهائیان را از دایره دولتی اخراج و بیکار  
نمودند . جوابی در تحت عنوان ( حب عالم منافی حب وطن  
نیست ) در عشق آباد نگاشته طبع شد و برای شاه و وزراء و  
اولیای امور و مردمان نامی ایران بوسیله پست ارسال گشت .  
دوم - راجع بحل مسائل اقتصادی و راه حصول آسایش عمومی  
در بد و بروز بالشوکی روسیه نوشته بامر مقدس حضرت  
عبدالبهاء در طهران و در مصر طبع و نشر شده .

سوم - راجع باثبات الوحیت و لزوم دین و حقانیت مظاهر امر  
حضرت احدیت و فوائد دیانت و بعضی مطالب متفرقه که  
بخوانان تدریس مینمودم در تحت عنوان ( حدیقه البهائیه  
فی الدروس الابتدائیه ) نوشته طبع و نشر شده .

چهارم - راجع بنجات در مجمع نمایندگان ادیان جهان -  
منعقد در لاهور نطقی مفصل ادا شده بود تحت عنوان -  
( مقاله بهائی ) طبع و نشر شده .

پنجم - راجع بتاریخ و مرام و تعالیم و احکام نازنین  
بین المللی بهائی که انجمن ( پارتها سماج ) هندوستان  
از محفل ملی بهائیان هند ویرما تمنای نگارش نموده بود در  
نهایت ایجاز نوشته آن محفل مقدس طبع و نشر نموده .

ششم - راجع باعترافات و حمله قلمی زرتشتیان بمبئی بامر بهائی بهابی در تحت عنوان ( ایران دوستان بخوانند ) نگاشته محفل مقدس روحانی بمبئی طبع و نشر فرموده .

هفتم - راجع بجزوه ئی که مسلمانزاده زرتشتی منشی در تحت عنوان ( حق جوین بخوانند ) بر علیه بهائیان نوشته بود بهابی در تحت عنوان ( راستی شناسان بخوانند ) نگاشته محفل مقدس روحانی بمبئی طبع و نشر نموده .

هشتم - راجع بجزوه ئیکه شخص زردشتی هندوستانی در تحت عنوان ( راه رستگاری ) حمله مسمومانه ببهائیان نموده و تملقاتی باعلیحضرت پهلوی نبیو مرحوم گفته بود بهابی در تحت عنوان ( روشنائی راه رستگاری ) نگاشته محفل مقدس روحانی بمبئی طبع و نشر کرده پس از نشر آن زرتشتیان بجای خود نشستند دیگر بیزی ننوشتند .

نهم - راجع باعترافات سی و ششگانه یکی از علمای طراز اول شیعیان و محترضین دیگر تحت عنوان ( تبیین حقیقت ) کتابی نوشته محفل مقدس ملی هند ویرما طبع و نشر فرموده .

دهم - بمکتوب اعتراضیه آقا سید ناصرالاسلام اصفهانی پیشوای شیعیان راجع باینکه در این عصر با احکام قرآن جهان اداره نمیشود نوشته بخدم خود او در طی کتابیکه بتعربك و کله آواره تحت عنوان ( الحجّة البالغة ) نوشته آن نامه

بنده را طبع و نشر کرده .

یازدهم - باعترافاتیکه شیخ علی ابرو بهائی کرمانی در تحت عنوان ( تحفه بهائی ) نوشته بود بهابی در تحت عنوان ( نمونه ) نوشتام هنوز چاپ نشده .

دوازدهم - راجع باعترافاتیکه مجید کرمانی ازلی تریاکی بامر بهائی نوشته بود بهابی نگاشته ام هنوز چاپ نشده .

سیزدهم - راجع بدروس تبلیغی بین المللی دو دوره نوشته و در بعضی از بلاد تدریس کرده هنوز چاپ نشده است .

چهاردهم - راجع بمسافوتهای خویش و واقعات امریه و سایر مسائل سابقه الذکر در نهایت ایجاز در تحت عنوان ( مآثر المنیر فی وقایع الکثیر ) چهار جلد تا بحال نوشته ام هنوز چاپ نشده است . ) انتمی

نبیل زاده هنگامی که بستری بوده است کتابی هم در باره مذاهب قادیانی و جواب پاره ئی از اعتراضات آنها نوشته که آنهم نشر نگردیده است .

انهم که تاریخچه جناب نبیل زاده بیایان رسیده مقتضی است برعهده وفا کرده رعین شرحی را که ایشان در - ترجمه احوال آقامیرزا علی محمد نبیلی نوشته اند ذیلا درج نمائیم و آن این است :

( دلیر روحانی و عاشق امر الهی متصاعدالی الله

اخوی زاده عزیزم میرزا علی محمد نبیلی از خاندان حاجی شیخ محمد نبیل اکبر قزوینی اعلی الله مقامه و حفید حاجی شیخ محمد علی نبیل بن نبیل ارفع الله درجاته است تاریخ بیست و ششم ماه رجب یک هزار و سیصد و بیست قمری در شهر قزوین متولد شده در آغوش تربیت پدر بزرگوارش آقا شیخ احمد نبیل زاده که مملو از ایمان و ایقان بجمال رحمان و فائز بزیارت حضرت بهاء الله و بخدمت بان آستان است و مادری بهائیه قدسیه خانم نام پرورش یافته دو ساله بود که با ابرین محترمینش مهاجرت به عشق آباد نمود و از بدو طفولیت آثار فطانت و نبیاست و روحانیت از چشمتش نمودار بود در مدرسه بهائیان در عشق آباد<sup>(۱)</sup> بتحصیل سواد و علم مقدماتی پرداخته و با بانه و روحانی و عاقل و عاشق بخدمات امری و خدمت بود در سن هیفده سالگی علاقه فوق العاده به موسیقی و نغمه نپیل زاده داشت و با او همراه و همسفر و مشغول تحصیل در سبیل و مقدمات عربی گشت در بلاد و قریات بانهایت خضوع و خشوع و روح و ریحان با پیر و جوان رفتار مینمود و وضع رفتار و گفتار با مبتدیان را میدید و بردباری و نیکوکاری و روش تبلیغ و منجذب نمودن نفوس را مشاهده --

(۱) آن موقع آقا میرزا علی محمد با پند و اندرز و رسالت و راه و آنچه چنان نبیل زاده در باره خودش و کای او نوشته اند صحیح و غالی از اغراق است .

مینمود و مانند گرامفون جذب و بازگو میکرد سفر ایشان در ساحت اقدس مقبول افتاد در لبح جناب آقا میرزا طراز الله سمندری میفرمایند ( جناب منیر حفید حضرت نبیل در خراسان چون بحر پرموج و هیجان بود بعد بشیراز مأمور شد تا که در آن کلشن راز نغمه و آوازی بخوانند البتّه مؤثّق و مؤید خواهند شد و جناب میرزا علی محمد برادر زاده ایشان البتّه در این سفر استفاده خواهند نمود و از خمخانۀ حقیقت سرمست -- خواهند گشت ) باری بشیراز رسیدیم روی و موی را از غبار آستان بیت الله منبر و منور ساخت بر شور و ولهش افزود با مبتدیان صحبت میکرد و در بعضی از مجامع و محافل صحبت میداشت و بتحصیل انگلیسی مشغول شد در خلال این احوال مرحوم مستر شیرازی از کراچی بشیراز آمد عاشق استعداد و لیاقت او شد بالاخره بر حسب خواهش او و محفل روحانی شیراز از آستان مقدس حضرت عبدالبهاء کسب تکلیف شد تلکرافا<sup>(۲)</sup> اجازه فرمودند لهذا با مستر شیرازی عازم کراچی برای تحصیل انگلیسی و سایر معلومات علمی و فنی شد چندی در کالوز کراچی و بعد در بمبئی با انحراف در کلکته تا هفت سال هم معلم بود و هم متعلم و هم بایقظاف نفوس را قده و نشر نفحات حضرت احدیه و تشویق و تشجیع

(۲) از اغلاط مشهور تئونی است .

احبای آن حدود مفتخر بود تا اینکه حسب الامر حضرت  
ولی امرالله ارواحنا فداه این بنده نکارنده عموی وی به  
هندوستان و حیدرآباد دکن و به بنگاله و برما رفت آن  
جوان نورانی اول برای دیدن عمیش بمبئی آمد چند روز از  
دیدار جمال و کمال و اشتغال و انجذابش شاد بودم سپس  
بنلگه روانه اش نموده وعده دیدار مفصل را بگلگه محول کردم  
پس از چند ماهی در نلگه ملاقات حاصل شد خدمات امری  
اروا دیدم یعنی با نفوسیکه از هر طبقه که ملاقات کرده و  
تغیم افشانی نموده بود ملاقاتم داد پس از یک هفته همراه  
برنگان و مندله و گنجانگون برما رفته در لکپوها (نطقها)ئی  
که در مجامع وصالونهای بومانیان و مسیحیان برحسب -  
دعوتشان میدادم مترجم رشید زبردستم بود حتی در روزیکه  
در اثر تقاضای نکارنده فرمانفرمای محترم هند و برما وقت  
ملاقات را تعیین نموده بود آن جوان پاک را برای مترجمی  
همراه برده بودم فرمانفرمای محترم پرسید مترجم شما در لندن  
مترجم شده که باین خوبی انگلیسی را درست تلفظ میکنید  
عرض شد خیر در ایران تولد یافته تعجب نمود و تعجید کرد  
بعد از برما مراجعت بنلگه نموده نوزده روز با هم بودیم بعد  
وداع نموده ایشان در نلگه برای نشر نفعات الله ماندند من  
بلاهور و دهلی و بمبئی رفتم خلاصه این جوان غیور و اکابر



جناب آقا میرزا منیر نبیل زاده

رشید در مدتی که در برما و در کلنگه بودم در مجامع جوانان  
 منور الفکر بر مائی و هندی و مسیحی و طبیعتیون و در وقت  
 ملاقات با ارباب جراید و علما و سایر طبقات مترجم دلیر  
 روحانی بود باز سه سالی در کلنگه ماند بعد بایران آمد  
 در آخر اردی بهشت ماه سنه ۱۳۱۰ شمسی داماد شد و  
 در مدرسه وحدت پسرانشان يك سالی مدیر مدرسه بود و  
 هم بنشر نفعات الله می پرداخت با هواز و شیواز و بقروسن و  
 بمازندران و یزد و اصفهان و خراسان و کرمان و زاهدان  
 مسافرت نمود در این مسافرتها هم کسب معیشت مینمود و هم  
 بتبلیغ و بهخدمات امریه موفق میشد در طهران بود که امر  
 مبارک حضرت ولی امر الله ارواحنا فداه بمهاجرت شد ایمن  
 جوان غیر فداکار اول شخصی بود که کمر همت مهاجرت را  
 محکم بست با دوندگی بسیار جواز تدارک نمود بافغانستان  
 شتافت در تاریخ پنجم شهریور ماه سنه ۱۳۱۲ شمسی عازم  
 افغانستان شد در عاصمه آن مملکت کابل قرار یافت سپس  
 بایران آمد عیال و اطفال خویش را بافغانستان برد بعد  
 جناب علی آقا آذری و نفوس محدوده هجرت بافغانستان -  
 نمودند متصاعد الی الله نبیلی اول رشته تجارت در کابل با  
 ایوان راه انداخت سپس دید تجارت سبب خسارت است در  
 سفارت امرینا بسمت مترجمی بود معاشرت با بعضی از نفوس

مهمه مستعده داشت چند نفری مؤمن و جمعی محب شدند که پیشرویان روحانی و سیاسی دانستند که ایشان بهائی جدی هستند و بعضی را بهائی کرده اسباب زحمت شدند مکرر با مشکلات و نقشه های فسادیه مفسدین مواجه شد بسا شهامت و عاقلانه مقاومت کرد چون در سفارت امریکا بود اعداء جرئت بقتل و غارت ایشان ننمودند بالاخره تبعید ایشان را از سفارت خواستند سفارت پرستشرا از تقصیر او نمود گفتند بهائی است مردم افغانستان متعصبند حکومت ضامن صحت و محافظت ایشان نمیتواند بشود آنچه پافشارد که اقامت نماید نشد مأمور برارگذاشته با عیال و اطفال اخراجش نمودند قریب شش سال در افغانستان بود که بهندوستان مجبوراً رفت در شهر دہلی چند ماهی توقف نمود بحضرت و ریاست محفل ملی هندو برما مفتخر بود و در جشن صید ساله امر شرکت کرد بخدمات شایان و ادای نطقهای مهیج روحبخش موفق گشت بعد با اجازه حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه برای سیر در بلاد ایران و نشر نجات رحمان ماه اول سال ۱۰۲ تاریخ بدیع سنه ۱۳۲۴ شمسی از طرف زاهدان وارد بنام ایران گشت اول رضوان در زاهدان بود نطقهای نورافشان با ریح و روحان ادا کرد بعد بیم و درمان رفت در آنجا سرگرم و ذایف روحانی بود در روز جمعه ۱۴ شهرالجمال

سنه ۱۰۲ تاریخ بدیع مطابق ۲۱ اردی بهشت ماه ۱۳۲۴ شمسی عصری در احتفال عمومی و در ساعت نه بعد از ظهر همان روز در محفل ترحیم مرحوم ذبیائی راجع بفنای شئون دنیوی و بقای روح و وجوب قیام بخدمات بنالم انسانی و انقطاع از ماسوی الله و لزوم عمل با احکام الهی داد سخن داده بود پس از صرف غذا در نهایت صحت و خوشوقتی در بستر راحت خفته بود در ساعت از نیمه شب گذشته از خواب پریده فرمود آخ پهلوسم سر بمتکا نهاد فوراً مرغ روح پاکتر از قفس تن پرید بجوار حضرت رحمان مقرب کلدستان جاوید کرمان آرامگاه ابدی جسد مطهرش شد علیه رحمة الله و ارفع الله در راتہ تلکرافا محفل ملی هندو برما بساحت اقدس عرض نمود تلکرافا جواب چنین صادر از صند نیلی متأثر عنایات الهیه را برای ترویج روح ایشان مسئلت مینمایم شوقی ربانی ( بعضی از ادبای بهائی در تعزیه ان متصاعد الی الله نظاماً اظهار تحسّر از این فقدان نموده بودند و ماده تاریخی که جناب ادیب پیشانی ذنائی سروده در سنگ مرقد انور شرحباری شده این است :

سمی حضرت اعلی نیلی

که در تقوی کسی نمیتواندش

(۳۱۶)

خلوص نیت و پاکی سیرت  
بدی آمیخته با تار و پودش

بی تبلیغ و نشر امر یزدان  
همواره وقت خدمت بد وجودش

سوی دار بقا شد در جوانی  
بنج یزدان در رحمت گشودش

نبیلی شهرت بود و شکفتا  
نبیلی (۱۰۶) اشت تاریخ مسودش

از آن بمان پاک یک پسر مهرداد نام و در دختر که هر سه  
صغیرند بیاد کار مانده (۰) انتهی

xxxxxxx  
xxxxx  
xxx  
x

(۳۱۷)

جناب آقا میرزا عبدالکریم  
اشراق

این وجود مبارک در تمام شهر طهران نزد جمیع احبّاء  
معروف است و شاید کمتر کسی است که در آن مدینه سکونت  
داشته و این مرد محترم را نشناخته یا لا اقل و بفقر راناشیده  
باشد . این بنده در جمیع مسافرتهاى خود بطهران به  
زیارتش نایل میشدم دیدار اوّل در تاریخ ۱۲۰۱ شمسی  
هجری یعنی سنه بعد از صعود حضرت مولی الزری بود آن  
موقع جناب اشراق در یکی از بالاخانه های خیابان لاله زار  
دان خیاطی داشت که هم محل کسب ایشان و هم مرکز  
اجتماع احبّاء علی النصرین میگذرین محلی بود و اغلب اوقات  
مرحوم میرزا مهدی خان خادم میثاق و آقا سید حبیب الله  
سینا زاده و چند نفر دیگر از همین قبیل نفوس در آنجا دیده  
میشدند و همیشه مذاکراتشان عصر در امور تبلیغی و حل  
مشکلات استدلالی بود حتی بارها این بنده بهشم خود -  
دیدم که جناب اشراق در حینیه قامت و اندام مشغول را برای  
درختن لباس اندازه میگرفت با رفقای خود مشغول صحبت  
امری بود . روزی در جایی از خادم میثاق پرسیدم که شما و

دیگران چرا هر روز در حجره جناب اشراق مجتمع میشوید ؟  
در جواب گفت برای استفاده بهرا که ایشان در اتیان حجت  
و برهان توانا ترا ما هستند و فی الواقع در این زمینه سمت  
معلمی و استادی بر اغلب کسانی که بآنجا میروند دارند  
پرسیدم که آیا رفت و آمد احبباء لطمه بکسب و کار ایشان -  
وارد نمیسازد . جواب داد که ایشان بکسادی و رواجی شغل  
اهمیتی نمیدهند و الحمد لله نارشان هم بی رزق نیست .  
باری یکی از خصایص این بزرگوار داشتن خوش و فطانت  
سرشار بود و کلام ( اتقوا من فراسة المؤمن - انه ينفذ ربه )  
در حشر مصادق داشت .

جناب اشراق قدی متوسط متمایل بدو تایی و بهره ئی  
خوش آیند و موقر داشت و بیانش مرتب و متین و کلامش  
شمرده و آرام بود در اواخر ایام کوشش سنگین شده بود ولی  
نه باندازه ئی که از شنیدن عاجز باشد بلکه درگاه طرفش  
آهسته صحبت میکرد میگفت قدری بلند تر بفرمائید و خوشبختی  
اینکه تا آخرین ایام حیات بکمال خلوص بنشر نفعات مشغول  
بود و علاوه بر این اگر میفهمید که نقاری در میان احباب  
پیدا شده بنصایح عاقلانه و مراعات حکیمانه زایل میساخت  
و گاهی هم از طرف لایحه اصلاح مأمور میشد که مابین بعضی  
از زنان و شوهران را که با هم قهر کرده اند آشتی دهد و

حتی الامنان نگذارد که بهالاق بینجامد و چون در حالم و  
مدارا قلیل التظیر بود در اقدامات خود غالبا موفق میکشت .  
جناب اشراق بنا به خواش بند سه سرگذشت خود را نوشته  
و تقریبا یک سده قبل از صدور بیاین عبد تسلیم فرموده که  
اینک خلاصه آن را ذیلا ملاحظه خواهید فرمود .  
این بزرگوار در سنه ۱۲۹۰ قمری در محله سنگلج  
طهران بدنیا آمد و در آغوش پدر و مادر پرورش یافت نامش  
عبدالکرم و اسم پدرش ابوالقاسم قاضی بوده است در ایام  
طفولیت بمکتبی که در تکیه افشارها واقع بود رفت و نزد معلمی  
که شیخ حسن نامیده میشد مشغول تحصیل گشت و در آنجا  
سواد فارسی و قرائت قرآن آموخت و کلیات سعدی و دیوان  
حافظ را درس گرفت و نصاب سببان را از بر آورد بعد پدرش  
اورا بمدرسه یونسخان که آن هم در محله سنگلج واقع بود  
فرستاد و یکی از طلاب آن مدرسه که شیخ محمد نام داشت  
سفارش کرد که در تربیت و تعلیم او اهتم بکمارد و قصد شراین  
بود که پسرش مقدمات را در آن مدرسه تحصیل کند و بعد  
اورا برای تکمیل علم دینی به تیات بفرستد جناب اشراق -  
مدت یک سال در آن مدرسه بسربرد و نزد شیخ محمد صرف  
میر و عوامل جرجانی و قدری از اشعار الفیه خواند پدرش  
ابوالقاسم قاضی که خود از اهل علم بود بنین تشخیص داد

که استعداد پسرش در تحصیل علم بندگان قوی نیست لهذا  
از قوی که درباره اش داشت منصرف گردیده او را بفرا گرفتن  
فن تلذراف کمارد چون مدتی گذشت روزی این پدر و پسر  
بمنزل حاجی محمدخان که پیشدار مادر مرحوم مظفّرالدین  
شاه بود رفتند این مرد از ابرالقاسم قاضی پدر اشراق که با  
هم دوستی و خصوصیت داشتند پرسید که پسر شما بنده  
کاری مشغول است برای داد که من خیلی میل داشتم او را  
باعتبات بفروشم تا در ردیف علماء قرار گیرد ولی دیدم  
مقصودم حاصل نگردد لهذا او را از مدرسه باز گرفتم و  
باموختن فن تلذراف داشتم فعلا در این کار پیشرفت خوبی  
کرده است ان شاء الله بعد از تکمیل در کارهای دولتی  
داخلش خواهم کرد تا بتواند امر زندگانی خود را تأمین کند  
حاجی محمدخان گفت بنظر من نه آنقدر شدن و نان مفت  
خوردن خوب است و نه نوکر دولت شدن و آزادی را از دست  
دادن اگر از من میشنوی او را دینی بیاموز تا بقوت بازمیانش  
خود را تأمین نماید و انتصاب دین و منعت را هم بفروشد  
و اگذار کن ابرالقاسم قاضی این پیشنهاد را پسندید و فردای  
آن روز پسرش را با خود در بازار کردش داد و دکان ریک  
از کسبه را ارائه داشت و منتظر شد تا ببیند او کدام یک را  
دوست میدارد بالاخره اشراق شغل خیاطی را بر سایر

مشاغل ترجیح داد پدر هم راضی شد و او را نزد پسرعمه  
اشراق که در بازار خیاطها دکان داشت برده سپرد تا آن  
صنعت را با و بیاموزد حاجی محمدخان وقتی که از قضیه مستعسر  
گشت تحسین نموده گفت خیاطی شغل پائیزی است و پسر  
شما همیشه با اعیان و اشراف سروکار خواهد داشت مختصر  
جناب اشراق از آن بیحد با دلگرمی بفرا گرفتن خیاطی  
مشغول گشت و بمرور در این تاراستاد شد و چون پنج سال  
گذشت در لاله زار منازه مستقلی دایر کرد و کم کم نزد  
بزرگان به حسن سلیقه معروف گشت و تارش بالا گرفت .  
جناب اشراق آن اوقات با تنی از خیاطان قی که  
موسوم بمیرزا تقیخان مرشدزاده و در خیابان شاهپور دارند  
منازه خیاطی بود آشنائی داشت و چون محل کارشان از  
پنجاه یکر دور و ملاقات مشکل بود مرشدزاده دکان خیابان  
شاهپور را ترک نمود و در لاله زار منازه گرفت و چون این  
مرد از احباب و درصدها هدایت اشراق بود گاهی در بوده  
صحبّت امری میداشت و جناب اشراق که از طایفه شیخیه و  
در دین اسلام و مذهب تشیع سخت متعصب بود از آن  
مذاکرات ولو خیلی حکیمانه و بر سبیل اشاره و نقل قول بود  
مکدر میشد و با رفیق خود قهر میکرد مرشدزاده باز نزد او  
آمده دلجوئی مینمود و طوری صحبت میکرد که ملالت اشراق

(۳۲۲)

بمحبت مبدل میگشت و مدتی بهمین منوال گذشت و قهر و  
آشتی مابین آن دو رفیق استمرار داشت تا اینکه یکروز  
مرشد زاده اشراق را با خود بهمنوان اینکه اینجا منزل یکتفر  
از علمای بزرگ روحانی است بهخانه جناب آقامیرزا حسن ادیب  
طالقانی برد ولی قبلا حالات اشراق را بهجناب ادیب گفته  
و بایشان سپرده بود که بیاناتشان طوری نباشد که ایمن  
جوان غیر از میدان فرار کند مختصر چون وارد شدند و  
جناب اشراق شخصی محکم و متبائی را مشاهده کرد احترام  
فوق العاده بهجا آورد چه که بصنف علماء بسیار ارادت —  
میرزید جناب ادیب هم خیلی او را مورد مرحمت و ملاطفت  
قرار دادند و آن روز صحبتی از امرالله بمیان نیاروند •  
اشراق که شیفته اخلاق و اطوار ایشان شده بود اظهار —  
داشت بقدر مشتاق هستم که همیشه بحضور شما مشرف  
شم و درك فیخر نمایم جناب ادیب فرمودند :

رواق منظر چشم من آشیانه تست

کم نما و فرود آ که خانه خانه تست

مستدعیم اینبارا منزل خود بدانید و بموقع که خواستید  
و فرصت فرمودید تشریف بیاورید • باری آن روز این دو —  
رفیق از آنجا بیرون رفتند تا اینکه بعد از ظهر روز دهم  
ماه رمضان در حالیکه اشراق صائم بود از کوچهئی که منزل

(۳۲۳)

ادیب در آن واقع بود میگذشت و کشتی قلبی او را بر آن داشت  
که ایشان را ملاقات کند لهذا دق الباب کرد ولی دید که  
در باز است و آواز بفروماید بگوشش رسید چون بدرون رفت  
دید جناب ادیب با سه نفر از جوانان نشسته اند و هر  
بهار مشغول نوشیدن بنای میباشند اشراق از این فقره  
سخت متعجب و چنان آشفته شد که گستاخانه با ادیب گفت  
شما با این عمامه و عبا شایسته است که امر بمصرف و نهی  
از منکر نمائید نه اینکه سبب بی دینی دیگران شوید البته  
وقتی که شما با این لباس روزه بخورید جوانان که این عمل را  
می بینند مرتکب افعالی میشوند که ضرر مستقیما باسلام  
دارد میشود ادیب فرمود اگر عصبانی نمیشوید بفرومائید —  
بنشینید تا از صائم نبودن من و حضرات مطلع شوید اشراق  
بکمان اینکه ادیب میخواهد برای روزه خوردن عذر شرعی  
بیاورد گفت شما دریانسی هم داشته باشید سزاوار نیست  
که در برابر جوانها روزه را بشکید و حرمت اسلام را ضایع  
کنید ادیب گفت شاید من مسلمان نباشم و عقیده ام ایمن  
باشد که ماه صیام تأخیر کرده و ایام روزه بوقت دیگر افتاده  
است اشراق مثل کسیکه پناه آنکری بر منزشش کویده باشند  
آتش غضب از پشمانش جستن کرد و با حرعانی خارج از ادب  
از منزل بیرون رفت و این بار که مرشد زاده را دید او را بجرم

و بنامی بمنزل آخوندروژه خوری با تفسیر از خود رانده ترك  
مناشوت نموده چند روز که از این حادثه گذشت مرشد زاده  
بمنافزه اشراق آمده بکمال ادب و انسانیت گفت خدمت  
رسیده ام تا از شما سئوالی بکنم و آن این است که در دین  
اسلام لحن کردن با شخص بیشتر ثواب دارد یا صلوات  
فرستادن ؟ اشراق گفت البته که صلوات . مرشد زاده گفت  
من نظر بشدت ارادتى که بشما دارم میخواهم حتى الامکان  
بیشتر ثواب برسید پس بهتر این است که در مذاکرات دینی  
هر موقع که پییزی برخلاف مستقدمات خود از کسی شنیدید  
صلوات بفروستید و همچنین مادامیکه از عقاید دیگران اطلاع  
کامل بدست نیارده اید از بدگوئی احتراز کنید زیرا  
خداوند تعالی در قرآن فرموده است و لا تسبوا الذین  
یدعون من دین الله و مقداری از این سخنان گفته او را  
مجددا بر سر لطف آورد و بعد از آن هم همه روزه بمنافزه اش  
آمد و مطالب را تعقیب کرد تا اینکه دفعه ئی اشراق حکایت  
روزه خوردن ادیب را تجدید و ابراز انزجار نمود مرشد زاده  
گفت خوب بود شما از ایشان برای صحت عقیده ئی که دارند  
طلب برهان میکردید حال هم اگر صلاح میدانید باتفاق  
یکدیگر نزد ایشان بروم و طلب بیننه و دلیل کنیم و حاصل  
اینکه اشراق را برفتن منزل ادیب تشویق و بالاخره راضی

کرد و از آن بیحد باب مذاکرات مفتوح و یک سال دوره -  
مباحثات و تحقیقات ادامه یافت و در این مدت که گاهی  
بمذاکره و گاهی بمطالعه کتب استدلالی و آثار امری میگذشت  
جمع مشکلات اشراق حل گشت و شبهاتش زایل شد مگر یکی  
و آن معنی آیه مبارکه قرآن بود که در سوره روم آیه ۵۴ -  
میفرماید قوله تعالی ( و یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون )  
جناب اشراق بموجب این آیه مبارکه معتقد بود که البته باید  
قیامت برپا شود و شرایط آن هم از حساب و کتاب و بهشت  
و دوزخ و پل صراط و غیرها در همین عالم تحقق یابد و در  
گونگی وقوع آن متحیر و سرگردان بود لهذا در آنروز  
مجلس تحقیق که باتفاق مرشد زاده با ادیب روبرو شدند  
مسئله را عنبران کرد ایشان فرمودند آیه پشت سر این آیه  
مشکل شمارا حل میکنند و آن این است که میفرماید (مالبثوا  
غیر ساعة ذلک فانوا یوفون و قال الذین ارتوا العلم و الايمان  
لقد لبثتم فی کتاب الله الی یم البعث فهذا یم البعث و  
لکنکم کنتم لاتعلمون )  
جناب اشراق بمجود شنیدن این آیه آخرین حجابش هم خرق  
شد و در همان مجلس بمقام ایمان و اطمینان رسید و بحمد  
و ثنای الهی رطب اللسان گردید و از کمال وله و شور برای  
اولین مرتبه چند بیت شعر که دلالت بر اشتغال و انجذابش

میکرد سرود جناب ادیب آن ایات را بمحضر مبارک حضرت مولی‌الوری فرستاد و بهمین مناسبت از خاتمه مرکز میثاق لوحی باعزاز جناب اشراق نازل کردید که آن را قاب گرفته و زینت اطاق خویش نموده است .

اما ابوالقاسم قاضی یعنی پدر اشراق وقتی که پی بحقیقه پسر برد چون از شیعیهای خشک و بسیار متعصب بود پسرا عاق و او را با عیالی که خود برایش آورده بود از منزل خارج و از ارث محروم کرد و باین هم قناعت ننموده برای اینکه دیگر بهشمار بر وی پسرنیفتند از طهران بقم رفت و در آنجا متوکلان گردید و هنگام رفتن بداماد خود که لقبشرف والاشراف و پسر سید معروف بیاجدا بود سپرد و بتأیید سفارش کرد که اشراق را بخانه راه ندهد تا مبادا که با مشیره اش ملاقات نماید مختصر جناب اشراق تا یکسال از ابرین خبری نداشت تا آنکه روزی برسبیل تصادف با مسافری ملاقات کرده اطلاع یافت که مادرش بسختی مریض است این هنگام بسائقه محبت خداداده آرزومند دیدار مادر گردید لهذا نامه ئی بیه والدہ اش باین مضمون نوشت که از ابوی اجازه تحصیل فرمائید تا من بقم آمده شما را ملاقات و مراجعت کنم چند روز که گذشت جواب از والدہ اش رسید که پدرت بعد از گریه و التماس بسیاری که کردم حاضر شده است باین شرط ترا بمنزل

بپذیرد که بمحض ورود به عقیده های باطل سب نمانی و قرائن اسلامی را بجا بیآوری اشراق بار سفر بست و بقم رفت و در بد و ملاقات پدرش گفت اول بهتقاید باطله لعن کن تا بعد بتوانی مادرت را ببینی اشراق گفت لعنت خدا و انبیاء و ملائکه مقربین و تمامی جن و انس بر مدعیان کاذب و همچنین بر کسانی باد که از جاده حق و حقیقت منحرفند پدر که این جمله را شنید پسرا در آغوش کشید و رویش را بوسید و بسا مادر ملاقاتش داد و شب او را بصبح بارگاه حضرت معصومه علیها سلام الله بود تا گوش بوعظ حاجی ملا محمود واعظ بسیار مشهور قم بدهد زیرا ابوالقاسم قاضی پدر اشراق بسا اینکه خود از اهل علم بود باین واعظ خیلی ارادت میورزید و او را از فحول علماء میشمرد نه تنها او بلکه تمام اهالی شهر و توابع مریدش بودند و بهمین مناسبت او را بوکالت مجلس شریعی ملی انتخاب کرده بودند بهر حال قرار شد تا وقتی که اشراق در قم میباشد هوشب دریای منبر آن واعظ باثفاق پدر حاضر شود و از گفتار او استفاده نماید و رسم آن واعظ این بود که همیشه موعظه را بذکر مصیبت یکی از شهدای کربلا ختم میکرد سپس با چند نفر از خواص پسر مقبره عیال سعد السلطنه که محل وسیع و پائیزی بود میرفت و کلا بنوشیدن بنای و کشیدن قلیان و مباحثات علمیّه میگذرانند باری جناب اشراق

هر شب بمعیت پدر بصحن میرفت و دقایقانه بیانات حاجی را  
محمود گوش میداد تا اینکه شبی این واعظ پس از ختم مرثیه  
بنابانات خود وقتیکه گریز بصحرائی کرد از زد گفت نخستین  
کسی که زیارت قبر حضرت سید الشهداء آمد جابر بن عبد الله  
انصاری بود که قبلاً در آب فرات غسل کرد و بعد احرام بست  
و قدمها را کوچک برداشت تا اینکه بسر تربت آن حضرت  
رسیده ایستاد و عرض کرد السلام علیه یا بن رسول الله چون  
جوابی نشنید عرض کرد السلام علیه یا بن امیر المؤمنین چون  
این دفعه هم جوابی نیامد عرض کرد السلام علیه یا بن فاطمة  
الزراء و چون باز هم جوابی نرسید با حال گریه بخود گفت  
ای جابر چگونه انتظار جواب داری از سینه سوش از تنش  
جدا افتاده است واعظ این را که گفت خود گریست و دیگران  
هم پنجه بر پیشانی زدند و گریه کردند بعد واعظ دست  
ب دعا برداشت و مالمس ختم شد .

سه چهار شب که گذشت واعظ مذکور پس از اتمام موعظه  
هنگام روزه خوانی گفت سر مبارک حضرت سید الشهداء بعد از  
شهادت سه مرتبه تلاوت قرآن فرمود یا دفعه وقتی که در  
خانه خولی بتنور افتاد . دفعه دیگر زمانی که او در داشت  
طلا نزد یزد علیه اللعنة والعذاب آوردند و آن ملعون با  
یوب خیزران بلبهای مبارک یزد و یک دفعه هم هنگامی که

بر سر نیزه بود و او را با اهل بیت مبارکش بشام میبردند و آن چنین بود که در یکی از منازل بین راه فرود آمدند و نیزه را از بزمین نصب کردند هنگام حوالت هر قدر خواستند که نیزه را از جا برانند و براه بیفتند ممکن نشد یعنی از سرداران سپاه دید سر مبارک برگشته و بطرف پهنه نثاره میفرماید و فهمید که از اطفال اسراء کسی واپس مانده است لهذا فرمان داد که چند تن از لشکریان بیانیی که سر حضرت بآن ناظر است ببرند و عقب افتادگان را پیدا کنند و بیاورند چون رفتند و جستجو کردند دیدند که دو طفل حضرت در زیر بوته خاری بخواب رفته اند آن گروه سنگدل اطفال را با لکد بیدار کردند و بضر تازیانه بقافله رساندند و در همینجا بود که سر حضرت این آیه مبارکه را از توان تلاوت فرمود که فسیحلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

پس چون این روزه را خواند، حَضَر بَشَدَّتْ گریستند و بعد از ختم موعظه و قتیکه و اعطای مرید، هایش را علی الرِّسم بر سر مقبره رفت و قلیان بمجلس آوردند. پدر اشراق رو بجای میلا محمود کرده گفت: حضرت آقا در صورتیکه سر مبارک امام علیه السَّلام این طرز منجزه میبندد، عجب است از طایفه ضالّه بایسته که میگویند معجزه دروغ است! اینکاش لا اقلّ این طایفه سر رشته‌ئی از ساحری داشتند که برای فریفتن مردم ساده لوح بنار ...

میبردند الحمد لله که خدا این راهم از آنها دریغ فرموده-  
است واعظ گفت آقای قاضی چه میفرمائید طایفه بایه  
سحر هم میدانستند باز معجزان گیر میافتاد مگر حافظ نگفته  
است :

سحر با معجزه پهلونزد دل خوش دار

سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد

مختصر آن شب که قاضی از قصه معجزه خیلی کیف کرده بود  
با دلی شاد تراز در شب با پسر بمنزل بازگشت و تعجید و  
تحسین فراوانی از حاجی ملا محمود آورده گفت پسر جان باید  
تو خوب از فرمایشات آقا استفاده کنی و قدر معضرات ایشان را  
بدانی. بپند شب بعد که واعظ با رفقای پسر از مجلس موعظه بر  
سر مقبره رفتند و بخوردن بنای و نشیدن قلیان مشغول  
شدند اشراق رو با آقا کرده گفت سرکار گویا میفرمائید سلام  
کردن واجب است و جواب سلام مستحب همین طور است ؟

واعظ گفت نه فرزند بنین نیست مطلب برعکس است یعنی سلام  
کردن مستحب است و جواب سلام واجب باین معنی که تو اگر  
بکسی سلام کنی مختاری اگر هم نکنی مختاری ولی اگر کسی  
بتو سلام کرد واجب است که جوابش را بدهی. آن شب  
گذشت و پند شب دیگر باز وقتی که حضرات بسر مقبره آمدند  
اشراق براعظ گفت حضرت آقا بفرمائید که تلاوت قرآن واجب

است یا مستحب ؟ جواب داد که مستحب است نه واجب .  
پدر اشراق گفت پسر تو سئوالهایی میکنی که جوابش را همه  
اشخاص عامی هم میدانند خوب است از حضرت آقا از مطالب  
غامضه پیرسی تا کسب فیضی کرده باشی اشراق گفت بنظر  
بنده همین سئوال از مسائل غامضه است باین دلیل که ائمه  
اطهار پیش از دیگران عمل بواجبات میکنند زیرا که اعمال  
آنها برای اهل ایمان سرمشق است با این حال حضرت آقا  
در بالای منبر بصرت بلند که هم شما و هم دیگران شنیدند  
بحضرت سید الشهداء توهین وارد آورده فرمودند سر مبارک  
حضرت سه مرتبه قرآن تلاوت فرمود ولی جابر که سه بار بآن  
حضرت سلام کرد اعتنائی نکرد و جوابی نداد در صورتیکه  
بقول شما مردمان عامی هم میدانند که تلاوت قرآن مستحب و  
جواب سلام واجب است پس بنا بفرموده آقا حضرت سید الشهداء  
عملی مستحب را بجا آورد و امری واجب را ترك نمود و حال-  
آنکه امام هرگز ترك واجب نخواهد کرد . از شنیدن این کلام  
تمام حضار متعجبانه بفر فرورفتند ولی واعظ متعجب شد و  
لب از نی قلیان برداشته با صرت خشن با اشراق گفت بی شرم  
تو چه باین فضولیهها بپرد رو بقاضی آورده گفت پسر شما  
خیلی جسور و بی ادب است و بنین میفهم که از فرقه بایه  
باشد چرا که این طایفه همیشه میخواهند علمارا در جامه

خفیف کنند من در مسلمانی شخصی شما شکی ندارم ولی بیقین بدانید که پسرستان از دین خارج است ابرالقاسم قاضی بواعظ گفت جناب حاجی این پسر گویا مدتی پیش ازین با آن گمراهان مرادده داشته و من هم در باره اثر بشبیه افتاده بودم ولی وقتی که بقم آمد اول در حضور من بکل مدعیان کاذب و بیهمه کسانی که از جاده حق و حقیقت منحرف هستند لعن کرد - بعد من او را به خانه راه دادم . واعظ از شنیدن این کلام پوزخند مضحکی زده گفت آقای قاضی من شما را باین سادگی نمیدانستم یقین کن که پسر از همان طایفه ضاله است و اینکه بر مدعیان کاذب لعن کرده برای آن است که باب را ملتی صادق میداند و سرکشی را که پیاب نگرفته باشد منحرف از جاده حق می شمارد و در واقع پسر لعن و سب را بمن و شما کرده است حالا تکلیف شما این است که فی الفور او را از قم بیرون کنی و الا من بتکلیف خود عمل میکنم این را گفت و رفت . حاضران بقاضی گفتند فکر خود را یک طرفی کن که اگر حاجی بار دیگر این پسر را ببیند البته خونش را بدر خواهد کرد . قاضی از جای برخاست و با اتفاق اشراق روی بمنزل نهادند و در بین راه دیدیک با یکدیگر سخنی نداشتند و قاضی در هر بند قدم یابار میگفت لا اله الا الله تا به خانه رسیدند و فردا وسایل خود را با بطهران فراهم آورده -

هنگام وداع گفت فرزند جلوزیان خود را بگیر و پیش همه کس همه پیژمگوی .

باری اشراق بعد از ورود بطهران نامه ای مشتمل بر سلامتی خود برای پدر فرستاد و ضمناً چنین نوشت که از ابوی بزرگوار استدعا دارم که مفاد حدیث شریف ( تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة ) را بنابر بندید و در مکالمه ای که بین بنده و آن علامه که همواره از کمالات و فضائلش دم میزدید رخ داد تأمل فرمائید و انصاف بدهید که آیا بنده کلمه تیری نگفتم که مورد تنبیر ایشان و بی مهری شما واقع شدم و آیا سئوالی که در حضور شما از جناب ایشان کردم جوابش همین بود بهتر این است که پدر مهرور از این مذاکره مختصر نتیجه بگیرند و ملتفت شوند معنی اینکه در زمان ظهور قائم طفل انگشت خود را بدان افش فرو میبرد همین است که مابین فرزند شما و جناب واعظ واقع شد نه آنچه مردم از معنی لفظی و لغوی آن میفهمند و اگر در آنچه مابین فدوی و جناب ایشان بوقوع پیوست اندک دقتی بفرمائید حراینه ملتفت خواهید شد که معنی متجزه همین است زیرا مشاهده فرمودید که فرزند عامی و بی سواد شما يك نفر عالم متبحر را با چهار کلمه چنان بزانو در آورد که راه خلاص خود را منحصر باخراج او دانست لهذا متوجه باشید که در این قبیل مراد

کلام خواجه مصداق پیدا میکند که :

سحر با معجزه پهلو نزنند دل خوشدار  
سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد

چرا که این قبیل نفوس با اینهمه نادانی و بیخبری با حق مجادله میکنند و گمان میبرند که با مخالفت آنان امر خدا از نفوذ باز میایستد اکنون که حضرت آقای واعظ در مسلمانی شما شکی ندارند خوب است بایشان بگوئید که پسر من از طهران پی در پی کاغذ مینویسد و سفارش میکند که حالا که آقا درباره من بدگمان شدند و جواب سئوالم را با خراج و تبسید دادند لا اقل خود شما جواب قانع کننده ای بخواهید .

این نامه که بقاضی رسید قدری بفرافتاد و چون در کاغذ فقراتی از آیات قرآنی هم درج شده بود طاقت نیارنده مطالب را نزد واعظ عنوان کرد و بکمال ملایمت و فروتنی جواب خواست واعظ گفته بود آقای قاضی من آنچه را که در کتب وارد شده نقل کردم از خود چیزی ننکته ام که ضامن تشریح و توضیح آن باشم شما هر طوریکه میتوانید و صلاح میدانید جوابی بپسران بدهید . قاضی عین اظهارات واعظ را با اشراق نوشت و ضمناً نصیحت کرد که انسان نباید جسارت را از حد بگذراند و در کاری که صلاحش نیست پافشاری کند بهتر این است که پیش از این سماجت نکشی

چون اگر من هم در مطالبه جواب اصرار بورنم خود نیز مورد سوء ظن ایشان واقع خواهم شد .

مختصر این مائیه سبب شد که قاضی هم حاجبی ملا محمود واعظ را از جواب عاجز یافت و هم خوشن را لهذا - سخت تنان خورد و بشدت مضطرب گردید اشراق هم در - مائیه خود همیشه آیاتی از قرآن مینوشت و او را بتفکر و تعمق و امیداشت تا بالاخره پدر پسر نکاشت که بی میل نیستم بنشد روزی بقم بیائی ولی بشرطی که حاجبی ملا محمود از ورود مطلع نشود و اگر آمدنی شدی باید شب وارد شهر شوی و بعد هم نخواهم گذاشت که از خانه بیرون روی زیرا میترسم واعظ از آمدنت مطلع و برای من و تو اسباب زحمت شود اگر باین طریق مایل بآمدن باشی بیا تا من بدانم عقیده بچه عزیز و کدام کسی داری اشراق بعد از ملاحظه این نامه آماده سفر شد و با یک جلد کتاب مستطاب ایقان و یک جلد فرائد روی پراه نهاد و پس از چهار روز بقم رسید ولی چون هنوز دو ساعت بنروب مانده بود در بیرون شهر قدم زد تا یک ساعت از شب گذشت و هوا خوب تاریک شد آنگاه بشهر داخل گشت و بمنزل پدر رفت صبح بسیار زود جناب قاضی پسر را - بجمام برد ولی نه بجمامی که در آن نزدیکی بود زیرا حاجبی ملا محمود در همان حدود منزل داشت و بیم آن میرفت که

اوهم در حتم باشد و این جوان را ببیند و غوغا برپا سازد  
مختصر در حتم بسرعت خود را شستشو دادند و بپنهایست  
احتیاط بمنزل مراجعت نمودند قاضی و قتیقه خواست با پسر  
مکالمه آغاز کند چنین اظهار داشت که میخواهم بدانم تو کدام  
مذهب را دوست میداری و بچه کیشی علاقمندی؟ اشراق  
در جواب گفت بنده با دلایل نقلی یعنی با ستناد کتب -  
آسمانی و همچنین بپردمان عقلی بحق الیقین رسیده ام که  
شریعت حضرت بهاء الله من عند الله است و مطمئن میباشم که  
هر کس خود بشخصه بتحقیق پیوردازد و بتقلید علمائی که نمونه  
آنها را دیدید انتفا نکند بلکه در فهم مطالب عمیق بشود و  
قصص گذشتگان را همواره آئینه عبرت قرار دهد و در اعتراض  
علمای هر یک از ادیان قدیم نسبت بظهور بعدید تأمل کند  
بسیاری از امور براو منکشف خواهد شد اکنون حضرت ابوری  
باین نکته متوجه میسانم که اکثر آیات قرآن شریف در خصوص  
ایراداتی است که علمای ادیان از قبل بر حضرت رسول اکرم  
وارد ساخته اند و بهمان سبب بحضرتش ایمان نیاروندند و  
حضرت رسول هم آنها را بسبب همان ایرادات کافر خوانده  
هستوجب عذاب و خلود در نار جهنم شمرده اند حال قرآن  
برای ما سندی است که خدشه بردار نیست لهذا شما بقرآن  
مراجعه فرموده ملاحظه فرمائید ایراداتی که سبب انقراض سابقین

شده از چه نوع بوده است تا دیگران قبیل ایرادات را بر  
حضرت بهاء الله وارد نسازند بلکه اگر ایراد تازهئی بنظر تان  
میرسد بفرومائید تا جواب عرض شود . جناب قاضی مدتی  
سکوت کرد و در این فاصله از فکر خود استعانت مینمود که  
شاید بتواند ایرادی وارد کند ولی هر چه جستجو کرد دید  
اعتراضاتی که در دل و بر زبان مردم است عین اعتراضاتی  
است که محترضین سابق بر انبیا و مرسلین وارد نموده اند  
و بالجمله چون جوابی نیافت و میخواست صحبت دیگر بمیان  
آورد پشیمشید و جلد کتاب افتاد که اشراق با خود آورده  
بود و پرسید که این کتابها چیست؟ اشراق گفت این کتابها  
را هرگاه بیخبرخانه مطالعه فرمائید خواهند نشر مفید است ولی  
اگر بخواهید بر عقیده عادت شده سابق خود پافشاری نمائید  
بی ثمر خواهد بود من باب مثل عرض میکنم و البته از آوردن  
این مثل معذرت میطلبم زیرا ناچارم از ذکرش و آن اینکه اگر  
یکتفریهودی قرآن بخواند و باز بتقلید علمای دین خویش  
و پیروی پدر و مادر خود صاحب قرآن را باطل بداند چه  
ثمری از خواندن قرآن برایش حاصل میشود؟ قاضی خندید  
و گفت عبد الکرم تو خیلی بد ذات شده ئی . اشراق گفت  
امید دارم بزودی بر شما یقین شود که فرزندان خوش ذات -  
است . قاضی گفت خیلی خوب فعلا چند شبی بمطالعه

کتابها میگذرانم و بعد بمذاکرات دیگر میپردازم . جناب اشراق کتاب مبارک ایقان را بیدر تسلیم کرد و او با دقت بمطالعه پرداخته پس از یک هفته اظهار داشت که خیلی خوب نوشته شده ولی دلائلی که اقامه گردیده جمیعا نقلی است دلیل عقلی ندارد الا اینکه دلائل نقلیه اش خوب تنظیم شده اشراق گفت این کتاب دیگر را هم مطالعه فرمائید تا قدری بمطلب آشنا شوید بعد از آن دلائل عقلی هم بدرستان نخواهد رسید و بالجمله هنگام مطالعه کتاب فرائد حجت عقلی طلبید و اشراق برایش اقامه میکند . بالاخره قاضی گفت حقیقت مطلب این است که من از جواب تو عاجز ولی پسر پیورا مشکل است که تسلیم پسر جوان خود بشود اگر در میان شما مرد سالخورده ای هست معترفی کن تا من با او صحبت نمایم . اشراق در قم احدی از احباب را که موافق میل پدرش باشد سراغ نداشت و تنها کسی را که میشناخت حاجی میرزا احمد زائر یزدی بود که آن اوقات در پارسوق قسم کالای یزد میفروخت لهذا بیدر گفت من در این شهر کسی از معترّین را نمی شناسم فقط با یکنفر بهائی آشنائی دارم و حالا میروم از او میپرسم که در میان بهائیان اینجا کیست که لایق مذاکره با شما باشد و هر که را او نشان داد بشما معترّفی خواهم کرد . قاضی گفت بهیچوجه صلاح نیست که تر

از منزل خارج شوی . اشراق گفت پس نشانی میدهم خودتان او را ملاقات و مطلب را اظهار فرمائید . قاضی بعد از کمی تفکر گفت صلاح من هم نیست که بحجره او بروم به اگر آن شخص بیایی یا بهائی معروف باشد مرا هم متهم میکنند و بهترین است که تو بایشان بنویسی شب محومه باینجا بیایند تا باهم مذاکره کنیم و نوشته را بوسیله مادرش برای او بفروست اشراق همان ساعت یک نامه بهمان مضمون بزائر نوشت و مادرش آن را بمقصد رساند زائر هم هنگام شب با احتیاط بانجا آمد و چون از مقصود مطلع گردید بقاضی گفت چون اهالی قم مردمانی مبغض و متعصب هستند میلنیم بهائی ممکن نیست که در این شهر مدتی درازمانند لهذا علی السجاله شخصی را که شما خواهانید در اینجا نیست ولی در همین ماه یکی از آنها بقم خواهد آمد و بمحض اینکه وارد شد شمارا با ایشان ملاقات خواهم داد . اشراق طوری که پدرش ملتفت نشود بزائر گفت کسی را که میخواهید با ابوی ملاقات بدهید باید باسواد و مبالغ باشد زائر گفت ایشان جناب ابن ابهرند که همین روزها قصد مسافرت یزد دارند و قواراست چند روزی هم در قم بمانند اشراق مصمم شد که خود بظهران برود و ابن ابهر را ملاقات و مطالب را اظهار و از ایشان خواهش کند که زودتر

حرکت نمایند لهذا از پدر اجازه گرفته بعد از آنکه بیست  
روز از ورودش بقم گذشته بود بطهران رفته ابن ابهر را از  
قضا یا مستحضر داشت ایشان گفتند در همین هفته حرکت  
و البته با زائر ملاقات خواهم کرد و بعد بایشان میسپارم که  
از جریان کار شمارا خبردار سازند . باری یکماه از وقایع  
نگذشته بود که اشراق خطی از زائر و نامه‌ئی هم از پدر خود  
دریافت داشت . زائر نوشته بود که جناب ابن ابهر وقتی که  
وارد شدند بابوی شما خبر دادم ایشان بمنزل آمدند و تا  
سه شبانه روز از آنجا خارج نشدند و تحقیقات خود را دنبال  
نمودند تا اینکه بامر الله اقبال کردند و بمقام ایمان و اطمینان  
رسیدند . اما پدر شما هم تقویا بنین نوشته بود که فرزند گرامی  
الحمد لله در نتیجه زحمات توردای تقلید را از دشواری انداختم  
و پیای تحقیق بسوی حق شتافتم و با دیده باطن خدا را -  
یافتم و شناختم و سبب حصول این موافقت و شمول این منقبت  
تو بودی و من بوجود بنین فرزندی مباحثات میکنم و اگر تا  
بحال من پدر بودم و تو پسر اکنون من پسر هستم و تو پدر  
زیرا که تو مرا براه خدا دلالت نمودی و بسبب ادبیت  
رسانیدی .

باری از آن بیحد مابین پدر و پسر مناتبه مستمر بود  
چندی که گذشت نوشته‌ئی از قاضی باشراق رسید که

دمشیره ات را فراموش مکن و او را هم از نعمت ایمان برخوردار  
ساز اما از شوهرش بر حذر باش و با خود او هم خیلی حکیمانه  
رفتار کن و من چون او را قبلا از معاشرت با تو منع کرده بودم  
اکنون نخواستم بنویسم که برو هر چه برادرت میگوید از او -  
بپذیر فقط این را بار نوشتم که از احوال برادرت مرا مطلع  
کن و اگر احتیاج به بیزی داشته باشد در رخ منما و چون برادر  
بزرگ تست قواعد بزرگی و کوچکی را مراعات کن . اشراق و  
دمشیره اش را برد و با یکندیگر شروع بمعاشرت نمودند ولی خیلی  
با احتیاط و محرومانه و بالنتیجه محبت خواهر برادری تجدید  
شد و در نتیجه مساعی اشراق دمشیره اش را هم بفوز ایمان  
رسید و چون این خانم نمیدانست که پدر شما قبل از او  
ایمان آورده است برادرش گفت میباید از این قضیه ابسوی  
مستحضر شود اشراق خطی را که پدرش مدتی قبل نوشته  
و سفارش کرده بود که دمشیره اش را هم تبلیغ کند برای  
خواند و او بقدری از این فقره مسرور گردید که بوصف  
نمیگنجد و بعد که اشراق ایمان و اقبال خواهرش را پدید  
نوشت او هم بسیار مسرور گردید و کتب آمد و فرزند را مورد  
لطف و مرحمت قرار داد و خود پس از آنکه یکسال و نیم از  
تصدیق گذشت بملکوت ابهی عروج کرد و خانمش را در صحن  
نومدفون ساخت و بعد این خانم بنا بوضیعت شوهر بطهران

بالجمله از همان تاریخ خدمات تبلیغی جناب اشراق شروع شد و تا آخرین ایام حیات ادامه داشت و خدا میداند که این بزرگوار بقدر از نفوس را بسر منزل بقا دلالت نموده و بنور هدی منور فرموده است و هر چند ایشان از مبلغین محلی و همیشه ساکن طهران بودند لکن چند دفعه بقصد نشر نفحات با طراف هم سفر نموده مظارفا و منصور را مراجعت نموده اند و سرگذشت های شنیدنی دیگر هم دارند که یکی از آنها بدین عبارت خودشان این است:

(از جمله پیش آمد دیگر این شد که چون در قبل وضع محفل مقدس روحانی شید الله ارثانه چنین بود که هرگاه جهت یکی از اعضاء محفل روحانی پیش آمدی یا برای مسافرت یا مأموریت از طرف دولت مانع در حضور محفل مقدس میشد باید خود ایشان هر که را مایلند و صلاح دانند بجای خود بکمارند و او از طرف ایشان بمحفل روحانی معزوفی میشد و بایستی در محفل مقدس حضور بهم رساند و اعضاء محفل مقدس روحانی آن زمان عبارت بود از جناب حاجی آخوند شه میرزادی (۱) و جناب ابن ابهر و جناب ابن اصدق و جناب آقا میرزا حسن ادیب طالقانی که باعث تصدیق ایشان

نزد اشراق آمد و اگر چه موفق باقبال نشد ولی هرگز کلمه سویی بر زبان نراند زیرا شوهر مرحومش تا این اندازه توانسته بود با و بفهماند که باید نسبت بفرزندان بوظیفه مادری عمل کرد و بعقیده احدی هم نباید اهانت نمود آن زن این کلام شوهر را محترم میداشت حتی بموجب وصیت شوهرش تمام اموال منقول و غیره منقول و مستوفی دیرانی را بالسویه مابین فرزندان تقسیم کرد و باری جناب اشراق بمرو زمان تمام اقوام و خویشان را هدایت نمود که همگی در خدمت امیر علیه شرکت کردند فقط در وقت از این بختاندان از این نعمت محرومانند یکی والده اش که در وقت با و مطلق گشته بود در جواب می گفت پس زمان دوسوی بدین خود عیسی بدین خود علی غیر العمل و دیگر شوهر همشیره اش که بعد از اطلاع از ایمان زوجه خود از کمال غنا ناکم مان ناپدید شد و پس از مدت ها شخصی خبر آورد که در عتبات عالیات بدیهایت بد به ختی و فلاکت بسر میبرد است و جناب اشراق در اوایل تصدیق علاوه بر تبلیغ اقوام بسیاری از نفیس دیگر را هم بتعقیق از راه مبارک تشویق نمود که از جمله جناب نصرالله رستگار و عمرزاده های ایشان و نیز آقا سید حبیب الله و ثوق و همچنین جناب آقا سید عبدالحسین بروجرودی و غیرهم بودند که برهنمائی ایشان با سایر مبلغین هم ملاقات نموده ایمان آورده اند و

(۱) مقصود جناب حاجی ملا علی اکبر شه میرزادی است که یکی از ایادی اموالله بوده و

کمترین بودند و جناب آقامیرزا خلیل حکیم و جناب آقامیرزا محمد خان معروف به جذبه و امثالها • چون جناب جذبه از کارکنان دولت بودند و مأمور به خارج از مرکز بود این بنده گمنام ناقابل را به جای خود بمحفل مقدس روحانی معرفی فرمودند و چندین جلسه هم افتخار شرفیابی آقایان عظام حاصل و پس از چندین جلسه شرفیابی چون عالم خاک را با عالم پاک ملکوتی مناسبتی نبود از حضور محذرت خواسته و تمنا شد که آن اعضای محترم شخصی دیگری انتخاب فرمایند چون خود را قابل این مقام مقدس نمیدانم امید است تمنای حقیر مقبول افتد • اگرچه آن اعضای محترم حتی مرحوم آقامیرزا خلیل بی اندازه عنایت مبذول داشتند که شاید حقیر از این استعفا صرف نظر کنم لکن چون خودم میدانستم که لایق این موهبت نیستم عاجزانه تمنا شد که عذر حقیر پذیرفته شود و از حضور محذرم فرمایند • پس از چند روزی جناب آقای ابن اصدق چاکرا در منزل خودشان دعوت فرموده و پس از اظهار لطف و مرحمت اظهار فرمودند حال که در محفل حاضر نمیشوید از طرف محفل مقدس روحانی مأموریتی بشما داده شده و باید انجام دهید عرض شد بآنچه امر فرمایند بجان و دل اطلعت دارم فرمودند این آیام ازلیها محرمانه مشغول دسیسه و آشوب و فساد هستند میل محفل این است

که بهر نحو که ممکن است فهمیده نشود که شما بهائیی هستید با حضرات تماس حاصل نموده و از مقصود حضرات مطلع شوید و بتوسط من بعرض محفل برسید حقیر هم دیتیک از این اشخاص را نمی شناختم و چون فرمودند امر محفل است ناچار بانجام امر بودم حال با چه پیش آمدی و چگونه با یکی از محرومین آنها آشنائی پیدا شد مبحث طولانی دارد که باعث طول کلام است مختصر آنکه چون چنین شد که با یکی از معروفین و گلمین ایشان که حضور مبارک حضرت بهاء الله جلالت عظمت و ازل بقول خود شریسته بود آشنائی پیدا شد و • باکر نظر بمصلحت خود را لامذهب ولی محقق معرفی نموده و برای اینکه مبادا وقتی جسارتی نسبت بامرازا و سرزند پیش بینی نموده و اظهار داشتم که من از مردمان بی ادب و نادان که نسبت بدیگران توهمین میدهند یا بزرگان قوم را بی احترامی میکنند بسیار گریزانم چنانچه کسی روزی به تلقای اهل تسنن جسارتی کرد من از آن زمان در صورتیکه با هم دوست بودیم ترک دوستی کردم و گفتم چون شما شخص نادانی هستید میل ندارم که با اشخاص بی ادب و نادان دوستی داشته باشم و گویا این شخص هم از قرار معلوم بدیگر حضرات گوشزد کرده بود که مبادا بمقام کسی بی احترامی کنید که این شخص خیلی زرنگ و هوشیار بنظر میآید و اگر از ما بشود برای ما

خیلی نافع خواهد بود این مقدمه اولیه که حقیر اظهار کردم این شد که در ضمن صحبت همیشه حضرات می گفتند حضرت بهاء الله بنین و بنان فرموده و حضرت ثمره بنین فرموده . باری بتوسط این شخص با بعضی از مسروفتین دیگر ایشان آشنا شدیم و انحرشیها بنده را دعوت و بنیال خود شکار غوی بدست آورده اند و از او استفاده ها خواهند کرد . این بود که بعضی اوقات بمذآره راجع بحضرت اعلی و تلاوت بیان مبارک مشغول و گاهی بدلائل سبحه و کتاب مستقیقسط ازل وقت میگذشت و آنچه باید از حضرات فهمیده شود بدست آمد و بنین تصور میکرد که تلاوت بیان سد راه — بهائیت است فافل از اینکه اگر کسی بوی ایمان را عمیقانه کشیده باشد تلاوت بیان بیشتر بر معتقداتش میافزاید . این است ملوک الکلام قوله الاحلی جل و علا لم یجد احد حلاوة البیان الذی ظهر من قم مشیة الوحمن لینفق ما عنده و لیس یکن خزائن الارز کلها لیثیت امرا من ارامه المشرقة عن افق العناية والالطاف و ندانست که تلاوت کتاب مبارک بیان بقدر مفید و بنفع حقیر بود . . . . . باری دفعه ئی سؤال شد که چه شده که حضرت بهاء الله بعد از حضرت باب ادعا کرده و جمع کثیری پیرو او شده اند و نشنیده ام کسی بحضرت ثمره ایمان آورده باشد و جمعیت بهائی روز بروز در تزیاید

است و از قوار معلوم ازلی عده ئی محدود هستند ؟ گفت صحیح است من این دو برادر را دیده ام حضرت بهاء الله شخص بسیار زرنگی است ولی حضرت ثمره قدری کودن است . حق متعال شاهد و گواه است که این مذآرات بدون کم یا زیاد از آن شخص ازلی است نه اینکه تصور کرد که ایمن مطالب مذکوره نسبت داده میشود پروردگار عالم و دانا گواه است که چیزهای دیگر شنیده شده است که اگر اظهار کنم باور کودنی نیست و شخص خجالت میکشد از اظهارش . بهر جهت در این مدت که یک سال و نیم طول کشید عوالم حقیر نزد ارشان<sup>(۱)</sup> مجهول بود تا زمانیکه بنین پیش آمد که آقا دارد اقاری با یکی از این حضرات مذآره هائی کرده بودند و بالاخره قوار گذارده بودند که محفلی تشکیل شود بهائی و ازلی بمذآره پردازند و طرف مقابل شد حضرات هم تالیف خود را بدانند که حقیقت کجاست و نیز نا گفته نماند که آنچه دستور از حضرت بهاء الله جلّت ذریائه صادر شده برعکس او را این آقای مرآت منعکس میکند چه در موضوع ازدواج و چه آداب معاشرت و معامله و امثال ذلک که انسان شرم میکند از اظهارش و این دستورات ایشان مخفیانه است و از این جهت مخفی میدارند که شاید خودشان هم در وقت اظهار

(۱) در کتاب اول بنین است و در پاره ئی کتاب قدیس هم این کلمه بمعنی ایشان استعمال شده .

خجالت میکشند . باری محفلی در منزل آقا داود اقراری -  
 برقرار شد و این حقیر هم افتخار حضور آقایان را غنیمت  
 شمرده در آن محفل حاضر و جمعیت آن محفل شانزده نفر  
 از احباب بودند و پنج نفر هم با همان شخصی که با آقا  
 داود این قرار را گذارده بودند وارد شدند سه نفر آنها  
 عامه ای و دو نفر کلامی آن سه نفر عامه ای عبارت بود از  
 حاجی محمد علی اصفهانی و میرزا احمد که از تجار است  
 و یه شیخ دیگری که نامش را ندانستم و میگفتند در اصفهان  
 بنام بهائی دختری از بهائی را ازدواج کرده و سبب شده  
 که آن دختر از عالم بهائیت خارج و بمرات نظر میدند این  
 اظهار خود آن شخص بود که در نشست اول بدون مقدمه  
 بیان کرد صحت و سقمش معلوم نیست و آن دو نفر کلامی  
 یکی موسوم بمیرزا نورالله و دیگری آنکه با آقای اقراری قرار  
 گذارده بودند . بنا شد که حضرات از بین خود یکنفر را  
 انتخاب کنند که با پانزدهمذاکره پردازد آنها حاجی محمد  
 علی را که میگفتند از علمای اصفهان بوده و بحضرت اعلی  
 گرویده معین و با این بنده بی علم که در ردیف کمبیه  
 هستم گفتگو کنم ابتدا حاجی منتخب اظهار داشت که من  
 بدون نوشته مذاکره نمیتکم چون حقیر میدانستم که حضرات  
 در باطن میل بنوشتن ندارند و این شاهدکار ایشان است و

این حضرات مرا ندیده بودند که مدتی با یکی از کلمین آنها  
 محشور بوده ام و از کلیه گفتار و رفتارشان اطلاع کامل دارم  
 و خواستم حتما آنها را وادار بنوشتن کنم اظهار کردم آقای  
 حاجی نوشتن نمیخواهد . مینظور شما مذاکره نمائید .  
 بخيال خود که از این خوف حریف را از میدان در کند گفت  
 ابتدا ابتدا تا نوشته نشود محال است که من وقت خود را تلف  
 کنم بنده هم قبلا با آقای اقراری عرض کرده بودم که کاغذ و قلم  
 مهیا باشد و این قضیه که میل دارند نوشته شود و وجهت را  
 منظور دارند یکی آنکه بلکه طرف بهمین کلمه جا بخورد دیگر  
 آنکه صحبت را بقدری شاخ و برگ بدهند که نوشته طول  
 بکشد و چون سببه را پررور دیدند بگویند شب گذشته که  
 مذاکرات ب نتیجه مطلوبه نرسد بنده اظهار داشتم که اگر  
 شرط میزنید که این نوشته را با تمام برسد ولو تا طلسم  
 صبح طول بکشد که حضرات مستمعین آنجا باید از این  
 محفل و از این مذاکرات در كن انند من نوشتن را قبول میکنم  
 و اگر در بین مذاکرات میگوئید وقت گذشته پس نوشتن لازم  
 نیست . دید مقصودش حاصل نشد - طرف جا غالی نکرد  
 شاهدکار دیگر بنار زد شاید طرف کوتاه بیاید اظهار داشت  
 بهرر شما تمام میشود چون نوشته ما را من به چاپخانه میدهم  
 که چاپ شده و منتشر نمایم عرض شد حاجی آقا پول چاپ را

بنده میدهم آقای اقاراری کاغذ حاضر کنید . اینجا جناب حاجی کوله رفت و بنده عرض کردم آقای اقاراری چون میل حاجی آقا بنوشتن است زود کاغذ و قلم حاضر نمائید . ایشان هم چون حاضر کرده بودند فوراً قلم و کاغذ حاضر و مذاکره شروع شد . چنانچه بخواهم عرض کنم از آغاز تا انجام که چه گفتیم و چه گفتند باعث تضییع وقت است ولی نتیجه این شد که وقتی تأییدات الهیه رسید و حضرات منسوب و منکوب بقسمیکه نوشته را را پاره کردند که بدست کسی نباشد با ائمه مظلومیت اجازه مرخصی خواستند عرض شد یا باید جواب بدهید یا اقرار باین امر مبارک حضرت من یتلمه الله نمائید یعنی از آنها که میرزا نورالله بود گفت (الله ابهی) حال مرخصیم ؟ عرض شد حال که جواب - ندارید باید همه حاضرین و شما پنج نفر هم دستها را بالا نموده و من یک مناجات از حضرت من یتلمه الله جلست عظمت تلاوت کنم و بعد از مناجات بصدای بلند که مسایگان هم بشنوند بعد اسم اعظم الله ابهی بگوئید تا شمارا مرخص کنم . چون پاره نبود گفتند هرچه می کنید بنویسید مرخص شویم . بنده هم آقای اقاراری عرضی کردم اشخاصی که در این خانه ساکن هستند بخواهید تا وضع حضرات را مشاهده کنند فرمودند همگی از زن و مرد از اول تا حال از

شیشه در اطاق ناظر قضیه هستند نگاه کنید ببینید اطاق بد طرف حیاط پنج در داشت و در پشت هر پنج در از مرد و زن ایستاده بودند که تقریباً بیست نفر بودند بنده هم خبر کردم که دستها را بالا . همه دستها و دست آن پنج نفر هم مثل سایرین بلند نموده و این عبد هم با کمال ملازمت چون عدا خواستم طول کشیده باشد و حضرات همانطور که گفته شد باید اطاعت کنند شروع مناجات نموده و هر پنج نفر حضرات بعد از اتمام مناجات که یک ربع طول کشید و دست همه بالا بود بعد اسم اعظم بصدای رسا الله ابهی گفته و اجازه مرخصی داده شد . سینمای آن شب در منزل آقای اقاراری منقوش است و حضرات خودی و بیدانه که در آن منزل سکونت داشتند معجزه حضرت بهاء الله را به چشم ظاهر و تأییدات الهیه را حسا مشاهده نمودند و بر همه حضرات ثابت شد که :

( این همه آوازه از شد بود )

( گرچه از خلق عبد الله بود )

واقعاً آن شب در بین حضرات ازلیها منتشر شد و آن شخصی که بغیال خود از کتابهای ازل و دیگر کتب به مطالعه و مذاکره میپرداختیم و آن سؤال و جوابها که در فوق عرض شد شنید آمد بسراخ پانز و با حال تضرع تقاضا کرد که شما

هرچه بخواهید انجام داده میشود . . . . . چون جواب نفی شنید رفت و پس از دو روز دیگر شخصی که اظہار میداشت ناظم مدرسه اسلامی هستم و آشنائی با ایشان نداشتم وارد منازعه خیاطی چاکر که در لاله زار بود شده و با کمال ادب پس از تعارف معموله اظهار داشت که حاجی میرزا . . . . . خدمت جناب عالی سالم عرض میکنند و تقاضا دارد بقدر نیم ساعت در منزل ایشان قدم رنجه فرموده — شخص شمارا ملاقات کند . جواب گفته شد من با ایشان کاری ندارم اگر ایشان با من کار دارند ایشان بمنازه من بیایند چون از ایشان متشخص تر اینجا میایند از قبیل وزراء و اعیان و اشراف اوهم مثل سایر آقایان تشریف آورده — فرمایش خودشان را بیان فرمایند . آن شخص رفت و پس از یک ساعت دیگر آمد و اظهار داشت که ایشان مطالب — معرمانه عی با شما دارند که در منازعه مقتضی نیست و میل دارند که مرحمت فرموده در شکہ حاضر است بفرمایید و بسا در شکہ رفته و با همین در شکہ برگردید . جواب داده شد باقا بگوئید مطالب معرمانه خودشان را بنویسند بتوسط — شما یا دیگری بفرستند تا جواب داده شود و این طریق از ملاقات معرمانه تراست . رفت و مجددا آمد و اظهار کرد که حاجی میگویند این ملاقات برفع شماست کوتاهی —

نفرمائید خوب است که حضرا مقصود ایشان را بپذیرد البتہ بی نتیجه نخواهد بود . جواب داده شد باقا از قول من بگوئید که فلانی میگوید نفع من در این است که شما و امثال شما را بنیم . ایشان ہم مایوسانہ خانج شد و هیچ نکفت و بنده از اصرار ملاقات که نزد حقیر روشن بود که بجه میخواست بگویم و بجه منظوری دارد سابقہ داشتم قاصد شررا مایوسانہ روانہ نمودم . از آستان مقدس الہی رجاء دارم کہ ہمہ را از شر شیاطین داخلی و خارجی حفظ و حراست فرماید (انتهی . جناب اشراق بطایب خاطر برای نشر نفعات اللہ یک سفر برشت و در سفر بکرومانشاہ رفت در مسافرت یکماہہ رشت در تمام شبها و بیشتر روزها برہنمائی جناب ارد شیر زاری بمناظر و موالعین حضرر مییافت و با طالبان حقیقت بمذاکرہ میپرداخت از جملہ وقایع آنجا این است کہ در سرائی کہ ارباب ارد شیر مشغول تجارت بود نفی از مسلمین ہم حجرہ داشت و نظر بتعصب شدیدی کہ در تشیع و عناد عظیمی کہ با مرالہ بروز میداد با جناب ارباب بسختی مخالفت میورزید این شخصی را یکی از اعیان بحسن تدبیر بمحفل آورد و بسا جناب اشراق ملاقات داد ابتدای ورود بنظر بنفی بعضی اشارہ نگاه میکرد چون جناب اشراق کمی صحبت داشت قدری از عداوتش ناسته شده طالب شد کہ بار دیگر ہم بیاید ولی بجای

که برایش آوردند نخورد دفعه دیگر که حضور یافت سئوالهای بسیاری کرد و جواب شنید و به قدری مجلس طول کشید که همگی خسته شدند آن شخصی گفت من در ایراد دیگر دارم که اگر جواب آنها را بشنوم کارم تمام است . حصار گفتند چون امشب وقت گذشته است در جلسه بعد آن دو مطلب را مطرح نمائید . شب دیگر باز حاضر شد و دو ایراد خود را عنوان کرد و پس از آنکه جواب کافی شنید اظهار داشت که من باین امر مبارک خیلی عناد داشته ام و بدوستان خدا بسیار خصومت ورزیده ام و از جمله نارحائی که کرده ام این است که یک روز دیدم قهوه چای بدکان همین جناب ارباب چای میبرد بعد از آنکه از حجرة ایشان بیرون آمد اول تا زور در بازو داشتم او را زدم و بعد از او قول گرفتم که دیگر بنای بدکان ارباب نبرد چرا که ایمن شخص اول کبر بوده و بعد باین شده و حالا نجس اندر نجس است سپس بملاحظه اینکه استادان ارباب با سایر استادانها مجاور گشته و حمد را ناپاک نموده در قهوه خانه هر چه استکان بود شکستم و پول دادم که قهوه چایی استادان تازه بخورد و سفارش کردم مواظب باشد که میباید دیگر از این استادانها اشخاص غیر مسلمان چای بخورند . اکنون در این مجلس میخواهم تلاقی کنم خواشمنم بفرمائید

یک استادان چای بیارند تا جناب ارباب نصف آن را میل کنند و بقیه اش را بنده من باب تبرک بنوشم . سپس برخواست و بصوت بلند گفت : شهادت میدهم بر حقانیت حضرت بهاء الله و پیشرفته ارباب را در اغوش کشید و بوسید و عذر به سارتهای سابق را خواست و در آن مجلس بنان روحانیت و نورانیتی حکم فرمود که بوصف نیاید لهذا بکمال رنج و ریحان مناجاتی تلاوت گشت و آن شعر بحال و بندی در پی اشک چشم خود را که بر گونه اش روان بود پاک میکرد و با این ترتیب آن مجلس خاتمه یافت .

پاری جناب اشراق بنانکه قبلا نوشته شد در سفر دوم بهرمانشاه رفت سفر اول که نوزده روز طول کشید فقط بملاقات اعیان الله گذشت ولی در سفر دوم که بعد از شش ماه انجام گرفت علاوه بر دیدار دوستان با عده ای از متدیان نیز در روبرو شد و مرقیتهائی حاصل نمود از جمله وقایعی که در سفر دوم رخ داد این است که روزی در دواخانه یکی از ارباب که موسوم بر رضوانی بود نشسته بود و صحبت میداشت در این اثنا شخصی از مقابل دواخانه گذشت و در حیسن عبور سر خود را بعلامت تعارف تکان داد و از آنجا دور شد رضوانی با شراق گفت این شخصی را که با من تعارف کرد -- دیدید ؟ جواب داد نه درست متوجه نشدم . رضوانی

گفت این شخصی قبلاً بهائی بود و همیشه در محافل حاضر میشد لکن پندی است که بمنقل نیاید و با احباب هم کمتر مباشرت دارد فقط از دور تعارف میکنند و بزودی میگذرد و در وقت میپرسیم که چرا از مراده ناسته اید جواب صریحی نمیدهد . اشراق در بین صحبت رضوانی برخاسته بیرون رفت و از پشت سر یکل آن شخص را در نظر گرفت و بازگشت بعد از چند روز در اثنای تفقح بآن شخصی مصادف شد و سلام زوده گفت آقا بنابغالی اهل طهران هستید ؟ آن شخص گفت مقصود شما از این پرسش چیست ؟ اشراق گفت چون بنده از طهران آمده ام و در این شهر غریب هستم و بنظم بنین آمد که شما از اهل طهران میباشید خواستم بدانم که اگر درست فهمیده ام باب مراده را با یکدیگر مفتوح کنیم . آن شخصی پرسید در کجا منزل دارید ؟ جواب داد در خانه یمنی از دوستان خودم هستم که اهل فرمانشاه است و قبلاً در طهران با هم آشنا شده بودیم ولی فعلاً قدری در زعمتم بجه از قوانین بنین استنباط میکنم که او بهائی است هر چند من آدم بی تربیتی نیستم که بمقایس نفوس بی اعترا می کنم و چون بدان اشخاص تعرض نمایم زیرا مستقدم که باید عقیده آزاد باشد ولی او مرا راحت نمیکند و صحبتبهائی میدارد که از جوابش عاجز میمانم حال نمیدانم آنکه میگوید حقیقت دارد یا

بغداد پرستی و دینداری تظاهر میکنند اگر آنکه میگوید واقعا از گفته های رئیسشان باشد ظلمات خوبی است و شایسته است که مردم همه بپذیرند اما سخن در این است که اگر این حرفها درست است چرا علمای اسلام نمی پذیرند زیرا حضرات علماء صرافان کلامند بعد مکفی کرده گفت هر چند تصدیق و تکذیب علماء هم مناط حقیقت و بطلان نمیشود زیرا در همه ادیان دنیا عالم و فاضل هست و جمیع ملل علمای خود را سخن شناس میدانند در صورتیکه همه با شتاب افتاده مقصود این است که این مطالب را میدانم ولی در خصوص بهائیه متحیرم و نمیدانم چگونه باید قضاوت کرد زیرا یکنفر از خود این دلیفه که گویا پندین سال بهائی بوده و تبلیغ میکرده است ناکهان از این دین برگشته و کتابی بر ردّ حضرات نوشته و آن شخص گویا اسمش را سبجش آواره باشد درست نمیدانم ولی نام کتابش را میدانم که کشف الحیل است و من آن را خوانده ام اگر چه مندرجات آن کتاب نشان میدهد که نویسنده اش غرض بفرج داده منهدا میخوانم در مراجعت بطهران او را پیدا کنم و بپرسم که چه شد و چه پیش آمد و به فهمیدی که بهائی شدی و بعد چه سبب داشت که اعراف آوردی . بهر جهت چون مطلب مهم است در کشف آن عجله دارم و چه خوب میبود اگر مانند آواره کسی را در

همینجا مییافتم و او را با صاحب منزل خودم مقابل مینمودم تا دانستنیها دانسته میشد حال بفرومائید که آیا سرکار هم با حضرات سروکاری داشته اید و از عقایدشان اطلاعی بدست آورده اید و آیا در اینها کسی را سراغ دارید که بتواند جواب اینها را بدهد؟ البته میدانید که امر دیانت بازبسته نیست و نمیتوان بدین آباء و اجدادی اتفاق نمود چه اگر دین پدری نزد خدا مقبول باشد همه ملل عالم رستگار باشند و اگر چنین باشد پس جهنم برای چه خلق شده است؟ باری اشراق از این قبیل سخنان در حالی که درد و قدم میزدند مینقت و اربکمال دقت کوشش میداد تا اینکه پرسید شما کی خیال مراتب بدلمهوان دارید؟ اشراق گفت در رفته آینده. آن شخص پرسید که شما بطوایف عالم بچه نظر مینگردید آیا اشخاص غیر مسلمان را نجس میشمارید و معاشرت با آنها را حرام میدانید؟ اشراق گفت من با هیچیک از ادیان و مذاهب عالم مخالفت ندارم و هیچیک را هم نجس نمیشمارم زیرا در این قرن مردم را نجس دانستن درواز تمدن است ولی مایلم بدانم که دین حق کدام است؟ آن شخص گفت من فعلا بطللی نمیتوانم شمارا بمنزل خود دعوت و در این باره فکر شمارا آسوده کنم اما گمان میکنم شما عاقبت بهائی شوید چرا که این طایفه

هر چه میکنند بر صحت آن اقامه دلیل میکنند و هر دلیلی هم که میآورند محکم و متین است خود من هم مدتی مابین حضرات بهائی بوده ام و حال بسببی که از اظهارش منع دوم با آنها معاشرت ندارم. اشراق گفت عجب پیش آمده خویی پس شما که از عقاید و مقاصد این طایفه اطلاع کامل دارید خواهش میکنم خیال مرا از این حیث آسوده کنید من چون خانه ای که در آن سکونت دارم از خودم نیست نمیتوانم شمارا بانجا ببرم ولی اگر اجازه بفرومائید ممکن است بمنزل بنابالی بیایم تا آزادانه با هم صحبت کنیم و چنانچه در سر سرچیزی از حضرات فهمیده اید بنده را مطلع سازید تا تلافی خود را بدانم. آن شخص گفت حالا فرصت نیست و من باید هنگام غروب حتما در منزل باشم ولی فردا قدری زودتر در همین محل که خلوت است ملاقات مینمائیم تا من آنچه دانسته و فهمیده ام برای شما شرح بدهم. این را گفت و خدا حافظی کرده رفت. اشراق بدوا خانه آمده قضایا را برضوانی نقل نمود و او اظهار داشت که نقشه خوبی است زیرا خودش حقیقت امر را خواهد گفت. باری فردا بعد از ظهر بمحل موعود شتافت و آن شخص هم سه ساعت بعد از ظهر بهمان مکان آمد و بعد از تعارفات رسمی در حالیکه درد و قدم میزدند با اشراق گفت چون از وجنات شما پیدا است

که مرد تربیت شده‌ای هستید و در عین حال از اهالی این شهر نمیباشید نمیخواهم برای مذاکره مقدماتی بهینسم و صحبت را طول بدهم لهذا بدانید که خود من هم اگر قبول بشود بهائی هستم و سبب اینکه چندی است با بهائیان - متارکه نموده ام آن است که پدرم اخیراً فوت کرده و برادر مسلمانی دارم که سنا از من بزرگتر است و اموال پدری کلاً در تصرف اوست و نزد علمای شهر گفته است از قرار مسموع برادر من بهائی است و اگر از دین خارج شده باشد تکلیف ارث او چه میشود . آقایان علماء گفته اند اگر ثابت شود که برادرت از اسلام خارج شده ارث باو تعلق نمیکرد حتی روزی یانی از مجتهدین شهر مرا طلبیده گفت برادرت میگوید تو از دین اسلام خارج شده‌ای راست میگوید یا نه ؟ من در جواب گفتم که انوری میگوید باین بهانه سهم مرا هم بخود اختصاص دهند مجتهد گفت برادرت میگوید که تو با حضرات سر و سری داری و در وقت یکی از آنها را می بینی دست بر سینه میگذاری و در برابرش تعظیم میدانی و شبها هم دور هم جمع میشوید و با یکدیگر بروضه اسلام صحبتهای میدارید ؟ در جواب گفتم نه این حرفهای که انوری زده بهمان قصدی است که عرض کردم مجتهد گفت از امروز ما شمارا تحت نظر میگیریم و اگر فهمیدیم که با حضرات مراده دارید گفتار برادر



جناب آقا ملا بهرام اختر خاوری

شما نزد ما مسلم خواهید شد و بتخلیف خود عمل خواهیم کرد .  
 من از آن تاریخ بهمین ملاحظه رفت و آمد را با بهائیان این  
 شهر ترک نمودم زیرا همه آنها در میان احوالی موقوفند و  
 یقین دارم که علماء برای مراقبت من بواسیسی کمارده اند تا  
 اگر بفهمند که با بهائیهها معاشرت دارم مرا از میراث پدر  
 بنگلی مادم سازند و اگر چنین شود من از دستى ساقط  
 خواهم شد بدین جهت با حضرات تلام نیستم فقط هنگام  
 عبور بطوریکه هیچکس ملتفت نشود اظهار ادب مینمایم و هر  
 روز اول غروب به خانه میرم تا تصور نکنند من بهائیس بهائیان  
 حاضر میشوم لهذا شما خود را بی جهت اینها و آنجا متعال  
 ندید و یقین بدانید که همه بهائیهها میتوانند صحیح است  
 من هم وقتی که ان شاء الله حق خود را از قلم دیگر در این شهر  
 نیمه نام باده بنقطه دیگر میرم و با آنها مأنوس و محشور خواهم  
 گشت و اینکه من شمارا بمنزل خود نبردم برای این است که  
 با برادرم در یکجا هستیم و خود او هم بواسوس من است و  
 معدن نبود که در آنجا بتوانیم در این مسائل مذاکره کنیم حال  
 بدانید که حق با بهائیان است شما اقوال مخرعین را سند  
 قرار ندهید و باین امر مبارک اقبال کنید تا در عالم بحمد  
 خجل و شرمسار نباشید . صحبت که باینجا رسید اشراق  
 برخاست و او را بوسیده گفت من هم بهائی هستم و قربانت هم

میشوم و علت طبع آشنائی را بشنخ مذکور بیان کرده خواهش کرد که او را با برادرش ملاقات بدهد آن جوان که نامش آقا کمال بود استیحاشر نموده گفت شما نمیدانید اخوی بقدر آخوند پرست و مبنخر است اصلا نمیشود با او در این خصوص حرف زد بیه اگر در بین صحبت بفهمد که شما بهائی هستید بنان برمیآشوبد و فساد برپا میکند که جلوگیری ممکن نیست اشراق گفت شما فتوی بردارید که در طهوری هست مختصر ملاقاتی بعمل بیاید . گفت اگر صحبتی از امر نکند ملاقات ممکن است لکن اگر بفهمد که شما بهائی هستید و با این وصف من شما را بنانه آورده ام همین عمل را ملاک بهائیت من قرار داده ام و مرا را تصرف خواهد نمود . اشراق گفت خاطر جمع باشید که نمیکدام در حق من ظنین شود در بین اینکه این دو نفر با هم صحبت میکردند آقای ایزدی که از احباب بود و در اداره کمرک کرمانشاه خدمت مینمود و پندان بهبائیت معروف نبود بآنها برخورد و با آقا کمال تعارف نمود اشراق قضایا را بار گفته قصد ملاقات خود را با برادر آقا کمال نیز ابراز داشت ایزدی گفت با بنین آدمی ملاقات حاصلی ندارد اشراق گفت ملاقات در صورتیکه صحبت امری بیسمان نیاید چه ضرری دارد بعد با آقا کمال گفت شما وسائل ملاقات را فراهم آرید و چون جناب ایزدی معروفیتی ندارند ایشان هم

در آن مجلس تشریف داشته باشند آقا کمال قدری فکر کرده گفت خانم بنده نسبتی با خانواده البرز که در طهران هستند دارد ممکن است با اخوی بکرم یتیم از خاندان البرز باینجا آمده و خانم از ورودش مطلع شده میخواهد او را دعوت کند بعد از اشراق سؤال کرد که آیا شما خانواده البرز می شناسید جواب داد آری من در قطعه زمین در طهران داشتم یک قطعه را اخوی البرز و یک قطعه دیگر را صبیحه البرز خریدند و با هر دو دوستی دارم نام برادر بزرگترشان این است و نام برادر کوچکترشان این و در فلان کوچه هم منزل دارند آقا کمال از این قضیه خوشنود شده گفت من بخانم می سپارم که در حضور اخوی بمن بگوید آن آقائی را که بستگی به خانواده البرز دارد یک روز برای ناچار بمنزل دعوت کن و الا باعث سرافندگی من در نزد فامیل خواهد شد و بالعمله قرار بر این شد که روز جمعه این مهمانی انجام گیرد و چون آن روز فرا رسید اشراق قبل از ظهر بد و خانه رضوانی رفته منتظر نشست تا وقتی که ایزدی هم آمد و بمحبت یکدیگر دو ساعت بظاهر مانده بمنزل آقا کمال وارد شدند و بعد از سلام و احوالپرسی اشراق از آقا کمال پرسید که اخوی در منزل هستند گفت نه ایشان در منزل آقای صدر هستند زیرا بایشان ارادت فوق العاده دارند بقمیه اگر ممکن بشود

شب هم از آقای صدر جدا نمیشوند اما امروز چون میدانند که خانم من شمارا دعوت کرده است برای ظهر بمنزل خواهند آمد . بعد از چند دقیقه آقا کمال از اطاق مهمانخانه با طاق دیگر رفت تا بجای بیارد این هنگام اشراق بایزدی گفت شما روزی من بنشینید و متوجه باشید برای اینکه اگر مجلس اقتضا نمود من بشما با چشم اشاره می خواهم کرد و آن اشاره علامت خواهد بود تا شما از من سؤال کنید که آیا در طهران هم از طایفه بهائی کسی پیدا میشود یا نه ؟ و غیر از این کلام بیزدی دیگر نگفت ولی اگر اشاره بعمل نیامد هیچ نفرومائید . باری این دو نفر با آقا کمال و یکنفر دیگر که کوما از بستگان خانمش بود مشغول صحبتهای متفرقه شدند تا موقع ظهر ولی برادر آقا کمال نیامد قدری هم از ظهر گذشت باز کسی نیامد لهذا حصار از آمدن مشارالیه مأیوس شدند و غذا بمجلس آوردند در بین اینکه مشغول بتناول ناهار بودند يك دسته پنج نفری از در داخل شده آمدند بر سر سفره نشستند اما جناب اشراق ندانست که برادر آقا کمال کدامیک از آنهاست در میان آنها یکنفر بود که عینک بر چشم داشت و بنظر متشدد تر از دیگران میآمد و سایرین هم او را خیلی احترام میکردند و از کلمات غلیظ و غیر مانوسی که ادا مینمود پیدا بود که آخوند است ولی چون آن اوقات بحکم اعلی حضرت

فقید رضا شاه پهلوی عمامه ها بکلاه تبدیل شده بود این آخوند هم بلباس متحد الشکل درآمد بود مختصر حضرات غذا خوردند و سفره را برپیدند و بلافاصله عصرانه آوردند و در بین خوردن و صحبت کردن موقتی رسید که اشراق با چشم بایزدی اشاره کرد او هم همان دقیقه با اشراق گفت آقا شما که از طهران تشریف آورده اید بفرومائید در آنجا هم بهائی پیدا میشود ؟ اشراق گفت آری در طهران از این طایفه بسیارند فعلا ایشان هم زیاد است بطوریکه دست از سر احدی برنمیدارند و بهر که پیوستند چنین و چنان میکنند بنده هم در چنگال آنها گرفتارم و مرا از جواب عاجز کرده اند بقدر خوب بود اگر کسی بمن مطلبی میاموخت که در جواب آنها بگویم و خود را خلاص کنم اگر چنین کسی پیدا میشد الی الابد مرا زمین ممت خورش میگرد یکنفر جوان که در کار اشراق نشسته بود گفت شما هر مطلبی که از آنها شنیده اید بگوئید جناب صدر ینایک آنها را جواب میدهند و معلوم شد که مراد شراز صدر همان شخصی عیندی است اشراق خیلی اظهار ممنونیت کرده شروع نمود بنقل اقوال بهائیان و قریب نیم ساعت صحبت داشت که چنین و چنان میکنند و در این فاصله همه حضار سامع و ساکت بودند بالاخره با آقای صدر گفتند جواب این مطالب را بایشان بیاموزید تا بتواند بحضرات بگوید و خود را

از شرشان خلاصی کند آقای صدر گفت باید بکتاب مراجعه  
کنم و قدری در اطراف این مواضع مطالعه نمایم و این مؤکول  
است بوقت دیگر بعد اشراق را مخاطب داشته گفت من  
علی السجالة قدری نجات دادم ولی آقای سردارالعلماء (۱)  
برای همه مذاهب باطله جوابهای دندان شکن دارند اما  
اینکه چند روز پیش رینی از کشیشهای مسیحی خدمتشان آمد  
و در موضوع دین صحبت بمیان آورد آقای سردارالعلماء —  
بفاصله یک دقیقه با ادای در جمله بنان او را بهم پیچانید  
که با خجالت و سرشکستگی خارج شد شما هم خوب است  
پیش ایشان بروید تا بشما طریقه مالدیه با حضرات را بطوری  
بیاموزند که دیگر آنها با شما رعت مقابلی نداشته باشند  
اشراق گفت جناب عالی میدانید که بنده غریب این شهر  
هستم و خدمت ایشان سابقه بندگی ندادم خوب است مرا  
بحضور ایشان رهنمائی فرمائید تا عندالله دارنده اجور عظیم  
گردیدم صدر گفت مانعی ندارد هر وقت که بخواهید من  
شمارا بمحضراشان میبرم و یقین کنید که درین مجلس  
شمارا بجمیع جوابهای حضرات آشنا خواهند کرد و حضرت  
سردارالعلماء همیشه بعد از ظهرها در منزل خود برای

(۱) لقبی است که از دو کلمه تشکیل یافته لکن ترکیبی است  
مخلوط بجه منافق فارسی و مضاف الیه عربی است.

مذاکرات دینی نشسته اند . اشراق گفت بنده دو روز  
دیگر قصد حرکت بطهران دارم مستدعی هستم همین امروز  
دست مرا بدامان آن بزرگوار برسانید . اهل مجلس بن  
دیدند آقای صدر جواب را مؤکول سردارالعلماء در خوشش  
نیامد زیرا میل داشتند که خود او فوراً باین مطالب جواب  
بگوید بهر صورت همگی اظہار داشتند حضرت آقا ما هم  
میخواهیم بدانیم جواب مطالبی که ایشان از این طایفه نقل  
کردند چیست . آقای صدر اظهار داشت که گفتیم قدری  
مطالعه کتاب لازم است ولی بن آقای سردار همیشه بمطالعه  
همه گونه کتاب مشغول هستند دیگر بمراجعه احتیاجی ندارند  
اشراق گفت حالا که آقایان هم مایل هستند خوب است  
الساعة همگی براه نمائی حضرت آقای صدر خدمت جناب  
حجة الاسلام مشرف شریف و جمیع ما بجواب این طایفه آشنا  
گردیم . حضار کلاً موافقت نمودند آقا کمال در منزل مانند  
مصلحت هم در این بود که بمحضران آفرود نیاید ولی اشراق  
و ایزدی و آن پنج نفر برخواستند و براه افتادند و بعد از  
آنکه از چند کمرچه گذشتند بر دریلک خانه ایستادند صدر  
گفت شما تأمل کنید تا من آقا را خبر کنم این را گفت و بدون  
دقیق الباب بدرون رفت اشراق بر فقا گفت عجب است که آقای  
صدر بی اجازه داخل شدند . جواب دادند که ایشان محرمند

زیرا برادران آقای سردارالعلماء میباشند . باری این شش نفر قریب ریح ساعت محطّل شدند تا وقتی که خادمی بیرون آمده گفت بفرومائید و جمیع را با طاق بزرگی رهنمائی نمود آقا که مردی هفتاد ساله بنظر میرسید در صدر طاق بر روی تشک جالس بودند جلد کتاب در مقابلش گذارده شده بود حضرات نشستند و بعد از تعارفات معموله اشراق جریسان مذاکرات آن روز را با آقا شیخ داده سپس صحبت را شروع کرد باین نحوه بهائیان در باره علامات ظهور چنین میکنند و در خصوص اعتراضات مردم بنان و قس علی ذلک حال بفرومائید که جواب فلان مالم نیست ؟ آقا ابتدا بجواب مبادرت نمود ولی اشراق گفت این جواب شمارا دینران هم داده اند ولی آنها در این خصوص هم چنین و بنان میکنند مختصر کار بجائی کشید که سردارالعلماء خود را عاجز یافته گفت با این طایفه نشست و برخاست حرام است و سکوت نمود . اشراق بلحن التماس گفت حضرت آقا این که جواب نشد آخر بما رحم کنید شما در قفسه اطلاقتان این همه کتاب دارید بیایید و برای رضای خدا از این کتابها لا اقل یک جواب پیدا کنید و بمخلص پیاموزد تا از حضور حضرت آقا سوختی برده باشم . آقا گفت جواب همان است که گفته شد باید با این طایفه معاشرت نکنید تا از شرشان محفوظ بمانید اشراق رو برفقا

کرده گفت آقایان اگر من در اهوان بحضرات بهائی بگویم که جناب سردارالعلماء جواب مالم شمارا ندادند و فرمودند که با شما مراوده نداشته باشیم آیا بهائیهها نخواهند گفت که بنون علماء خود را از دادن جواب عاجزمی بینند شمارا از ملاقات و مذاکره با ما منع میکنند ؟ در آن صورت بنده بآنها چه بگویم پس من از شما نفوس محترم که زحمت کشیده اید و برای همین دار با بنده باینجا تشریف آورده اید استدعا میکنم از حضرت آقا خواهش کنید اقل یک جواب مقتّع که همگی بتوانیم ببهائیهها بدیم بما بیا موزند همراهمان اشراق بسردارالعلماء گفتند حضرت آقا فلانی راست میگوید آخر یک جواب صحیحی بفرومائید که ایشان و ما یاد بگیریم و دیگر قریب حضرات را نفرزیم باز سردارالعلماء گفت جواب همان بود که گفتم با آنها معاشرت نکنید یعنی از اشتغال که با اشراق آمده و پیروی او نشسته بود با آقا گفت من در این جلسه چنین فهمیدم که شما جوابی ندارید تا باین آقا بگوئید و بر من معلوم شد که تاکنون من در جهالت و نادانی بوده ام و احمقانه با برادر رفتار مینموده ام و امروز بر من واضح شد که او خوب فهمیده بوده است مطلب از چه قرار است که بهائی شده و من هم که از اینجا بیرون رفتم بدانید که اقرار میکنم حق با حضرات است بعد دست اشراق را گرفته

گفت بر غیزید بروم من آنچه باید بفهمم فهمیدم پس همان -  
 جوان با اشراق و ایزدی و یکشور دیگر ( که آقای شریف نام  
 داشت و از جانب احبباء مأمور بود اگر برای جناب اشراق اتفاق  
 سوئی رخ بدهد آنان را مطلع سازد ) از مجلس حرکت کردند  
 و بیرون رفتند و در بین راه معلوم شد که آن جوان اخوی آقا  
 کمال بوده و آنها را بمنزل برد و بمحض این که وارد شدند  
 آن جوان دستها را برگردن برادر حمایل کرده رویش را  
 بوسید و عذر حرکات سابق را خواست و از جناب اشراق که  
 باعث چنین گفتگویی که مندر بایمان او گشته است سپاسگذاری  
 نمود . چون این واقعه بسمع اعضای محفل مقدس رومانیسی  
 فرمانشاه رسید شبی اشراق را احضار و از بگونگی استفسار  
 نمودند در آن مجلس جناب عبدالله مطلق هم که آن موقع در  
 آن صفحات بنشر نفعات اشتغال داشتند حاضر بودند و  
 چون حضرات بر کیفیت احوال واقف شدند جمیع اکیمال  
 مسرت را حاصل کردند و ایشان را مورد مروت و مرحمت  
 قرار دادند خصوصا جناب دکتر حبیب الله مؤید که سعی  
 میآورد جناب اشراق مقیم فرمانشاه بشود زیرا در آن سفر زن  
 و فرزندان را نیز همراه برده بود ولی اشراق باین امرراضی  
 نشد و در همان هفته از محفل روحانی کسب اجازه نموده  
 بطهران بازگشت و تا پایان عمر در آن مدینه مقیم و بخدمت

امرالله و اعلاى كلمة الله مشغول بود و در بیست سال آخر  
 زندگی شغل خطاطی را هم ترك گفته اوقات شبانه روزیش  
 بخدمات امری میگذشت تا اینکه در تاریخ هیفدهم شهریور  
 ماه سال هزار و سیصد و بیست و هفت شمسی و اوایل سنه  
 ۱۳۲۷ قمری بدل دردی که ناشی از رم امعاء بود مبتلا  
 گردید محمدا نظر بعشق و علاقه مفراطی که بنشر نفعات الله  
 داشت محفل تبلیخ را ترک نکرد و پس از شش روز یعنی در  
 غروب بیستم بیست و دوم شهریور ماه ۱۳۲۷ شمسی با حال -  
 قوی و شادمانی قید علایق کسلاند و مرغ ریح را از قفس تن  
 رها کرد و بعد از خدمات متوالیه پنجاه ساله در هفتاد و هفت  
 سالگی بملکوت پنهان و فضای لامکان عروج نمود . در مجالس  
 تعزیت و تدفین که برایش ترتیب داده شد قریب پنجاه نفر  
 از مبتدیانی که با آن متصاعد الی الله بمذاکرات تبلیغی  
 اشتغال داشتند حضور یافتند و از فقدان آن منبع ایمان و  
 ایقان متأسف و پشیمان بودند . گویند جناب اشراق رساله  
 استدلالیه فی مرقم داشته که ناتمام مانده است .  
 از جناب اشراق دو دختر و دو پسر باقی ماندند یک  
 دختر و یک پسر بنام قدسیه و رحمت الله که از زوجه اولی  
 ایشان بوجود آمدند از اطاعت پدر خاج شدند و از امر  
 الهی برکنار ماندند و چون هنوز در قید حیاتند ناتمامه

(۳۷۲)

احوالشان معلوم نیست اما يك دختر ديگر مسماة با قد سيّـه  
ويك پسر ديگر موسوم بعزّت الله كه از عذراء خانم زوجه ثانيّه  
ايشان متولّد گشته اند. هر دو مؤمن و متمسك بامر الله ميباشند.  
الواحي كه بنام جناب اشراق صادر شده علاوه بر لوحى  
كه سابقا بدان اشاره كرديد عبارت است از يك لوح مبارك  
بنام ايشان و آقاميرزا فتح الله از حضرت مولى الهى و دو -  
توقيع منيع از حضرت ولى امر الله كه هم اتون درسه را نيز لا  
زيارت ميفرمايد :

طهران - براسطه جناب آقا محمدعلى كاشانى

جناب ميرزا عبد الكريم نيا طاهوانى و ميرزا

فى الله ۲۰ ربيع الثانى ۱۳۲۴

اى دو بنوده الهى نامه شما اثر خاتمه محبت الله بود سبب  
سرور دلبها كرديد هر رايحه را تأثير ساعتى و تحطير در  
نفسى مگر رايحه محبت آن دابر رحمانى تأثير اوردانى دارد  
و شما را بنفحه ابدى معطر نمايد در محضر احببا نامه شما  
كشودم و از عنوان تا پايان بنهايت دقت ملاحظه نمودم معانى  
روحانى بود و روح و روحانى مبذول داشت كه تأثيرش در  
جوانج و ارگان ظاهر شد اجازه حضور خواسته بوديد -  
فى الحقيقه مستحق احرام حرم مقصود هستيد اما با وجود -  
اين ملاحظه حكمت نيز بايد نمود و در آن سامان بخدمت

(۳۷۳)

پرداخت زيرا خدمت باستان مقدس يمنى نشر نفحات عيسى  
زيارت است و عبوديت دل و جهان را طائف مطاف ملاء اعلى  
نمايد اگر قريبت مكانى نه تشوف روحانى حاصل شاعر عرب گفته  
يا زائرى روضة المختار من مفسر

زرتم جسم و زرتا نحن ارواحا

وعليكما التّحية والثناء ع ع

جناب آقاميرزا عبد الكريم اشراق عليه بهاء الله

الابهى ملاحظه نمايند

عرضه تقديمى آن يار روحانى مورخه ۱۹ بهمن ۱۳۱۱ -  
بلحاظ اقدس محبوب مهربان حضرت ولى امر الله ارواحنا لطلا  
الفداء فائز و مراتب خضوع و محبت و ثبوت و استقامت آن -  
جناب مورد قبول و مكرمت واقع مستدعيات خاطر طرا بنظر  
شفقت ملحوظ آمد فرمودند از حق ميطلبيم كه تايدات الهيه  
از جميع جهات شامل و مكاره دنيوته دفع و زائل و بحسن -  
خاتمه بعنايت رب البريه نائل شويد تمنائى اجازه تشرف ببقعه  
مباركه با صلح و دو طفل اقدسيه خانم و عزت الله نموده بوديد  
فرمودند مآذ و نيد همچنين اظهار عنايت در باره دو طفل  
عزيز خوشر فرمودند تا در ظل فضل و الطاف الهيه نشو و نما  
نموده بخدمت و عبوديت آستان احديت مؤيد و موثق گردند و  
فيض برکت و موهبت سعادت در آن خانواده جلوه دهند متعلقه

( ۳۷۴ )

امه الله عذرا خانم را از قبل ۵ ینال مبارک تحیت و تدبیر و بیان  
احاط و فیو ابلاغ دارید حسب الامر مبارک مرقم کردید .  
نورالدین زین ۱۲ شهر البهاء اول آپریل ۱۹۲۳ ملاحظه  
کردید بنده استانش شرقی .

طهران - بناب آقامیرزا عبد التویم اشراق علیه

بهاء الله ملاحظه نمایند

عرضه تقدیمی آن حبیب منوی مرقمه ۱۵ خرداد ۱۳۱۳  
بلحاظ عداوت حضرت ولی امر الله اروا خانداه فائز و مشروحاً  
م رونق کاملاً در محضر انور معلوم و واضح کردید چون روح  
خاموش و بیروت و انقشانی از منامین آن مشهود و  
الله موجب احاط با هر شد مرحمت و دعا فرمودند تا پیش  
از پیشرفت امر الله و نشر نفعات الله مؤفق و مؤید باشند  
و نار محبة الله را در قلوب الامان برافروزند و بشکارات  
ملاء اعلی را منتشر سازند البتّه چون موفقیت به عنایت حضرت  
احدیّت موجود و حاصل بمتصد قلبی و آرزوی روحی راصل  
راجع بوجهی که تهیه برای سفر شده و علت مزاج مانع از  
تشرّف گشته و راه صرف و اتفاق آنرا استدعا نموده بود پسند  
فرمودند مبلغ را صرف تبلیغ امر الله و نشر نفعات الله نمایند  
بهر نحوی که خود بآن مایلند . ضمیمه محترمه امه الله عذرا  
خانم و دو فرزند عزیز خویش اقدسّه خانم و آقا عزّت الله را

( ۳۷۵ )

از قبل وجود مبارک پیام شفقت و مهربانی و تحیت ابداً  
ابھی ابلاغ دارید حسب الامر مبارک مرقم کردید نورالدین  
زین ۵ شهر المال ۹۱ - ۵ اگست ۱۹۲۴ - ملاحظه  
کردید بنده استانش شرقی .

XXXXXX  
XXXXXX  
XXXXXX

## جناب ملا بهرام

اختر غاوری

این مرد پاک نهاد از بهائیان پارسی نژاد است . بنده  
در سال ۱۳۰۳ شمسی در طهران از دور فقه دینک نظیر  
بزیارت هیکل و قامتش فائز شدم بدین نحو که در خیابان  
ناصریه یکی از احباب الهی او را در حالیکه از طرف دیگر  
خیابان عبور میفرمود نشان دادم هر چند این دیدار برای  
دقت در فیافه آن جناب نافعی نبود و از آن رؤیت جز ظاهره  
شبهه ببقیه صورت رؤیا چیزی در خیال نماند ولی در همان  
لحظه پاکیزگی نامه ایرانی و ماسن و نامه نورانی جنابش  
در خاطر نقش بست و دیگر مجال نشد که گفتگویی یا حضرتش  
بعمل آید و این از سوء حظ این عبد بوده است زیرا که ایشان  
از اهل مؤمنین اموالله و سر حلقه مبلّغین زردشتی بودند، که  
ممنوعی و استفاده از نفس پاک بنان و و مبارکی جناب  
میمنت و الب سعادت است . بخصوصی که در لوحی از الواح  
جناب به جناب سیاوش سفید و حضرت مولی الوری بنیسن  
فرموده اند \*

( حضرت ملا بهرام رحمت رحمن است و نامت اسمانی قدر

این بزرگوار را بدانید ) انتهی

اما شرح احوال این وجود مسعود از منابع مختلف  
بدست آمد از جمله دو فرزند منّم ایشان جناب اردشیر  
و جناب شهریار هر دو پاره ئی از مشاهدات و اطلاعات  
خویش را نوشته ببنده تسلیم نمودند و دو صفحه از تاریخ  
حضرت فاضل مازندرانی و یک صفحه هم از یادداشت های  
جناب حاج محمد طاهر المیری راجع بپدر فرخنده اخترا  
بنوشته خود ضمیمه کردند و از همه مشروح جزوه ئی بود  
بقلم خود صاحب ترجمه که جناب سیاوش سفید و شراز روی آن  
سراد برداشته با جزوه دیگری مشتمل بر سرگذشت خود در  
سنه ماضیه یعنی اواخر سال ۱۳۲۸ شمسی از نوگان برای  
نگارنده بتریز فرستاده اند اکنون از جمیع آن اوراق در  
نگارش این تاریخچه استفاده خواهد شد .

باری این کوکب تابان نامش بهرام و اسم پدرش بهمن  
و نام جدش جمشید بود و در سال ۱۲۷۵ قمری در مری آباد  
که یکی از قوای اطراف یزد است از مادری بنام سلطان خانم  
ماهیار متولد گشت در کودکی بعد از آموختن سواد فارسی  
مانند نیایان خویش بشتل زراعت پرداخت و کیش حضرت  
زردشت را که دیانت آباء و اجدادش بود پیروی مینمود ولی

در امر دین مانند سایرین بی پروا نبود بلکه در آشکاده  
سینه شعله‌ئی سوزان و در قانون دل آتشی فروزان داشت  
که پیوسته بمطالعه کتب آسمانی میپرداخت و در مضامین آن  
عمیق میگردید و در گفتار بناماسب حکیم میاندیشید و بموجب  
مژده نامه های دینی فارسیان در انتظار ظهور و شیدر  
ماه و رشید ربوی و شاه بهرام روزگارند و دستور پیشتر (۱)  
میبود زیرا بر حسب بشارات کتب زردشتی پس از ظهور  
پیغمبر عرب و پیدایش آئین تازی و عهد و اختلافات و وقوع  
خونریزی اول و شیدر و بعد شاه بهرام ظاهر میشود و  
جميع خلق را بآئین بهی دالت میفرماید و کلمه خلافت را  
بر خزان الهی مینشانند و همه مذاهب را منتهی بدین و  
مذهب واحد مینماید و بالنتیجه جهان رشد و رفاه جهان  
میگردد و جهانیان در کمال خوشبختی و نیک اختیری

(۱) جناب سیاوش سفید و شیدر تفسیر پاره‌ئی از اصطلاحات  
دینی زردشتیان چنین نوشته است: (سیوشانس یعنی سود  
رساننده و سیوشانسان یعنی سود رسانندگان و هشدیرماه  
یعنی درد انشر آسمانی (حضرت اعلی) و هشدیربوی یعنی  
درد انشر زمینی که جناب باب الباب بود شاه بهرام روزگارند  
یعنی مالک نور... (حضرت بهاء الله جل جلاله) و دستور -  
پشوتن یعنی دانشور و مرقی روح حیات که حضرت عبدالبهاء  
ارواحنا لیسود یقه الفداء بود) انتهى

بستایش و نیایش دادار پاک میپردازند. بدین سبب ملا  
بهرام پیوسته گوشه‌نشین بازا بود که بمهرود حادثه‌ئی  
با یکی از رفقه بدو مسافر پناه برد و در آنجا خود را بریاضت  
و خوردن گیاه عادت دهد و پس از حصول امنیت از توده و  
وادی بشهر و آبادی باز گردد و بسبب اذیت زیارت صاحب  
ظهور نایل گردد لهذا در قریه خود همواره از عابریین  
سؤال میکرد که از اخبار تازه چه آورده اند تا اینکه روزی از  
همسایه اش حسن که از یزد مرابست نموده بود پرسید که  
در شهر چه خبر بود؟ حسن جواب داد خبر تازه این بود  
که یدشرف بابی را کشتند. ملا بهرام گفت بابی چیست و  
کناهر چه بود؟ گفت از قراریکه مردم میکنند کسانی که  
از علم زیاد رویشان زرد میگردد میروند بابی میشوند این  
شخص هم بابی شده بوده است و بفقرای علماء او را کشتند.  
ملا بهرام متحیر شده با خود گفت یعنی چه مگردانند و علم  
زیاد بهره را زرد میزند و مدتها در این خصوص فکر میبود تا  
اینکه میرزا عیسی خان که یکی از وزرای ناصرالدین شاه بود  
از حکومت یزد هفت نفر زردشتی طالبید تا بدو و آن رفقه  
بفلاحت مشغول کردند حاتم هم از میان زردشتیان هفت تن  
زارع هنرمند و فلاح دارند انتخاب و بطهران روانه نمود که  
یکی از آنها ملا بهرام بود که در سه پیر کامل و ماهر بودینی

در تیراندازی و هدف گیری و دیگر در شناختن و پروراندن  
 حیوانات اهلی از قبیل اسب و گاو و گوسفند و غیره و ستم  
 در زراعت و فلاحه . بهر صورت چون حضرات بمقصد رسیدند  
 آنان را در قلعه وزیر منزل دادند و کل را تحت سرپرستی  
 حاجی ملک نامی در اراضی و زبیری بزرگ کماشتند . حاجی  
 ملک که مباشر آن اراضی بود مذهب علی الهیانی داشت و  
 سعی میکرد ملا بهرام را بدو بوقت غروب در آورد . ملا بهرام هم  
 گوشه می نمود که حاجی ملک را بکثیر زردشتی وارد سازد .  
 روزی برای اثبات حقایق حضرت زردشت از معجزات خود  
 او و از بانفشانیهای خاصان و پیروانش دلیل آورد حاجی  
 ملک معجزات را مندر شد و در باره فدائاری و از خود گذشتگی  
 مؤمنین هم گفت کشته شدن در راه عقیده بر همان حقایق  
 نیست چرا که چند سال قبل هشتاد نفر از دایفه بایه را  
 بدینک ناصرالدین شاه در پای قاپق هشتند در صورتیکه  
 بدلان بایان محتاج بیرهان نیست . اینها دفعه دوم  
 بود که نزد ملا بهرام سخن از بایان و کشته شدن آنان  
 بمیان آمد و چون مدتی گذشت و در طهران امر فلاحه  
 بانجام رسید بکاشان رفته چندی در محبوه کیخسرو نداد  
 که یکی از احباب بود شاگرد شد روزی ملاحظه کرد که از  
 طرف معتمد حسن ثواب ناشانی که او هم تنی از احباب

بوده است پاتنی سر بسته برای کیخسرو نداداد آوردند که  
 چون آن را کشود و نامه را بخواند رنگش پرید و احوالش  
 دگرگون گردید و مدتی بهمان حال سات ماند . ملا بهرام  
 ابتدا غریبه پرسید چه خبر بود که اینطور پریشان شدید -  
 جواب نداد اما آخر کار چون اصرار و التماس ملا بهرام از حد  
 گذشت و کیخسرو هم بامانت و رازبونی او مطمئن بود گفت  
 در این نامه شرح شهادت در حق از انابریها غمناک اصفهان (۱)  
 را نوشته اند . ملا بهرام بچند خواهان شد که از باییت و  
 بهائیت که تاکنون چند بار بمشهر رسیده و بیزی از آن -  
 نفهمیده بیان کنند کیخسرو که او را مشتاق یافت در رخ نمود و  
 همان روز در خلوت مختصری از تاریخ امر و شطاری از شارات  
 پیشینیان و قدری از مطالب استدلالی برایش شرح داد .  
 ملا بهرام در نتیجه این اطلاعات بامر مبارک نزدیک شد ولی  
 چون محافل کمتر تشکیل می یافت و آثار و الواج مبارکه هم  
 در دسترس همه کس نبود در ایمان بحد مال نرسید تا آنکه  
 بعد از دو سال و نیم بیزد مراجعت نمود آن هنگام حاجی  
 قلندر در آن مدینه بسر میبرد و روزها حکاک میگرد و شبها  
 در مجالس احباء تبلیغ مینمود ملا بهرام با ایشان آشنا شد و  
 در موقعی که از مریم آباد بشهر میآمد با حاجی قلندر ملاقات  
 (۱) سلطان الشهداء و معیوب الشهداء .

مینمود و زیارت سایر مبلغین نیز فائز میشد چنانکه جناب حاجی محمد طاهر مالامیری در این خصوص نوشته اند: (در خصوص شیخ صدیق حضرت ملا بهرام و قیام عاشقانه ایشان در امر تبلیغ تقویا در سنه صد و بیست و یک هجری (۱))

که شیخ محمد حسن مجتهد که حکم قتل بنده را داده بود به حاجی محمد السلطانه که حاکم یزد بود خیلی تمییب داشت در گرفتن بنده لهذا تقریباً پنج ماه در خانه آقا علی عسکری پدر آقای نیرو در محله پشت خانه علی مافقی بودم روزی مرحوم آقا علی عسکری فرمودند که یک برادران زردشنی بهرام نام که خیلی جوان خوشی هست و حاجی از مردم آباد چند برای ما میارود خیال کردم این دفعه که میاید او را بیاورم نزد شما با او صحبت امری بداری . . . . . روزی گذشت که آقا ملا بهرام قدری بماند برای آقا علی عسکری آورد چون او هم بود روزها در زیر زمین کردی منزل داشتم ایشان را آوردند نزد حقیر با ایشان صحبت امری داشتم باز فردای آن روز آمدند و چون روز دیگر آمدند رلی در بین صحبت داشتن گریه میکردند .

(۱) در این مقصود سیصد یا سیصد و یک هجری است که مراد سنه زار و سیصد یا هزار و سیصد و یک هجری است چون این یادداشت را جناب حاجی ملا احمد ریبری و دستگی نوشته اند لهذا اشتباهاتی از این قبیل دارد و چون تا میسر تصحیح عبارت بی آن ننگارند ما آن بهیچ عذری جایز نیست لهذا عین عبارت ایشان درج شد.

مکّرر بایشان مینفتم وقت گریه نیست وقت سروراست ولی ایشان هر روز بر گریه میافزودند تا اینکه کاملاً تصدیق کردند پس از آن مرحوم رستم خورشید که کدخدای مویا باد بود ایشان را آوردند و چند مجلس با ایشان صحبت امری شد و ایشان هم تصدیق کردند و اما حضرت ملا بهرام قیام با امر تبلیغ کردند و ایام هفته بعضی از روزها با طراف شهر میرفتند . مرحوم خسرو آله آبادی (۱) و یا حسین آباد میرفتند با مرحوم نوش صحبت امری میداشتند و یا بتقت میرفتند و یا آقای . . . . . تفتی صحبت امری میداشتند یا بر حمت آباد میرفتند و یا مرحوم شاه سیاه بخش صحبت امری میداشتند در جلسات بعد هم آنها را بمریاباد دعوت میدردند و با مال محبت درک از آنها را ضیافت مینمودند درک از آنها را یک یا دو روز ضیافت مینمودند و صحبت امری مینمودند مختصر اینکه آنی و دقیقهئی از امر تبلیغ فروگذار نمیکنند مکّرر در مکرر بمنازل آنها میرفتند و بازی درسی دعوت میدردند و با طراف و انصاف یزد میرفتند اول کسی که در حزب زردشتی تصدیق کرد (۲)

ملا بهرام بود و شیر مرد که معلم مدرسه یزد و سایر نفوس از حرقبیل صحبت امری میداشتند حاصل کلام این است که

(۱) این جمله ناقص و نامفهوم است و گویا مقصود این باشد که در آله آباد با مرحوم خسرو آله آبادی صحبت امری میداشتند . . . . .  
(۲) یعنی در شهر یزد .

آنچه احباب زردشتی در یزد و اطواف هستند در اثبات  
اقدامات عاشقانه ایشان شد (والسلام) انتهی

باری بنانکه قبلا نوشته شد جناب ملا بهرام هنگام  
میانمده با بسیاری از اعیان و مبلغین ملاقات و مذاکره کرد تا  
لیاقت آن را یافت که در بنم روحانیان راه یابد و از حاشیه  
نشینان انجمن قدسیان گردد لهذا شبی جناب حاجی محمد  
طاهر المیری ملا بهرام و رفیقش رستم فرزند و یکی دیگر از  
زردشتیان را که وفادار و مرموز دینار نام داشت بمحفل که در  
منزل استاد احمد نامی از احباب الهی تشکیل شده بود  
و نمائی نزد این سه نفر جمعی را در لباس مسلمین نهشته  
دیدند و چون خود ملبوس بجامه زردشتیان بودند از خوف  
نزدیک بود قالب تهی کنند ولی برخلاف انتظار مشاهده --  
نکردند که آن جمع با احترام آنان برپای داشتند و در یک  
بنوبت با لب پر خنده و پیشانی کشاده پیش آمده دست در  
آغوش یدایک آنها نموده بر رویشان بوسه دادند و صاحبخانه  
هم بکمال محبت و یدانگی پذیرائی مشغول شد این شروع  
رفتار و این قسم مهربانی و مهر از سر آنها ریود و در تار و  
پود وجودشان اثر نمود تا اینکه حاجی قلندر شروع بصحبیت  
کرد و بشارتهای تب زردشتیان و علامات ظاهرا یک یک  
فرو خوانده با وقایع این امر اعظم منطبق ساخت سپس لحن

مبارکی را که باعزاز مانکچی صاحب بفارسی سره از قلم اعلیٰ عز  
نزول یافته بود تلاوت کرد و بنیان کلمات آن لوح مبارک در  
قلب ملا بهرام جایگزین شد و بدرجهئی مطالبش در ذائقه  
او شیرین آمد که وصفش از حد رقم و از نگارش قلم بیرون است  
و بالجمله آن شب بکلی سبحاتش خرق گشت و حجابش دریده  
شد و با سرور و اطمینان در حلقه اهل ایمان درآمد و از آن  
پس برای دلالت اهل و اولاد آماده گشت و لاجل هدایت  
همگیشان دامن همت بر کمر بست و از همان وقت بار کمران  
شداید را برد و شرابها و صدقات سنگین را تحمّل نمود و در  
سبیل حق از بینگاه و غریب جورها کشید که اشون شرح --  
پارهئی از آنها را ذیلا ملاحظه خواهید فرمود :

نخستین مخالفتی که با ملا بهرام بعمل آمد و زندگانی را  
بر او تلخ کرد از جانب زوجه اولش سرور بود که این زن علاوه  
بر اینکه تازنده بود از نعمت ایمان محروم ماند با شوهر سرور  
بسیب ترک کیش زردشتی بسختی بد رفتاری مینمود مثلا ملا بهرام  
بعد از اقبال با موالله همواره سعی بود که زردشتیان آن --  
حدود با بهائیان رفت و آمد داشته باشند تا بمرور از امر  
الهی اطلاع حاصل کنند شاید که بدین وسیله از فوات ایمان  
بیاشامند و از گوشترا یقان سرشار گردند و بدین سبب بدوا --  
در وطنش مریم آباد و بعدا در مهدی آباد که آن قریه را بنام

حاجی سید مهدی افغان محرم ساخته و خود نیز در همانجا ساکن گشته بود مبلّغین را دعوت میکرد و با مستعدیـــــــن زردشتی ملاقات میداد و این فقه بزرگوار اش ناگوار آمده پیوسته با سوء رفتار خویش قلب شوهر پادیزه کوهر را میآزرد از جمله بنین واقع شد که شبی ملا بهرام در خواب دو تن از سادات محترم را دید که بمنزل او داخل گشتند و گفتند ما نیـــــر و سینا هستیم صبح که از رختخواب بیرون آمد و بیباغ رفت تا ایشانرا آبیاری نماید از قضا در غیبت او آقایان نیـــــر و سینا که از اصفهان بیزد فرار کرده و از آنجا هم از بیم غلطوبیرون آمده بودند بمهدی آباد وارد شدند و سراغ منزل ملا بهرام را از اعالی گرفته دقّ الباب کردند عیال ملا بهرام که در را باز کرد و چشمش بنماه سبز آنها افتاد در را بست و بصوت منگور خشن گفت اینجا خانه بهرام نیست نیـــــر و سینا بادل آزرده و حال افسرده از آنجا روانه شدند اتفاقا در راه بملا بهرام مصادف گشتند و او چون بلباس و قیافه آنها نگریست دید همانهایی هستند که دیشب بخوابش آمده اند لهذا پیش رفته پرسید که شما نیـــــر و سینا هستید ؟ گفتند آری شما ملا بهرام نیستید ؟ گفتی بـــــرا و فوراً ورود آنها را بآن قریه تنهیت گفت و تبرک را در بزل گرفت و پس از مسانقه و مصافحه ایشان را بمنزل برد و از قوانین استنباط نمود که حضرات قبلا

بمنزل او آمده اند و عیالش آنها را نپذیرفته است و چون از بد سلوکی خانمش ببتنگ آمده بود همان ساعت دست او را گرفت و از خانه بیرون انداخته گفت دیگر حق نداری باینجا قدم بگذاری آن زن بمریم آباد رفت و در خانه پدر ماند تا وقتی که جناب حاجی میرزا محمود افغان از قضیه مستحضر شده - خواست این زن و شوهر را با یکدیگر آشتی بدهد ولی ملا بهرام نپذیرفت لهذا حضرت افغان جریان را بحضور حضرت عبدالبهاء معروض داشت آنگاه لوحی بنام ملا بهرام نازل شد که مصدّر باین طلمات عالیات بود : ( ای بهرام - ستاره شناسان گویند بهرام اختر جنگ - پیوست و تند خو ۰۰۰۰۰ ) انتهی . مختصر آنکه زیارت این لوح سبب شد که ملا بهرام اجازه داد عیالش بخانه برگردد و معهدا آن خانم باز هم دست از عداوت برنداشت و پیوسته زندگانی را بر شوهر زهر میکرد تا وقتی که بسرای دیگر شتافت با این وصف حضرت مولی الوری روح من فی الوجود لسطوفته الفداء دریکی از مناجاتهای خوشبرایش طلب آموزش کرده بنین فرموده اند : ( یزدانا پانا ۰۰۰۰۰ حمد بهرام کنیز عزیز را تا جی از مروت بر سر نه و جامه عفو و غفوان بپوشان ) انتهی . باری آن اوقات غالباً مبلّغین از آنجا عبور و چندی در منزلش توقف میفرمودند و قریه مریم آباد و مهدی آباد بسبب

سکونت ملا بهرام ورستم خورسند بارها موطنی اقامت  
اصفیاء الله کردید . جناب ملا بهرام بعد از ایمان مدتی در  
مرم آباد و بعد در مهدی آباد میزیست هنگام شهادت -  
شهادی سینه یزد شاهد قضایا بود و ضمنا خود او نیز  
خدماتی کشید و همچنین بخدماتی موفّق گشت از جمله  
خدماتی اینک چون اعداء اجساد مطهر شهیدان را در  
کوبه ها میکشیدند تا ببرند پناه خوابی که در کنار مرم آباد  
واقع بود بیندازند در بین راه بنامدار مهربان و فریدون  
ارد شیر به در تن از اجبای زرد شتی بودند برخوردند و آن  
درو را از کوبه سلسبیل باز خود بردند تا اینکه بانان در -  
ربختن خاک بر روی جسد های پاک شهداء هم کنند و بنین  
فردند ولی چون دشمنان این عمل را ناتمام گذاردند ملا  
بهرام باتفاق جناب حاجی محمد حسین نواسانی که پندی  
بعد در عباس آباد بشهادت رسید در تاریکی شب از خانه  
بیرون آمدند و از باغ سلسبیل باغ برداشته بر سر پناه رفته  
آن را با خاک و ریک انباشتند ایضا در همان ایام بنانچه  
در تاریخ شهادی یزد مسطور است جناب ملا ابراهیم  
مسئله کوپیر مرد فاضل و دانشمند بچشم جلال الله دله دستگیر  
شد عیال آن وجود کرامی بصلاحدید برخی از آشنایان -  
برای استخلاص شوهر از سه تن مسیحی ( که یکی از آنان

نامش ارتر بود و دیگری را پرمن صاحب مینامیدند که شخصی  
بود دلدی و سمت مديوتت تبارت فائمه دیدالتاسبی را  
داشت و سیعی را کاپیتان میگفتند که مردی نظامی و از اهالی  
انگلستان بود ) استعانت جست و از آنها خواهرش فرد که از  
جلال الله دله رهائی زوجهش را مسئلت نمایند . آن سه نفر که  
در باغ ارد شیر مهربان منزل داشتند بصرف مروت و غیر خواصی  
باتفاق یند دیگر بملاقات جلال الله دله رفته خواهرش نمودند که  
آن پیرومرد را از بند و حبس رها کند زیرا که عیال و اولادش  
جز او غمخوار و پرستاری ندارند جلال الله دله گفت بمن این  
شخص مغرب بنیان اسلام است اگر آزادش کنم خلق یزد شورش  
میکند کاپیتان گفت شما او را بمن تسلیم کنید تا بلباس مبدل  
بخج خود از ایوان بیرونش بدم تا دیگر کسی باو دست نیابد  
و عائله اش هم بی سرپرست نماند . جلال الله دله گفت امشب  
با علماء مشورت میدم و فردا بشما جواب خواهم داد ولی  
عصر همان روز آن فاضل نینوخصائل را بصحوا برده بدست  
خود شهید و جسدش را زیر ریک پنهان کرد که تا بحال هم  
محش کشف نشده است اما از آنطوف ملا بهرام که از جریان  
گفتگو با اطلاع و با آن سه مرد مسیحی آشنا بود عصر همان  
روز در حالی که خبر نداشت جلال الله دله جناب ملا ابراهیم را  
در ریگزار شهید کرده است نزد مسیحیان مذکور رفته

اظهار داشت که از گفتار شاهزاده و وعده‌ئی که در  
استخلاص آن پیرمرد بشما داده است بوی خطر استشمام  
میشود گفتند ما دستور دادیم که فردا پیش از طلوع آفتاب  
اسبهارا زین کنند تا سوار شویم و نزد شاهزاده برویم که اگر  
خواست ما را بکشد خونش را بخریم ولی ما سه نفر جمعاً بیش  
از هزار تومان نمیتوانیم خونبها بدهیم و این مبلغ منافی  
است با قیمت خون یحضر آدم در شریعت اسلام لکن بدبختی  
اینست که حاکم و بزرگان ایران تابع هیچ قانونی نیستند  
و ممکن است شاهزاده بگوید ده هزار تومان خونبهای  
اوست اگر چنین شد چه باید کرد بعد یحیی از آنها گفت  
ملاً بهرام تو برو پیش حاجی وکیل الدوله و بیوس که اگر  
جلال الدوله از هزار تومان بیشتر خواست ما زادش را شما  
تو بدهید داد یا نه؟ ملاً بهرام همان ساعت خدمت جناب  
وکیل الدوله رفته قضایا را معروف داشت ایشان فرمودند -  
بحضرات از قبل من سالم برسان و بگو نفس اقدامست  
بهرانمردان شما در استخلاص ملاً ابراهیم مارا نفایت میدند  
شما بگذارید بفرمائید هر قدر که حاکم خواست همه را ما نود  
خواهیم پرداخت • ملاً بهرام این پیغام را هم بحضرات  
ابلاغ نمود و آنها علی الصبح نزد جلال الدوله رفته  
مطلب را عنوان کردند و او گفته بود که دیشب ملاً ابراهیم را

با سلامبول فرستادم ولی آنها دانستند که دروغ میگوید و بعد  
که معلوم شد بدست خود چنین ظلمی روا داشته است در  
هک بمالك خود نوشتند و سبب شد که صیت امر الهی و  
مظلومیت احبّاء و شقاوت اعداء بمسامع اهل غرب رسید •  
اما صدماتی که آن ایام بر ملاً بهرام وارد شد از جمله  
این است که در شهر یزد شخصی از علمای بزرگ دینی  
زردشتی بنام دستور تیرانداز میزیست که سمت برتری بر سایر  
پیشوایان آنها داشت و چشمش بر همه زردشتیان روان بود  
او هم بفدا افتاد که در آزدن بهائیان پاریسی اقتدا به  
آخرندان مسلمان کند لهذا بر روی صفحه کاغذی نام عده‌ئی  
از احبّای زردشتی را نوشته آن را نزد اسفندیار نهادند  
که آن موقع که خدای مریم آباد برد فرستاده سفارش نمود  
اشخاصی که اسمشان در این ورقه ثبت شده تا سه روز دیگر  
باید بیزد نزد من بیایند و اسامی نفوس احضار شده از این  
قرار بود: شهریار جمشید - نامدار مهران - اسفندیار  
نامدار - رستم خورشید - اسفندیار بهمن - وفادار  
نرمزدیار - مهران بهمن - بهمن سرور - جمشید رستم  
رستم سرور - ملاً بهرام بهمن با برادرانش •  
حضرات که یارای سرپیچی نداشتند روز معین بودند بنانه  
دستور حاضر شدند و او که چشمش بر آنها افتاد روی را -

عبوس نموده تهدید کنان گفت دین در رفته ها به قدر زیاد  
 هستید حالا باید در نفر از شما را راکشت و باقی را دست  
 و گوش ببرد تا دیگران پند بگیرند و از دین بهی خان  
 نشوند این را گفت و با دشمنان خشم آلود به جماعت نگرست  
 اسفندیار بهمن برادر ملا بهرام بسخن درآمد و گفت از ما  
 چه خطا و خلافی سرزده که باید مجازات شویم ؟ دستور  
 با آنکه خشن گفت تو که خفه شو ! حرف من ! قصور تو  
 از همه آشکار تر است تو بودی که در بیابان خود ک رفتی  
 پشت تپه ریگ - دست هوا گودی - پا هوا گودی - نماز  
 بهائی خواندی . بسکه نکاهی زهر آگین به جانب دیگران  
 انداخت این هنگام ملا بهرام گفت جناب دستور شما که  
 پیشوای بزرگ دینی و رئیس روحانی طایفه زردشتی میباشید  
 شایسته پنهان است که اگر به دینان مرتکب خطائی شدند  
 یا بطریق ناصوابی افتادند آنها را نصیحت نمائید و برادر  
 راست دلالت ننید به اگر چنین ننید شما هم در گناه آنان  
 شریک خواهید بود زیرا که بنوی کتاب آسمانی گناهی که از  
 روی نادانی سرزده باشد قابل آمرزش است اما اگر کسی  
 دانسته و فهمیده گناه کرد او لایق مغفرت نیست پس اگر ما  
 گناهی داریم شما هم در آن سهیم میباشید چرا که ما را پند  
 ندادید و اندرز نفرمودید از این مطلب گذشته بفرمائید

کدام عمل از ما سرزده است که برخلاف شریعت بوده و  
 شاهد مدعا کیست ؟ دستور جواب داد که این خدا داد -  
 که خدا که حاضر است در تمامی خلاف شریعت را از شما دیده  
 است که خدا گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این جماعتی که  
 اینها حاضرند در اعمال دینی و بهی آوردن فرائض آئین  
 بهی از سایر همیشه امتیاز دارند و من هیچ عملی خلافی  
 از آنها ندیده ام . دستور بگفت خدا گفت خدا روست را سیاه  
 کند آخر تو که از اینها شنایت میتردی چه شد که حالا اینطور  
 میگوئی ؟ که خدا دوباره شروع کرد بقسم خوردن و گفت  
 بهی آن فرزندم که من تمام رضایت و خوشنودی را از کردار و  
 رفتار اینها داشته و دادم . شهریار بهمشید که پیرو سرور  
 باشم امتی بود بگفت خدا پرتاش بود که تو را در حضور ما  
 به جناب دستور چنین میگوئی و در غیاب ما نزد ایشان سخن  
 پینمی میزنی چون فریاد طرفین بلند شد دستور بگفت خدا  
 با تغییر گفت برو تری حیا طایفه جام عرق به غور تا من حرف  
 خود را با اینها تمام کنم . که خدا بیرون رفت و دستور دنبال  
 بهانه میگشت و در فتر بود بهر طریقی دست حضرات را محکم  
 کند ملا بهرام اندیشه بگری به ناظرش رسیده بدستور گفت  
 حالا ملاحظه فرمودید که مفسدین برخلاف واقع بهی زائنی  
 بیرون شما رساننده بودند سپس بر گفتار خود اضافه کرد که

مَدَّتِی است بفهم رسیده که وجوهیکه از طرف خانواده مابابت  
 این آتشکده معلی مریم آباد باید داده شود چون معلوم  
 نیست که در آنجا بمصرف خود میرسد یا نه بآنجا ندیم و  
 بشخص شما تقدیم نمائیم تا برای آتشکده بزرگ صرف نمایند  
 دستور فوراً ملتفت شد که ملا بهرام وعده تبارف بار میدهند  
 و باین جهت رویش شکفته گردید و کره از پیشانی باز شد و  
 بسلامت رضا سکوت نمود ملا بهرام باز بسخن آمده گفت  
 جناب دستور آیا بنده نه در زمان ریاست روحانی شما بدین  
 آمد نام درگاه پیش از شما از این عالم برهم وقتی که بر سر  
 پل سراط رسیدم و تراستند نامه اعمال مرا بخوانند و حساب مرا  
 جمع و تفریق کنند بموجب آئین حضرت زردشت تظلیف من  
 چیست ؟ آیا در آنجا میتوان گفت که من معاصر دستوریانم از  
 برده ام و عوامی که او فرموده اطاعت کرده ام او را بطلبید  
 تا در حضور او بحساب من رسیدگی شود ؟ یا اگر شما قبل  
 از من بجهان دیگر رفتید و من پس از مدتی بآن سرافرازم  
 میتوانم در سر پل داری مراجعت کنم تا شمارا برای تسویه  
 حساب اعضاء کنند ؟ دستور گفت مگر ندیده ای که در سپاس  
 او و فرزندان نام و نام ستاینده چه چیز نوشته شده ؟ ملا  
 بهرام گفت مطالبی که در آنجا بنا نوشته شده ربطی باین  
 سؤال ندارد دستور گفت پناه بر خدا که آدم یک میخ بدیوار

میزند مردم میخواهند صد تا دهبه بآن اویزان کنند مقصود تو  
 از این حرفها چیست ؟ ملا بهرام گفت مقصود این است که  
 اگر من و این حضرات قصد توسرانی داشتیم میرفتیم پیش  
 آنخوند های مسلمان و یک کلمه شهادت بر زبان میراندیم و زیر  
 جامه سیاه میپوشیدیم و بصرف نام مسلمان میشدیم و در پناه  
 اسلام ترکار زشت و ناروایی انجام میدادیم و هیچکس بمسأله  
 کاری نداشت پس بدانید که در اینجا سر تفاهم میان آمده  
 است و ما اگر نامایماتی را تحمل میکنیم نه برای این است که  
 از دین بیرون رفته باشیم بلکه برای خوشنودی خدا بوده و  
 هست و این نوع احضار و تشدد از طرف شما نسبت بمای در  
 برابر عوام حسنی نداشت منتصر پس از این قبیل مذاکرات  
 مرتجع و متفرق گشتند . فردای آن روز ملا بهرام مقداری -  
 پول نقره در نیسه جای داده بمنزل دستور رفت و آن را بقسمی  
 که احدی جز همان دستور نفهمید در طاقچه اطلاق پشت -  
 آئینه گذاشت و باین نحو بان دستور بسته شد ولی در این  
 اثنا یکی از آنخوند های مینوی نزد وینی از اعوانی که در  
 مریم آباد احبارا اندیت میکرد وارد زندگی را بدرود گفتند  
 و این سبب شد که مسلمین لدود و زردشتیان عنود شهرت  
 دادند که ملا بهرام جاد و کرده و افسون بکار برده تا این  
 دو نفر مرده اند و نزدیک بود که بان ملا بهرام و احبابی

دیگر بخطر افتد لهذا بصلاحدید افنان باتفاق چند تن از معارف احباب بهندوستان رفت و در بمبئی ساکن گشت و با زردشتیان آنجا معاشر شده چند نفر را تبلیغ کرد و در همان ایام عریضه بساحت اقدس عرض نموده اجازه تشرّف - خواست ولی بهمال، قدم جلّ شأنه امر فرمودند که بایران مراجعت نماید لهذا حسب الامر در حالی که هنوز نکمال از ورودش بهند نگذشته بود طریق ایران را در پیش گرفت و از راه دریا به بندر عباس وارد شد و از آنجا الاغی خریده اشیای خود را بر آن حمل نمود و خود نیز بر آن سوار شده روانه گشت در یکی از منازل بین راه دو نفر دزد او را دنبال کردند و بالاخره در صحرا با و رسیده گفتند: سر به داری بده و بسلاطت بروا و هم بلا تأمل پیاده شد و الاغ را با بار تحویل داده خواست برود را عزنان گفتند لباسهای خود را هم بکن و تسلیم کن فقط زیرجامه و پیروان برتن داشته باش او هم چنین کرد و براه افتاد چون یک میدان از آنجا دور شد از پشت سر داد و فریادی شنید وقتی که روی را برگرداند دید که دزدها بهم افتاده بسختی یند دیگر را میزنند لهذا مراجعت کرده سبب پرسید گفتند در تقسیم اختلاف حاصل شده است ملا بهرام گفت چون من از قیمت اشیای - خود خبر دارم اجازه بدهید خودم آنها را مابین شما

قسمت کنم بشرطی که دیگر هیچکدام اعتراضی ننهید و بهر ترتیب که من تقسیم نمایم راضی باشید دزدها قبول کردند و ملا بهرام اشیاء را تقسیم کرد تا وقتی که بخورجین و غرانهجامید آنگاه بدزدها گفت دیدید که اسباب قیمتی عادلانه تقسیم شد ولی چون این دو پیزنه یکدیگر بتنهائی قابل قسمت است و نه قیمتهای آنها با یند دیگر مساوی پس بیایید و خر و خورجین را بعنوان حق الزحمه بمن واگذار کنید دزدها فتوت بخون داده باین فقره موافقت کردند و ملا بهرام خورجین غالی را بر پشت خربست و خود هم بر روی الاغ بست و با راهزنان وداع کرده بالاخره پیروز رسید و از سر بازارهای قبلی و خدمات امری مشغول گشت و پندی که گذشت صبیّه چهارده ساله ملا بهرام که نامش صنم بود فوت کرد و چون آن اوقات احباب گلستان بنامند داشتند و خدمت هم مقتضی آن نبود که اموات را بآداب بهائی دفن نمایند بلکه احبای مسلمان بقاعده مسلمین و بهائیان زردشتی برسم زردشتیان مردگان خود را بر میداشتند لهذا ملا بهرام هم میبایست فرزند خود را بدخمه (۱) ببرد ولی

(۱) جناب شهریار اخترخاوری در شرح ظمه دخمه بنیسن نوشته است: (دخمه محلّ محصور است که یک در ورودی دارد و روی آن باز است اجساد را بدن اینک دفن کنند در آن محل میگذارند و میروند بعد از یکی دو هفته که گوشت متوقی را پرند های

پیشوایان زردشتی که با او بر سر عناد بودند یا یددیکسر هم پیمان کشته مانع شدند و یک دو روز میت در خانه ماند تا آنکه یکی از متنفذین آن طایفه بنام دینیار کلانتر که در سربا دوستان معاشر و بامواله خوشبین بود بنگوشت دستورها برخاست و بقدری آنها را سرزنش کرد که از کوره پشیمان گشته برای تشییع جنازه اجتماع نمودند و آداب و فرائض دینی را با حضور قریب بهار صد نفر پنا آوردند ملا بهرام پس از انجام عمل بدای اینکه علی الترم بهر دستوری سی دینار حق القدم بداد بهر دادم از آنها در برابر کل جماعت مبلغ یک قران داد . دینیار کلانتر که چنین دید با آواز بلند فریاد کرد که ملا بهرام چه مینوی ؟ چرا بهر نفری یک قران میدی ؟ این عمل تو بدعتی است که بزبان فقهاء تمام میشود و این دستوریای مرده خسوار عمل تو را مآخذ قرار داده از هر بیوه زنی که استطاعت هم ندارد همین مبلغ را مطالبه میکنند و اگر بگویند چرا میکنند چونکه ملا بهرام داده است تو هم باید بدی . شایسته فندگان که این را شنیدند چپها ساکت شدند تا بینند لا شمر میخورند استخوانها را در جاهای که در وسط دخمه تعبیه شده میریزند این عادت در بین زرتشتیان بعد از جنگ اعراب پیادگار مانده و تخییر این عادت و حالت خیلگی مشکل است) انتهى .

در جواب چه گفته میشود . ملا بهرام گفت این مبلغ همه اش حق الزحمه نبود . پرسید که پس برای چه بود ؟ گفت شش شاهی از یک قران بابت حق الزحمه و بهارده شاهی باقی مانده اش بجهت نازشست بود بعد مثلی آورده گفت یک نفر مأمور سواره در قلمرو اصفهان در بین اینکه از کار بوستانی میکند شت بهوس افتاد که یک خریرزه با سرور پس اسب خود را نگاهداشت و یک نفر دهقان که در آنجا بود گفت یک خریرزه خوب بدین و بیار هر قدر پولش بشود میدهم دهقان با انگشت پند خریرزه را امتحان کرد و عاقبت یکی از آنها را پیده نزد مأمور آورد او هم چون با بنا قوکی از آن را برد و پوشید دید از بسکه در بوته مانده است ضایع شده و اثر پوشیدگی بتمام خریرزه سرایت نموده و آن را خیلی بدبو و بد مزه کرده است از دهقان پرسید که قیمت این خریرزه چقدر است ؟ جواب داد که صد دینار (۱) سوار دست در چپ برده ده شاهی بیرون آورده پیشتر انداخت و وقت بیکر صد دینار از این پول را بابت بهای خریرزه حساب کن و بقیه اش هم مزد منو تو باشد که از پای بوته اینگونه استادانه خود را بداخل خریرزه داخل کرده ای و دوباره باین مهارت پوست را بر رویش کشیده ای . این را گفت و تازیانه بر اسب زده از

(۱) یک دهم قران که ده شاهی میشود .

آنجا درو شد . حالا من هم از يك قرانی که بهرندام از  
حضرات دادم شرف شایسته بابت حق القدم آنهاست و بهماره  
شایسته هم بابت بزرگواری و التفاتی که در حقّ فرمودند و پسند  
دختونام مرا در خانه محطّل کردند تا خوب تسلی پیدا  
کنم . چون این مطلب را با تأثر فوق العاده ادا نمود بیاندازه  
در قلوب مستمعین اثر کرد بدوجهی که یکی از دستوران که  
نامش بهمین بود متنبّه و منقلب و بشرف ایمان فائز شد و این  
ایمان است که پس از ایمان عریضه فی بحضور مبارک حضرت  
مرلی الوری مدرونی داشته و سؤال کرده که چرا فقط نام  
معدودی از انبیاء در قرآن نازل گشته در جواب لوحی نازل  
گردید که اولش این است : ( ای بهمین از خدا به همراه کسی  
چون ابر بهمین که در فشان فردی ) انتهى

باری ملا بهرام چون شرح موقوف را بحضور اطمینان  
داشت لوحی در صفت پیشرایان زردشتی رسید که از جمله  
میفرمایند : ( این دستوران ستورانند و لکدانند از بوبده  
بوبده بنو الخ )

از جمله سرگذشت های دینر ملا بهرام اینده در انجمن  
ناصری زردشتیان در بدو تأسیس سمت عضویت یافت اما شرح  
انجمن و علت تشکیلش این است که در زمان سلطنت ناصرالدین  
شاه قاجار - زردشتیان هندوستان شخص متشخصی را بنام

ماندجی صاحب<sup>(۱)</sup> بایران فرستادند و او را بسططان وقت  
معرفی کردند تا سرپرست زردشتیان باشد و در موقع لزوم  
از جرور و ستمی که عمال دولت و افراد مکت بانان مینمایند  
اولیای امور را آگاه سازد و دادخواهی نماید . ماندجی مالیات  
دراز در ایران ماند مسمدا بننانکه بایست از عهده رفع  
ظلم و تعدی برنیامد لهذا بننانکه در شماره هشتم سال  
سیم مجله اطلاعات ماهانه مروج آبانماه ۱۳۲۹ دی است  
انجمن پارسیان هند نامه فی در این موضوع بنام ناصرالدین شاه  
نوشتند که از جمله عباراتش این است : ( عالیجاه ماندجی -  
ما تریاهم که بوزالت از طرف انجمن پارسیان این سامان عائق  
در بار معدلت مداراست دریا بواسطه توقف غوی ایرانیان را  
گرفته که ظلم و تعدی در نظرش قبحی ندارد یا آنده گرفتار  
امور شخصی خود نیست . . . . چون دعاگویمان حسباً و نسباً  
ایرانی هستیم لهذا محضر دولتخواهی فهرست مراتب  
تعدیاتی که براین طایفه وارد میاید در ذیل بنظر آفتاب اثر  
رسانیده امید داریم که نظر مرحمتی در اصلاح آنها بفرمایند .

(۱) همان کسی است که هنگام آمدن بایران درینداد بحضور  
جمال قدم جلّ دبرائه مشرف گشته و بعد هم لوحی بفارسی  
سره از قلم اعلی باعزازش نازل گشته که اولش این است قوله  
تعالی : ستایش بیننده پاینده را سزااست که بشبنمی از دریای  
بخشش خود آسمان هستی را بلند نمود و بستارهای دانائی  
بیاراست الی آخر بیانیه تعالی شانه .

فقره اول این است که بیهانه مسلمانى متحرّفى ناموس این طایفه میشوند و حال آنکه اگر کسی از ما بخواهد باختیار خود مسلمان شویم حرفی نداریم نه امر دین متعلّق باختیار خود شخصی است ۰۰۰۰۰ مثلاً شب دختری یا زنی را میدزدند و چون کسانش مطلع شوند میگویند میخواهد مسلمان شود از یک طرف جمیع اشرار و الواط به حمایت آنها اتفاق میکنند که کسان آن زن بهرئت مطالبه نکنند و از طرف دیگر آن ضعیفها حبس میکنند و تکلیف بمسلمانی مینمایند ۰۰۰۰۰ بنانه در همین ایام یک زن شوهردار از شرف آباد یزد و یک دختری را از توابع فرمان دزدیدند و یک دختر دیگر را از قریه نسیم آباد دزدیدند ۰۰۰ که بمالی از و تاج آنها را بپندی قبل بخادای اقدسی بایزنی تقدیم کردیم ۰۰۰۰۰ فقره دوم این است که اگر از یک خانواده از زردشتیان کسی مسلمان شود اول این نو مسلمان نسلاً بحد نسل و ارث جمیع آن خانواده میشوند مثلاً اولادی است و پدر و مادر او را از ارث محروم میکنند و میراث را بآن بید الا سلام و اولاد او میدهند بنانه سید علی محمد نامی را بنایت میدهند نه در این ایام ازینی از مرید های این طایفه ادعای ارث مینمود موجب حیرت بسیار شد که سید مسلمان را با مرید زردشتی بهم پیوسته نسبتی و قرابتی تصوّر نتوان کرد پس از استفسار معلوم شد که آقا

محمد خان نامی زمانی که افواج قاهره متوجه تد میر یاغیان فرمان بود دشتوی را از زردشتیان یزد دزدیده بآدریابان برده بسقد خود آورده بود و بعد از فوت او دیگری او را گرفته و باصفهان برده پس از آن سید محمد علی مذکور را گرفته بود این است که تاکنون هم زیاده از نود سال گذشته است سید محمد علی وارث کل آن خانواده شده است و خود سید محمد علی گفته بود که من تاکنون زیاده از پهل ارث از زردشتیان گرفته ام ۰۰۰۰۰ مردم میرزا تقی خان امیر بیبر که رزوی خریدند و مشیری دانا بود معنی خیرخواهی دولت ابدایت فرمانی صادر فرمود که هر کس از ملل خارجی ارث میتواند باید بدربار مصلحت مدار حاضر شود و مراتب را خدمت ارایای ابدایت موصول دارد تا هر چه مقتضی عدالت است مبری شود ۰۰۰ فقره سوم این است که ازینی از زردشتیان ملکی بزرگ باید خمس آنرا بآتایان (۱) بدهد والا قباله آن را مهو نمیدند و حال آنکه در قرآن مجید خمس را در غنایمی که از جنگ حاصل میشود فرضی فرموده است ۰۰۰ و علاوه بر این آشکار است که این حکم بدولت هم ضرر میرساند زیرا که همین که رعیت مشت پوای جمیع قوم را از ترس محسوس ملک نخورد ناچار آن را بمالک خارجه میفروستند بنانکه

(۱) یعنی بآخوند ما .

البته مسموع بندگان اعلی حضرت شده است که بقدر پول مردم آن مملکت بیانک لندن و بمبئی میفرستند . فقره چهارم اگر یکی از زردشتیان در یزد و رومان بخواهد خانه از نو بسازد مانع میشوند بلکه اگر بخواهد خانه قدیم را تعمیر کند هم نمیکند ارند حال آنکه نمای عمارت موجب آبادی مملکت و وسعت و بسط نعمت و مایه شوه دولت است و باعث پابست شدن رعیت میشود که بتایج فرار نکنند . . . . فقره پنجم این است که اگر این طایفه بخواهند لباس سفید یا لباس نو بپوشند مانع میشوند و حال آنکه لباس سفید پوشیدن بحکم مذنب برای این طایفه واجب است محذول بملاحظه اهل اسلام ترك كردند ولی لباس نو پوشیدن را ترك نمیتوان کرد زیرا که لباس ناپار پاره میشود . فقره ششم این است که عجم زردشتیان را از سراری منع میکنند و فی المثل اگر کسی ناخوش هم باشد که او را سرار کنند در نزد طیب بیرند . . . . انتهی

باری بجه از آنکه مانند چی مرحوم شد پنهانی او از جانب بزرگان پارسی بپند شخصی دیگر بنام نیخسرو جی صاحب مأمور سرپرستی زردشتیان ایران گشت و این مرد از رجال پاک طینت و با کفایت و دارنده حسن نیت بود و نظیر بزرگواری و لیاقت از طرف ناصرالدین شاه موقت بدریافت

لقب خانی گردید و نشانی هم بر آن لقب مزید شد ایمن شخص اگر چه برای احقاقی حقوق پارسیان بایران آمده بسود ولی چون برفتار و کردار دستوران زردشتی نظر افتند ملاحظه کرد که بر طبق وظیفه دینی خود عمل نمینمایند و در بسیاری از موارد بسود خود و زیان دین اقداماتی میکنند لهذا اساس نامهئی تدوین کرد و بموجب آن اساسنامه قرار شد که بیست سی نفر برای عضویت انجمن انتخاب گردند و در حفظ زردشتیان و جلوگیری از خود سری دستوران نعمت بکارند و چون امر انتخاب بانجام رسید اشریت اعضای انجمن با انتخاب شد دوسه نفر هم از مؤیدان عضویت یافتند . اما اعضائی که از اصحاب یا از محبین محسوب میشدند عبارت بودند از — جناب استاد بروانمرد شیرمرد که لقب مبارک گفت پرسشی بنام اوعژ نزل یافته است و دیگر کیخسرو خداداد مبلخ ازلای ملا بهرام و اینها دینیار بهرام کلاز ترامین فارسیان و استاد نیروموت وفادار خرمشانی و ماستر خدا بخار شهید (۱)

(۱) یکی از ابا بر فضیله زردشتی است که با موباری خوشبین بوده چون در انجمن ناصری از اصحابی فارسی طرفداری میکرد و با کردار غیر عادله دستوران مخالفت و از پیداد کری آنها جلوگیری مینموده است پیشروایان زردشتی بخصوص مشر کمربستند و نهانکه در شماره دهم سال چهارم مجله (آهنگ بدیع) درج است عاقبت بدست فریدون نامی کرمانی بضرب گلوله کشته شد و حضرت مولی البری او را نظریات آنها حجاب محبت داشتما ست در ردیف شهداء و از طبقه

ورستم - خدامراد و سرور بهمن نود و بهمن جمشید و اریاب  
نود و زمهریان و خسرو مهریان آله آبادی و ملا بهرام صاحب  
توبه و گویا آن اوقات احباء پگونگی تشکیل انجمن را بساحت  
اقدس عرفی کردند که بدان مناسبت مناجات معروف ( پاک  
یزدانان خاک ایران را در آغاز مشدیز قومودی و شرانگیز ۰۰۰ )  
از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء صادر گشت و اینکه ضمن آن -  
مناجات میفرمایند ( حال انجمنی فراهم شده و فروشی  
مدستان کشته ۰۰۰۰ ) اشاره بهمین انجمن ناصری  
زردشتیان در زمان ورود کیخسرو بی صاحب است مختصر  
بهمن پیشرایان دینی زردشتی از انجمن ناصری که حوالت  
انهارا تحت مراقبت گرفته بود دل خوشی نداشتند بنابراین  
ممانعت و بدگویی گذاشتند تا بمقامی رسید که رئیس انجمن  
کیخسرو بی صاحب نظامی که موقتاً بهمند رفته بود در  
مواجهتش دستوران شخصی از مژدگان را که اردشیر گردانیده  
نابیده میشد بعنوان پیشواز تا فرمان فرستادند و ارباب امر  
محرمانه آنان زمر در شهرات او نموده مقتولش ساخت و بهمن  
خبر فوتش بهمند رسید زردشتیان آنجا شخص دیگری را که  
موسم بارد شیرجی صاحب بود برای سرپرستی انجمن  
ناصری انتخاب و بایران روانه کردند و در زمان سرپرستی

این شخص بتعویک و فتوی شیخ - جعفر سبزواری آقا  
غلامحسین بنانکی یزدی باشد عذاب شهید گشت و ملا بهرام  
عریضهئی راجع باین موضوع بصدراعظم وقت (۱) نوشت و گویا  
عریضه را توسط بناب سیاروش سفید وثر بمقصد فرستاد صدر  
اعظم کتبا مقرر داشته شیخ سبزواری را از یزد اخراج  
نمایند و چنین کردند و صدر اعظم من باب اظهار ینکانگی  
صورت مکتوب ملا بهرام را برای اریاب جمشید تاجر و متمول  
بسیار معروف آن زمان ارسال نمود اریاب جمشید که از  
قضایای بی اطلاع و از سبب اصلی این تذکار بی خبر بود و نزد  
خود صلاح نمیدید که افراد زردشتی باین قبیل امر مداخله  
نمایند مراتب را بانجمن ناصری نوشت و آنها ملا بهرام را  
تحت محاکمه گرفتند و عاقبت او را وادار باستیفاء و تشاره برقی  
از انجمن نمودند و بعد از آن بار بار سخت شد لهذا دفعه  
دیگر مسافرت بهمند کرد و این بار عائله را نیز با خود برده  
در بمبئی ساکن گشت و با فارسیان آن شهر بنای مراده -  
نداشت و مابین او و جماعت زردشتی مذاکراتی رخ داد تا  
آنکه مخبرات پرسش نامهئی ترتیب دادند و پنداره و دوسئال  
در آن کتباندند و او بریکایک آن سئالات جواب نوشت که

( ۱ ) گویا میرزا علی اصغر خان صدر اعظم باشد که بعد ترقی  
کرده اتابک اعظم شد .

آن سؤالها و جوابها بصورت رساله فی طبع و نشر گردید و  
 آن رساله از جهت سبب بصیرت و آگاهی گشت و چند نفر  
 بامواله اقبال کردند و از جهت دیگر موجب اشتغال نارینه  
 در سینه دشمنان گردید چنانکه گروهی متروّض فرصت گشتند و  
 در کمین ملا بهرام نشستند تا روزی حین عبور از بازار اورا  
 در میان گرفتند و گفتگوها کردند و چون ضمن مذاکره صریحا  
 اقرار بیهمائی بودن خود کرد بسختی اورا زدند و سدره و  
 کشتی را که علامت آئین زردشتی<sup>(۱)</sup> بود از تنش بیرون کردند  
 و در آن گرفتاری و کتک بازی کشتی و کلاش کم شد و باد حالت  
 (۱) در صفحه ۲۴۵ کتاب فروغ مزدیسنی راجع بسدره رشتی  
 چنین نوشته شده که ( در قانون زرتشتی هر طفل زرنشته‌ای  
 باید در بین هفت و پانزده سالگی مشرف در آداب دیندگی  
 یعنی عززادی شود که عبارت از پرشیدن بهانه مقدّس موسم به  
 سدره و بمیان بستن رشته مقدّس نامزد بختی است که مرد و  
 عبارت از آشویی و پائی میباشد و دشتی از بشم کوسفند بافته و  
 شامل افتاد و دو تار است و سه مرتبه گرد مهر پیچیده میشود  
 و آن سه گردش یادآوری از حومت و سوخت و ورورشت مینماید  
 که شخصی دارای آن باید دارای آن سه مقام و در آن سه  
 صفات آراسته باشد در نره در بلور در نره در عقب داده -  
 میشود ) انتهى . اما معنای حومت و سوخت و ورورشت که  
 در این عبارات آمده است عبارت از پندار نیک و گفتار نیک  
 و کردار نیک میباشد .

پلیس از آن متحرکه نبات یافت و سر و پا برهنه بمنزل شتافت  
 احباب که خبر شدند در صدقه امداد خواهی برآمدند لکن  
 ضاربین قبل از اینکه احباء بحکومت شنایت برند خود بهر<sup>۳</sup>  
 افتاده با عجله دنانهای خوش را بنیمه بها فروخته از آن -  
 شهر گریختند . ملا بهرام بعد از این قضایا بایران مراجعت  
 کرد و در وطن مسکن کرد و این موقوفی بود که جلال الدوله از  
 نو بحکومت یزد گذاشته شده بود زیرا پس از شهادت شهدای  
 سینه که در سنه ۱۳۰۹ قمری واقع گشت بلا فاصله بدستور  
 حضرات افغان از جانب آرتو صاحب و فرس که نام و سمتشان  
 قبلا ذکر شد ایضا از طرف ملا بهرام بموابدید میرزا علینقی  
 خان رئیس تلذرافغانه یزد عرایض کتبی و تلذرافی را -  
 بشن و واقعه نوشته شد و بقاصدی زردشتی که نامش بهممن  
 جمشید و در کار خود خیلی زرنگ و در راه نوردی بسیار  
 پیالاک بود سپردند که آنها را باصفهان برساند تا از آنجا  
 خواجه یوسف مسیحی که او هم از محبّین اموال الله بود عرایض را  
 برای آقا علی حیدر شیرازی بطهران بفرستد تا بوسیله  
 آقا علی حیدر بشاه و صدر اعظم برسد و ضمنا باقاعد قرار  
 گذاردند که اگر مکاتیب راسه روزه باصفهان رسانید چهار  
 تومان اجرت بعلاوه دو تومان انعام بکُرد و اگر بیش از سه  
 روز طول کشید چهار تومان اجرت دریافت دارد و بس . اما

اینکه مکاتیب را باصفهان فرستادند بدین جهت بود که -  
جلال الدوله در چاپارخانه و اطراف شهر و تلکرافخانه  
باسوسهایی گمارده بود تا اگر کسی در خصوص قتل شهداء  
خیال شدایت داشته باشد یا و غیر بدینند . باری بهمین  
جمشید یعنی عمان قاصد پناک و سریع السیر در چاپارخانه  
دستگیر شد و او را در اطاقی حبس کردند تا بشا عزاده  
خبر بدیند قاصد بعد از ساعتی در اطاقی را شکسته بیرون  
آمد و حربهئی بدست گرفته بقوالان گفت من پیوسته  
فونڈیان هستم و از شما تمین نمیتیم و ناچار بیرون  
رفت اندر مانع شوید با شما جنگ میدم یا شما مرا خواهید  
کشت یا من شما را میکشم حضرات که بنین دیدند سخت گری  
نکردند و او بتجله از محبس بیرون رفته شتابان رو براه  
نهاد شصت فوسنگ مسافت را در پهل و دو ساعت پیموده  
صورت تلکراف و مکاتیب را بغواجه یوسف رساند و او هم -  
فی الفور بعلی حیدر مخاברה کرد عرایض هم بزودی بمقصد  
رسید و نتیجه اقدامات اجباء این شد که در روز دهم  
شهادت شهداء صورت تلکرافی از شاه بیزد رسید که سراد  
آن را میرزا علینقی خان رئیس تلکرافخانه روی ورق پارهئی  
نوشته عصر بعنوان گردش خود را بملا بهرام رسانده آن  
ورق پاره را بار داد و گفت این را بحضرات افغان برسانید

و صورت تلکراف بنین بود که ( جلال الدوله معزول و مستول  
و مضروب ) جلال الدوله بعد از وصول این حکم اقداماتی  
کرد که بماند ولی مرتبه تلکراف نمود که عیام حامله است و  
در کرمان تابستان عزت و مسافرت برایش مضر است مفید  
نیفتاد و بموجب احکام شدید قبی و او امر سخت تلکرافی از  
یزد عریض دادند . اما بعد از دو باره برسایل و رسایطی  
منشور حکومت یزد را گرفته بآن شهر رفت و این دفعه علی الخا  
خود را طرفدار احباب بلذ مؤمن و مصدق بامر اعظم قلمداد  
میکرد و با احتیای الهی خصوصا با حضرات افغان کسم  
میرفت و با مبلغین امرالله اظهار خصوصیت مینمود حتی  
وقتیکه پسر ملا محمد صادق تفتی ( ١ ) که برانی جانفشان و از  
بهائیان راستان بود بدست اخوان الزوجه اثر بشهادت رسید  
جلال الدوله قاتل را قصاص کرد ولی بعد تابا مشیرالمالک  
مستوفی یزدی مصالح شده نقشهئی برای پیدا کردن راه  
مداخل کشیده با همدستی یکدیگر علمارا بایدای اجباء  
تعویک نمودند تا از احباب داخل ببرند و از اغیار بریمه  
بستانند مختصر اندامی که جلال الدوله با احباء اظهار

( ١ ) ملا محمد صادق برادر آواره است که از اجبای مغلو و  
خدم و پسرش هم که برانی پاک و مهذب بوده بدست  
برادر زن خود که میخیزد و متعصب بوده خفه شده است .

صمیمیت و محرمیت میکرد روزی جناب حاجی سید مهدی -  
افغان اررا با جمعی از خواصش در مهدی آباد بخیافت  
طلبید و آن روز مجلس مرتب بود از جلال الدوله و برادرش  
نرمز میرزا و جناب حاجی میرزا محمود افغان و جناب حاجی  
میرزا اقا افغان و صدرالعلمای یزد و ناظم العلمای نائینی  
و میرزا نصرالله خان نائینی (ناظر شاهزاده) به علاوه بیست  
نفر دیگر از اجزای دارالحکومه . بعد از صرف غذا  
جلال الدوله ملا بهرام را طلبید و اررا مخاطب داشته  
گفت من امروز عریه از تو پیرسم و یا آقایانی که اینجا حاضر  
دارند از تو سؤال کنند باید بدون ملاحظه جواب بدانی  
و بهیچوجه راجحه نداشته باشی و احتیاط و تقیه نغی و الا  
من ملفت خواهم شد که جواب را مطابق سؤال ندادی -  
آنگاه نزد من مسئول خوانی بود . بعد گفت ناظم العلماء  
ازش سؤال کن . ناظم العلماء بملا بهرام گفت تو بینه دلیل  
بهائی شدی ؟ گفت بموجب تاپهای دینی خودمان که در  
دست داشتیم . ناظم العلماء گفت بعضی از قسمتهای  
آن را شیخ بده ملا بهرام گفت از کدام قسمت عرض کن ؟  
گفت مثلا بیان دین که پیرامبر پیشین خود را چگونه شناختی  
و بینه دلیل دانستی که او بر حق بوده است ؟ ملا بهرام  
گفت دلیل حقانیت زردشمنه این است که آن حضرت در زمان

شاه گشتاسب آن عائی بود و کتاب زند و اوستا که دارند و  
احکام و آداب است از خدا بر او نازل شد و از جانب او  
بخلق ابلاغ گشت و جماعتی بطوع و رغبت در ظل کلمه او -  
درآمدند و برای ترویج شریعتش قیام کردند و بعد هم در  
سبیل نشر کلمه اش خونهای پانی ریخته شد و بانتهای  
تابناکی نثار گردید و قبول این مصائب و بلاها در راه دین  
بر آنان حقانیت آن است و من اینها را دانسته و بدین  
زردشت ایمان آورده بودم و عین آنکه از دلایل حقانیت در  
باره حضرت زردشت در کتاب خوانده و از افواه شنیده بودم  
در این امر مبارک با چشم خود مشاهده کردم حتی با دیده  
تو دیدم که در سبیل ترویج این امر اعظم نفوس مقله سنی  
بانتهای خرمی را که اعترافهای جهان است برای کان فدا  
میدهند و این معجزه از همه معجزات بالاتر و این دلیل از  
بسیار دلایل قوی تر است . جلال الدوله و بختیار نوده -  
پنین گفت : ( مطلب محکم است انسان علف یونده نیست که  
سرش را بی روی در باره سبز بشود ) بعد میرزا نصرالله خان  
ناظر گفت اینکه میفریند ترکس تا مسلمان نشود نمیتواند  
بهائی باشد راست است ؟ ملا بهرام گفت آری من که زردشتی  
بوده ام و بهائی شده ام حضرت رسول انم را من عند الله و  
قرآن را کتاب الله میدانم . میرزا نصرالله خان گفت قرآن

درست ولی دربارهٔ منجزات دیگر از قبیل شق القمر و تگلم  
نمودن سوسمار و بحرف آمدن سنکریزه و روئیدن درخت خرما  
بر کوهان شتر یا مریخ میر چه میگوئی ایما اینها را تصدیق  
داری یا انکار مینمائی ؟ ملا بهوم جواب داد که اگر  
مقصود ظهور این امور بحسب ظاهر باشد دلایلی دادم که  
با عقل موافقت ندارد ولیکن اگر مراد معنی و حقیقت باشد  
آری قبول دادم و چون حضرت والا فرموده اند که بدون  
ملاحظه آنچه میدانم عرض کنم لهذا راجع بشق القمر بعضی  
میرسانم که ماه آسمانی خصوصا وقتی که در حالت بدر باشد  
در همه جای دنیا شبانگه آن دیده میشود و شبها  
ناخدا یان و آبیاریها و ساریانها و دشتبانها در همه جای  
دنیا بیدارند و اگر بنین واقعه ای رخ میداد بسیاری از  
مردم در بیابانها و دریاها و جویبارها و مزرعه ها آن را  
میدیدند و در تواریخ ثبت میکردند خصوصا فونکیها که هر  
حادثه ای را در تاریخ ضبط مینمایند و قضیه شق القمر در  
هیچ تاریخی درج نشده مگر در احادیث اسلامی . اما در  
خصوص سوسمار عرض میکنم که اگر واقعا آن حیوان بحسب  
ظاهر بنطق آمده بود بدون شورا شرعاً حاکم شورا است ممکن  
بود درین قوطی مقداری از آن حاکم بریزند و سوسمار را هم  
در آن بگذارند و اول آن حیوان را بنظر ابو جهل برسانند

و بعد در تمام دنیا بگردانند همین طور است صعبت  
داشتن سنکریزه به آن راه ممکن بود در نتیجه ای بدارند  
و در شهرها و آبادیها بگردانند و مردم نشان بدهند  
همچنین است احوال شتر را که در اول آن حیوان هم خسار  
بیابان یا رزی دامن یونجه است ممکن بود او را با پای  
خود در ممالک و بلاد سیر دهند تا جمیع مردم درخت خرما را  
بر پشتش ببینند پس معلوم شد که این امور بحسب ظاهر واقع  
نشده بلکه حقیقتی دیگر داشته است و گویا حقیقت مسئله  
بنین باشد که مقصود از شق القمر دریدن حجاب خلق و  
برداشتن پرده از روی معانی دلالت الهی بود تا مردم پی  
بمعانی اصلی کلام خدا ببرند و مقصود از نادان شدن سوسمار  
اعتراف و اقرار مشرکین و متوحشین اعراب بادید است بظلمه  
طیبه لا اله الا الله زیرا سند بجزیره العرب در آن مرقع  
اخلاقشان از حیوان پست تر و زندگیشان از سوسمار بدتر  
بود و مقصود از سنکریزه هم همان اعراب صحرای عربستان  
است که از مال تنزل و انعام دلباشند بمادات بی ارزش  
بودند و بعد از ایمان بندها و رسولش مدارج ارتقاء و مراتب  
اعتلاء را بدرجه ای پیمودند که از دنیای دنیای کوانیهاتر  
داشتند و همانها که پیش از ظلم و ستم و برهمنی و شرارت و  
دزدکی و نهب و غارت افتخار میکردند در ظل طمع آن

حضرت مستقد شدند که مسلمان باید صفت سلمان را پیدا -  
 دند و از دست و زبان آزار بدی نرسد و مقصود از رؤیتدن  
 نازل بر پشت شتر پریم اسالم است که در غزوات و جنگها بر  
 فراز شتر در امتزاز بود و همراه در رفتن و فیروزی از درخت  
 - نرما شیرین تر و بارور تر برد . مطلب که باینجا رسید  
 - بلال الدوله رو بینی از حصار کرده گفت : ( اسعد الملك  
 - غیر نبینی که در زبان تو غوغا انداختی و ورقارا بدشتن  
 دادی ) مختصر حصار بر ناستند و ایستاده پائینی  
 می خوردند این هنگام - رمزد میرزا برادر - بلال الدوله پینی  
 آمد و دست ب زیر لباس ملا بهرام برد تا ببیند سدره و کشتی  
 بر تن دارد یا نه این هم سبب - غنده و تفریح - حصار گشت  
 آنگاه - جناب - حاجی میرزا محمود افغان گفت - عفا که تا به حال از  
 طرف دولت مجلسی باین عدالت مستقد نشده برده است و  
 از عراطف و مهربانی شاهزاده تشکر نمود و باین نحو مجلس  
 - خاتمه یافت .

باری از آن تاریخ ببعد - بلال الدوله با ملا بهرام -  
 آشنا شد و گاهی برای گذراندن وقت بیباغاتش میرفت و در  
 اراضی زراعی او تفریح مینمود همچنین - خانم - بلال الدوله  
 - مدام السلطنه<sup>(۱)</sup> بسیاری از اوقات در باغ و مزرعه

(۱) این دلمه هم از القاب و تراویب منوطی است که مخالفین

فارسی و مضاف الیه عربی است .

ملا بهرام کرد ش میگرد و گاهی هم بدانه اش قدم میداشت  
 و اظهار محبت مینمود و بالنتیجه - بلال الدوله و - خانم -  
 هر دو پی به مهارت ملا بهرام در باغبانی و کشاورزی بردند  
 لهذا - بلال الدوله در حدود سال ۱۲۲۰ قمری یعنی یک  
 سال قبل از وضای بزرگ یزد مقدار زیادی از اراضی  
 واقع در حوالی پیشکوه یزد را که یزد رشته کاریز منوره هم  
 داشت ب قیمت نازلی خریداری کرده نامش را عباس آباد  
 نهاد و با حجاب چنین وانمود کرد که من برای کسی  
 بیمت و جلب - غیر و برکت نام - حضرت عبدالبهاء را بر روی  
 مزرعه خود نهاده ام سپس در نثار وقت ملا بهرام را برای -  
 آباد کردن اراضی بهرام کند لکن ارعذر میآورد و  
 نمیخواست زندگانی را سامان خود را برهم زند - بلال الدوله  
 از طرفی ارد شیر - حاجی صاحب - رئیس انجمن ناصری از زبانی  
 - جناب - حاجی میرزا محمود افغان را واسطه قرار داد تا اینکه  
 ملا بهرام ناچار با استقام آن دو مرد محترم به جز مختصر  
 کار فرمای ضروری هر چه داشت فروخت و باتفاق - خسرو مهربان  
 اله آبادی و نوشیروان مهربان - حسین آبادی و جمشید مهربان  
 حسین آبادی و پانزده خانوار دیگر از رشایای پارسی باراضی  
 - بلال الدوله کوید و قرار بر این شد که ملا بهرام قنات را  
 دایر و اراضی را برای زراعت حاضر کند و باغ و غیابان

احداث نماید و خانه برای خود و سایر زارعین بسازد و در عوض پنجم حاصل آن به پنج دوده باضافه سهم خود از وجه فروش محصول بردارد . ملا بهرام بازحمات بسیار آن اراضی وسیع را دایر آباد کرد و بجهت وجه تمام خود و رفقای مشغول کار شدند و چون فصل درو و موسم برداشت حاصل نزدیک شد آتش وضوء در یزد زبانه کشید و شعله اش به نمان آسمان رسید چنانکه مشتاد و بهارتن از اولیای آل می در شهر و اطراف شریعت شهادت بخشیدند و اعدای اعدای اعیال و اطفال شهدار را بر پرورای عزا و ماتم نشانیدند و اموال آنها را بتالان و غارت ریختند حتی از زمین عباس آباد . رانی قصاب از اجباب را که بمنزعه ملا برای ابتیاع دوسفند رفته بود اخذ و حبس و سپس شهید کردند و چون در آن محوطه و غوروش نزد اغیار پنجم شهرت داشت که عام هم طرفدار بهائیان است جلال الدوله برای اینکه درین را از تهمت بری سازد با چند نفر از خواص سرار شده بییلاق رفت و حکم داد جلوه محصول منزعه عباس آباد را درفتند و نیز امر نمود تا اسناد و مدارک را از ملا بهرام بستانند و رعایا را متفرق گردانند لهذا حاجی مسعود السلطنه وزیر بملا بهرام فشار آورد تا اسناد را بگیرد ملا بهرام بعد از وزاری اظهار داشت که آخر من بر حسب

امر حضرت والا . بوجه سرمایه راند و خفته داشتند ام در این زمین خنق نموده ام بنعلوه پانزده خانوار رعیت فقیر در اینجا خانه و زندگی دارند و آن بیبارة ما با دست خود ایمن طلبه ما را ساخته اند و عوینک از محصول این مزرعه صاحب سهمند حالا چطور من همه اسناد را بلا عوض تحویل بدادم چون این مطلب بگوش جلال الدوله رسید پینام فرستاد که راجع بطلب و تنخواه صورت بده ملا بهرام صورت حسابی تنظیم نموده حاجی مسعود السلطنه تسلیم نمود و پسندان طرلی نکشید که حاجی مذکور با دو نفر نوکر مواجعت نموده بملا بهرام گفت شما نزاده صورت حساب را قبول ندارید و این حروفها بدوشش نمیروند زود سند ما را بده ملا بهرام از دادن اسناد امتناع نمود حاجی وزیر بدو نفر نووری که همراه داشت گفت بزنید آنها هم شروع بزدن کردند خود او هم بقدری مشت بر سر ملا بهرام نواخت که پشمهایش در د رفت و تا شش ماه مداوا و معالجه کرد تا قدری بهبود یافت لکن بحالت اول عود نکرد و میوب ماند . باری حضرات اسناد را بزور از ملا بهرام برفته گفتند حالا بهر دجا میخواستی برو و این موقعی بود که ضضاء از شهر یزد با طرف سرایت کرده و رعایا بهر جانب که رو میآوردند بمخاطره میافتادند بهر صورت ملا بهرام بعد از خوردن کتک و تسلیم اسناد بمنزل

رفت و بسایرین هم نقت بر روند به خانه های خود و لقمه نانسی  
 به روند و با اهل و اولاد خود آماده کرده اند تا تصیمی برای  
 نوییدن آنگاه شود ساعتی که گذشت خبر رسید که عده ئی  
 از اشرار یزد حرکت کرده بتفت و منشا درفته جمعی را شهید  
 نموده انون به انب عباس آباد می آیند و در بین راه هم بهر  
 آبادی که میرسند جمعی از الواط بانها ملحق میشوند و پی  
 در پی جمعیتشان زیاد تر میگردد ملا بهرام و سایرین که  
 دیدند راه گریز مسدود است تن بقضا دادند و پناه به جمال  
 قدم بردند در بین خوف و ربا ناگهان در خیابان مهممه  
 بلند شد و شخصی بنام غلام حسین خان وارد خانه شده به  
 ملا بهرام گفت آقایان علماء میفرمایند که اهل این آبادی  
 همیشه از مرد و زن از خانه ها خارج شوید و به خیابان  
 بیایید این را نقت و بیرون رفت حضرات با ید دیگر مذاکره  
 نمودند که آیا چه باید کرد بالاخره ملا بهرام برعایا گفت  
 بیرون رفتن زن و بچه که هیچ صلاح نیست شما هم بمانید تا  
 من برم ببینم چه خبر است این را گفت و بیرون رفت پشت سر  
 او نوشیروان حسین آبادی و رستم سروش با هم ایضا رستم  
 فولاد و اردشیر حسین آبادی منا بیرون آمدند و دیدند که  
 قریب دوسه هزار جمعیت با بیل و بوب ایستاده پهل نفر  
 هم با تفت آماده فرمانند حضرات بکمال خوف و حراس پیش

رفتند تا نزدیک رسیدند ملاحظه کردند که در جلو صف دو  
 نفر آهوند علی آبادی با پسر سیدی حبی میتمد حضور  
 دارند ملا بهرام و رفقای او با احترام آنها تعظیم کردند و  
 تعیت و درود فرستادند از قضا یکی از آن سه آهوند با ملا  
 بهرام سابقه آشنائی داشت و بارها طرف رجوع امور شرعی  
 ملا بهرام گشته و اکثرا از گذرار آدمیت هم بوی بشامش رسیده  
 بود ده با مهربانی و انسانیت آغاز سخن نموده نقت شما  
 آقایان زردشتی که در این قریه ستنی گزیده اید بموجب حکم  
 کتاب و شریعت سید ثائنات در پناه اسلام هستید و احدی  
 حق تعرض و بی اعتوامی شما ندارد سپس روز جماعت کرده  
 نقت در مدتی که این حضرات پاری در این محل سکونت  
 داشته اند از آنها خصوصا از ملا بهرام که از طرف شاهزاده  
 سربست بهار صد نفر عمه بوده اگر کسی شدایتی دارد حالا  
 در حضور آقایان بگوید والا دیگر بعد از این حق بهانه جزئی  
 و تعدی نخواهد داشت از حاضرین احدی چیزی نقت جز  
 ملا مرشد نامی که اظهار داشت من از خارج نیلی شنیدم  
 عملیات بسیار فقیر مسلمان که در این ده غرب خواب بودند و  
 نان و آب نداشتند ملا بهرام بانها نان میداده و اگر نان  
 نداشته اند بپیر و کشمش و زرد آلوی خشک بانها میرسانده تا  
 مسالین مسلمین سربى شام بر زمین نگذارند چون ایسن

سنانان گفته شد میرزا علی محمد خان تفنگدار باشی بسمه  
تفنگداران گفت این جماعت را رد کنید تا پی کار خود بروند  
سردسته تفنگداران بصوت بلند فریاد کشید ده ای مردم بروید  
ولی کسی از جای خود نتوان نهان آورد دهنه درهم گفت ای  
مردم بشما میگویم متفرق شوید باز کسی از جای خود نهان نماند  
لهمذا بتفنگچیها نموده گفت بپناه ما اینهارا رد کنید حضرات  
بمحضر اینده تفنگهارا رو بجمیعت کرده دست بپنج خماق بردند  
بیمینا متفرق شدند رآن روز بایرگدشت ولی روز بعد که  
دسته تفنگداران از آنجا رفته بود حاجی احمد نامی از —  
اباباب را بفتوای سیدی حبی از عباس آباد بیرون کشیده  
مانند علی اکبر جوان قصاب که در شهر از پیش آگدشت در مزرعه  
ملا شمعید بودند و از طرف دیگر حکم جلال الدوله هم این  
بود که رعایای زردشتی عباس آباد را بکلی کنند لذا ملا  
بهرام و سایرین میبایست از آنجا بروند لکن همه جانان و  
راه فرار مسدود بود قوت و غذا هم در آن هنگامه کمیاب شد و  
ملا بهرام سه دفعه عریضه بجلال الدوله نوشت که از کدام  
طریق از قلمرو یزد نانی شوم بپنج خیل از عریضه  
برآید اندک دفعه بهرام نامه ای پرعجز و اندسار نگاشت و  
اورا بپایان فرزندانش قسم داد که در این کیرو دار خط امانی  
بدهد تا در بین راه سواران خدمتی از یت نرسانند بالاخره

جلال الدوله توسط میرزا محمد خان میرنج نوشته ای داد که  
ملا بهرام و سایر رعایای پارسی با زن و بچه مرتخصند کسی را  
با آنها کاری نباشد لهذا شبانه ملا بهرام منفیانه از عباس  
آباد بقاسم آباد و از آنجا بمهدی آباد کوچیده پنهان  
شد و در فتر این برده که از خال یزد نانی شود و خود را  
بطهران برساند ولی طوق و شوارع مذکور و دشمنان در  
آمین بودند و زاد و راهی هم بدست نیامد روز سیسم  
روزی بمهدی آباد رسید و داداد مبلغ آری اویساده  
خود را بآباد رسانده نفت من آمده ام ترا بفروخت برکت  
بد هم زیرا مسلمانان آقا غلام حسین ترمه با فدا در کوهستان  
گیر آورده رفته و سر بریده اش را در بجه اندازده و متداری  
برگ بر ریزد بیده با سم میوه برای زنش فرستاده اند با این  
وصف در شهر و بیابان و کوهستان و بیخیک از قوای یزد  
محل امنی نیست منحصرا برای اشخاص سرشناس مانند تو  
لذا باید بلا تأمل از این حال فرار نمائی حال اگر قول  
میدهم که همین امشب روانه شری من بشهر بروم و الا  
میانم تا حرکت نمائی ملا بهرام نفت در صد و برکت میباشم  
تا اراده حق بر منه تعلق گیرد باری همان شب شهریار  
خدمت اراد رحمت آبادی یزد رأس قاطر آورده ملا بهرام سرار  
شد و رستم سرور هم آبادی را بدختران بلد با خود برداشت

تا در بیراهه دلیل راه باشد و همان شب بحسین آبسار  
 رستاق رسید و از آنجا رستم سرور را مراجعت داده —  
 کشتاسب حسین آبادی را همراه نمود تا از بیراهه ارا از  
 قلمرو یزد خارج کند در نه گنبد بینی از اشوار یمنی  
 اسدالله پسر استاد محمد حسین معمار قاتل استاد علی اکبر  
 شهید یزدی بودند که این شخص را مشیرالمالک روانه بنه گنبد  
 کرده بود تا از انداز دیرانیان برگزار باشد و گرفتار انسان  
 نشود ولی بتفصیلی که در شرح سبب تطویل است از آنجا هم  
 بسادمت گذشتند . ملا بهرام در کاشان مریض شد و بعد  
 از عود صحت و بیهفته توقف در قصر برای تائیر آب و هوا  
 بطهران رهسپار گردید اما بادت تهی و بیسه خالی و  
 لباس مندرس و کلاه تنگ ورود بطهران فقط نه شاهی در  
 حبیب داشت و با حال بسیار زاری در خیابان منوه مری  
 نزدیک چهارراه دنت دریخی از دانه های دریند کوردزی  
 مسکن گرفت اما قبلا ارباب کوردز مهران بگماشته خود رستم  
 تلذراف مرده بود که ملا بهرام را در طهران دربابسد و  
 پذیرائی کند و او ملا را پیدا کرده بمنزل برد در این بین  
 ارباب جمشید معروف از ورودش خبردار گشته جناب سیارش  
 سفید و شر را که دوسه سال بود نزدش خدمت میفرستاد  
 فرستاد تا ملا بهرام را بمنزل بیاورد ولی او مایل بملاقات

ارباب جمشید نبرد زیرا بندگان قبل بانجمن سلطنت مرده  
 برد که ملا بهرام عریضه بصدر اعظم نوشته و سبب نفی  
 آفریند سبزواری گردیده است و میترسید که هنوز اثر رنجش  
 در قلب ارباب باقی باشد و بعلامت او زبان بکشاید باین  
 ملاحظه در رفتن مسامحه میدرد اما سیارش اصرار ورزید و  
 بالاخره ارا نزد ارباب برد و او با بهره کشاده و سبب  
 خندان با ملا بهرام روبرو شد و با مهربانی با وی گفتگو  
 کرده و بلطف و محبت تمام با و دلداری داده و وقت غمهای  
 گذشته را قوامش راکن و از آینده مشوش میباش در این خانه  
 لقمه نانی و تنه لباسی و قطعه نمند و پلاسی پیدا میشود .  
 مقتصر ارباب جمشید چون بامانت و دیانت ملا بهرام اطمینان  
 داشت ارا بجزه خدام خود بود و ماضی بیست و پنج تومان  
 مراجع بپایش مقرر داشت و او مدت چهارده سنه در نزد  
 ارباب ماند و بکمال صداقت بر تق و تق امورش مشغول گردید  
 و در این میان وقایع عجیبه روی داد از جمله اینکه پس از  
 باندی جلال الدوله از حکومت یزد منزول شد و بداهران آمد  
 و آن مرقع مصادف بود با سلطنت محمدعلیشاه همانا  
 جلال الدوله نسبت بآن پادشاه سرا مخالفتی داشته و کائناتی  
 درباره اش زبان درازی میدرده و این قضیه بخوش شاه و  
 درباریان رسید و در صدد برآمدند که ارا من غیر مستقیم

تنبيه کنند لهذا روزی امير بهادر جنگ<sup>(۱)</sup> ارباب جمشید را طلبیده آمرانه تأیید نمود که باید برای وصول پول و اخذ طلبهای خود بجلال الدوله فشار بیاری و يك روز بار مهلت ندی و ابد واسطه نپذیری لهذا عمان روز ارباب جمشید نظام غروب بیارک خود آمده از ملا بهرام پرسید که از این چهار نفر سرباز که مستحق اینجا هستند کدام يك رشیدترند ملا بهرام بجواب داد که امتحان نشده اند . ارباب گفت یکی از آنها را انتخاب کن خودت هم تفنگ و فشنگ بردار تا باتفاق بمحلی بروم چون حاضر شدند ارباب آن در را با خود در درشکه بجای داده بدرشکه پی گفت برو بیرون در راه آن موقع موسم زمستان و آن شب هوا خیلی سرد بود بالا غره درشکه بجلالیه رسید و بر در منزل جلال الدوله ایستاد حضرات سرزده وارد خانه شدند و ارباب روی پلک عمارت نشست و بر قدر حاجی بلال خان خواجه با و خوش آمد گفت و از او دعوت باطلاق کرد نپذیرفت و بصوت بلند گفت

(۱) درباره سادگی این مرد عنایتی در اقواء شایع است که صدق و کذب معلوم نیست از جمله گویند دفعه ای برسیلد تلفن با مرحوم مظفرالدین شاه مدالیه میکرد شاه ملاحظه نمود که فلان امیر بهادر جنگ بریده بریده بگوش میبرد لهذا فرمود برا واضع حرف نمیزی در جواب گفت اعلیحضرتا دعایم را از تلفن در درگاه داشت نام شاه گفت مرد که چرا چنین کرده ای؟ چرا اب داده قربان چون امروز سیر خورد نام میرتسم بوی سیر قبله

بجلال الدوله بگو الساعه قرض خود را بده که من دینک را از دست طلبکاران نمیتوانم حجبوه را باز کنم و آنها بگویم پولهای شما پیشتر پسر ظل السلطان است . جلال الدوله که این جمله را شنید خود از اندرون بیرون آمده باریاب گفت خوش آمدید بفرمائید توی اطاق در این سوای سرد چرا روی پله نشسته اید ارباب که او را دید رویش تر و تر و زبانش تیزتر شده گفت ( تسارفم کن و بر مبلغ افزای ) من دنبال طلبم آمده ام احتیاج بجای کنم ندانم جلال الدوله با تملق و چاپلوسی او را باطلاق خود برد ارباب بزبان زرد شتی بملا بهرام گفت سرباز بیرون یاشد اما تو با من بیا جلال الدوله که دید ملا بهرام هم پشت سر ارباب میخواست با تفنگ و یراق باطلاق بیاید گفت ملا بهرام برود بآبدارخانه . ارباب گفت از محرم من است البته باید همراه باشد و هر سه باطلاق رفتند و بعد از آنکه داین و مدیون مقداری بطریق نجوی با یندیگر مدالیه نمودند ارباب خدا حافظی کرده با ملا بهرام بیرون آمده باتفاق آن سرباز دینک مراجعت نمودند در بین راه ارباب بملا بهرام گفت پس فردا پانتهی از تبارت خانه میفرستم نزد تو باید آن را بجلال الدوله برسانی اگر گفت با تلفن صحبت می کنم یا خواست شفاه با جواب بدهد قبول عالم را اذیت کند .

مکن و بگوهر مطلبی داری بنویس . ملا بهرام چون در مورد  
مقرر پادشاه را بمقصد رسانید با طاق مخصوص پذیرفته شد و  
جلال الدوله مدت چهار ساعت با او از دین و دنیا مذاکره  
نمود و عاقبت الامر از او کله کوه که هر چه بر سر من میآید از  
دست تو بوده است تو سبب معزولی من از یزد شدی و تو  
مردم را واداشتی که در اینده از من شنایت کنند و علت این  
کله گذاری آن بود که جلال الدوله پس از معزول شدن از  
غایت ظلمی که در یزد روا داشته بود هم از او بیاب و هم از  
اغیار شایان فرارانی داشت لهذا عین الدوله صدر اعظم  
وقت میقاتی برای تحقیقات و رسیدگی بشکایات معین کرد و  
مقرر داشت که در آن وقت جلال الدوله با مدعیان روبرو شود  
و در حضور نظام السلطنه قضاوت بعمل آید قبل از فرارسیدن  
میساد محافه روزی حاجتی آقامحمد علاقه‌بند یزدی که از  
احباب خلیلی مستقیم بود و در عین حال اخلاقی زمامت و  
زیانی درشت داشت در خیابان بنوکوئی ظل السلطان و  
ادمهای جلال الدوله برخورد و به‌شونت تمام گفت گیرم که در  
مجلس محافه جلال الدوله شهادت شهادت و چپاول کردن  
صد ریست منزل را بمردم یزد نسبت بداد آیا را جـ  
بنصب دارائی ملا بهرام که بشخصه این عمل را مرتکب شده  
است به فراوانی گفت . این حرف که بگوشت جلال الدوله رسید

تصور بود که ملا بهرام سبب عزل او گشته و اوست که مردم را  
بتظلم واداشته علی‌ای حال چون از ملا بهرام بیمناک بود  
خصوصا که مانند ارباب جمشید کسی از او حمایت نمی‌کرد لهذا  
آن روز تا قوه در زبان و نفس در سینه داشت کله نمود که تو  
همه دنیا را بر من شرانیدی و بارها را مرینا از دست من  
شکره نوشتی و پیش‌بینانه و آشنا آبرو برایم باقی نگذاشتی .  
ملا بهرام در دل می‌گفت ای نادان پیدا دگر این سختی و  
شوریختی همه ییفر کوه داراست من چه دارم که چنین قدرتی  
داشته باشم . باری جلال الدوله از خبری که بر او طاری شده  
بود ملتجی بجناب ابن ابهر و حضرت افغان حاجبی میسرزا  
محمود گشت که هر دو دینار از اغیار را از بیاب که در روز محافه  
حاضر شود نقلی نیست لکن ملا بهرام در آنجا حاضر نشود  
جناب ابن ابهر این مطلب را در محفل روزانی مطرح کرد و  
رای امنای مجلس شور برایین قرار گرفت که با اقتضای حکمت  
انندان ظل السلطان را نرنجانند چرا که اینها باز بدست  
میرسند و کینه در دل میگیرند و از بیاب را بیشتر اندیت -  
فراوانند کوه از آن طرف جلال الدوله هم دفته دینتر توسط  
حضرت افغان ملا بهرام را طلبیده بملاطفت و ملازمت اظهار  
داشت که من طالب ترا باضافه آنچه خسارت برده‌ای خواهم  
داد علی‌الوجه بمجلس محافه حاضر مشو ملا بهرام نظر

بصلاحدید محفل روحانی در آن روز حضور نیافت و بیرون  
 رفتند و بجلال الدوله بوعده خوشروفا نبرد ملا  
 بهرام بجناب افغان شدایت برد ولی ایشان آن ایام در تدارک  
 سفر بودند و حوکت بعشق آباد نمودند ملا بهرام نامهئی  
 بعشق آباد نوشت و از حضرت افغان خواهش کرد ایشان  
 بجلال الدوله بنویسند که خانه و داشانه ملا بهرام بدست  
 تو خراب شد و اکنون اهل و عیال در یزد با احوال پریشان  
 بسر میبرند حالا که از تو شکایت نکرد توهم بعهده خود  
 وفا کن این نامه وقتی بعشق آباد رسید که جناب حاجی  
 میرزا محمود بارش اقدس رحسپار گشته بود لهذا جناب  
 حاجی محمد تقی وکیل الحق آن را ملاحظه نموده بملا  
 بهرام مرقوم فرمودند که من شاهزاده را بهتر از تو میشناسم  
 اگر میخواهی تمال ترا پس بدهد از اول نمیکرفت مع هذا  
 عین لغذ ترا بساحت اقدس فرستادم .

بعد از دو ماه ریزی ملا بهرام در طهوان بملاقات  
 جناب حاجی میرزا محمد افغان رفت ایشان پادشاهی سرکشوده  
 بملا بهرام دادند چون نگاه کرد نامهئی در آن دید مؤنن  
 بمهر مبارک حضرت عبدالبهاء بنام جلال الدوله که در متن  
 آن تدارقاتی متعارفی درج گشته و در حاشیه اش مطلبی  
 باین مضمون مرقوم بود که ملا بهرام بطمع درهم و دینار خدمت

ترا اختیار نکرد بلکه برای اطاعت حکم کتاب باین زحمت تن  
 در داد حال اگر در ترضیه خاطر او نقوشی بجناب الیم  
 و خسران عظیم مبتلا خواهی شد . باری جناب حاجی میرزا  
 محمد افغان نامه را بجلال الدوله رساند و او ملا بهرام را -  
 توسط میرزا علی محمد خان بهائی احضار کرده دریست و  
 پنجاه تومان پول نقد باضافه چهار هزار ذرع زمین از اراضی  
 پشت جاریه بار داده رضایت نامه از او گرفت اما آن اراضی  
 بذریع پانزده شاهی فروخته شد و فی الواقع از طلب ملا  
 بهرام ترمانی سه عباسی وصول و بقیه سوخت شد . ولی  
 جلال الدوله بندگان وقتی نگذشت که بویال قباچ اعمال  
 نمود گرفتار گشت و دارش بجائی رسید که همان قریه  
 عباس آباد که با ظلم و استبداد بنا گشته بود باضافه  
 سایر املاک از دست رفت و منتقل باریاب جمشید شد و  
 خود ششم بمرض براسیر دینار گشت و از شدت درد خود را  
 تسلیم جبراً خان کرد و آنها موضع بواحت را بریدند تا بهتر  
 شود لدن بدتر شد و عاقبت بهمان مرض مرد و آرزوهای  
 دور و دراز را بکفر برد و قاصد اجل قاطع رشته امل کردید  
 و هر که از اهل یزد خبر موکثر را شنید فحشی بقبرش فرستاد  
 یا نفرینی بدرقه روحش کرد این برد عاقبت احوال آن حاکم  
 ظالم ناخوش خصال .

باری بنانه قبله نوشته شد ملا بهرام در سلك ملازمان  
اریاب جمشید درآمد پسندتن از احبای دیگر نیز در دستگاه  
او خدمت میکردند و عوینک نظر بطهارت فطرت در نهایت  
درجه خلوص و صداقت بودند . بخصوصی که حضرت مولی الرری  
نیز با احباب سفارش کرده بودند که احباب نسبت باریاب در  
منتهی درجه امانت و اخلاص باشند بنانه در لوح مبارکی  
که باعزاز جناب سیاوش نازل شده میفرمایند : ( در قم بخدمت  
اموالله پرداختی و در طهران بیارمهریان اریاب جمشید  
نموشین کشتی این چون اطاعة لامر بود عین خدمت محسوب  
عبدالبهاء چون این گروه نجیب را درست دارد لهذا  
محبت آنان را بجهت یاران می پسندد علی انصوری اریاب  
جمشید که وحید پارسیان است و فرید زردشتیان { ۰۰۰۰۰ }  
انتهی .



جناب حاجی مهدی ارجمند همدانی

اما آنچه دلالت بر کمال بزرگواری و نهایت امانت و  
دیانت ملا بهرام میدند واقعه ذیل و آن این است که آن  
اوقات سالار بنک مبلغ سی و شش هزار تومان بصاحب جمع  
مدیون و در مقابل این بدهی بنا بود یک دستگاه باغ و  
عمارت موسوم بپارک اتابک را که در تملک داشت بصاحب جمع  
واگذار کند اما برای تقویم عمارت هر یک از طرفین معامری را  
پیشنهاد میکرد که طرف مقابل قبول نمی نمود بالاخره برود

قرار گذاشتند این کار را به شمار ارباب جمشید یعنی ملا بهرام واگذارند و هزینه او قیمت کرد بپذیرند لهذا داغدی بهمین مضمون نوشته داین و مدیون امضاء کردند و آن را باریاب جمشید ارائه داشته خواستار شدند ملا بهرام را مأمور انجام عمل قرار بدهد ملا بهرام روزی یدنغرا با خود بیاغ برده شروع ببازدید و برآورد نموده زمین و باغ و دیوار و اطلاق و آب و درخت و امثالها را یک بیک قیمت مینهاد و آن شخص مینوشت هنگام ظهر مینکه این دروغ را راستند برای صرف غذا بمنزل بررند دیدند ید دستگاه دالسنکه بر در پارک ایستاده است و یدنغرا از درون آن سر بیرون کرده گفت ملا بهرام کدام یک از شما هستید ؟ ملا بهرام خود را مترقی کرد آن شخص گفت رفیقت را بمنزل بفرست و خودت با من بیا ملا بهرام در دالسنکه نشست و معلوم شد که این شخص سالار جنگ است و فرمان داد دالسنکه بی ید دوره برگرد پارک — چون بزند و در این میان یک قلعه چک بمبلغ دو هزار تومان عهده بانک شاهی بعنوان تعارف با و داده گفت غرض از زحمت دادن بشما این بود که عمارت را طوری قیمت بگذارید که قرضی موا برآب بدهد ملا بهرام گفت فعلا این چهل خدمت خردتان باشد تا دار تمام شود آنگاه مرحمت فرمائید . مختصر پسند از رسیدگی و دقت کامل مجموع پارک بقیمت عادله بمبلغ

بہل ویک ہزار تومان تقویم کردید سالار جنگ بعد از ختم  
عمل ملا بہرام را ملاقات نموده گفت حالا کہ کار خاتمہ  
پیدا کرده است بیا حق خود را بگیر و یکی دیگر بمبلخی  
بیشتر نوشته و پیشتر گذاشت ملا بہرام تشکر کان بہک را  
پس دادہ گفت من خدمتگذار ارباب ہستم و مامی  
بیست و پنج تومان از او مطالب میکنم و بدستور العمل او  
این دارا دودہ ام لہذا از شما حقی طالب ندانم و ہر قدر  
سالار جنگ اصرار نمود او قبول نکرد چندی بعد در نزد  
از جمشید فرود پسر عمری ملا بہرام طفلی فوت شد و او -  
بتانون بہائی فرزندش را بتناک سپرد زردشتیہای مغل  
بعکومت شدایت بودند کہ این مرد احکام دین را شدستہ و  
برخلاف آداب زردشتی بہہ اش را دفن کردہ و دارا بجائی  
رساندند کہ حام او را مذلول و محروس کرد چون این خبر  
برسیلہ تلگراف ملا بہرام رسید فوراً شروع باقدام نمود مابتدا  
واقعہ را باطالع جناب نعمت اللہ علائی و ہمہنین مرحوم  
کیخسرو شاہنخ رسانید سپس برای ملاقات سالار جنگ  
بمنزلش رفت لدی البرود یعنی از شاہزادگان کہ از حاشیہ  
نشینان ہنرمندمای سالار بود ہمینہ چشمش بشخصی  
افتاد کہ کلاہی از پوست بتارائی بر سر و قبای بلند و  
سرداری در بر و شال در کمر دارد و عبائی ہم بر روی

لباس نشیدہ و کیوہئی ہم پوشیدہ و ریش بلند گذاشتہ فوراً  
ملفت شد کہ از دلایف زردشتی است لہذا بدریان گفت این  
سک کبر اینجا بہہ میخواہد زود بیرزش کن اما سالار کہہ  
نگاہش بملا بہرام افتاد بی درنگ باستقبالش دوید و باحتوام  
تمام دستش را گرفتہ بدرون آوردہ در جای مخصوص خود  
نشاند ہر قدر ملا بہرام امتناع کرد و خواست در ذیل  
مجلس جالس گردد سالار نگذاشت و گفت تا تو در جای من  
نشیننی و من در خدمت تو دست بسینہ نایستم بحرفت گوشت  
نخواہم داد ملا بہرام کہ بنین دید گفت ادب در اطاعت  
است و نشست ہون سالار خود ایستادہ بود سایر حضار ہم  
با احترام او قیام نمودند سپس سالار گفت ملا بہرام کسی کہ  
از پول بگذرد باید او را پرستید و من یکی از ارادتمندان  
تو ہستم ملا بہرام طاقت نیارودہ از جای برخاستہ گفت  
استدعا میکنم بیشتر از این بندہ را خجالت ندیدید اگر عملی  
انجام شدہ بلحاظ وظیفہ دینی بودہ است و اکنون غفور از  
مزاحمت این است کہ پسر عمرم در نزد زندانی شدہ تمنای  
استخلاصش را دارم سالار جنگ بعد از اینکہ بجزئیات حادثہ  
مستحضر گشت منشی خود را طلبیدہ حکم خلاصی فرود را -  
دیتہ کرد و بندہ جملہ ریک ہم بعنوان حاکم اضافہ نمود  
تا بتلگرافخانہ برده مخابرہ نمایند ملا بہرام بغضوع و ادب

اظهار داشت که اجازه بفرمائید تا مستوده تلگراف را خودم تهیه کنم چه میل بنده این است که بمقام حکومت بی احترامی نشود و بعد از آنکه صورت تلگراف حاضر شد سالار آن را امضاء نموده برای مخابره فرستاد بالنتیجه پسر عمری ملا بهرام آزاد و حاکم محزل و انجمن ناصری زردشتیان که در این عمل ذی مدخل بوده است توبیخ گردید .

دفعه دیگر ملا بهرام از جانب رئیس بانک استقراضی روس و ایران برای تقویم پارك ظل السلطان که اکنون محل وزارت فرهنگ است احضار گشت این بار ظل السلطان از ترس اینکه مبادا ملا بهرام بقصد انتقام بهای پارك را کمتر قلمداد کند بنای شواغش و التماس را گذارد و این دفعه هم عادلانه قیمت گردید .

ملا بهرام متارن سنه ۱۳۲۵ قمری در صدد بود به ترکمن صحرا برای وصول ششصد هزار تومان طلب ارباب جمشید برود این هنگام از حضرت مولی الوری اذن حضرر یافت ولی مبارک را باریاب نشان داد ارباب گفت معطل مشو و فرما حوکت بطرف عتّا کن ملا بهرام گفت ارل برای وصول مطالبات شما بترکمن صحرا میروم و بعد با فکر فارغ بزیارت خواهم رفت ارباب گفت بسیار خوب ولی بشرطی که سفر ترکمن صحرا بیست روز بیشتر طول نگیرد و اگر دیدی

خیلی معطلی دارد برگرد و بوقت دیگر موکول کن ملا بهرام باتفاق آقا غلامعلی ناشی که او هم از احباب و از خدمتگذاران ارباب بود عانم سفر شد و این دو رفیق در رأس اسب رحوار از سر طریقه ارباب برای خود انتخاب کردند و آرزو و اسلحه نیز برداشته رو براه نهادند چون بیک منزلی خاک ترکمن صحرا رسیدند در قهوه خانه غی برای استراحت فرود آمدند و آنجا موذرا اجتماع را عزنان بود و در پشت قهوه خانه باغچه غی وجود داشت که دزدان در آنجا مشق تیراندازی میکردند چند نفرشان هم در قهوه خانه نشسته مسافری را تحت مراقبت گرفته نگاه میدیدند که رنگذری اشیای قیمتی با خود دارد او را تعقیب و در صحرا داشت میکردند این دو رفیق وقت بستن اسبها در عیاط آنها را دیده فهمیدند که منزل آخر پرخطر است آقا غلامعلی ناشی بملا بهرام گفت خوب است تو هم در اینجا بنور خود را در تیراندازی نشان بدهی ملا بهرام از خستگی در کناری لیید زیرا پروای تیراندازی نداشت و رد و بتماشا مشغول بودند دزدان بر روی قطعه مقرائی پنج نقطه درشت یکی در وسط و چهار تای دیگر در چهار گوشه مقرا گذاشته تیر میانداختند و بیچکدام اصابت نمی نمود آقا غلامعلی ناشی بحضرات گفت این آقا آدم ارباب جمشید است و میخواهد در تیراندازی

شرکت کنند دزدانها گفتند بسم الله و شروع باصرا نمودند .  
 ملا بهرام ناچار برخاسته از آنها پرسید کدام نقطه مقوا را  
 هدف قرار بدهم بزرگ دزدانها در حالیکه این پرسش را حمل  
 بر لاف و کزاف نموده در دل او را مسخره میکرد گفت نقطه ئی  
 که در طرف چپ پائین مقواست آن را بزن . ملا بهرام بهمان  
 تیراژل آن محل را سوراخ و نقطه را از مقوا بیرون آورد . بدی  
 از دزدانها گفت این تصادفی بود اگر هنر داری نقطه راست  
 بجانب بالارا بزن ملا بهرام آن نقطه را هم با تیر زد دزدانها  
 گفتند این هم اتفاقی بود و بالجمله سرپنج علامت را با  
 پنج فشنگ از داغ برداشت و این قضیه سبب شد که هم  
 دزدانها خوف خود را شناخته از تعقیب منصرف گشتند و هم  
 امداران منزلت و امخواه را دانسته تمام دیون خود را بر  
 استران نهاده باضافه مقداری تحف و هدایا باتفاق ایسن  
 در نفر کماشته بطهران آورده باریاب جمشید تسلیم نمودند  
 ارباب پیادان این خدمت یدباب خانه ( که آن مرقع در دیوار  
 عمارت سفارت روس بود و بعدها جزو آن سفارتخانه گردید )  
 بملا بهرام بخشید ولی او قبول نکرد ارباب اصرار ورزیده  
 پرسید آخر بخواهین منلی را که بطیب خاطر و بعنوان  
 انعام بتو میدهم نمی پذیری ؟ ملا بهرام جواب داد که  
 مولایم حضرت عبدا لبهاء در لرحی خطاب بمن فرموده اند

( ای بیسرو سامان ) لهذا من دیگر صاحب خانه نخواهم  
 شد و لازم هم ندانم . اما صورت لرح مبارکی که در آن او را  
 بیسرو سامان خطاب فرموده اند این است : ( ای بهرام  
 آسمانی در ره یزه ان بلا و بقا مانند باران بر تو ریخت از  
 هر طرف هدف تیر محن و آلام کشتی اموال از دست برفت و  
 تن و جان بتعب افتاد و عاقبت مجبور بر هجرت از وطن  
 گشتی و بمصیبت و محن تن در دادی و مؤمن ممتحن شدی و  
 حال در طهران سرگشته و سرگردانی و بیسرو سامان اینهاش  
 من بجای تو بودم زیرا من در بالای قدیم و تو در جفسای  
 جدید مثل مشهور است لکل جدید لذة باری غم مغرور غمخوار  
 تو مال ابهی است محزون مباش تسلی بخش تو حضرت اعلی  
 باید از شور اهل غرور فقر نیاری بلکه بر شوق و وله و شور  
 بیفزائی آنگاه را بلند تر کنی و ترانه زیر و بم را بملذوت جمال  
 قدم رسانی باران آسمانی چون ستم بینند پای را محکم کنند  
 و قوت و متانت و مقارمت ظاهر کنند تحمل تیغ و شمشیر کنند و  
 نوره یا بهاء الابهی بملذوت اثیر رسانند الحمد لله تو پهلوان  
 این میدانی و تهمتن این رزمگاه شتر کن خدا را تا شادمانی  
 و کاموانی در جهان باوردانی حاصل گردد ( ع )  
 بهر صورت ملا بهرام بعد از انجام این عمل بابازه  
 ارباب بارون اقدس حاکم درد و بلقای حضرت من طاف حوله

الاسماء مشرف و مزد عنایات فوق الساده گردید آن اوقات  
آقامیرزا علیخان مهاجر اصفهانی و آقامیرزا فتح الله خان  
سلیل وزیر اصفهان و آقامیرزا اسحق متعده با خانمش و  
اریاب بهمن خدامواد پیمان و آقامیرزا حبیب الله خان  
دواساز و رستم خان مشرف آبادی و آقايد الله نذاف قمی و  
آقامشهدی رضا نذاف قمی و عده فی دیگر از احبای الهی  
در ساحت اقدس مشرف بودند روزی حضرت مولی الوری -  
باین جمع که ملا بهرام هم جزو آنها بود فرمودند که من  
بگذا میروم شما هم بیائید بروضة مبارکه . حضرات حسب  
الامر بگذا رفته بیت مبارک و روضه مبارکه را زیارت نمودند و  
آن روز مسافریں احبّاء و مجاورین عگا بر سر یک میز برای  
ناهار جلوس کردند و دیکل انرا اطهر خود کرد میسر  
میکشند و با هکیر برنج در ظروف غذای مهمانها میریختند  
و چند بار این عمل را تدرار فرمودند در یکی از دفات  
همون باریاب بهمن خدامواد رسیدند هم بشتاب اورا از پلو  
مملو کردند و هم عمدا قدری برنج از هکیر روی کلاهش  
ریختند اریاب بهمن این عنایت را بقال نیک گرفت و آن را  
علامت خیر و برکت در تجارت و نشانه سعادت و میمنت در  
خانواده دانست و پس از چندی تجارتخانه پیمان وسعت  
یافت و ترقی شایان درد . باری عصر همان روز حضرت

مولی الوری بعد از تلاوت زیارتنامه در روضه مبارکه ملا بهرام را  
در رباب مبارک ببلاغ رضوان بردند آقا ابوالقاسم باغبان  
دسته فی از کل زنبق سفید بحضور آورد آن را گرفتند و  
بملا بهرام عنایت کردند سپس ببلاغ فردوس تشریف فرما شده  
در حق جمشید باغبان و عیالش عنایتها فرموده بگذا مراجعت  
و پس از ملاقات با اعیان آنجا در کورسه جلوس فرمودند ملا  
بهرام و مشهدی رضای نذاف قمی هم بامر مبارک در همان  
کورسه نشستند کورسه برای سایر مسافرین هم حاضر بود و  
کلا بهنم حیفا حرکت نمودند . در بین راه ملا بهرام عرض  
کرد آیا سلطنت در خاندان قاجار به باقی میماند فرمودند  
تا سعادتشان به شد شرط درام سلطنت خدمت باموالهی  
است والا فلا . در سه دقیقه نه گذشت فرمودند الان  
سلطان انگلیس راحت خوابیده است نه مسئول خداست و  
نه مسئول خلق و چند مرتبه همین جمله را تدرار فرمودند  
ملتزمین رباب تصور کردند مقصود مبارک این است که حالا  
همون چهار ساعت از شب میگذرد آن پادشاه را بیدار است  
لکن فردا نزدیک ظهر بیرقهای سیاه بر فراز قوسرخانههای  
دول بلند شد و در میان مردم شیوع یافت که الساعه خیر  
رسیده که دیشب ادوارد هفتم پادشاه انگلستان وفات  
کرده است .

روزی در محضر مبارک کل مسافریں حضور داشتند که از جمله آنان خانسی از اسالی پاریس با دختر برادرش بود و اینها از خانواده یکنی از رجال دوره ناپلیون بودند حضرت مولی الهی بعد از چند دقیقه از مجلس برخاستند و با حباء گفتند قدری برای این محترمه از سرگذشتهای خود تا صحبت کنید ملا بهرام شروع کرد بشیخ سلوک اهل ایران در اریل امر مبارک با بهائیان و جناب میرزا نورالدین زین ترجمه مینمود سه بهار جمله که گفته شد آن خانم گفت بس است خواهش میکنم دیدر نگوئید زیرا من طاقت شنیدنش را ندارم تا به رسد بتحمّاش.

روزی دیدر حضرت مولی الهی در محضر احباب ملا بهرام را مخاطب ساخته خندان خندان فرمودند ای بی مرو ای بی انصاف تو خیلی بی مروّتی خیلی بی انصافی باعث زحمت دستوران و مؤیدان شده ای دستوران عیش میخواستند گذران میخواستند قاطر سواری میخواستند تو شوکت و ناز و نعمت از دستوران بریدی خیلی بی انصافی.

در یکی از روزها که احباء در محضر مبارک مشرف بودند حاجی غلامعلی کاشانی عرض کرد ملا حبیب الله کاشانی تا بحال ضوی با حجاب وارد نکرده است اظهار عنایتی در حقش بفرمائید فرمودند دیروز پاشی از طهران

رسیده یکی از مجتهد زاده ها که اکنون خود مجتهد بزرگ طهران شده است برای پدرش طالب آموزش نموده و نوشته است که او مؤمن بوده و برعکس که بر ایمان پدرش اقامه کرده این است که روزی یک نفر از احباب را بردند پیش او تا فتوی قتل بنویسد گفته بود من این مرد را می شناسم که دیرانده است اگر برفی زده است ناشی از این بوده و اگر بنید برود این را دلیل بر ایمان پدر خود گرفته حالا بنور اول صبح است قدری که آفتاب بلند شود اشخاص تذکره هائی بیرون میآورند و میگویند که ما پیش از حضرت اعلی هم مؤمن بسام بودیم.

ملا بهرام روزی جناب حاجی میرزا حیدر علی امفهانى را واسطه قرار داد تا از محضر مبارک خواهرش فاطمه ملا را از اول اسم بردارند تا او هم احباب را مهمان کند در بهاب فرموده بودند ملا های خوب هم خیلی داشتیم و چون ما خود او را باین اسم معروف کرده ایم تا بپیرداد نیز مشکل است.

ملا بهرام پس از مرخصی بطهران برگشت و باز به مدت اریب بجمشید اشتغال ورزید تا اینکه آن تاجر بسیار معتبر ورشکست شد از آن بعد ملا بهرام بزراعت و فلاح مشغول گشت و پندی هم در اداره مالیّه و خالصات و اوراق طهران

بسبب مهارتی که در امور کشاورزی داشت خدمت میکرد و حقوق منفی دریافت میداشت . مدتی بهضویت معقل روحانی هم برکنده شد و در همه حال با امر خدا و خلق خدا اعم از مقبل و معقول بقدر امکان خدمت میکرد در سنرات اخیر عمر در نزدیک دروازه یوسف آباد در ملک حضرت افغان منزل داشت که در زمستان سال ۱۳۰۸ شمسی شبی در حالیکه برف میبارید و از شدت سرما زمین یخ بسته بود ملا بهرام ساعت یازده از جلسه محفل که در یکی از منازل اعیان در نیابان ناصرتیه منعقد گشته بود مراجعت مینموده ناگهان پسرش شهریار که اتفاقاً از مرخصی بسریازخانه برمیگشت او را آواز داد که این وقت شب در این نیابان چه میکنید ملا بهرام گفت فرزند خدا پدرت را بیامرز که رسیدی والا راه را کم میدرم زیرا دیگر بهشم درست دار نمیدند . باری پدر و پسر روی بهخانه نهادند در بین راه بیک نفر کذا رسیدند که پایش برهنه و بنامه اش منعصر بیک زیر شلاری برد و یک کیسه کونی بر سر شیده لرزان و ناله دنان عبور میدرد ملا بهرام بان بینوا گفت قدری تأمل کن که با تو دارم پسرش هم سپرد که تا مراجعتش نکند آن بیداره برود آنگاه خود را بپناه دیواری نشیده قبارا از زیر سرداری درآورد و شلوار و راهم بیرون

کرده بود را بفقییر پوشانیده مرخصش کرد سپس خود عبا را بر روی لباده انداخته با پسرش در راه نهاده وقت من وقتی که از یزد بطهر ان آمدم لباسم مانند این فقیر بود اما چون بمنزل رسید و عیالش از بخشش شلوار و قبا آگاه شد بنای - پر خاشاک و سر زش را گذاشت و پی در پی با خود میلندید که هر کجا برای دلالتی میبرند شرافت مطالبه نمیکند بعد راینکه من پول حرف زدن را نمیگیرم بد هم بچه ها بخورند زن و بچه اش آرزوی عفته بی پنج سیر گوشت میشند و نمی بینند حالا قبا و شلوارش را هم بخشیده .

باری آن بزرگوار در اخلاق و غیره خواهی بنان بود که ارباب جمشید مرحوم مذکور هنگام ادای نماز رز دشتی ملا بهرام را بنام یکتا از اماشاسپندان یعنی فرشتگان مقرب یاد میکرد و می ستود مختصر این نفس مبارک بهمین کیفیت بسر میبرد تا اینکه در اوایل سنه ۱۳۰۹ شمسی مطابق سال ۱۳۴۹ قمری در افتاد و چهار سالگی صبح دهم اردی - بهشت ماه سنه مذکوره روزگار پرافتخارش بسر آمد و از بهمان پرغم و ملال رخت بریست و در ساحت قدس قرب برتخت عزت و جلال بنشست . جسدش در نستان جارید قدیم که زمینش را جناب میرزا محمد باقر خان شیرازی علیه رضوان الله تقدیم نموده بوده است مدفون گردید . از حضرت ملا بهرام اولاد و

احفاد بسیار از پسر و دختر باقی ماند که از کثرت عدد ذکر  
 جمیع آنها در این مختصر ننگد . اما الراج مبارکه هم با عزاز  
 او بسیار نازل گشته من جمله از قلم اعلی مناجاتی است -  
 مشهور مصدّر باین ظلمات عالیات : ( پروردگارا مهربان  
 پادشاهان دادرسا حمد و ثنا و شکر و بیها تو سزااست  
 که گنج شناسائی را در دل و دینه گذاردی لطیفه وجود را  
 از آب و گل برانگیختی الی آخر قوله تبارک و تعالی ) و از  
 الراج صادره از خامه مبارک موزون میثاق یعنی این است :

یزد -- مریم آباد -- جناب ملا بهرام انجیراوری  
 ای انجیراوری آنچه در نامه های آسمانی -- پدیدار خواهد  
 شد مطمئن باش -- دانه بون اندر زمین پنهان شود راز آن  
 سرسبزی بستان شود -- تو کمی درنگ کن از آئین و این سنگ  
 بنان پرتو آتشی آشکار گردد که پنهان آتشده مهر یزدان  
 شود تو خوش باش و شیفته یار مهرش تا در میان راستان  
 بنده آستان و پاسبان فردی بماند و نور باد ع

xxxxx  
 xxx  
 x

### جناب حاجی مهدی ارجمند

این بزرگوار از اعلی همدان و از خاندان جلیل  
 حضرت ابراهیم خلیل است نامش مهدی واسم پدرش رفیعا  
 و نام مادرش خاتون بوده است . خوشبختانه ایشان را هم  
 بنده در سنه ۱۳۰۳ هجری شمسی در همدان زیارت  
 کرده ام . مردی ملازم و متواضع بود و شمرده و آرام صحبت  
 میکرد و در تمام ایران شهرت داشت که جنابش در اطلاع  
 و احاطه بکتاب عهد عتیق و عهد جدید یعنی تورات و  
 انجیل و ملحقات آن در کتاب بی نظیر است . احبای همدان  
 میگفتند حاجی مهدی همیشه سه کتاب بنوی همراه داشت  
 یکی تورات و دیگری انجیل و سیمی قرآن و در هر مجلس  
 که صحبت دینی بمیان میآمد شروع باستدلال از کتب مقدسه  
 و قرآن مجید بر حقانیت این امر اعظم مینمود و آیات -  
 بسیار از هر سه کتاب بر مستمع فرو میخواند و هرگاه کسی

شنونده میپرسید این آیات در کجای انجیل یا تورات یا قرآن یا کتاب انبیای بنی اسرائیل یا رساله های حواریین است بلا تأمل میگفت در فلان باب و فلان آیه یا فلان سوره و اگر سائل منکر میگشت فی الفور کتاب را از بخل بیرون میآورد و آیه را نشان میداد . باری هیچکس و اندامش متوسط و لباسش پاکیزه و خوشبو و دشت و قیافه اش وقور و خوش آیند بود عذرش در صفحه اول کتاب ( کلشن حقایق ) که خود آن جناب تألیف نموده موجود است .

اما از حیث روش و انبلاق نیز مرتبه رفیعی داشته است و این مطلب از یک فقهه یاد داشت روزانه حضرت آقا میرزا مهدی اخوان الصفاء با ثبات میرسد که عین آن این است : ( دوشنبه ۱۵ ج ۱ - از صبح الی بعد از ظهر . . . . در عمل انجام رسید یعنی اصلاح فیما بین آقامهدی آقا رفیعا با آقارفائیل زرگر که خیلی سخت شده بود آقا رفائیل را اجتناب نموده و التزام از او گرفته شد که اگر من بعد از آنکه نسبت با آقامهدی نمود نه تومان بعد بملس بدهد و بعد بمیل آقامهدی سیاست شود قرار شد . . . . نفر از اعضای ماعقل روحانی آقارفائیل را برداشته ببرند منزل جناب آقامهدی اصلاح دهند یعنی از آقا مهدی خواهر نمایند از آقارفائیل در گذرند بعد از حرکت از

انجمن ساعت یک و نیم از شب باتفاق جناب آقامیرزا یوسف رفتیم منزل جناب آقامهدی مختصرا صحبت نوعی پیش آمد که جناب آقامهدی که گمان نبود اگر ایادی آقارفائیل را بیاورند قبول عفو و اغماض بنمایند نظر بامر خودشان برخاستند در همان ساعت باتفاق چند نفر رفتیم منزل جناب آقارفائیل و برعکس جناب آقامهدی از آقا رفائیل عذرخواهی نمودند فی الواقع نار بسیار بزرگی نمودند و سرمشق بسیار خوبی برای احباب قرار دادند و قلب عموم احباب را مسرور ساختند ۶ ج ۱ صبح جناب آقارفائیل آمده بودند که دستور العمل بمن بدهند که بپنه نحو برای تلافی مافات قیام نمایند که سزاوار جناب آقامهدی باشد و باندازه بی تشکر از مرحمت آقامهدی و خجالت خود نمود که برشته تعویذ در نیاید این عمل جناب آقامهدی باعث تذکره خیلی نفوس شد از حق میطلبیم کل را مؤفق فرماید باین صفت روحانی و نصرت پسندیده روحانی ) انتهى .

باری جناب حاجی مهدی از جمعه در سال هزار و در دست و چهل هجری شمسی در همان متولد گشت در کودکی در مکتب یهود نزد ملا ابراهیم پسر ملا یعقوب بتحصیل اشتغال ورزید و پوشیده نیست که در مذاکرات قدیمه مانند مدارس دیده شاگردان دسته بندی نمیشدند

بلکه عمی در یک اطلاق بسر میبردند و هر کدام درسی مخصوص بخود داشتند زیرا در هر فصلی از سال هر طفلی که بمکتب میآمد پذیرفته میشد و از همان روز شروع ب تحصیل میکرد و در مکتب نیز هر ساعت که شاگرد در سر را حاضر مینمود از معلم درس تازه میگرفت بدین جهت ممکن بود یکنفر در یک روز از تیزی شوریده صفحه بخواند و دیگری از کندی ذهن در یک روز موفق بیاد گرفتن یک جمله هم نشود . بناب ارجحند در مکتب از شدت استعداد از تلامذه دیگر پیشتر میافتاد و از بسکه پی در پی درس تازه میگرفت استاد را خسته میدرد بهر حال پس از آموختن سراد و رسیدن دره جوانی در خدمت پدر فراق گرفتن زرگری پرداخت و ساعت سازی را نیز پیر خود یاد گرفت و از ممر تجزیه طلا و نقره امرار معاش مینمود تا اینکه بترغیب و تشویق حضرت حکیم آقا جان پسر السادار کاهن بتحقیقات دینیّه مشغول شد و عاقبت بفوز ایمان نایل گشت .

اما حکیم آقا جان مذکور که اولین بهائی اسرائیلی در شهر همدان است نسبش بحضرت ارورن میرسیده و بدین جهت از دهنه و سادات بنی اسرائیل محسوب میشد و بسبب شدت تمسک بدیانت و کمال زهد و پارسائی و داشتن شغل طبابت در بین یهود همدان محبوبیت عظیمی داشته

است مختصر همین بود بر اثر مشاهده یک عمل پاک از آقا محمد باقر نراقی باموالله مؤمن شده بود . اما آقا محمد باقر آقا محمد جواد دو برادر بودند از اهل نراق و از تاجر زادگان آن نقطه . از قضا منزلشان در نراق در محله یکی حاجی کمال الدین نراقی بوده است آقا محمد جواد بفراست دریافته بوده در منزل مسایه آمد و شد هایی هست که صاحبخانه سعی دارد از دیگران پنهان سازد . خبر کهجاری از او و ادانموده بداند در خانه مسایه به خبر است لهذا با حاجی کمال الدین مربوط و بالاخره بشرف ایمان مشرف گشت سپس بی خبر از پدر بهمدان سفر کرد و در آنجا مطلع شد که جمال اقدس ابهی در دارالسلام تشریف دارند شوق تشریف آرا محو آمد و چون مصروف مسافرت نداشت بوسیله تلگراف از پدر خجندی خواست و پس از آنکه وجه کافی رسید طریق بغداد را پیش گرفت و بشرف مشرف فائز سه سال در آن مدینه مقیم گشت بعد بهمدان مراجعت کرده اقامت نمود و برادر خود آقا محمد باقر را تبلیغ نمود و خود و در آن شهر بتبارت مشغول شدند و تا آنوقت نفس بخدمت احباب و پذیرائی مبتدیان و هدایت نفوس مشغول بودند که از جمله هدایت یافتگان توسط آنان جناب حکیم آقا جان پسر السادار کاهن است

که همین الحاد را بدست پسر ایمان آورد و بعد ما بلال هزار شهرت یافت .

اما کفایت ایمان حکیم آقا جان این است که در حدود سنه ۱۲۹۴ هجری قمری زوجه آقا محمد باقر بیمار شد و او حکیم آقا جان را برای معالجه عیالش بمنزل آورد حکیم آقا جان مریض را مالاریا تشخیص داده بود و چند حبّ باور داده گفت اینها کته کته است روزی فلان مقدار باور بفرمایید تا خوب شود آقا محمد باقر دستور را با بندار بست و یکی دو حبّ تا شب بنیالش خوراند ولی دید که احوال مریض خراب شد لهذا شبانه بمنزل طبیب رفته او را بر بالین بیمار آورد حکیم آقا جان از تشنّجات و سایر علامات دانست جبهائی که بنیال کته کته داده است استرکین برده است لهذا رنگ خود را باخت و سخت مشوره و پیریشان گشت آقا محمد باقر سبب اضطراب را پرسید حکیم آقا جان گفت درد دادن جبهه اشتباه نموده ام آقا محمد باقر از آشفتگی طبیب متأثر شده به ملایمت گفت جناب حکیم باشی دغدغه بفرموده راه مدیسیه شما در این عمل تعدی نداشته اید بلکه اشتباهی دست داده است بنا براین ولر مریض بمیرد شما مسئولیتی ندارید . مختصر حکیم آقا جان بدون فوت وقت بنزدیک ترین عطاری رفته داروی ضدّ سمّ گرفته آورد و بان زن خورانیده مواظبت

بعمل آورد تا حالش بهتر شد لکن از مهربانی و بزرگواری آقا محمد باقر سخت در عجب شد و چون یقین دانسته بود که مسلمین رفتارشان با یهود بالاخص در این گونه موارد چنین نیست - بخود جرئت داده گفت بفرمائید شما چه دینی دارید ؟ آقا محمد باقر اظهار داشت دین جدیدی در عالم پیدا شده است بنام بهائیت و من از پیروان آن دیانت هستم حکیم آقا جان از همان روز در صدد تحقیق برآمده با آقا محمد باقر وارد مذاکره شد و چون براسین امر اعظم را شنید و بشارات کتب مقدسه را با وقایع ظهور و منطبق یافت و فهمید که مطلب کوپنک و سرسری نیست و در تن از رفقاء و هم مشربان خود را نیز همراه برد که بیاری آنها حقّ تحرّی را بهتر بهجا آورده باشد و آن در نحو عبارت بردند از حکیم عبدالوّهیم ملقب بحافظ الصحه و آقا حکیم در این اثنا جناب آقا میرزا علی محمد ابن اصدق کدیکی از یادی امرالله بود و ناطقه جدّابی داشت ضمن مستفوتهای تبلیغی گذارش بهمدان افتاده در منزل آقا محمد جواد و آقا محمد باقر فرود آمد و بر عبری طالبان حق مشغول گردید حکیم آقا جان اوقات شبانه روزی خویش را صرف تکمیل تحقیقات نموده بالاخره - بسعادت هدایت رسید و منجد بانه بتبلیغ خوشان قیام نموده پدر و خواهران خود و شوهران آنها را بشریعت الله وارد

ساخت سپس بفرستید تبلیغ جامعه یهود افتاده پیش خود بنشین  
اندیشید که بنون من بسبب منصب کهنانت و خداقت در طاب<sup>یت</sup>  
و تمسک بدیانت نزد اسرائیلیان احترام دارم بمحض اینک<sup>که</sup>  
بشارت ظهور را بآنها بدهم بی درنگ مؤمن خواهند شد لهذا  
روز شنبه در نیسه بالای منبر رفته حضار را مخاطب ساخته  
گفت ای جماعت شما مرا در دینداری چگونه شناخته اید ؟  
در جواب گفتند شما از عهه بهتری و شایسته است که اخلاق  
و اعمالتان برای کل یهود سرمشق باشد . حکیم آقا جان گفت  
انئون که بنین حسن اعتمادی بمن دارید و میدانید که بدون  
تحقیق و تدقیق چیزی نمیتوانم باید بدانید که من بعد از  
مبادیات فراوان انیرا فهمیده ام که ابراهام و پدران ما  
بی جهت حضرت مسیح و حضرت محمد را مندر شده اند زیرا  
که آن دو وجود مبارک از جانب خدا مبعوث شده بودند —  
حالا سر که میخواهد بی بصاحت این مطلب ببرد بیاید بمنزل  
من تا برایش مفصلاً توضیح کنم جماعت یهود که این حرف را  
شنیدند فریاد و فغان نمودند و حضرت را از کیسه اخراج  
کردند و لهذا ظلم او اثر خود را بخشید یعنی بیهمه در  
حضار انداخت و عده ای از یهود بتفاریق نزد او رفتند و  
شاید مجاهده را بجا آوردند و در ظرف یک سال علی رغم  
مانعت شدید اعیان یهود بهل نفر از کلیمیان باموالله

گرفتند که از جمله آنها جناب حاجی مهدی از جمند صاحب  
ترجمه است که خواهرزاده حکیم آقا جان بوده است .  
بهر ضرورت حکیم آقا جان بعد از تصدیق امر مبارک و  
مرفقی عظیمی که بدست آورد سفر کوتاهی هم باتفاق جناب  
حافظ الصّحّه بطهران نموده بپندن از آل اسرائیل را تبلیغ  
و مراتبست بهمدان نمود و پییزی نگذشت که رخت از جهان  
برست و گویا بعد از ایمان دویا سه سال بیشتر نزیست  
لکن در همین مدت قصیره بهدایت نفوس کثیره موفق گردید  
بعد از فوت کلیمیان میخواستند از دفنر مانعت نمایند  
لکن از عهده بر نیامدند . جمال اقدس ابی در لرحی از  
الراج در حقش چنین فرموده اند : ( انا نذرفی هذا المقام  
من سمع ندائی واقبل الی وجهی و فاز فی ایامی و صد الی  
الرفیق الاعلی و دان من الفائزین انه سمی باقا جان فی لرح  
رفیع طریقه له و امن نذره بمانزل له من لدن ناطق امیس  
انا نذرنه من قبل و من بعد و انا الدار الغیر ) انتهى .  
بر سر مطلب رویم جناب حاجی مهدی از جمند بنانکه  
خود در کتاب گلشن حقایق نوشته است در سنه ۱۲۹۵ —  
تجری قمری باموالله ایمان آورد و پس از طیل مدتی از قلم  
اعلی این لرح امع اقدس بنام نازل و حاصل گشت :  
( جناب مهدی علیه بهاء الله — عواللهادی فی سدره

الانسان - يا مهدى امروز سدره بقداى الحق ناطق وند  
 طرر مرتفع حضرت طيم با يد عصا بر اسيا ف عالم زد و مالك  
 قدم با يد قلم بر ظنون و اوهامات ام حمد كن مقصود  
 عالميان را كه ندايش را شنيدى و باثار قلمش فائز شدى قدر  
 اين مقام را بدان و بخدمت امر قيام نما اين است امر مبهر  
 طوبى لمن فاز بيا مربه فى لوحه المحفوظ قل الهى  
 الهى لك الحمد بما اسمعتنى نداك واريتنى آثارك و  
 شرفتنى بلقاء لوجه الذى لا ح من افقه نير عنايتك اشهد  
 انك انت الفضل و انت الفياض الذى فى الرعيم اسئلك  
 ان لاتنسينى عن بحر جودك و لاعن انوار شمس عدائك  
 اشهد ويشهد الدائنات بملوك و سموك قدر لى و لمن آمن  
 بك ما قدرته لاصفياء انك انت البوادى و الديرى الحمد لك  
 انك انت مقصود السارفين ) انتهى .

بارى جناب ارجمند پس از دخول بظلال امر مبارک با  
 اشتعالی که از اشخاص تازه تصديق مسمود است مشا سول  
 ندايت يهود گردید و در خلال نسب و اربا نفس مستعد  
 سر و کار داشت بدین جهت هم موفق بهدايت نفس عديده  
 گردید و هم مورد کشمکش از طرف يهوديان و ظن شد .  
 از جمله در ایام حکومت عزالدوله بود که روزی آن جناب  
 باتفاق پندتن از احباب بنام تفیج قصد نمودند که بقلمه



جناب آقا میرزا موسی خان حکیم الهی

الوند صعود کنند علمای یهود موقع را منتقم شمرده بحکمران شکایت بردند که اینان میخواهند قلعه الوند را که نزد مسلمین از اماکن مقدّس و متبرّک است اهانت نمایند حکومت جناب ارجمند و همراهان را جلب و پس از شتم و ضرب بکشد روز -  
 بزدان انداخت .

دفعه دیگر - هنگام حکومت عضد الدوله ملاعای یهود شخصی که سمت دارند اری ملل متنوعه را داشت درباره -  
 ارجمند سعایت و نمّای کردند و بطوری او را بر سر غضب آوردند که بنایش را احضار و فوراً سلما نی حاضر کرده دستور داد سرش را تراشیدند و چون سرش پرموی بود بعد از تراشیدن - کلاه بلندی که از پوست بویّه برای خود تهیّه کرده بود - کشاد شد بطوریکه ابروهایش را میپوشانید و اسباب مسخره اهل کوچه و خنده بازاریان میگشت .

بار دیگر جماعتی از حاکمانها بایده خان حاکم وقت شکوی بردند که عده ای از یهود از دین پدری خارج شده دارغائی میکنند که سبب سرشکستگی ما شده است لهذا خواهشمندیم آنها را تنبیه فرمائید حاکم اسامی نفوسی را که بقول شادیان از دین خارج شده بودند و در رأس آنها ارجمند قرار داشت یادداشت نموده روزی را تعیین کرد که هر دو دسته حاضر شوند تا بشکایت آنها رسیدگی و اختلافات

فیما بین حلّ شود روز مکه بود حضرات یهود از میان خود  
 حاکم پیری را برگزیدند که از همه ناطقتر و پیغمته تر بود و  
 قرار گذاشتند که فقط او حرف بزند و دیگران ساکت باشند  
 مباد سخنی بیجا گفته شود چون مجلس آراسته شد حاکم  
 رو بکلیمیان نرده گفت حالا هر مطلبی دارید بگوئید . آن  
 مرد گفت حضرت حکمران این آقایان خیلی کارهای خلاف  
 شرع دارند مثلا عورت سبت را شکسته اند یعنی روز شنبه  
 دکان باز میکنند و سوداگری مینمایند و دست با تفر میزنند و  
 بدتر از همه اینده بیزهای نجس میخورند . حاکم پرسید چه  
 بیز نجسی خورده اند ؟ جواب داد گوشتی را که مسلمانها  
 ذبح میکنند میخورند و همچنین از خوردن پنیر مسلمانها  
 پرهیز نمیشند ای دلخانی که این سخن را شنید غضب آلوده  
 گفت عیب خفایتی است و غریب ولایتی که اعلیٰ ذبیحیه  
 مسلمین و پنیر آماده شده بدست آنها را نجس می شمارند بعد  
 رو بفرّاشها کرده گفت بزنید این فلان فلان شده مارا تا  
 دیگر چشم باین تره ناپاک نیفتد داشتگان حاکم با چوب  
 و بلاق آنان افتادند و شایان با سرسای چون آلود  
 و دست و پای شدسته از دارالحکومه گرفتند .  
 ایضا در زمان حکومت سالار السلطنه ملاشای اسلام که  
 از تبلیغات ارجمند و پیشرفت امرا لاله در آن نقطه ناخشنود

بودند صدرا لاشراف پیشدار حاکم را وادار کردند که جناب  
 ارجمند و بهارتن دیگر از احباب محترم را مأخوذ و با کند و  
 زندگیر در زندان معیوس کرد و مبالغی جریمه گرفته مرخصشان  
 نمود حضرات بمعترّد خروج از محبس بتلذذ خانه رفته بمرحوم  
 مظفّرالدین شاه متظلم شدند و در همانجا متحصّن گشتند تا  
 اینکه پس از نوزده روز امر شاه رسید که در توضیحه غلطی  
 مدبوسین بگوشند بنا براین از جانب عدومت جریمه اخذ شده  
 بآنها باز داده شد و جمیعاً شاد نام و مقصی العوام آزاد  
 گردیدند .

همچنین در اوقات عدومت مظفّرالملک جماعت یهود  
 بارلیای مدرسه الیانس رفتند که حضرات بهائی بمدرسه شما  
 با نظر حقارت مینورند و بدیدر و معلمهای امانت مینمایند  
 بر اثر این القات دو نفر زن که در آنجا درس میدادند بحاکم  
 شدایت نموده تنبیه بهائیان را غراستار شدند حاکم ابلانفیدی  
 بمدرسه تأیید صادر کرد باین مضمون که باید لوحه ( تابلو )  
 مدرسه را پائین بیاورید و در عوض بر سر در مدرسه بنویسید  
 که بسبب بی اعتزامی بمدرسه الیانس تا ده روز تعطیل است .  
 احباب قبول نمودند و بلافاصله جناب ارجمند را باد و نفر  
 دیگر بطهران فرستادند و آنها شش ماه در طهران دوشیدند  
 تا حاکم را معزول نمودند .

یکه فقه شمس جناب ارجمند مورد ایدای مسیحیان گردید بدین ترتیب که چند نفر از معاندین آن قم رئیس تلگرافخانه را تحریک نمودند و ارتنی از سادات مبنی و چند نفر از افراد سیم کثرا بمنزل ارجمند فرستاد و آنها بدستور رئیس بهانه بدوئی داده جنابش را مضروب و مجروح ساختند بقسمی که تا ده روز بستوی گردید .

جناب ارجمند علاوه بر خدمات تبلیغی مستعری که در اقامتگاه خورشیدان اقامه میداد و سفری بنیت نشر نجات الله باطراف نموده است سفراول در سنه ۱۳۲۵ قمری بدرمانشاه بود که بهارماه در آن شهر توقف نموده باعث تشویق اعیان و تبلیغ جمعی از اغیار گردید و سفر دوم در سال ۱۳۱۵ شمسی بامر معقل مقدس روحانی طهران بشیراز بود که ایام شبانه روزی را بخدمت امیرالله پرداخت و چنان شد که ملائکه بحاکم شاهی شدند و بقدری پافشاری نمودند تا عاقبت الامر حاکم که بدو بتعلل و تسامح میگردانید ناچار شد از ایشان التزام بپذیرد که در ظرف سه روز از شیراز خارج شود .

اضافه بر دو سفر مذکور در سنه ۱۳۲۶ قمری که آن حضور یافت و بساحت اقدس شتافت بعد از نوزده روز که از معطر مبارک حضرت مولی الهی مرخص گردید در رشت بنا بخواند عشر اعیان مدتی اقامت کرده بساط تبلیغ را منبسط

داشت و با طبقات علماء روزگشته نلما الله را بکل ابلاغ داشته بوطن مراجعت نمود .

از جمله سرگذشت های تاریخی و بسیار مهم جناب ارجمند معارفات ایشان است با مستر هلمز معلم پرتستانی و شرحش این است که در سنه ۱۳۲۰ قمری چهارده قمری یک دسته از مبشرین مسیحی برای تشکیلات مذهبی و ترویج دین عیسوی از امریکا بهمندان وارد شدند رئیس آن دسته همان مستر مذکور بود که در طبابت هم سرشته ای داشت این مرد جمعی از جوانان قلیمی را گرد آورده پاره ای را بحقوق ماسانه و برخی را برجوع شال بظل مسیحیت کشانید جناب ارجمند با همان عده ارتباط حاصل کرده آنان را بدین بدیع دعوت کرد و آنها که قوت برهان آن جناب را دیدند پی بعظمت اموالله برده اثرشان بشریعت الله داخل شدند یعنی از همان جوانها روزی با مستر هلمز گفت اثر واقعا مرد میدان استید و از عهده اثبات حقانیت مسیح و بطلان دین محمد و بهاء الله برمی آید خوب است با حاجی مهدی روزی شریک و جواب او را بدینید زیرا چنین بنظر میاید که مسائلش تازگی دارد . مستر هلمز آمادگی خود را برای این کار اظهار داشت بالاخره طرفین قرار گذاشتند که هفته ای دو دفعه مجلس مناظره تشکیل دهند و با هم در مواضع دینی صحبت

کنند و بنین کردند یعنی در زمان سده مباحثه و مفروضه شروع شد و سفته ئی دوززیک روزش در خانه ارجمند و روز دیگرش در منزل مستر علمز مجلس منعقد میگردد و در آن مجالس علاوه بر بنیند نفر منشی و مترجم عده ئی از احباب و جمعی هم از لیلی و مسیحی و اسلامی حضور داشتند و تمام مطالب نوشته میشد و در آخر مجلس یا مضای طرفین میرسید و مدت در سینه آن مجالس ادامه یافت و عرنویت بر شگفتی و تعجب حصار میافزود و بایندیگر میگفتند سبحان الله این مرد بقدر حاضر جواب و بکتب مقه سه محیط است حتی مستر علمز بارها اقرار کرد که جناب ارجمند مثل این است که ترورات و انجیل را خودش گفته است خلاصه چون مباحثات - طرفین بانجام رسید و اوراق امضاء شده جمع آوری و تنظیم گردید بصورت کتابی استدلالی درآمد در نهایت متانت و نفاست که بنظر بنده کتاب مذکور ( صرف نظر از دویا سه موضع آن که از قلم مبارک مرکز میثاق جلّ ثنائه بنحو دیگر تفسیر گردیده ) برای رهبری یهود و نصاری همان اهمیت را دارد که کتاب حضرت ابراهیم الفضائل برای هدایت اهل اسلام دارد . باری چون ارجمند آن کتاب را حاضر و مرتب نمود و جریان را بساحت اقدس معروضی داشت لکن مبارک ذیل در جوابش نازل گردید :

اموالله

ممدان - جناب آقامهدی رفینا علیه بهاء الله

الایهی

اموالله

ای بنده الهی ورق مسطور ورق منشور گردید و مطالب روشن و واضح بود و دست شنوانه بدرگاه خداوند یگانه بلند نما و حمد و ثنا گو و ستایش و نیایش کن که بنین - موسبتی موفق و مؤید گشتی که در اثبات حقیقت نباء عظیم دلائل و حجج قاطعه و برهان مبین از کتب قدیم استخراج نمودی و هذا من فضل ربک یزید به من یشاء من عباده والله ذو فضل عظیم تألیف مذکور را البته ارسال نمائید تا بمطالعه آن روی و ریحان حاصل گردد تا تواتی شب و روز بجان و دل - بکوش تا بغد مت آستان مقه س موفق گردی این است فوز عظیم این است نور مبین باری تا توانی بتبلیغ اموال الله مشغول شو و در نشر نفحات الله بکوش این است جود اموال الله و رضاء الله و مدناطیس تأیید الله تا توانی در این مورد بانفشانی نما و در این اوقات چون صبیان نقر از سر جهت علم فساد بلند نموده اند لهذا حضور احبباء مشکل است قدری صبر فرمائید و قدر بخواند آمد و من بسوی آن جناب در عتبه مقه سه زیارت نمودم و طلب تأیید در تبلیغ نمودم تا مظهر عون و -

عنایت حضرت احدیت کردی جناب حاجی ملا میرزا محمد و  
جناب آقا محمد بیواد و جناب آقا محمد باقر و جناب نبیسل  
مسافر کل را از قبل این عبد تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید  
والبهاء علیه وعلی کل عبد آراب ع ع  
بنانچه ملاحظه فرمودید بموجب این لوح مبارک بجناب  
ارجمند امر گشته بود که استدلالیه تألیفی را بمحضر مبارک  
تقدیم دارد تا از لحاظ انور بگذرد ولی بعد از آن لوح  
دیدر باعزازش نازل گشت متضمن عنایات لانهایات که ضمنا  
استدلالیه را بکلشن حقایق تسمیه فرموده اند و ضرورت لوح  
امنح اقدس این است :

عوالله

جناب آقامهدی ابن رفیعا علیه بهاء الله الابهی

عوالله

ای مرقی دین الله سوچند سفر بدیع تا بحال نرسیده  
ولی چون آن کتاب مستطاب کلشن حقایق و معانی است و  
محتری بر بشارات انبیاء ربانی لهذا راعحه طیبه انی قبل  
الوصول بمشام رسیده این تألیف تأیید است و این سفر  
ترفیع ربّ بلبل شدرکن خدا را که دریم ظهور اورشلیم  
جدید بد خدمت بنیان قصر مشید موقّق کشتی این اورشلیم  
بنیان آسمانی است و این اورشلیم مدینه ربّ رحیم ان شاء الله

در قطب این اورشلیم يك بنیانی بلند نمائی که نمایان بر جمیع  
اقالیم باشد والبهاء علیه ع ع  
جناب ارجمند در سنوات اخیر حیات ساکن طهران  
گردید در آنجا هم اوقات فراغت را صرف خدمت اموالله مینمود  
و در محله عودالجان غفقتی در شب مجلس تبلیغی داشت  
که با نصف پیروی و شصتگی کوچه های پیچ در پیچ و بر گل و  
لای را پیموده در بیت التبلیخ حضور می یافت و بهدایست  
واللبان می پرداخت و بهمین نهج مدت غفت سال بد خدمات  
روحانیه اشتغال داشت تا بالاخره روزگارش پسر آمد و بسا  
موفقیت بی پایان در کمال سرور و اطمینان پرواز بهاء اعلی  
نمود و در بخار ربّ ابهی ماری گرفت و صدود در تاریخ  
بهارم آذر ماه سال هزار و سیصد و بیست شمس بوده است  
مرقد متوثر در طهران و اولاد و احفاد نیز در همین مدینه  
ساکن هستند .

جناب ارجمند در مدت زندگانی بسیاری را بشریعت الله  
دلالت کرد که از جمله آنها آقامیرزا آقاخان طیب بود که  
پس از ایمان بامر مبارک موقّق بد خدماتی گردید و مسافرت های  
بقفقاز نمود که ضمن طبابت بهدایت نفوس می پرداخت بنانچه  
در سرگذشت جناب آقامیرزا حیدر علی استرگنی نیز نامی از این  
بزرگوار برده شده است از حضرت مزلی الوری هم سه لوح

(۴۶۶)

باعزازش نازل گشته ه یعنی از آنها ذیلا درج میگردد :

عزوالا بهی

جناب آقامیرزا آقا جان طیمی علیه بهاء الله

الابهی

عزوالا بهی

ای ثابت عهد ای راسخ میثاق ای روی تو نورانی  
ای غوی تور عثمانی ای دوی تور روحانی ازرقیمه درسمه  
مضامین ثبوت و رسوخ راضع و مشهود راستدعای تأیید در  
خدمت و تبلیغ امر شده بود تضرع و ابتهاال بساحت حضرت  
ذوالجلال شد که موافق بگل آمال فرماید تا در نیمه عهد  
اسرائیل چون جبرئیل مؤید بخدمت رب جلیل گروهی و حضرت  
خلیل را سلیل مزید شوی سبب فتح و سرور طیم بریم گردی  
رزی اسرائیلیان سفید نمائی و غوی انبیاء پیشینیان بنمائی  
بری خوشگلستان ابراهیمی منتشر سازی و غوی ریائیون  
قدیم را مسمور کنی رالبهاء علیه ع

باید متذکر باشیم که این میرزا آقا جان طیب خواهر  
زاده جناب حاجی مهدی ارجمند بوده است و جناب  
ارجمند هم پنانه قبل از ذکر شد خواهر زاده حکیم آقا جان  
طیب مختصر یافته غار جناب ارجمند پندین لن مبارک از  
کلك مطهر مرکز میثاق عز و در یافته است که بعضی را در

(۴۶۷)

خلال این اوراق زیارت فرمودید اکنون با درج یکی دیگر از

الراج مبارکه تاریخچه آن بزرگوار را بیایان میسریم :

طهران - آقا غلامعلی دوافور - نعمدان جناب

آقامهدی رفینا علیه بهاء الله الابهی

والله

ای سلیل خلیل امروز روز پائی و آزادگی است و وقت  
عمل بوصایای انبیای الهی تا توانی اغنام اسرائیل را در ظل  
عنایت شبان آسمانی در آور تا کله و رمه شده در بطن عزت -  
قدیمه سبزه موسیت که مائده آسمانی است بپزند و از پشمه  
عنایت پزشتند و چون از پریشانی رها یافته جمیع شوند و  
انجمن گردند موسیت آسمانی رخ بکشاید و عنایت رب جنود  
حاصل گردد ع ع

یادداشت های متفرقه تاریخی و الراج مبارکه مندرجه  
این سرگذشت را جناب آقا جان شافری که یی از ارجای -  
اسرائیلی بسیار نورانی میباشد تهیه و بنگارنده تسلیم  
فرمودند که این تاریخچه باستناد مواد مذکوره تنظیم گردید .

xxxxx

xxx

x

جناب آقا میرزا موسی خان  
عکیمباشی  
ملقب به "حکیم الهی"

این آیت غلوس و رحمت و ساندج . نفوس و صفات از  
نفوس بالغ و کاملی است که محاسن و مکارم منکر ندارد —  
بدین معنی که اعدا و احباً و بیگانه و آشنا کلاً بریزرگوارش  
شهادت میدهند و مناقب و محامدش را میستایند حتی  
مبغضین عنود و لدود اوایل دوره حضرت زلی اموالله  
ارواح فدا که در وارد آوردن بهتان بر اعدای باور ندارند  
و به جزئی دستاویزی در اضعاف مشارف امر میگردانند و —  
بگویند بهترین بهانه بی با شاعه اراجیف در باره رجال اعجاب  
میبرد ازند در مورد این مرد نتوانسته اند از تحسین و  
ستایش خود داری نمایند .

باری این بنده از بهجت خود مسرورم که یک سال قبل

از افول آن کوکب سعادت در قرون در دولترای خودش  
بمحضرش مشرف گشتم و از اطوارش آثار و آثار و تواضع مشاهد  
کردم و در جبینش آیت (فی وجوههم نضرة النعم) مطالعه  
نمودم آن مرد جلیل در صورت و سمیت و عینک و شمایل (۱)  
قلیل العدیل بود و در میان سبایای اخلاقیه و شیم مرضیه  
او پاشش و سخاوتش زودتر جلب توجه مینمود زیرا همیشه در  
خانه اش خوانی گسترده داشت و روزی و شبی نبود که برگرد  
سفره رنگینش دهند نفوس مهمان از فقیر و غنی و یار و اغیار  
حاضر نباشد و این حسن پذیرائی و مهمان نوازی از اوصاف  
طبیعی آن شخص شخیص بود و ترک این باشد البتة  
کردنها در کمال ارادت و افتد و دلها اسیر محبتش گردد و به  
که بخشنند و بی رغشایگری از جمیل ترین افعال انسانی  
بلکه از بارزترین صفات انسانی است بدلیل منظره الکرم (۲)  
(۱) شمایل یعنی اخلاق . (۲) علماء گفته اند که هم یا  
عبارت از بدل بهیزی است که بدین واجب نباشد و یا خود داری  
از احواری است که خود داری از آن واجب نباشد . ازلی یعنی  
بدل بهیزی که امری است وجودی یا بجهان است یا بجهان  
باشد نامشرباعت و از بجهان باشد نامشرباعت . درستی یعنی  
ترک احوار که امری است عدمی یا با وجود قدرت است یا با عدم  
قدرت . اگر با قدرت باشد نامشرباعت و اگر بی قدرت باشد نامشرباعت  
فراموشی کینه است . پس باین شرح شجاعت و وجود و صفح و  
داشتن قلب بی کینه از اقسام هم خواهد بود .

بہر صورت آن بزرگوار اندامی درشت و موزون و قدی بلند و متناسب و چہرہئی مردانہ و جذاب و محاسنی سفید و دوتاہ داشت لباسش فرنگی و خوش رنگ و خت و اغلب بزرگ سیاہ بود و عبائی ہم بدوش میافکند و با وجودی کہ سنہرات عمرش قریب بہ نود (۹۰) بود اثری از شستگی در جسم و امیدگی در قامت نداشت ہر روز صبح بعد از صرف لقمۃ الصبح با طلاق مہمانانہ میآمد و پس از احوالپرسی و دلجوئی از مہمانان بدواخانہ کہ مطبخ نیز در آنجا بود میرفت و بیادات مہمان میبرد اخت و بدر دہای مراجعین رسیدگی میکرد و نسخہ مینوشت و بقراء داروی مہمانی میداد و پیارہئی از آنان کمک نقدی ہم میفرمود و جمیع بیمارانش را برہمی از وجوہ شاد خاطر میساخت . هنگام ظہر بمنزل مراجعت میکرد و دمی چند با مہمانان بسر بردہ با طلاق میرفت عصرش نیز را بدواخانہ را پیش میکرفت و بامور مریضہا میرسید در اول شب بمنزل رجوع کردہ پس از اندکی بمہمانانہ از میآمد و برہندلی دم در می نشست و تا قریب بہار ساعت از شب گذشتہ با مہمانان میبود و کوشہ بصحبتہا و سرگذشتہای آنها میداد و نود و نعلی کم حرف میزد ولی هنگام تکلم عرف ایمان و رایحۃ اخلاص از بیاناتش

متضرع میکشت شام را ہم در همانجا میل مینمود سپس ل را وداع کردہ با طاق خود میرفت و این امور عینکاہ جنابش را از سایر وظایف اموی از قبیل حضور در محفل روحانی و تاریکی ضروری دیگر باز نمیداشت .

شرح مختصر احوال ایشان با اہتمام جوان با حرارت و پر نشاط جناب آقا حبیب اللہ شزاری از قزوین باین بنسبتہ رسید و آن موگب از دو جزوہ بزرگ میباشد کہ یکی سراد متجدد المالی است حاوی غلامہئی از شرح زندگانی ایشان کہ در ایام حضورشان محفل مقدس روحانی قزوین انتشار دادہ بردہ و دیگر سرگذشت و جیزی است از توبۃ حال ایشان بقلم جناب دکتر بقراط اسعدی و این بندہ با ستناد آن دو رسالہ تاریخۃ آن بزرگوار را مینام .

نام آن جناب میرزا موسی راسم پدرش محمد جعفر خان است کہ از انواع مافی قزوین بردہ و در عمان شہر بتجارت ہم اشتغال داشتہ است میرزا موسی ششامی کہ دوران طفولیت را میگذرانند با پدرش بعلتی کہ بر بندہ معلوم نشد خانم کیلان کشت و پیش از سہ سنہ در کلاردشت کیلان مقیم شدہ سپس با ہم مراجعت بقزوین نمودند و بعد از قلیل مدتی محمد جعفر خان دنیا را وداع نمود و میرزا موسی بعد از فوت پدر رشتہ امورش را کسیختہ کشت و بدین سبب وطن

مألف را ترك گفته برای تقریت امر مدیشت و جبران خسارات وارده بکرومانشاه روانه شد و با برخی از اشخاص که قسمتی از املاک خالصه را در اجاره داشتند طری شرکت ریخت و بدین ترتیب امورش رونق گرفت و در آنجا سرشناس گشت تا اینکه یغنفراز خوانین شهر که با یندیگر روابط آشنائی داشتند موی شد میرزا موسی به یادت او رفت و بربالینش نشست در همین اثنا شخصی با لباس فاخر و بحال وقار و جلال بآنجا ورود کرد و حضار جمیعا مقدمش را نرامی داشتند و او تنی از اطباء بود که برای معاینه بیمار آمد مبرود این مرد پس از گرفتن نبض و دیدن زبان و پرسیدن احوال مریض نسخه نوی نوشت و دستوراتی داده برناست . این هنگام یک اشرفی با و تقدیم داشتند و تا بیرون خانه می رفت مشایعت نمی نموده باز نشستند . میرزا موسی از مشاهده این عزت و حرمت در حق طبیب بشکفت آمده شایق بفرا گرفتن علم طب گردید و همان ایام با شرفاء تفریح حساب نمود و امرور دینر خود را هم سامانی داده طریق طهران را پیش گرفت لدی الزور بد تحصیل مقدمات مشغول شد سپس اسباب دخول بمدرسه دارالفنون را فراهم ساخته از تلامذہ آن مدرسه گردید و بعد نزد اساتید فن بتحصیل طب اشتغال ورزید و بعد سنه بنهایت اشتیاق و استقامت رنج تعلیم را

بر خود هموار ساخت تا اینکه بمراد خویش نایل آمد و بعد از چند سال بکرومانشاه مراجعت نمود و بیزی نگذشت که به خداقت مشهور شد و نزد اعلی مقام و منزلتی رفیع یافت . جناب حکیم الهی خود برای تلامذه اش در قزوین بر سبیل حکایت میفرموده است که چون آرازه طبایتم در کرومانشاه پدید و سرور مرا به بند نقطه برای دیدن مریض میطلبیدند دفعه ئی بمحلی دعوتم کردند که چون وارد شدم دیدم آنجا منزل خانی است که بندگان سینه پیش در آن خانه برای تحصیل طبابت در رسم افتاده است و قتی که با طلاق داخل گشتم حال خود را مانند همان طبیب سابق یافتم و اهل منزل همان احترامات را در حقم مبروی داشتند اوضاع خانه هم همان بود که قبلا دیده بودم جز اینکه خان بر حمت ایزدی پیوسته و بیمارینی از بازماندگان بود و پس از معاینه و دادن دستورا لازمه چون حکمت کردم بمن هم یک اشرفی بعنوان حق القدم دادند و تا بیرون خانه بدرقه ام کردند آنگاه جمیع حوادث گذشته در نظم مجسم شد و بعد ارا شکر گذاردم که مرابآنچه مایل بودم نایل فرموده و بتمام آرزوم رسانده است . باری آن ایام جناب حکیم علاوه بر حسن شهرتی که در میان اعلی شهر داشته مورد توجه و محل وثوق حسان السلطنه حاکم کرومانشاه نیز بوده است لهذا خنکامی که حاکم مذکور

که با طبقات مختلف از دیوانی و بازاری و عارف و عامی مباشر  
باشد کم کم از عقاید کوناگون مطلع شده شوق تحقیق حق و  
تحری حقیقت در قلبش بیدار گشت و ضمناً با احباب سر و  
تاری پیدا کرد و بالاخره بامر مبارک مؤمن شد و چون آن وجود  
نازنین در معرفت الله بمقام حق الیقین رسید ایمان خود را -  
علنی کرد و بلافاصله بساط روضه خوانی را برپید و دستگاه  
ضیافت دایر نمود . غذاداری هفته ای دو روز بود آن هم  
فقط شبها ولی مهمانداری هفته ای هفت روز شد آن هم  
بطور شبانه روزی لهذا در ابتدای تارکرومی از اهالی شهر  
نزد سعد السلطنه حاکم وقت رفته گفتند که چون میرزا موسی  
خان از دین خارج شده خواهشمندیم او را تبسید کنید تا  
باعث عبرت دیگران شود . حاکم که خود یکی از شیفتگان خلق  
و غوی حضرت حکیم بود جواب داد که برای تبسید و تنبیه  
او بهانه ای نیست بهتر این است که شما رمضان خود را  
بمطرب از نبرید و با طبای دیگر رجوع کنید تا تارکروم از رونق  
بیفتد و خود بجای دیگر برود بدخواهان ساکت و قانع شده  
رفتند ولی چندی نگذشت که پادی طینت و حسن طوبیت و  
خدمات خالصانه و محبتهای بی شائبه حضرت حکیم همان  
نفوس را نیز در سلك ارادتمندان آورد و آورد چنانکه الی  
کنون هم که سالها از صعود آن بزرگوار میگذرد احدی از

بحکومت قزوین منصوب شد از جناب حکیم خواهش کرد که او هم  
معکمه خود را بقزوین انتقال بدهد جناب حکیم با این  
پیشنهاد موافقت فرموده پس از سالیان دراز و طی آن همه  
نشیب و فراز بموطن خود باز آمد و در موله خویش مسکن  
گزید .

قبل از آمدن جناب حکیم بقزوین اطبای آن شهر غیر  
از دوایات قدیمی از قبیل جوشانده های معروف بیزی  
تجویز نمیداده و از ادویه جدیده خبری نداشته اند و  
مریضان نسخه های اطبایا ببطاریها میبردند و میکوفته اند  
لکن جناب حکیم در سنه دهم روز خود مؤسسه ای بنام  
دراخانه عمومی تأسیس کرد و ادویه فرنگی وارد نمود و مردم را  
بیطب جدید و دواجات تازه آشنا ساخت و از برکت همین  
دراخانه نفوس متعددی ببقی در سازی آناه شدند و از یمن  
همین مؤسسه در روز عده ای از فقرا و بی نوایان بداروی -  
مجانمی میرسیدند و بسیاری از بیماران تهی دست و ننگین  
بخت از ملاحظت و حسن نیت آن مرد صاحب دم صحت  
می یافتند مختصر آن بزرگوار قبل از اقبال بامر مبارک هفتگی  
در شب در منزل خود مجلس روضه خوانی داشته و از روی  
خلوص کامل بتعزیه داری میپرداخته زیرا در دین اسلام و  
مذنب تشیع پا برجا بوده و چون شایسته اقتضاء میکرده است

سکه آن شهر نیست که او را دیده باشد و نام او که بمیان  
میآید بر روی پاکش دعا کنند و از وفاتش ابراز است و حسرت  
نماید . اما یقیناً اقبال را با مرالله بطوریکه در متعده المال -  
معقل مقدس روحانی قزوین ( که دفن گردشت ) در گذشته  
بدین عبارت این است :

( حضرت حکیم درم علیه بهاء الله و غفرانه قبل از سنه  
۱۲۱۲ قمری و پس از صعود شمس حقیقت حضرت بهاء الله از  
فرمانشاهان بمن اقامت و طبابت بقزوین ورود فرمودند و بعد  
از چند ماه بواسطه یکی از دوستان الهی مرحوم آقا محمد  
حسین معروف به بزرگ با حضرت متصاعد الی الله شدند  
بطوریکه خیلی محرومانه ملاقات پس از ملاقات بلسه اولی طالب  
ملاقات دینری شده منتظر اینکه پس از سه چهار ماه ملاقات  
با حضرت شدند و پارهائی از زبانه محترمین و مهمه (۱) آن  
دوره از قبیل حضرت حاجی محمد ابراهیم خلیل و حضرت آقا  
محمد جواد فرمانادی و حضرت حاجی محمد باقر نبیل و امثالها  
مؤمن و مؤمنه با مرالله گردیده و تاسیس منازعهئی بمنبران  
در آنجا و هم مطالب شاهی باشتواک متصاعد الی الله  
جناب حاجی میرزا ابراهیم علیه غفران الله و بهاء الله

(۱) مقصود رجال مهمه است و شاید در این نسخه که نزد  
بنده است قلعه رجال سهوا از قلم افتاده باشد در جاهای  
دیگر هم اشتباهات دیگر دارد .

( که جسد اطهرش را پس از صعودش اعدا سنکسار نموده و  
از قبر بیرون آورده اسانت نموده اند و بعدا بتدبیرات احبای  
الهی شبانه دفن نموده اند ) فرموده اند و در کمال شوق و  
شور مشغول بودند و بکلی پوده را برداشته حتی در اخانرا  
نیز محل ملاقات با دوستان الهی قرار داده بودند تا اینکه  
در سنه ۱۲۱۲ قمری سه سینه بعد از غروب شمس  
حقیقت بنان منجذب و مشتعل بنفحات الله شدند که بدلی  
اختیار و زمام از دست رفته در بحبوحه زمستان و برف و یزدان  
بدون اطلاع احدی از دوستان با اتفاق مرحوم حاجی محمد  
جواد تا بر قزوینی علیه رحمة الله و غفرانه که ایشان هم تازه  
بشرف ایمان فائز و بنار محبت الله منجذب شده بودند شمس  
عهد و بهم سفر شده غم نری دوست نمودند و انعام کبیره  
مقصود بستند و این نوع حرکت بی اندازه سبب حیرت یار و  
اغیار قریب و بعید گشت تا باستان مقدس رسید و بلقای  
مظالم یکتا حضرت عبدالبهاء ار را حنا لرمسه الاطهر فدا -  
مشرف گشتند و اشهد بالله رفی به شهید خلیل جدید و  
بیت جدید و شمع بدیع شده با یکن دنیا ثبوت و استقامت  
و محبت و روحانیت عودت نموده از طریق عشق آباد بمشهد  
مقدس حرکت کردند و در آن اردو بیان نهایت حکمت و ملاحظه  
با احبای الهی مانوس شده انفس حیات را صرف نشر

نفحات ربّ الآیات نموده و بهیچون ابتدای اعلان نقی بود بتمام  
و بود و قری نفس را بشیرت بر میثاق دلالت کردند بنانابه  
در لوح مبارکشان میفرماید قرله تبارک و تعالی - شوالابی  
- ای ثابت راسخ بر عهد و میثاق نفحات استقامت و خلوص  
نیت و ثبوت و رسوخ بر پیمان و ایمان الهی که در ارض (خا)  
از حقیقه قلب آن جناب منتشر گردید مشام را مسطر نمود و  
قلوب دوستان را مستبشر فرمود الخ - و بعد عودت بقزوین  
فرموده با حالت انبذاب و خلوص و روحانیت و انقطاع و  
استقامت تا م بیندگی آستان ربّ انام پرداختند و از میه گونه  
خدمتی خود داری نمودند طوری بود که یار و اغیار دل از  
روزش و سلوک و ادوار و اخلاقشان اظهار رضایت و تشکر  
مینمودند ( انتهى )

حضرت عظیم پس از آنکه باندی در قزوین مقیم بود از  
حضرت من اراده الله فرمان یافت که سفری با ذریایجان کند  
و با مراعات حکمت بنشر نفحات پردازد و پرده امر الهی را  
در آن صفحات برافرازد لهذا آن بود مبارک امور خود را  
نظام و ترتیبی داده با حال انبذاب و انقطاع توجه بتبیین  
نمود و پس از ملاحظه اوضاع منسلحت و حکمت را در آن دید  
که محکمه باز کند و اعلان طبابت بدست تا باب الفت و  
مشارحت با اهالی باسانی باز گردد و بهیچون بنین کرد

درهای رفت و آمد گشوده گشت و از هر طبقه بایشان برای  
معالجه مراجعه نمودند و آن جناب در احوال نفس دقیق  
میشد و سرکه را اهل دل میدید برای هدایت بر میگزید و  
بکمال ملاحظه و احتیاط بالقای کلمه میبود اخت ضمنا جریان  
کار را بمحضر مبارک حضرت مولی الرری معروض داشت در جواب  
بدریافت لوح مبارکی جاری گردید عنایت مفتخر شد که بنفر  
فقراش این است : ( خدمات آن جناب در آستان مقدس  
مقبول و محبوب و مکت در آن ارض و بنای طبابت بسیار بجا و  
محبوب مدلمن بفضل و موصیت الهی باشد که عنقریب تأیید  
عظیم میرسد ) انتهى .

باری آنسته آنسته حسن سلوک و رفتار در معاشرت  
و محبت و دلسوزی در پذیرائی و مدارا و تأثیر لمسات  
مخلصانه اش در قلوب سبب شد که در شهر مشهور گشت و در  
خفا بفتح و ظفری آشکار نایل آمد بدوجهی که ارباب عمام  
خبردار شدند و عوام الناس را برایشان شمرانیدند و آنها  
هم نقشه قتلش را کشیده در مدد اجرای آن بردند که  
دوستان تبریز از قضیه مطلع شده حضرتش را از شهر  
گریزانند و در همین اثنا حضرت عبدالبهاء او را بحضور  
طلبیدند و آن بود مبارک از طریق باد کوبه و تفلیس بساحت  
اقدس ورود کرد و مورد عنایت و الطاف بی نهایت گردیده پس

از پندی مرخص شد و با سری پرشور و قلبی پرسرور بقزوین  
آمده با اشتغال و انجذابی فوق العاده و خضوع و خشوعی  
بی اندازه و محبت و خلوصی لایهای به خدمت آشنا و بیخانه  
پرداخت و بننانکه عادتش بود علی الدوام خوان کرم میکسترد و  
با روئی باز و لبی خندان واردین را بر بساط و سمساط  
خوشتر می نشاند و در دریاخانه هم هر مریضی را میپذیرفت  
و هر دردی را درمان میکرد و هر زخمی را موم میبهرساده  
حتی بننانکه از پیشرا اشاره شد بقرا دواى مجانی میداد و  
بدرماندگان اعانت پولی میداد و با آنکه نفس این اصمّال  
بهترین طریق بود برای هدایت نفوس معصّه عند اللزوم  
زبان بتبلیغ میکشود و قول را پشتیبان فعل میکرد و بیاناتش  
بقدر قلب می نشست چه که گفتارش مؤید بدردار بود و در  
عین حال پی در پی و بجهی بساحت اقدس تقدیم مینمود و  
بننان در این عمل تسجیل داشت که حضرت مولی الزری بسا  
عباراتی ملیح و بیاناتی آمیخته بمزاج او را از این نارمنج  
فرمودند و این است صورت قسمتی از لوح مبارک درایمن  
خصوص قولہ الاحلی : ( آن جناب فی الحقیقه به جمیع قوی  
به خدمت پرداخته اید و از جمیع جهات سمت میفرمائید هر  
واردی را میهماندارید و هر ذامبی را مشیّع در نهایت  
احترام همواره خوان ضیافت میکسترد و بزم محبت ترتیب

میدشید و جشن مسرت احباب مهیا میسازید و سفره مهیا  
میآرئید سماورها همواره در جوش است و دلها از نثار  
محبت الله در غرورش و نعماء روحانی حاضر و اطمینان لذت  
سمانی موجود به جمیع این مصارف شما اتفاق فی سبیل الله  
است دیگر ارسال پییزی از طرف شما بدر خانه ابداء جایز  
نیست زیرا هزینه هست و نیست در این در خانه فی الحقیقه  
تملّق بشما دارد و اثر نفسی خود از برای خود عدیم  
فرستد و یا خود از برای خود ندی کند ملاء اعلی رابعد  
آرد دیگر اختیار با شما است و علیک البهاء الابهی ع  
حضرت حکیم با شما مزاج خوش است و سرور ارد از حطام  
خانه از غشت تمام باقی مانده بود آنرا نیز بیاد دادی دیگر  
نه لانه نه آشیانه پاک باخت شدی حال دیگر آرام گیر گویند  
پاک بازی بجان بازی است و نهایت قمار بازی الحمد لله در  
این میدان با عبدالبهاء عدم و همرازی دو مفلسه یک  
آواز خوانند خدا را خنده گیرد ع )  
باری جناب حکیم معینان در قزوین بسر میبرد که بار  
دوم از حضرت مولی العالمین مأموریت تبلیغی یافت و امیر  
شد که بگرومانشاه سفر کند و بشارت ظهور منکم طور را بسا  
و رؤسای آنجاها بدهند آن جناب بی درنگ کارهای غرض را  
بمنظم و نسق آورده نشست بدرمانشاه رفت و پس از خدمات

تبلیغی و تحصیل موفقیتهای شایان بنواحی و توابع آنجا  
 شتافت و با بزرگان ایلات و اکابر عشایر مذاکرات امری نمود و  
 باز عمای علی اللهیان ملاقات کرده پس از اتیان دلیل و اتمام  
 حجت هر کدام از آنان که میخواستند مستقیماً از حضرت  
 عبدالبهاء سئوالاتی بنمایند توسط جناب حکیم عریضه های  
 خود را تقدیم میداشتند مختصر در همین سفر حضرت حکیم  
 با آقا سید رستم نامی هم که یکی از مشاهیر رؤسای طایفه  
 علی اللهی بود روبرو گشت و بطوریکه بنده نگارنده در قزوین  
 از مرحوم درویش مونس در سنه ۱۳۰۱ شمسی شنیدم (هرگاه  
 درست بخاطر مانده باشد و در نقل واقعه کم و زیادى نشود)  
 این شخص یعنی سید رستم کسی است که پس از مباحثات -  
 طولانی با یکی از مبلغین امرالله (که در نظر نیست آیا آن -  
 مبلغ حضرت حکیم اللهی بوده است یا خود حاجی مونس که  
 راوی قضیه است یا دیگری) خواستار شده بود که اگر صاحب  
 این ظهور (با اصطلاح آن طایفه) شاه جانند کار می باشد  
 در خواب یا بیداری شخصا بر او ظاهر شود تا در تصدیق  
 این امر تردید برایش نماند. چون این مطلب توسط آن  
 شخص بمحض مبارک عرض شد لاجذیل در جواب و اصل  
 گشت: (هوالله - جناب رستم دستان معنوی را تکبیر برسان  
 و بگو وقت تفسیر رؤیا آمده در بیداری رؤیا هردو مشاهده

ولقا محبوب و مرغوب بتوجه تام و نیت پاک و لطافت دل و  
 بشارت جان سر بیالین نه اسرار ملکوت مشرف شود یعنی  
 برای آن جناب ولی اگر در بیداری بصیرت نیز مشاهده نماید  
 جائز است و اگر خواب رؤیا گردد سرغیبی ظاهر شود و البهاء  
 عليك ع ع )

این پیام مبارک بسید رستم ابلاغ گردید و از  
 چند روز اظهار داشته بود که من بنیت کشف اسرار سر  
 بیالین نهادم و امری هم در خواب مشاهده نمودم ولی  
 بعد از بیداری آنچه دیده بودم فراموش شد خوب است  
 اراده فرمایند در عالم بیداری این مناشفه دست دعد و  
 چون ثانیاً این مطلب بوسیله همان مبلغ بدو عرض رسید لاج  
 دیگری در جواب شرف صدور یافت که صورتش این است:  
 (الله ابهی - ای سرگشته صحرای الهی آنچه مرقم نمودی  
 مسموع گردید و غریبه منظور نمودی ملحوظ افتاد بوی خوش  
 از اظهار ریاضی قلوب در انتشار است و نفع دلکش از حدائق  
 ملکوت ابهی در هیوب و اشتها حضرت موسی چون سه  
 مرتبه تنبیه را لحظه فراموش نمود اگر شخصی معهود محتسب  
 یک مرتبه خواب را فراموش نماید عیب ندارد چه که عهد المست  
 عام و مشتهر بود ولی کل فراموش نمودند الا محدودی قلیل  
 چون کبریت احمر در صحرای کوران سواری سمند دوان -

برنگ آسمان حجت و برهان است. نگران نفع‌الذکری  
عنقریب مرد در خوابی بیدار گردد و هر بی‌هوشی و هوشیار  
امور فراموش شده بپا آید که دل‌های افسرده و پژمرده شاد  
گردد (ع)

چنانکه در لوح مبارک ملاحظه فرمودید از حضرت  
عبدالبهاء دستور چنین بود که سید رستم مذکور برای مشاهدۀ  
شاه خوندگار بصرای کوران بروید و منتظر شود تا آن  
بزرگوار بر اسب کبود رنگ دهنده بر او آشکار گردد. مرحوم  
حاجی مونس نقل مینمود که سید مشارالیه حسب الامر روزی  
بصرا رفت و پیزی نگذشت که از دور هیکل مبارک معهود را  
براسپن آسمانی رنگ نشسته دید که بتاخت آمد و بکمال  
قدرت و عظمت و وقار و عیمنت از برابرش عبور کرد و چون این  
رؤیت در بیداری برای آن سید حصول یافت حجاب اریاب  
از پیش چشمش برداشته شد و ابواب یقین بوجه قلبش  
مفتوح گشت و با سرور خاطر و انجذاب وافر با موالله مؤمن  
گشت و گماکان باعتبار سیادت بسمت ریاست در کوران میزست  
و کوما مقارن عمان ایام یا پس از چندی لوح مبارکی باعزازش  
نازل گشت که صورتش این است: (عوالله - کوران - جناب  
آقا سید رستم علیه بهاءالله الابهی • هو الابهی الابهی -  
ای سید بزرگوار هر چند از پیش داری اعظم ارسال شد که

نوشهر نیش بود و دریا قی فاروق امرانی در بینگاه و خوشی و  
آن نامه بود که عنوانش بنام بزرگواری و سلطنت ابدیۀ شاه  
خوندگار بود آن یار وفادار را انبار نردیم که افق حقیقت  
بظهور آن آفتاب بهمان رحمانیت مزین گشت و بنان اشراق  
نمود که رستخیز عظیم برپا شد و قیامت جبری ظاهر گشت  
حقایق جمیع اشیاء از رارتن از من: نفا بحر صه ظهیر  
واضح و مشهود ببلوه نمود و مستی جمیع ذرات نمودار گردید  
بشن الهی برپا شد و مطرب الهی آغاز ترانه نمود بلبل  
کویا بستایش دادند بیمتا برده‌واست و مرغان بهمن بر سر و  
وسمن بتنبید نیوفلک توید آسنگ بدیدی ساز کردند و  
با آواز بلند سبج قدوس رب الملائة والروح ندره زدند و باین  
کلبانک الهی ان من رحمانی باشتزاز آمد و در سوامع ملکوت  
سوامع آیات تقدیس ترتیل گشت ملائع اعلی از این نامه بوله  
و طرب آمد و سگان ملکوت ابهی از این ترانه در نهایت وجد  
و جذب بستایش آن دلبر بیمتا لب کشودند و بوله در آفاق  
افتاد و زلزله در ارکان عالم ظاهر گشت جمیع اقالیم را صیت  
حق بحرکت آورد و آرازه این امر عظیم در دل اقلیم بلند شد  
و با وجود این کوران که آشور شاه مردان بود و اقلیم محبت  
و مودت مطلع احسان تا بحال نه جنبشی نه حرکتی نه  
اختزازی نه وجدی و طری و جذب و ولهی نه شد و نه

جهان سوزی و نه شمع شب افروزی ولی هرامری را میقاتی و در بخشش را اوقاتی حال میقات یوم معلوم آمد و نفحات قدس مشام آن سر حلقه عارفان را مستطر نمود از فضل حق امید و ام که چنان آتش افروزی که شعله و حرارتش بملاء اعلی رسد و چنان بوی خوشی منتشر گشتی که رایحه اش بر سران ملوکات ابهی رسد چنان نسره زنی که اردان گویان را بحرکت آری و قلوب افسردگان را بنار محبت الله مشتعل نمائی گویان را بینا کنی و گویان را شنوا و کنگان را گویا مردگان را زنده کنی و پژمرده گان را تر و تازه نمائی مرغ و خواموش را چون خروس بهشت برین با غرور آری و بالهامات سرور غیب ملوکات الهی دمساز کنی در آن انجمن چنان چهره برافروزی که صباحت و ملاحظت تا ابد الابد عاشقان را بوجد و طرب آرد و بوله و جذب دمساز کند چنگ حقیقت را بنوا آری و تار صدایت را بدست گیری و بالحنانی بنوازی که سنگ خارارا بحرکت آرد و گیاه خشک را باهتزاز در آرد و نفوس مرده را حیات ابدیه به بخشد و قلوب غافل را بیدار کند و معجم اسرار گرداناند شمع برافروزی که پرتویش به جهان ابدی رسد و شمعش در ملوکات سرمدی جاوید بماند تا راین کار است و غیر آن هذیان است ناپایدار است بی قرار است بی ثمر است و از خصائص سنگ و حجر است ملاحظه نما که چه قدر نفوس در دنیا

آمده اند و در قیود عزت ناپایدار افتاده اند چه زحمتهای که کشیدند و چه تعبیهای که تحمل نمودند عاقبت به بهمان خواموشی شتافتند و قدر عزت ابدیه عالم انسانی را نشناختند محروان بود شدند و خاموش و مخمود گشتند نه اثری نه ثمری نه بقائی نه وفائی نه صفائی نه روحی نه ریحانی نه قربیت در گاهی نه تقرب بارگاهی نه سروری نه جبری این است نهایت حال خفتگان و عاقبت احوال غافلان ولی ملاحظه نما شمع که در شبستان الهی روشن گسرد نورانیتش انجمن عالم را روشن نماید و اثرش در جهان باقی باشد بر مغفل انسانی ابدی است و سرمدی است پایدار است و برقرار این است عزت ابدیه الهیه و این است سلطنت سرمدیه منسوبه خوشا حال آن نفسیه بآن فائز گشت و عليك البهاء ع

باری این حکایت طردا للباب و بمناسبت اسم آقا سید رستم بمیان آمد اکنون بسرگذشت حضرت حکیم بازگشته معروض میدارد که آن جناب چون در درگاه شاه و اطرافش با نفوس مهمی مذاکرات امری کرد و بخدمات بزرگی مرقق گشت آخوند های آن حدود جدا بر مخالفتش قیام نمودند و عوام الناس را بر او شوراندند و کار را چنان سخت گرفتند که حاکم وقت بر اثر فشار آنان حکم تبعید ایشان را صادر و

ابلاغ کرد لهذا بقزوین مراجعت فرمود و راجع بایستادن مسافرت و خدمات وارده در این راه حضرت مولی الوری در یکی از الواح بنین میفرمایند : ( الحمد لله در این سفر به خدمات فائده موفق گشتی و بلایا و مصائب شدیده در محبت جمال قدم تامل فرمودی سرینند بی ادبانه خدمت شما بی ادبی نمودند و زبان بطعن گشودند و سب و لعن کردند و عاقبت با جمال بی احترامی عذر شمارا خواستند و سرگون از بلد کردند عیبی ندارد باید شکر و حمد نمود که بنین فیض عنایمی فائز شدید و بنین فروز مبینی موفیق گشتید ای بنده جمال قدم اسم اعظم روزی لاحیاء القدارا بطوات و مرات سرگون کردند از اقلیمی باقلیمی بردند و از کشوری بد کشوری تاسی بجمال مبارک نمودی و از بهر بلا یای او تقدیری نوشیدی نوشت باد انشاء الله باز از این جام لبریز فی اندیز نشئه خیز بیا شاید و از این نقل الذی سند میل فرمائید سنیتا مرثا ) انتهى .

جناب حکیم امینان در قزوین میگذرانید و به خدمت بیگانه و خوش و توانگر و درویش اشتغال داشت تا وقتیکه مؤثر میثاق آسنگ سفر اروپا نمودند و اراضی غرب را بخدمت مبارک مزین فرمودند این هنگام آن جناب اذن تشرف خواسته در پاریس به خدمت لقاء مرزوق گشت و این سیمین و

آخرین سفری بود که برای تقبیل آستان محبوب انجام میداد . بنده خود از ایشان شنیدم که میفرمود وقتی که در اروپا مشرف بودم پی در پی علماء و دانشمندان بحضرت مبارک بار مییافتند و حضرت مولی الوری از یکایک آنان سؤال میکردند که در کدام رشته تحصیل کرده ئی و در چه علم تخصص داری سپس از عیان علمی که آن عالم میدانست بیاناتی چنان عمیق و دقیق میفرمودند که مبهور و مندهش میشد و خود را کمتر از قطره ئی میدید که در برابر دریای ژرف قرار گرفته باشد حتی اگر آن عالم مثلاً متخصص در فن نقاشی بود گمان میبرد که حضرت عبدالیهاء در یکی از دارالاسلمهای بزرگ دنیا این رشته را تکمیل فرموده اند علمای فنون دیگر از قبیل — فلاسفه و اطباء و مهندسين و مؤرخين و منجمين و غیره هم نیز همین خیال را میکردند و چون از محضر مبارک میپرسیدند که این علم را در کجا آموخته اید میفرمودند من در مدرسه بهاء الله درس خوانده ام و بس و گاهی میفرمودند که من در همان مکتبی وارد شده ام که حضرت مسیح وارد شد .

باری جناب حکیم بعد از مرخصی به عشق آباد رفت و چندی در آنجا و مدتی هم در مریح بلات دوستان و — هدایت طالبان گذرانده در این اثنا بدرد لثه و درد پا مبتلا و چند ماه در عشق آباد بستری گردید و پس از عمو

صحت از طریق باد کوبه و رشت بقزوين مراجعت فرموده -  
 بخدمات خوش مشغول گشت و بعد از پهندي هم باتفاق  
 حضرت سمندر عليه رضوان الله بامر و اجازه طلعت پيمان  
 بطهران رفتند و نفقات قدس الهی را در آن سرزمين منتشر  
 ساخته مراجعت نمودند اين مسافرت هم بطراز قبول مزین  
 شد و نتایج بسیار خوب ببار آورد .

اما الزام مبارکی که بافتنار این مرد نازل شده بسیار  
 است که سربك دلالت بر کمال جلالت قدر او مینماید از جمله  
 درینکی از آنها میفرمایند :

( سوالله - ای دایب روحانی فی الحقیقه یزدانی رحمانی  
 ربانی روحانی هستی و برهان براین در وقت تورا تخطیر  
 نمایم روح و ریحان آید و دل و جان شادمان گردد بخد مت  
 موفق و بخلون نیست مؤید این شاه راه منتهی بسدره  
 المنتهی گردد و پایان این طریق بملکوت ابهی باشد ) --  
 انتهى .

و اما لرحی که عنوانش ( حکیم الهی ) بوده و او را بهمین  
 اسم مشهور کرده مورثش این است : ( سوالله - ای حکیم  
 الهی از بدایت تاریخ تا یومنا هذا در دنیا دو صنف  
 طبیبان موجود اطبای الهی و اطبای طبیعی و در رتب و  
 صف مذکور نفوس مبارکی طبیبان الهی بودند و تشخیصی

امراض مغزی مینمودند و بدریاق الهی معالجه میفرمودند .  
 آن طبیبان در دیستان الهی تحصیل طبابت کردند لهذا  
 امراض مزمنه نفوس انسانی را بلکه علل مهله آفاق را تشخیصی  
 مینمودند و معالجه میفرمودند و همین طبیبان طبیعی  
 آمدند و زحمات بسیار کشیدند بیماران را پرستار بودند و  
 علیلان را معالجه ابدان مینمودند این دو فرقه سرد و خادم  
 عالم انسانی بودند و فوائد عظیمه از سرد و صنف در میان  
 ولی تو شکر کن خدا را که طبیب دل و جانی و حکیم جسم و  
 ابدان مریضان روحانی را داروی رحمانی دسی و علیلان -  
 جسمانی را علاج و درمان ربانی نمائی جمیع در طبابتی و  
 حائز د و منقبت این است عین موهبت این است فضل و  
 رحمت که تورا موفق بخد مت یار و اغیار نموده و مظهر الطاف  
 بی شمار فرموده : بیع نفوس خواه خوش خواه بیگانه که از  
 قزوين مرور نموده اند و با آنها ملاقات شده دل از تورا ضی  
 و ممنون و خوشنودند از این جهت عبدالبهاء غبطه خدمت  
 تو میخورد و آرزوی موفقیت تو مینماید ای دانش من نیز از این  
 خدمت نصیبی داشتم و بهره میکرفتم لیکن یغتن بر حمت من  
 یشاء جمیع یاران روحانی را تعیت ابدع ابهی با کمال  
 اشتیاق برسان و علیک البهاء الابهی عبدالبهاء عباس )  
 لوح دیگری نیز بنام آن زیده ابرار هست که ضمن آن او را

بخطاب کرم (اِنَّكَ لَعَلٰی خَلْقٌ عَظِيْمٌ) مخاطب داشته اند و این بهترین دلیل است براینکه آن شمع نورانی متخلّق باخلاق انبیاء در انجمن انسانی بوده است .

مختصر آن بزرگوار بهمین منوال در قزوین ایّام بسر میبرد تا آنکه در زمستان سال ۱۳۰۲ هجری شمسی آثار نفاقت در وجود مسعودش نمودار گردید و کم کم مرض سخت شد و معلوم بود که آفتاب عمرش بر لب بام است و عنقریب غروب خوانند فرد او اواسط بهمن ماه همان سنه مزاج شریفش بشدت رو بضعف گذاشت و قوایش بسرعت بنا بتعلیل نهاد و دوشن اطباء بی ثمر ماند ولی آن مَشْمَعَه تسلیم و رضا پیوسته شاد و مسرور بود تا اینکه در تاریخ یوم الجمال من شهر الملك سنه ششادم بیانی مطابق یکشنبه بیست و یکم بهمن ماه سال ۱۳۰۲ هجری شمسی قوای بدنی مختل گشت هنگام غروب همان روز اطباء شهر بحیاط آمده ایشان را معاینه نمودند ستوری ساده داده رفتند و آن مرد تاریخی در حالی که حواسش بجا و قوای عقلانش سالم بود و علی الاتصال صحبت میکرد و میخندید يك ساعت و نیم از شب گذشته در نلود سالگی چشم از جهان پرتعب برست و در جهان پرترب بر سر عزّت ابدی بنشست . دوستانی که بر بالینش بودند و از فقدان چنین کوشر گرانبهای اشک حسرت از دید می ریختند

شبانه بوسیله تلفن حلول این مصیبت جانگداز را بنفوس مهمه خبر دادند و همان شب در منزل خود او جسد مطهرش را غسل داده با عطر و گلاب معطر نمودند صبح روز بیست و دوم بهمن ماه علاوه بر احباب و اماء الرحمن جمعیت بسیار انبوهی از کُل طبقات شهر برای تشییع حاضر شده دو ساعت قبل از ظهر جسد را با احترام و اعزاز تمام حرکت دادند و در حالی که اجباء و مسلمین مانند اطفالی که پدر مهربان خویش را از دست داده باشند در آتش غم میگرداختند و جماعت فقرای دلسوخته بیتاد عطاها و کرمهای او دسته سای گل نثار تابوتش مینمودند و جوانان بهائی از قرائد حضرت عند لیب با آنکه گهای معزن تلاوت میدادند جنازه را تا قبرستان قدیم که موسوم ببلاغ طالعش بود مشایعت و دفن نمودند اما بعد از چند سال که بلدیّه مصمّم گشت قبرستان را منهدم و بمبدل بگردشگاه کند احباب جسد طاهرش را ببلاغ موسی خان که اکنون گلستان جاوید دوستان است منتقل و مدفون ساختند . باری پس از دفن و در اثنای تعزیه داری بمناسبت درگذشت آن وجود نازنین از طرف محفل روحانی قزوین وقوع این واقعه را بوسیله تلکراف بنقاط مهم امری از قبیل طهران و آراسان و شیراز و کاشان و سایر شهرهای بزرگ ایران و همچنین بساحت

اقدس منابر کردند چون آن موقع سیکل مبارک حضرت ولی  
امرالله در سفر تشریف داشتند از ارض اقدس جوابی باین  
عبارت رسید : ( طم ران — توسط راهی — طرازالله  
سمندر اعزان مارا احاطه نموده مراتب و دادیه مارا  
بمنتسبین و اباء ابلاغ دارید تسلیت روحانی میدالبیسم  
عائلة شوقی ) باری از نقاط مختلفه امری نیز تلمذافات  
تسلیت آمیز بسیاری عثمان ایام رسید جناب ناطق اردستانی  
هم که شیخ احوال خود در بلاد سیم این کتاب درج شد اشد امار  
ذیل را انشاء کرده ارسال داشت :

افسوس از نوائب دوران شایع مدار  
روز نشاء و وجود بدل شد بشام تمار

هر روز نوحه سای فوج بخش میرسیم  
ای دون رزید باد مغالف بهر دیار

در ماه میوزید ز قزقین شمیم وجد  
اینک رسید ترحه جان سوزناشوار

یعنی سقوط سرو نبالت از آن ریاض  
یعنی شروب نغم سعادت از آن دیار

کرده نزول جسم عزیزی بنیمر خاک  
کرده صمود روح شرفی بکوی یار

نی حزن از فناش که خود یافته بقا  
نی غم ز فوت اوست که خوش گشته پایدار

افسوس از آن عطا و نوال و سخا وجود  
کز عالم شهود نهان گشت در غبار

صد خیف از آن وفا و صفا و خلوص و صدق  
کز این جهان بنییب بقا یافته قرار

از این بساط خاک گرا و کرده بخ نهان  
گشت از قلوب پاک عیان آفتاب وار

روح روان خلیف الهی عزیز زحق  
محبوب حق مقرب درگاه کبردار

سال هزار و سیصد و دو بود با چهل (۱)  
کان روح پاک رفت سوی آفریدگار

(۱) این تاریخ هجری قمری است

(۴۹۶)

ناطق برای صفحه تاریخ سسوک او  
آورد سوکواری او به ریادگار

حضرت حکیم اولادی نداشت و از خود نسلی باقی  
نگذاشت لکن چند نفر را نزد خود علم طب آموخت و از میان  
آنها جناب اسعدالحکما را که دارنده اخلاقی ستوده بود  
بفرزندی برگزید و او را علاوه بر تعلیم طبابت با آداب بهائی  
و صفات رحمانی نیز بار آورده در سنوات اخیرۀ زندگانی  
خوش و راخانه خود را هم با و واگذار کرد اسعدالحکماء که  
چهار یا پنج سال پیش بجهان جاوید شتافت حقا که تسلی  
زنده بود براغ حضرت حکیم را روشن نگاه داشت زیرا بعد  
از صعود آن جناب منزل اسعدالحکماء محل پذیرائی و  
واردین گردید این بزرگوار هم مسافرت‌هایی برای تشویق و  
تبلیخ بخراسان و پاره‌ئی از نقاط دیگر انجام داد و او هم  
مانند استادش عالی همت و خوش‌سیما و قوی هیکل بود گاهی  
مزاج نیز مینمود .

در نظر است هنگامی که بنده در خدمت فاضل معظم  
و دانشمند مکّم حضرت آقا سید عباس علوی خراسانی دامت  
افاضاته در سنه ۱۳۰۳ شمسی در ونفری ضمن سیر و سفر  
بقزوین وارد و در منزل جناب اسعدالحکماء مهمان شدیم

(۴۹۷)

روزی یکشمار از علمای شهر را پیش حضرت علوی آورد تا با ششم  
صحبت بدارند اول جناب آقا سید عباس را بآن شخصی و بعد  
او را بایشان معرفی نموده گفت این مرد محتّم اسمش فلان و  
از خانواده فلان و از واعظان خوش بیان این شهر است  
با احتیاط نیز میانه اش بد نیست اخلاقا هم مودی سالم است  
ولی درد دین ندارد . آن شخصی عالم داد و فریادش بلند  
شد که مرد حسابی به مینوی این چه طور معرفی کردن -  
است من چگونه هستم که دین ندارم و چون خیلی از ایمن  
حرفها زد اسعدالحکماء گفت بی جهت برافروخته مشو من  
ندقتم دین نداری بلکه کتّم درد دین نداری مثل اینکه من  
خودم دندان دارم اما درد دندان ندارم باین سبب پیش  
دندان ساز نمیروم تو هم چون درد دین نداری گوش بحرف  
حقّ نمیدی .

روز دیگری از طلاب مدرسه آمده بود و با جناب -  
علوی مذاکره میکرد چند بار ضمن صحبت اظهار داشت که  
من چون اعتقاد من چنین و بنان است اصل بهشتم و دیگران  
که این عقیده را ندارند بهشتم میروند بعد از آنکه برخواست  
و رفت اسعدالحکماء رو بخصّار آورده گفت این بدبخت  
بقدر آرزوی بهشت را دارد و بآن مینازد و غافل از ایمن  
است که بهشتی که او در آن است اهل شهر جهنّم را بر آن

ترجیح میدهند . طوری این جمله را بخوش مزگی ادا کرد  
که ستمی خندیدند و بپند نفر از سلمین هم این گفته را  
تصدیق کردند .

xxxxx  
xxx  
x

حضرت ملا علیجان شهید ماحفروزی  
ملقب  
بعلی اعلی

این بزرگوار از اجله علماء واعزّه شهدای دوریهائی  
و تنی از اعظم مخلصین و افاغم منقادین است که در میان  
سراجهای هدایت جلوه آفتاب را دارد و انسان متحیر  
میماند که از خصایل ملکوتی او کدام را مقدم بشمارد . چه که  
در دانائی و پارسائی و بردباری و نیکوکاری سرآمد مؤمنین  
مازندران بوده است . جز اینکه حرارت عاشقانه و جذبات  
عارفانه خصوصاً کیفیت جانبازی او سایر شیم شمیمه و سجایای  
محموده اش را تحت الشعاع قرار داده است در هر حال  
عظمت مقامش بدرجه ئی است که امثال این عبدا را یاری -  
تعریف و توصیف او نیست .

این بنده در پیمار سال ۱۳۰۱ هجری شمسی که  
 باتفاق جناب نادر نیروعلیه رضوان الله در صفحات  
 مازندران سیر و سفر میگردیم گذارمان بقریه ماهرورک وطن  
 آن شهید افتاد که اهلش جمیعاً بهائی بودند ولی آن ایام  
 نمیدانستم روزی خواهم رسید که بنده دست بنکارش ترجمه  
 احوال بزرگان خواهم زد و برای کسب اطلاع از تاریخچه  
 آن شخص شنیدم محتاج پیرویش از این و آن خواهم گشت -  
 وگرنه در آن فرصت ذیقیمت از اعلی محل اطاعات بسیاری  
 بدست میآوردم تا امروز بدار آید ولی برگزیده متأسف نباید  
 شد علی الخصوص که بهمت جناب ابوالقاسم تندر اوراقی  
 متفرق و مختصر از سرگذشت آن وجود مقدس تهیه و نزد  
 بنده فرستاده شده است و از حسن اتفاق کتابی هم خطی  
 دارند نموده (۹۹) صفحه از کتابخانه (سلیمانخان)  
 تبریز بدست آمد که یکی از ابواب بنام علی اصغر بهائی در  
 شرح فتنه ارض طاء بسال هزار و سیصد و هجری قمری که  
 خود از نزدیک شاهد بوده مقارن همان اوقات نوشته است  
 و چون آثار آن فتنه شراره اش بر سایر بلاد ایران نیز سرایت  
 کرده حوادث نقاط دیگر را هم که از جمله واقعۀ مایله  
 مازندران و کیفیت رفتاری حضرت ملا علیجان است نیز  
 نگاشته و اکنون این عبد اولاً باستناد اوراق ارسالی از

مازندران توسط جناب تندر و ثانیاً باعتبار کتاب جناب  
 علی اصغر بهائی ترجمه احوال حضرت ملا علیجان را مینگام  
 و آنچه هم خود در باره آن شهید فرید از احیای مطلع  
 طبرستان و کسان دیگر شنیده ام بر آن میافزایم .  
 جناب ملا علیجان در سنه هزار و دویست و شصت و  
 دو هجری قمری در قریه ریکده که دو فرسخ با شهر ساری  
 فاصله دارد پای بخرصه وجود گذارد اسم پدرش آقا جعفر و  
 نام مادرش آمنه بوده است ولی این پدر و مادر مرد و بفاصله  
 پنج شش سال بزرگوار ایزدی پیوستند و آن گوهر گرانبها را  
 در دنیا تنها گذاشتند لهذا میرزا آقا جان ماهرورکی خالوی  
 آن جناب او را به خانه برد و پرورش و قیام نمود و پس از اینکه  
 آن طفل خواندن و نوشتن آموخت و استعداد خداداده  
 و هوش سرشارش بر خالویش معلوم گشت او را بساری فرستاد تا  
 در یکی از مدارس قدیمه آنجا یکسب علم دینیّه مشغول گردد  
 این هنگام حضرت ملا علیجان یازده ساله بود پس از ورود به  
 ساری در حجرهئی از حجرات مدرسه سلیمانخان سکونت  
 اختیار نمود و بنهایت جدیت با کسب کمال پرداخت و از  
 مدرّسین مدرسه استفاده بنای بسیار کرد و چون خیلّی  
 باذوق و خوش قلم بود اساتیدش بشوق آمده دقایق معارف  
 اندوخته را بجنابش تعلیم مینمودند خصوصاً آقا شیخ جعفر

مجتهد که در تدریس و تعلیم او بهیچوجه قصور نکرد و در تبیین و تشریح مطالب فتور نیارود جناب ملا علی بن شش سال در ساری بهمین منوال بتحصیل کمال اشتغال داشت و چون خالوش او را در پیمودن درجات علم ساعی و در تقوی و خد ابرستی بی همتا یافت پیش از پیش همت بتربیتش گذاشت و جنابش را بیار فروش اعزام داشت تا از فضلی آن شهر نیز استفاده کند . شهید مجید این توجهات پدرانۀ خالو را از حسن تقدیر خد اوندی در بارۀ خود محسوب داشته بی درنگ بیار فروش ( بابل حالیه ) رهسپار شد و در مدرسه میرزا زکی رحل اقامت انداخت و در فقه و اصول و فنون ادب و علم دیگر بر مراتب عالیہ نایل گشت و چون ضمیری منیر و روحی لطیف داشت پارغمی از اوقات شبانه روزی را بعبادت و ریاضت اختصاص داد و هنگام روزه و نماز روی نیاز باستان ملیک مَنان میسود و بحال تضرع و ابتهال راز و نیاز میکرد و طلب توفیق و تأیید مینمود تا بمعرفت حق و حقیقت فائز شود و چون با قرآن مجید انس داشت و اوقات فراغ را بتلاوت آن میگذرانید بر روز زمان یسنی در طی پنج سال تفکر و تعمق بلحن التلّی خدا آشنا گشت و از خلال آیات قرآن و مضامین احادیث مستبره بحقایق برخورد که بی اندازه او را مطلوب نزدیک ساخت و گویا در پیش خود پی برد که :

آنچه را در آسمان میجست دل  
برزهون خوش ناکهان آمد پدید (۱)

آن اوقات جناب آقا سید محمد رضا شه میرزادی بقیة السیف قلعه شیخ طبرسی در مازندران بود حضرت ملا علیجان که او را مردی بامعرفت و متقی و رازدار تشخیص داد بود آنچه از رموز آیات و معانی اخبار و تأویل احادیث بر حضرتش معلوم گشته بود نزدش اظهار داشت آقا سید محمد رضا مطالب مکشوفه را تأیید کرد و بعضی از حقایق دیگر را نیز توضیح نمود بطوریکه دیگر حجابی در برابر چشم و ارتیابی در دل آن جناب باقی نماند لهذا انوار یقین بر قلب شریفش تابید و بکمال اطمینان در جرگه اهل ایمان داخل گردید و سال تصدیقش مطابق با سنه ۱۲۸۴ هجری قمری و خود آن موقع جوانی بیست و دو ساله بوده است .

باری پس از حصول ایقان چون تحصیلش هم پایان رسیده بود از بار فروش پسرخ رود کوچید و مدت یک سال در آنجا مقیم بود و بعد بنا بخواهنش دائی خوش بماه فروزک رفته در منزل ایشان فرود آمد و پیشوائی اهل محل را بر عهده گرفت و کوشید تا بتدریج تمام اهل ده را با آداب اسلامی پرورش داد بدین نحو که لدی اللہ باهالی که تا (۱) شعر از قآنی شیرازی است.

آن تاریخ در ادای فرایند دینی لا ابالی بودند دستور داد که هر روز پس از مراجعت از صحرا و جنگل در مسجد حاضر شوند و نیز فرمود زنها که تا آن زمان بی حجاب با مرغانه داری و شالی داری و برنج کوبی مشغول بودند بعد از فواج از امور روزانه بنادر پوشیده در مسجد حضور یابند و پشت سر مردها بنال شده مسائل شرعی بیاموزند و بالجمله مرد و زن و پیر و جوان را در شب بمسجد احضار میکرد و خود بر منبر میرفت و احکام مسلمانی را از نماز و روزه و طهارت و آداب معاشرت با آنها میآموخت و همچنین حقایق را از توحید و نبوت و امامت و سایر مسائلی که بستگی باصول دین داشت برای آنان بیان میکرد تا اینکه بر اثر انقباض طیبیه اش سکنه ماهروزك مردمانی خداپرست و دیندار شدند و کمال تعلق با آن بزرگوار پیدا کردند و همچنین اهالی قوای مجاور از قبیل ارطه و کاشمر کالا و چاله زمین و غیرها که دیدند مردی جوان با چنین تنزیه و تقدیسی مردمان را بدیانت و عفت و امانت دعوت میفرماید بجان و دل ارادت ورزیدند و امرو نهیتر را پذیرفتند چون سه سال بهمین منوال سپری شده شبی بسید آقا بزرگ که از همه لایق تر و برای القای کلمه و اصنافی ندای الهی مستعد تر بود بشارت ظهور موعود را اظهار داشت و نزد او بایمان خویش اقرار کرده وی را بقبول

امرداعی الی الله دعوت نمود سید آقا بزرگ پس از چند روز مؤمن گشت و بعد خانواده اش ایمان آوردند و جناب ملا علیجان بعد از حصول این موفقیت روش صحبت را تغییر داد و هر روز بالای منبر از اخبار و احادیثی که دلالت بر قرب ظهور و بگونگی آن مینمود میخواند و ترجمه میکرد و بهر مصائبی که بر قائم آل محمد و اصحابش بنا باخبر و احادیث خاندان نبوت میباشد وارد شود ابراز تأسف و تحسین مینمود و بعد از چندی موضوع دیگری را پیش کشیده متوالیا اظهار میداشت که بموجب آیات قرآن و احادیث مستبصر میباشد تا بحال حضرت صاحب الزمان خرج کرده باشد و الا نعوذ بالله کار بتکذیب فرمایش رسول خدا و ائمه هدی میانجامد مختصر چندی بهمین طریق بنان مستمعین را منتظر و مترصد نمود که روزی بزرگان قریه ورش سفیدان محل عرض کردند اگر واقعا در این خصوص خبری دارید از ما دریغ نفرمائید بجه که ما بفهم و درایت و دینداری و بزرگواری شما اطمینان داریم و هر چه برخود شما درباره ظهور معلوم شود و بما بفرمائید می پذیریم \* آن جناب فرمود من از حالا جدا باید مشغول تحقیق شوم و البته نتیجه مباحثات خود را بشما خواهم گفت و اگر توفیق الهی در این زمینه با من مساعدت کند شمارا هم در این سعادت با خود شریک

خواهم نمود مختصر بر همین نهج احوالی را تا چندی در انتظار گذاشت تا اینکه روزی بر بالای منبر اعلان کرد که ایها الناس بدانید که موعود اسلام با تمام علامات آشکار گشته و عالم را بنور وجود مبارکش مزین داشته است و من هم بعد از کمال دقت و مجاهده بان حضرت ایمان آورده ام حال هر که بالبحق و هدایت است بسم الله . حضار که ایمن مرده را شنیدند اشرفشان نظر بیوثوقی که بان فرشته رحمت داشتند بلا تأمل اقبال کردند و از آن پس هر روز بر منبر تاریخ ظهور و یقینت مظلومیّت حضرت نقطه اولی و لطمات وارده بر جمال اقدس ابهی و اصحاب آن دو وجود امنج اقدس را بیان میدرد تا اینکه مقبلین باصول مطالب و حقیقت جریان وقایع واقف و بر امر الله ثابت گشتند و کسانی که هنوز متوقف بودند بر مرور زمان کلا ایمان آوردند و آن ده یکی از قرای مبارکه گردید و قیسات آن نار موقده الهیه از آن قریه بقرای دیگر افتاد و گروهی از اهل دهات مجاور نیز بنور ایمان منور گشتند . در اثنای همین وقایع آن وجود مسعود با علویه خانم صبیّه آقا میرزا آقا جان یسنی دختر دائی خود ازدواج نمود و از آن پس نیز همواره بتربیت یاران و هدایت دیگران میپرداخت و گاه گاهی بدریافت الزاج مقدّسه باعزاز خویش سرفراز میگردد و اکنون

دو لوح از الواح ایشان که سوادش نزد این بنده موجود است ذیلا زیارت میفرمائید . اما لوح اول این است قوله تعالی :

بسم ربنا الاقدس الاعظم العلّی الابهی

الحمد لله الذی تقدّس عن الالفاظ والبیان وتنزّه عن المعانی والتبیان أنّه لهوالذی به افتخرت الحجة والبرهان وخضعت عند ظهوره مظان السبحان تعالی ارحمن الذی به قامت القيامة وظهرت الساعة وبرق البصر وخسف القمر وظهر کل امر مستتر اقرب من لمح البصر طوبی لقوی ما منعته حجاب البشر واقبل الی الله مالک القدر الذی به نطق عند لیب البقاء علی افنان دوحه الوفاء أنّه لا اله الا هو المقتدر السليم الحکیم وبعد قد بلغ الخادم کتابک ووجدت منه ما سرّنی واجتذ بنی کأنتی رأیت فیه اشجارا باسقات کان کل واحد منها اثمرت باثمار المعانی والبیان وعلى کل غصن من اغصانها تنرد طیور السرفان بفنون الالحان لانه کان مزینا بذکر الله مالک الامکان ومنزل الادیان وبعد قرائتی و اطلاعی بما فیه قصدت المقام المحمود وعرضت ما فیه تلاقا وجه ربنا العزیز الیدود قال وقوله الاحلی هو الاقدم الاعظم یسّر علی قد حضر العبد الحاضر بکتابک وعرضه لدی المظلم . الذی به اختلف الاحزاب منهم من اعرض ومنهم من افرغ منهم

من افق عليه من دون بينته و لا كتاب طوى لك بما اقبلت  
الى الافق الاعلى اذا عرفت عنه اكثر الورى و سمعت نداء الرحمن  
واجبته بالروح والريحان خذ كتاب الله بقوة من عندنا ثم -  
اقرئه على شأن تنجذب به افئدة اولى الالباب قد ذكرناك  
من قبل وفي هذا الحين الذى يمشى المظلم فى هذا المقام  
الذى جعله الله اعلى المقام لا تحزن من شئ وعمّا يتكلمون  
به الناس دعهم بانفسهم وتوكل على الله مالك المبدء والمآب  
كذلك نطق لسان المظلمة ان كان فى السجين الاعظم يمين  
ايدى كل غافل مراتب البهاء عليك وعلى اهلك ذكركا ممن  
قبلى وبشرى ما بظلمتى ان ربك لهو العزيز الوهاب يا على  
انشاء الله باعانت حق از خدام امر محسوب شوى وبر امر الله  
مستقيم مانى چه كه يوم بسيار بزرگ است و امر بسيار بزرگ -  
جمعه نما كه شايد ناس را بصراط مستقيم الهى عدايت  
نمائى وبافق اعلى كشانى اهل ارضى بسيار ثقیل و بار دارند  
انشاء الله بحرارت كلمه الهيّه افئده و قلوب را جذب كسى  
لعمرى قد ذكرناك بذكريبقى عرفه بدوام الملك والملكوت ان  
افرح وكن من الشاكرين مظاهر شيطان در كمين بوده و  
مستند ونديق ونديب در هر ارضى مرتفع شده و ميشود  
اذا اشبرنا الكل بذلك انكنا فى السراق وفى ارض السر  
يشهد بذلك كل من حضر تلقاء العرش وقرآيات الله

المهيمن القيم . انتهى .

اما لوح ثانى اين است قوله : بكت عظمته :

عوال سامع العجيب

قد نزلت الآيات و ظهرت الميّنات و اتى مالك الاسماء برايات  
الامر ولكن القوم اشرهم لا يفقهون انه شهد لذاته بذاته و  
نطق بلسانه انه لا اله الا انا المهيمن القيم لمر الله قد  
ظاهر ما لا ظهر فى العالم و فاحت الذفحة و سرت النسمه و  
جرت السفينة و الناس اشرهم لا يشعرون قد غفلوا عن امر الله  
و نقضوا ميثاقه كذلك سئلت لهم انفسهم و هم لا يفقهون -  
طوى لك يا على بما اقبلت و سمعت و آمنت و قمت على  
خدمة الامر فى ايام فيها تنزع بنيان الشرك و اضطربت  
افئدة الذين قاموا على النفاق و اعرضوا عن الله العزيز  
الودود قد ذكرناك بذكر لا تأخذه الفناء يشهد بذلك  
بدوام الملك و الملكوت يا راعى اغنام الله ان احفظها من  
ذباب الارض باسمى المهيمن على الذيب الشم و خذ زمام  
الامر باسمى الاعظم و قل يا معشر العلماء اتقوا الله ولا تصدوا  
الذين خلقوا من كلمة الله المطاعة التى منها فصلت تسب  
العالم ان انتم تعرفون ايام ان تمنعكم شئون العلم عن  
المعلم ضعوا ما عندكم و خذوا ما امرتم به من لدى الحق  
علام النيوب يا ايها الناظر الى افق و المتوجه الى وجهى

بشر احبائي الدين اخذهم سكر نوتر عنايتي واجتذبهم عرف  
قميصي وانطلقهم نفحات بياني وعرفهم لسان فضلي سبيلي -  
الواضح الممدود انا نكبر من هذا المقام على وجههم وهم  
نوصيهم بتقوى الله جل جلاله وما يرتفع به هذا الامر الذي  
به ظهر الفخ الاكبر ونطقت الاشياء الملك لله مالك الوجود  
كذلك جرى فوات العرفان من قلم ربك الرحمن ان اشرب  
منه باسمي وقل لك الحمد يا من ذكرتنى في مقامك المحمود  
البهاء المشرق من افق سماء عنايتي عليك وعلى الذين  
سموا نداء الله الذي ارتفع من شطر سجنه الممنوع . انتهى  
باري آن نفس نفيس كه بلندی مقامش از خلال سطور -

الروح مباركه بخوبي نمودار است بمباني در ما فروز كه ميزيست  
وروايح مستاره ايمان و نسيمات طيبيه عرفان را با طواف منتشر  
ميسازند لهذا هم در نزد اولياء الله عزت و احترام داشت و  
هم در منظر ابرعند مايك مقتدر منظور نظر بود . بمانكه  
شمه عي از عنايات شفايي جمال قدم تدالي شأنه را در حق  
آن نوكر نشان بدهد از شهادتشن و نيز شرح مختصري از  
اكوتنگي خدماتش را در زمان حياتش جناب حاجي ميرزا حيدر  
على اصفهاني اعلى الله مقامه در اوایل بهجت نفتم از كتاب  
بهجت الصدور مرقم فرموده اند كه بعين عبارت اين است :  
(... و شب بمثل و حضور منای عالين و مشعر عزتوحيد

و مقام قدس تفريد و جل الله المقتدر العزيز الفريد كه در سبيل  
انساني تجلّی و اشراق فرموده مشرف ميشديم ذكر قوت ان و  
وقايع و دقايق مجلس شجاع الله وله مرحوم و مباحثه و احتجاب  
و غفلت و جهالت آن وند عارا فرمودند<sup>(۱)</sup> و بزرگي و بزرگواري و  
علو استقامت و انجذاب حضرت شهيد ملا علي بنان مازندراني  
بارفروشي روحی لقطرات دمه و ذرات تراب مضبجه الفدا و  
ثبات و استقامت ضلع آن شهيد في سبيل الله را فرمودند كه  
نايب السلطنه بحضرت شهيد بشارت خلاص و خلاصت و  
مستمری و لقب داد و مال موياني و تواضع نمود كه هيمنقدر  
بدوئي از اين امر خبر ندادم مرخص ميشوي و با ان مقام و  
خدمت و عزت و غنا و ثروت و سيادت و احترام بوطن و اهل  
شواهي رفت بخود و اطفال و سانت رحم كن . فرموده  
دنيا را با آخرت و ذهب را بذهب و عزت را بدلت فسي  
سبيل الله و حيات عاريتي را بحيات جاوداني تبديل نمينمايم  
و بقربانگاه بسرعتي ميشتافت با سنديني زنجير كه فراشها  
بحضرتش نميرسيدند و بشاني مسرور و مبهور و مطمئن بود كه  
نفوسي از ديدن حال او مؤمن و موقن و متعجب و مدح من  
شدند و كذا ضلع آن حضرت امة البهاء حضرت علامه خانم را  
والي مازندران وقتي كه اسير رده بود پرسيد تو بفته عي من

(۱) يعني جمال و قدم فرمودند

حضرت صدّ یقه طاهره مستم . فرموده بود نفقه ام و حال  
 میکنم یقین نمودم که ذرّه حضرت صدّ یقه مستم که فسی  
 سبیل الله اسیر شده ام این قبیل بود بیانات مبارک و بعد  
 امر فرمودند زیارت آن حضرت شهید را در محضر اقدس  
 تلاوت نمودند و این حضرت ملا علیجان در رتبه خود در  
 خلوص و فداکاری و درستی و راستی در صفا و صق  
 حضرت سلطان الشهداء و محبوب الشهداء روحی لقطرات  
 دماغم و ذرات تراب تربتهم و رشحات مداد هم الفدا بود  
 فانی سفری مازندران رفت و سه بهار ماه زمستان را در  
 خدمت ایشان و زیارت احباب مازندران و سیدین نورسن  
 آقاسید محمد رضا و آقاسید ابوطالب شهمیرزادی روحی  
 لتربتهم الفدا بود و حضرت ملا علیجان بقدر بهار صد و  
 پانصد نفر اعلالی ما مفر و جک و اطرافش را تبلیغ و تربیت  
 فرموده بود و مازندران بنصوصی خارج مدشر بیوتاتش  
 حصار و دیوار اطرافش ندارد و زنهایشان خود را ستر  
 نمی نمایند و مرد عایشان خوش لباس و پاک و پادیزه  
 نیستند و دار و صنعتی جز برنج کاری و فلاح و عیش  
 آوردن ندارند آن مرحوم مقرر فرموده بود که همه خانه ها  
 دیوار و در داشته باشد و جمیع نسوان از صبح تا  
 شبی سر نمایند و موی خود را ستر کنند و بزرگ علاؤ بر

فلاح و صنعت و طریق اتسابی داشته باشند و هر خانه مطلوب  
 برای عبادت و ذکر و تقدیس و تسبیح ربّانی پادیزه و فروش شده  
 موبود باشد و بعد از فراغت از ذکر و صلوة لباس دار و فلاح  
 پوشند و نزدیک غروب هم خود را پادیزه نمایند و لباس پاکسی  
 بپوشند و جمعا یا متفرقا داخل نمازخانه شوند و تلاوت آیات  
 و مناجات نمایند و بعد از صرف شام شب نشینی و صحبت  
 امری بروند هر شبی جائی و نفوسی را هم قائم و مراقب و  
 معلم و مرتب و مرتبشان مقرر فرموده و صحبت درشت و زشت  
 بکلی ممنوع و منسوخ و برای اطفال هم از پسر و دختر معلم و  
 مربی معین و عیال خود و سه برادرزاده عیالش را تربیت  
 فرموده بود که آیا ترا بسیار خوش مینوشتند و خوب میخواندند  
 و خوب معنی و تفسیر مینمودند و اکثری زیارت غریب و فروش  
 پنبه داشتند و بقسمی تربیت فرموده بود که تابعین مـ  
 علیجان با اینکه معروف بودند و همه آفرنده ها دشمنشان  
 نتوانستند بر حرکتی از حرکاتشان ایراد و اعتراض نمایند و  
 این وجود مبارک بشانی منجذب الی الله بود که نشسته و  
 صحبت میداشت و یا نفسی لوحی میخواند پریشان و گریبان  
 و شادمان میشد و بخود خطاب مینمود علی علی نشسته ای  
 و راحتی و خدایت میفرماید یا علی ذرّت لدی الوجه مذکور  
 چرا زنده ای چرا خود را فدا ننموده ای چرا فریاد میکنی و

بعد از شهادت آن شهید بزرگوار اهلشان علوه خانم بسا آنکه بیست و سه ساله بوده و در عنفوان شباب بذیل عصمت متمسک شد و اقتران قبول نفیمود و جوانی و اوقات عمرش را صرف خدمت اموالله نمود و با طراف بلاد مسافرت نمود و بعد از صعود جمال مقصود هم باذن و اجازه مقام مشهود بطراف مطاف ملاء اعلی و رضا و لقای مبارک حضرت عبدالجها مشرف و مؤید شد یختمی بر حتمه من یشاء ) انتهى

باری جناب ملا علی جان مدت دوازده سنه بعد از تأهل نیز در ماه فرورزك بتسلیم و تربیت احباب و رهبری و هدایت نفوس که از قرای مجاور برای تحقیق میآمدند مشغول بود و چون آرازه فتوحات روحانیّه اش بی دریغ کوشش علمای ساری گردید کم کم آتش بنده و عناد در قلوبشان افروخته شد و در صدد برآمدند که آن شعله نار محبت را خاموش کنند و بر آن چراغ پر نور سربویش بگذارند لهذا با یکدیگر عمدست گشته بجدیل انانید پرداختند و بطهران متوالیا نوشتند که در ماسفورزك شخصی بنام ملا علی جان قلعه بندی نموده و اسلحه جمع کرده و آدم گرد آورده قصد یاغیگری دارد و عنقریب است که داستان قلعه شیخ طبرسی تجدید شود لهذا از طرف دولت مأموری برای رسیدگی بماسفورزك آمد و پس از تحقیق معلوم شد که راپرتهای علماء

کذب محض و افترای صرف بوده است و اقدامات مفسدین بی ثمر ماند لکن گروه علمائی که سینه سائی آکنده از زینه داشتند آرام نگرفتند و از نولایحه ئی ملّوا از مقررات تنظیم و ذیلش را امضاء نموده مستقیماً برای ناصرالدین شاه فرستادند و او بنایب السلطنه فرمان داد تا منشور حکومت مازندران را بنام میرزا ابراهیم خان نوری ملقب بسهام الله وله صادر کرد سپس نایب السلطنه ایذا با و دستور داد که بمائیان مازندران علی الخصوص ملا علی جان و یارانشر را سرکوبی نماید سهام الدوله در ماه جمادی الثانی سنه ۱۳۰۰ هجری قمری وارد مازندران شده بدو در بار فروش فرود آمد و از عالمی بزرگ ( که بعضی میگویند ملا محمد اشرفی مجتهد و برخی معتقدند که ملا اسمعیل مجتهد بوده ) بجزا گردید که در این شهر از طایفه باییه کرامی شناسید ؟ مجتهد که مدتی خدمت اترش و سلیم النفس بود گفت اینها احدی از آن طایفه وجود ندارد زیرا در سفرات قبل سوره بود حکومت مقتول ساخت سهام الدوله از میرزا فضل الله شریعتمدار مستفسر شد این شخص اسامی قریب سیصد تن از احبابی معروف را که در شهر و توابع میزیستند بر روی کاغذی نوشته تسلیم کرد سهام الدوله آن کاغذ را بمجتهد مذکور نشان داد و ایشان آن را گرفته پاره کردند و گفتند شریعتمدار از روی غرض و خبیث طینت بندگان

خدا را متهم میسازد من ضمانت نامه میسپام که این اشخاص اگر بایی باشند خودم آنها را بهرین که دولت حکم نماید بفرستم گذشته از این اگر بایی هم باشند مفسد نیستند و من نوشته میدهم که اگر عصیان و طنیانی از این جماعت بدنام و رسید من مسئول دولت باشم . سهام الدوله دیگر اظهاری نبرد و بسیاری رفت در آنجا از کلانتر شهر که نامش آقا ولی بود پرسید که در ساری و اطرافش بایی بقدر است ؟ کلانتر بر صفحه کاغذ بلند بالائی اسامی جمعی از احباب شهر و ماهفروجک و سایر دهات را نوشته نزدش آورد . در ساری شخصی از معترمین بود بنام آقامیرزا مهدی نازیرد از که چون آن سیاه را دید بسلام الدوله گفت بر طبق صورتنکه آقا ولی آورده است کویا تمام اسالی مازندران بایی هستند این اقدام آقای کلانتر برای خود نمائی و غرض روزی است مختصر بقدری در این باره ایستادگی نمود که سهام الدوله آن کاغذ را پاره کرد و خود عاظم اشرف ( به شهر حالیه ) گردید و احباب که مطلع گشتند مطمئن شدند که از شو حاکم خلاصی یافته اند .

اما سهام الدوله که قصد شغفال احباب و حامیان آنها بود پس از ورود با شرف بهارتن از بزرگان ولایت را که عبارت بودند از شاسزاده مظفر میرزا و معتمد حسین خان

پسر میرزا مسیح و میرزا عیسی خان و آقا ولی کلانتر سابق الذکر با چهارصد نفر سواره کورد و ترک بجنکسل فرستاد که تا رسیدن دستور ثانوی در آنجا مخفی باشند آنگاه بدستور سهام الدوله علیخان تفنگدار باشی که مردی مکار و غدار بود بلباس تجار ملبس شده بر مرکبی نشست و باتفاق دو نفر سوار و یک رأس اسب یدکی روی به ماهفروجک نهادند و هنگام غروب بآنجا وارد شده سراخ منزل آقا سید اقا بزرگ را گرفته بر در خانه پیاده شدند و از شخصی که در آنجا ایستاده بود پرسیدند که آقا دجا تشریف دارند آن شخص گفت من خودم سید آقا بزرگ هستم علیخان الله ابهی گفته دست بگردنشان انداخته روش را بوسه داد و گفت من یکی از افغان هستم که پندی بود در تبریز تجارت -- میگردم اخیرا حضرت اجل آقای سهام الدوله والی مازندران شدند و مرا بسبب قرابتی که با ایشان دادم تفنگدار باشی کرده اند و من اکنون میخواهم بطهران بروم تا حسابهای خود را با مردم تسویه نموده بمازندران بازگردم و بعد که در شغل و منصب خود استقرار یافتم بکمال آزادی و بدون ترس و بیم با شما و احباب ملاقات خواهم نمود خلاصه چندان اظهاری خضوع و خلوص نمود که آقا سید آقا بزرگ او را با رفقای مشرک و محتومانه بمنزل برد و صمیمانه مشغول پذیرائی

کردید علیخان در بین صحبت بسید آقا بزرگ اظهار داشت که این اسبیدکی را من لایم ندادم شما آنرا بینی از احباب که میدانید بمال سواری احتیاج دارد بدهید ایضا چون ملاحظه نمود که عبای سید آقا بزرگ مستعمل است از میان اشیای نزدیک ثوب عبای تازه بیرون آورد که تقدیم کند میزبان قبول نمیکرد لکن او خیلی اصرار ورزید تا بالاخره باین شرط قبول نمود که در مراجعت از طهران پولش را به علیخان بپردازد سپس علیخان گفت مدتی است که آیات زیارت ندرده ایم خوب است ساعتی بتلاوت آیات بگذرانیم سید آقا بزرگ اظهار داشت که من سواد ندادم و جناب آقا ملا علیخان هم حالا بنده اند والا سفارش می کردم تشریف بیاورند و برای ما آیات بخوانند علیخان گفت من خودم تلاوت میکنم سید آقا بزرگ جمیع الواح را آورده نزدش گذاشت و او قدری آیات خواند و بعد نمکی شام خورده خوابیدند صبح زود که برخاستند علیخان گفت ما که تا اینجا آمده ایم اگر خدمت جناب آقا ملا علیخان مشرف نشویم منبونیم خوب است که بانی را در منزل ایشان صرف کنیم این مطلب را به جناب ملا علیخان اطلاع دادند و ایشان صبحانه را بنانکه شایسته است فراهم نموده پینام دادند تشریف بیاورید که منتظم علیخان بسید آقا بزرگ گفت محترمین احباب هم که

زیارتشان غنیمت است اگر میآمدند که با هم خدمت آقا ملا علیخان میرسیدیم بهتر بود در جواب گفتند البته بعضی از احباب هم در همانجا خدمت شما خواهند رسید باری مهمانان با میزبان بمنزل ملا علیخان رفتند علیخان جمیع آیات را هم برداشته گفت يك عبارت از الواحی که خواندم معنایش را نفهمیدم میخواهم از جناب ملا علیخان بپرسم مختصر وارد شدند و ملا علیخان بکمال خوشروئی و ملاطفت از آنها پذیرائی نمود در این بین چند نفس محترم دیگر هم که بآنها خبر داده بودند بآن مجلس حاضر شده کم صحبت گشتند در این اثنا علیخان بدو نفر ملازم خود گفت چون شما بنه همراه دارید سوار شده بروید من هم از دنبال میروم آنان بر طبق مواضع قبلی بیرون آمده به جنگل رفتند و مظفر میرزا و آقا ولی کلانتر و محمد حسینخان و میرزا عیسی خان را خبر کردند آنها هم بهار صد سواری راه بسرفورد کی رستم خان در جنگل مهیا و منتظر بودند برداشته ناکهان بمنزل ملا علیخان ریختند آنگاه علیخان برفاشته دست ملا علیخان و سید آقا بزرگ را گرفته بسوارما گفت اول این دو نفر را رئیس محل هستند ببینید بعد سایر اهل مجلس را اما گرفتار شده کان عبارت بودند از حضرت ملا علیخان و سید آقا بزرگ و آقا سید حسین و آقا سید محمد برادران عیال

ایشان و همچنین آقا سید عبدالله و آقامیر اسمعیل و —  
 استاد نورالله و استاد حسین که همگی را با پای برهنه  
 و دست بر پشت بسته جلوسها انداختند و به غنیمت و خوارگی  
 در میان گل و لای روی بساری نهادند اهل مافروجک که  
 این همه و خشونت را مشاهده کردند به جنگل گریخته  
 پنهان گشتند در بین راه بهارتن از مسلمین ارطه نیز که  
 بزرگداشت مشاغل بودند همینکه به شمشان با سیران و سواران —  
 افتاد ترسان گشته پا بفرار گذاشتند . علیخان هم نمود  
 آنها را هم دستگیر کرده بساری بردند در اثنای گیرودار آقا  
 ولی دلاوت که بمقاتاران را سرگرم نگارید بمافروجک برگشت  
 و مشغول بنارت کردن خانه سید آقا بزرگ و آقامیر عبدالله  
 شد . چون رفیقش عیسی خان از قضیه خبردار گشت فوراً  
 مراجعت نموده از این عمل ناجوانمردانه مانع گردید .  
 خلاصه چون بساری رسیدند جناب ملا علیجان و سید  
 آقا بزرگ را با نوشتجات نزد سهام الدوله بردند او قدری  
 از آیات را خوانده بعد بملا علیجان گفت تو بیا اینها را  
 بخوان و معنی کن آن بزرگوار که ملاحظه کرد گفتار از روی  
 صدق و صفا نیست فرمود خواندن من هم مثل خواندن  
 شماست و معنی این کلمات را من نیز نمیدانم سهام الدوله  
 گفت بطور نمیدانی در صورتیکه تمام اهل مافروجک و بسیاری

آنزیدم جاهای دیگر را بایی کرده ئی . سپس فرمان داد که  
 ایشان و سید آقا بزرگ را در بالاخانه نگهدارند و دیگران را  
 بزدان بفرستند ملا علیجان به عاکم پیغام داد که سید محمد  
 مدتی است مبتلا بدرد پا میباشد بفرومائید او را هم نزد ما  
 بیاورند سهام الدوله این خواهش را پذیرفت و این حادثه  
 در روز هفتم ربیع سال ۱۲۰۰ زارو سیصد و هجری قمری بوقوع  
 پیوست و در غروب همان روز آقا ولی دلاوت برای غارت کردن  
 خانه اسراء تدبیری اندیشیده نزد سهام الدوله آمد ملاحظه  
 داشت که این طایفه در مافروجک بجه خانه دارند اجازه  
 فرومائید بر من شریقه گلوله و باروت و تفنگ سوزنی پنهان  
 کرده اند پیدا کرده بیاورم سهام الدوله موافقت کرد و دلاوت  
 با سی سوار بمافروجک تاخته اول شش نفر از نسوانی راه  
 شوهرانشان اسیر شده بودند در اطاقی حبس کرده پس از  
 آن تمام اموال ملا علیجان و باقیمانده اسباب آقامیر عبدالله  
 را تاراج کرد و بهین اشیای آن دو خانه حتی کتب و اوراق  
 امری را پاک برد بتالان خانه های سایرین پرداخت این  
 هنگام دو طفل جناب ملا علیجان — ضیاء الدین ده ساله  
 و بقایه پنج ساله از محل غارتگران و صولت و مهابت سواران  
 فراری و متواری گشتند باری آقامیر خلیل و آقامیر یعقوب دو  
 تن از احباب که از گرفتار شدن نسوان آگاه گشتند فی الحین

خود را بدر اطلاق رساندند که خانمها در آن محبوس بودند و تمام شب را کشیک دادند صبح کلانتر آمده آن محترمت را بر سمان بست و در جلو اسب تا ساری روانیده بدار الحکومه آورد و در آنجا مختصر مکالمه فی مابین نسوان و سهام الدوله رخ داد که علی اصغر بهائی که در گوش در ابتدای این جزوه گذشت در کتاب خطی خود شرحش را نوشته و این است عین عبارات آن کتاب :

( زنه‌ها را نزد سهام الدوله بردند مشارالیه پرسید که شما یکی سینه یکی خدیجه هستید زنها گفتند نسبت بر کسی باد که این عقیده را دارد و همچنین بآنکه این نسبت را بپایم دهد مگر در میان شما این اسماء که سینه یا خدیجه یا رقیسه ( باشد ) نیست ما را هم از اول باین اسمها مستی داشته‌اند و خلق بی انصاف ندانسته این گونه تهمت بر ما میزنند بنانه به همین نسبت را بمردان ما میدهند مثلاً اگر کسی اسمش اسد الله است اسد الله الذالب و علی است علی ابن ابی طالب و محمد است محمد رسول الله و عیسی است عیسی روح الله او را نام نهاده‌اند و اگر جوانی است شجاع میگویند حضرت عباس و اگر صاحب حسن و ریاضت است میگویند یوسف و اگر شاب و تازه جوان است میگویند علی ابیر و اگر ناخوش باشد میگویند امام زین العابدین و دیگری را ببرئیل نام مینهند

مگر ما دیوانه شده ایم یا خود را فریب میدهم سهام الدوله بعیال جناب ملا علیجان که علومه خانم همشیره جناب آقا سید آقا بزرگ بود گفت توئی خاتون گفت بنین است مادر مرا خاتون اسم داده سهام الدوله گفت تو خود را خاتون محشر میدانی مشارالیهما گفت استغفر الله اگر نیز خاتون محشر باشم آن فخر مرا پس است ولی از دریه آن خاتون هستم اگر تا امروز شبیه میداشتم امروز بر یقینم افزود سهام الدوله گفت شما را من خصید برود اما امانی ماه فروجك بنون ارضاع را دیدند خود و آن به داشتند در توی جنگل پنهان بودند که بعد از امان بیایند مگر کس اموال خود را صاحب شوند امانی سایر را دست ملتفت شده آمده تمام را پیدا کرده بردند بعد از پنج روز جناب غلامحسین قلندر را اجزای حکومت گرفته بردند نزد سهام الدوله پس از گفتگوی زیاد حکم مرخصی داد بشرط اینکه در آن شهر نماند و نوشته‌جات حضرات را با شرح مفصلی خدمت نایب السلطنه نوشت فرستاد نایب السلطنه نوشته سهام الدوله را با آیات حضور شاه برد و گفت که در موقع حرکت سهام الدوله بمازندران در گرفتند و بستن این طایفه تأیید کردم و فی الواقع مشارالیه خدمت شایان کرده با تدبیرهای عیاری بپند نفر از رؤسای ایمن طایفه را گرفته و قدری نوشته‌جات بدست آورده پادشاه

التفات زیاد در حق سهام الدوله کرده و حکم فرمود که محبوسین را روانه طهران نماید نایب السلطنه جواب عریضه سهام الدوله را نوشته و التفاتهای زیاد در حق او نمود و نوشت که حقیقت مرا روسفید نردی ( ۰۰۰۰ ) انتهى

باری سهام الدوله بعد از دستگیر کردن احباب بنده تن از علمای طایفه طب و آثار امری حضرت شمید را بانان ارائه داشته خواستار شد که آنها را مدالینه نموده حقانیت یا بظان امر جدید را معلوم دارند لکن علماء با این مطالب مخالفت کردند و حکمران را بشدت از ملا علیان و اتباع عشر ترسانند در این اثنا حکم رسید که ایشان را بطهران روانه کنند حاکم و حضرات علماء صلاح بنین دیدند که از طهران قورخانه یعنی مهمات و اسلحه و غلام بخواهند تا این بنده نفرا بطهران بفرستند و همه این تدابیر برای آن بود که شاه ایران دولت قضا را نزد طایفه دولت در دست آنها بخواستند موافقت نمود و حمیدخان سردار و تقیخان دامادش مأمور شدند که با ده نفر فراش بروند و اسرار را تحویل گیرند .

از این سوی حاکم آقا سید محمد را بسبب درد پا و آقامیر اسمعیل را با یکی دیگر از اسراء به علت پیری و شکستگی مرتخص نمود و در عرض آقامیر خلیل را گرفتار ساخته دستور داد

برای حضرت شهید و امیرك از رفقاییش کندی بوزن پنج من گذاردند و آنها را از محبس بیرون آورده بر قاطر برهنه سوار کردند و در حالیکه چهار نفر سرباز پیاده در جلوسه طبل و شیپور مینواختند وعدهئی فراش و سواره از پشت سر بدرقه میکردند براه افتادند تا آنکه بیار فروش رسیدند حاکم آن نقطه حضرات را از ورود بشهر انزیم وقوع فتنه احتمالی منع کرد لهذا از هزار بار فروش گذشتند و روی بجانب آمل نهادند . در عرض راه مأمورین دولت بقدری که در قوه داشتند بآن نفوس مقدسه با دست و زبان صدمه وارد ساختند چون از آمل خارج شدند و بلاريجان رسیدند اهل بلد در دام سنگی بجانب اسراء انداختند حمیدخان سردار هم مدت سه روز که آنها بودند آب و نان بایشان نداد و بالجمله آن اسیران راه خدا در حالیکه پاهایشان

در دست اسراست و در دست اسراست و در دست اسراست وارد شدند . آن اوقات ناصرالدین شاه از طهران بعزم خراسان بیرون رفته نایب السلطنه هم او را بدرقه کرده بود لهذا اسرار را نزد وزیر نظام بردند او هم آنان را در انبار نایب السلطنه محبوس نمود آن مظلومان از رنج راه و زحمت زنجیر و ثقل گداز مجروح و مریض شده بودند و کرمیت غریب و ظلمت زندان بر آن مزید کشته بود و در آن گوشه وحشت

غمگسار و پرستاری نداشتند لکن بزودی عثمیره جناب آقاملا علی ائیر شه میرزادی که خانمی فداکار بوده بوسیله احباب از احوالشان خبردار گشته سرروز برایشان دوا و غذا میبرد.

است .

همیقد هم شعبان نایب السلطنه از مشایعت شاه بطهران مراجعت کرد و روز بیست و یکم شعبان جناب ملا علیجان را احضار کرده گفت در بابی بودن توشگی نیست آن حضرت عی نفمود نایب السلطنه گفت تبری کن تا ترا بعزت و حرمت و غلست روانه وطن کنم و حکم نمایم هر چه از تو و دیگران برده اند پس بدهند . آن جناب فرمود من کسی نیستم که دین را بدینا بفروشم ولو صد هزار تومان بدادید و دست از دامن حق برنمیدام و او مرا پیدترین عذاب بخشید .

نایب السلطنه باز نوید داد و اصرار ورزید که لا اقل بظاعیر تقیه دند و از این امر اظهار بی خبری نماید ولی سودی نبخشید لهذا بنا برالدین شاه که آن هنگام بدامنان رسیده بود مغایره کرد که رئیس باییمهای مازندران را که با دسته ئی از آن جماعت گرفته بطهران آورده اند سر قدر اصرار شد که لحن دهند نمیکنند تلخیص چیست ؟ از شاه جواب رسید که هر چه جناب حاجی ملا علی کنی حکم کند مجری دارید .

نایب السلطنه صبح بیست و دوم شعبان بمنزل حاجی ملا

علی کنی رفته صورت تلکراف شاه را با و ارائه داشت و تفصیل را برایش بیان کرد . آخوند کنی گفت اگر این شخص خود اقرار میکند و شما هم یقین دارید قتلش واجب است لهذا عصر همان روز یعنی در تاریخ بیست و دوم شعبان سال هزار و سیصد و هجری قمری میر غضب با یکنفر نایب و چند تن قراش یا نبار شاهی رفته او را از زندان بیرون آورده گفتند فتوای قتل شما صادر گشته و ما بقصد بردن و دشتن شما آمده ایم اما دستور داریم که اگر از طریق قتل خویش تبری کنید شمارا نکشیم . آن قهرمان میدان فدا فرمود گشته شدن در راه خدا آرزوی دیرین من است و شما بمأموریت خود عمل کنید . آنان بناچار جنابش را در میان گرفته با ساز و دهل و طبل و طنبور بمیدان پای قاپسق یعنی میدان اعدام فعلی بردند . آن سر حلقه عاشقان با بانان شوق و شوری بقربانگاه میشتافت که تماشاچیان متحیر و دوزخیمان متعجب بودند در بین عبور شخصی از بهائیان کاشانی که در نیابان بالای چوب بست مشغول بنائی بود بدون صوت بوق و گونا و نیای جماعت بگوشش خورد نگاه بانبوه مردم انداخته مردی را در زیر زنجیر دید که آثار متانت و بزرگی از ناصیه اش هویدا و با بهره نورانی و منبسط و لبهای خندان در میان میر غضبها با قدم محکم



جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگری

شتابان است . مرد بٹا از چوب بست پائین جستہ از مرد م  
 پرسید کہ این شخصی کیست و او را کجا میبرند ؟ گفتند این  
 مرد یکنفر بایی است کہ او را بقتلگاہ میبرند تا بکشند . مرد  
 بٹا از مشاہدہ وجد و سرور ملا علیجان کہ با بنانانہ بٹا  
 و شتابی بمشہد فدا میرفت حالش دگرگون شد شدتی کہ  
 او نیز بہر س شہادت افتادہ . نویشر را بفراشان رسانیدہ  
 گفت من ہم مانند این مرد مستحق قتل میباشم . براہ من  
 نیز با او شہیدہ بسستم . خواہش دادم مرا ہم بکشید .  
 فراشان گفتند ہم قتل تو بجا دادہ نشدہ بی جہت خود و  
 مارا زحمت مدہ ولی آن مرد با اصرار میخواست آنہا را  
 باشتن . نویشر وادارند بالاخرہ او را بزحمت از پیش خود  
 راندند و با حضرت ملا علیجان روانہ شدند قبل از اینکہ  
 بمقتل برسند و نفر مأمور دید کہ بآنها ملحق گشتہ گفتند  
 دستور است کہ تا آخرین دقیقہ فرصت سروققت بد بگوئید  
 آزاد شوید . آن حضرت فرمود حرف مان است کہ اول  
 گفتہ شد . باری آن شہید پا بجا اول سربہ وجہ نقد  
 داشت بمیر غضب بکشید سپس در قریانداہ مقابل نزاران نفر  
 تماشاچی از درنہم مہلت خواست و آب طلبیدہ وضو  
 ساخت و بتلاوت آیات و مناجات پرداخت فراشان باز ہم  
 التماس نمودند کہ یک لہہ بد بگو و مرتخص شو آن بزرگوار

در بین مناجات با اشاره فهمانید که محال است . لهذا در  
 عمان حال سر مبارکش را از تن جدا کردند .

پس از خاتمه امر شهادت جسد مطهر آن شهید را  
 در عمان محلّ انداختند و پند نفر مستحفظ بر آن گذاشتند  
 و مسلمینی که سواره از آنجا عبور میکردند برای رسیدن -  
 باجر و ثواب اسب و استر بر آن پیتر منتر میخواستند و کسی  
 جرئت حمل آن دالبه پاره پاره را نداشت جز اینکه آماجی  
 سوسن و فاطمه خانم دو تن از اماء الرحمن شه میرزادی از  
 دور مراقب و ناظر قطعات آن هیكل آغشته بخون بودند و  
 بدوستان خبر میدادند . احباب سه روز پس از شهادت در  
 نیمه شب جسد را از مستحفظین خریده در محلی مدفون  
 ساختند و پند مرتبه آن هیكل ماهر بعلل و جهاتی نقل  
 بدان داده شد تا عاقبت در زمین «قائمه» استقرار یافت و آن  
 بزرگوار هنگام شهادت سی و هشت ساله بود .

خاتمه این سرگذشت را بدو فقره زیارتنامه که از قلم  
 اعلی و یک مناجات که از نامه مبارک حضرت عبدالبهاء باعزاز  
 آن شهید نازل گشته میارائیم . قوله تعالی :

هَذَا مَا نَزَّلَ لِلْعَلِيِّ الْأَعْلَى الَّذِي اسْتَشْهِدَ فِي أَرْضِ الْبَهَاءِ  
 بِشَهَادَةِ تَحْيِيرِ مَنْهَا الْمَلَأَ الْأَعْلَى وَنَاحِ أَهْلِ الْبَيْتِ الْعَلِيَّ  
 وَلِلْحُرُوفَاتِ الدِّينِ انْفَقُوا مَالَهُمْ وَبِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ مَالِكِ

## الارضين والسّموات •

بسمه الاقدس الاقدم الاعظم الاوقع الابهى

اول عرف تضوّع من قيمي عناية الرحمن واول نفحة فاحت من رياض السرفان واول نسمة سرت عن يمين العرش عليك يا سرّ الاسماء و<sup>(۱)</sup> الامرفى ملكوت البقاء اشهد انك اقبلت الى الافق الاعلى ان اعرض عنه اسفل الانشاء واجتذ بسك نداء فاطر السّماء على شأن قصدت النّاية القصى والدّورة العليا وادركت ما انزله الرحمن فى الفرقان يوم يقم القاس مالك<sup>(۲)</sup> الاديان اشهد انك وجدت عرف الايام وشريت رحيق السرفان من يدعداء من بيده ملكوت ملك السّموات والارض وفزت بما كان مسطورا فى كتب الله ومكتوبا فى علمه طوى لقاصد مقامك<sup>قصد</sup> وتوجّه الى شطرك وزار رمسك انت الذى فزت بقاء يوم فيه ارتفع حفيف سدره المنتهى وصرير القلم الاعلى وكتبت من الدّين بشرى الله من قبل بقوله ان اخرج القوم من الظّلمات الى النّور وذكّرهم بايام الله اشهد انك سمعت نداء الصّور ان نفخ فيه ورأيت الارض اذا اشرقت بنور ربّها وسمعت ندائها اذا حدّثت اخبارها انت الذى ما اضطربتك ظمورات السّاعة واشراطها قد

(۱) در اينجا محل كلمه در نسخه موجوده خالى است •

(۲) در نسخه ثى كه نزد بنده ميباشد هيچگونه است •

ادركتها وفزت بنفحاتها واقبلت اليها اذا عرض عن مظهرها من على الارض الا من شاء الله موجودا وسلطانها انت الذى فزت بفرات الرّحمة اذا ارتفع خيريه وبنداء السّدره اذا ارتفع حفيفها وكتبت مستقيما اذا ارتعدت فرائض الانام من غشية الايام وكتبت مجيبا اذا ارتفع نداء الله فى يوم القيام انت الذى بك افتترث والبيان فى الامكان ونصبت خيام السّظمة على اعلى الاعلام انت الذى فزت بانوار شمس المعاني اذا اشرقت من افقها وبنوثر الحيوان ان جبرى من قلم الرحمن وكتبت قائما ان قام اسفل القبور وناظرا ان ظهر حكم النّشور اشهد ان قدمك مازل ووجهك ما تزيّر وقلبك ما اضطرب اذا انعدت الزلازل قبائل الارض كلها الا من شاء الله مولى الاسماء قد كتبت فائزا ببحر الايقان اذا تاه القوم فى تيه الاوهام انت الذى وجدت نفحات النّعمة العليا والفردوس الاعلى قبل الاشياء ورأيت ما كان مستورا وعرفت ما كان مكتوبا وآمنت بمن كان موعودا فى كتب الله ومسطورا فى صحفه وزيره بك وبامثالك فتح باب الفضل على وجه العالم ونصبت راية العدل بين الامم وبغضوكم خضعت الاعناق فى يوم الميثاق واشرفت الافاق بنور الاتفاق بكم ظهر صراط الله المستقيم وامره المعكم المتين وبكم ماج بالبيان بين الامكان وسرت نسمة الرحمن على البلدان انتم مطالع نور

الاعدية ومخازن حكمة الله البالغة ومفاتيح ابواب العلم  
والشريعة انتم حزب الله وجنده وميزان الله وعدله بكم  
اشرقت الانوار وشفقت الاسرار وامطرت السحاب وثبت حكم  
الكتاب انتم كتب الله بين خلقه وصحفه بين عباده وانتم  
لثالى بحوال السرفان ومشارك الامرين الامكان بكم تزكّن  
ديباج كتاب الوجود وفتح باب الجود على من فى النيب  
والشهود فاه آه بما ورد عليكم من الاخسرين فى يوم  
الدين بمصيبتكم نوح الروح الامين وصاح الملاء العالين  
واصفرت اوراق سدرة المنتهى وبكت العيون فى الجنة  
العليا وتزلزلت اركان الكلمة الاولى واضطربت افئدة اهل  
عباد المعبد على البقية النوراء وبما ورد عليكم اهتزت اركان  
العرش وفتح اصحاب السفينة الحمراء على بحرا لاسماء و  
اخذت الظلمة من فى الارض والسماء بحزنكم تركن حوريات  
الذرفات مقاعدن وتوجهن اليكم ونحن عليكم بعزركم  
بكت عيون اهل الفردوس الاعلى وسكان قباب العظمة خلف  
قلنم الكبرياء وبمصيبتكم استدرب كل ذى وطن واستنزل  
كل ذى مقام واضطرب كل ذى اطمينان وصاح كل صبار و  
انصق كل ذى علم وتبدل كل عيشر اشهد ان بمصائبكم  
نسف جبل الكرم بين السالم وانقطع عن حياتها مظاهر القنا  
بين الام سبحانك يا اله الاسماء و فاطر السماء ترى شيئا

عاشقك مطروحة على التراب وليس لهم من مؤمن الا نسيمات  
رحمتك التى تمر عليهم فى الاسحار وتنوح لهم بماتليس  
به الاحبار قد اخذهم جذب ندائك الاحلى على شمس  
انقطعوا عن الدنيا مقبلين الى افك الاعلى اولئك عباد رفوا  
بعهدك وميثاقك وسرعوا الى مقام الفداء ربنا ما عندك  
واثرت لعمتك العليا فيهم على شأن ذابت بها ابادهم و  
ذرفت عيونهم وخضعت لعظمتك اعناقهم اولئك عباد مكروم  
الدين جامدوا فى سبيلك حق الجهاد ونصروا امرك حق  
النصروا منعتهم جنود الارض عن التوجه اليك وما خوفتهم  
سطوة الملوك فى اظهار سلطنتك بين برئتكم قد قاموا وقالوا  
ما اقشعرت به جلود الظالمين وتزلزلت اركان المستدين اى  
رب اسئلك بهم وبزفرتهم فى الشوق والاشتياق بان تنفلى  
ولوالدى ولمن اقبل اليك يا مالك الميثاق فى يوم الطلاق اى  
رب اسئلك بهذا التوس الا طهر والتراب المقدس المطمربان  
تكتب بعبك هذا من قلمك الاعلى خيرا لاخرة والا لولى انك  
رب العرش والثرى لا اله الا انت العاقل البازل المطوف  
الزهر . انتهى  
ايضا قوله تعالى :

من اراد ان يزور عليا من ارض الميم الذى انفق ماله وعنده  
فى سبيل الله مولى الورى فليزره بما نزل من سماء مشية الله

## سؤال المعزى من افقه الاعلى

أول نور ظهر واشرق ولاج وبرق من فبر السمانى عليك يسا  
 خفيف سدرة المنتهى فى ملكوت الاسماء وآية الظهور فى  
 ناسوت الانشاء اشهد لك يا مولى العباد ونور البلاد بانك  
 انت مدللح الاتفاق فى الآفاق وباستقامتك ارتعدت فرائسى  
 اعل النفاق الذين نقضوا الميثاق وكفروا بالله يوم التلاق  
 بك نصبت راية الحق بين الخلق وظهرت آياته وانتشرت  
 اقامه وبرزت بيناته طوى امن اقبل اليك وآسى بك وزار  
 قبرك وبعد منك عرف قبض ربك وطاف حولك وفاز بلقائك و  
 نطق بك ذكرك بك ارتفع علم التوحيد على العلم فى العالم و  
 اشرق نور القدم بين الامم بغضوك خضعت الاعناق وبتوحيك  
 ترويت الوجوه الى وجه الله رب الارباب انت الذى كنت  
 متربا لوصى الله وميتنا لآياته وناملا لاماناته ومهبطا  
 لاسراره ومغزنا للمثالى علمه ومشرقا لظهور انواره ومنبعا  
 لفراخ ريمته ومطلعا لآثاره وعرشا لاستواء شغل احكامه  
 اشهد ان بقيامك قام المخلصون وبندائك انتبه الراقدون و  
 باقبالك اقبل المقربون وسرع الموحدون بك ظم والكتاب و  
 فصل الخطاب وانت المنادى باسم ربك فى العآب اشهد فى  
 ايامك فتح باب اللقاء على من فى الارض والسماء وعطلت من

سحاب الدم امطار الفضل والسخاء طوى لك يا بهيمة الاصفياء  
 ومهجة الاولياء انت الذى زين الله ظاهرا الارض يدك و  
 باطنها بهيكل طوى لك ياركن البرهان ومطلع الدرفسان  
 انت الذى خضعت الانكار عند ذكرك والاسماء عند ظهور  
 اسمك فاه آه يا مقصد الاقصى واسم الله مالك ال وشيماورد  
 عليك من الامراء والعلماء تالله بمصيبتك ناحت عينونة السرور  
 امام وجه الظهور وسدرت حمامة الاحزان على الاغصان وبما  
 ورد عليك صعدت زفريات المقرين ونزلت عبرات الموحدين ترى  
 وتعلم يا اله الذيب وسلطان الممهور ان الارض صبت من  
 دماء اسفيائك واوليائك ولم تدن له من ام اتنح عليهم  
 ولا من منس اي زى ابنائهم ونسائهم قد ورد عليهم فى ارض  
 الدماء ما نأج به الملاء الاعلى قد رأيت يا الهى عبدك عليا  
 مطروحا على التراب الذى كان من بذا بنفاته ويمسك و  
 متحررا بارادتك ومشتتلا بنار حبك على شأن سمع كل ندى  
 سمع من كل عرق من عروقه آيات ما بتك واسرار ولايتك قسود  
 جاسد فى سبيلك حق الجهاد وقام على قدمتك حرا القيام  
 الى ان صار محمرا بالدم امام وجه العالم وانفق روحه شوقا  
 للمقائك ومالك يا مالك القدم بذالك ناحت حورية البهاء فى  
 الفردوس الاعلى واسل البتة الدنيا وخباء المعبد فى ملكوت  
 الاسماء ولم يكن يا الهى من يحمله الى مقوه المقام الذى

(٥٣٦)

قدّرت له من قلمك الاعلى في الصحيفة الحمراء وحملتاه امتان  
 من امائك اللاتي وجدن حلاوة خدمتك في ايامك وعرفن مسا  
 غفل عنه اثر ربالك وعبادك اي رب صلّ عليهما في جبروتك  
 وملوتك ثم اكتب لهما ما يجد منه المخلصون عرف فضلك و  
 عنايتك يا الهى واهل الاسماء وقاطرى وقاطر السماء امثلك  
 بدمه الشريف وقيامه على امرك واستقامته على خدمتك و  
 اتفاق روحه في سبيلك بان تفرلى ولوالدى ولعن آمن بك و  
 اقبل اليك ثم امثلك بان تجعلنى ثابتا على امرك ومستقيما  
 على حبك ومعرفة باسمك وغنيّا بنائك لا اله الا انت  
 الميمى على ما كان وما يكون . انتهى

صورت مناجات مادرة از قلم مبارك حضرت مولى المورى

قوله الاحلى :

من استشهده في سبيل الله ملاعلي بن ابي طالب عليه السلام

عز الابهى

الهمى الهى قد خلقت بوحدة نورانية وبنونة رحمانية و  
 ساذجية انزعية وهوية ملكوتية وربيتها بايادى ربانيتك و  
 ارضيتها من ثدى رحمانيتك وانشيتها من حصن عنايتك  
 و اغرقتها في بحر الطافك و اغمستها في حياض احسانك  
 و ادخلتها في رياض عرفانك و افضت عليها من انوارك و احببتها  
 بنفحات قدسك و جعلتها سراج محبتك و آية معرفتك و سمة

(٥٣٧)

محببتك و صفة كلمتك و اسقيته من كأس اليهمان فسى  
 طاعتك و اريته ملكوت جمالك الى ان اخذته سكر محبتك و  
 اطلقه في مشهد الفدا متقطع الاعضاء مشبك القلب والا حشاء  
 مسفوك الدماء مكسورا لاضلاع مخضوب اللحي مرمى على التبراء  
 في سبيلك طالبا لمرضاتك و شوقا للقائك و تشوقا الى  
 الدخول في ذبابة جلالك اي رب انا لله على سريرتها عند  
 القدس في ملكوتك الابهى و ادر عليه كأس اللقاء في ببرتك  
 الاعلى انك انت المسطى النور ع

xxxxx  
 xxx  
 x

جناب آقا میرزا حاجی آقا

سنگسری

رحمانیان

قصه سنگسره در سه فرسخی شمال سمنان واقع گشته یعنی ارشدمرترین نقاط امریه ایران است که اجبای کثیرالعددش بمهابت و صلابت موصوفند و بشهامت و استقامت معروف بممانا قبل از ظهور حضرت اعلی له العبد والدلی در آنجا هم مثل بعضی از نقاط ایران نفوس مبارکی پیدا شده بموطنان خود را بقرب طلوع صبح هدایت و سطوح شمس حقیقت بشارت میدادند و صاحبان قلوب صافیه و آذان صاغیه را برای اصای نداء و دخول در ظل لوی خدا و شتابیدن بمیدان فدا مستعد میفرمودند و تعداد این مبشرین در سنگسره و شم میرزاد خیلی بوده است همه

از جمله آنان حاجی ملا محمد باقر جد صاحب ترجمه است که هم از اهل علم و منبر بوده و هم جنبه عرفانی داشته و جماعتی نظر بکمال زهد تشریف و ارادت میورزیده اند این مرد همه روز در سنگسره بالای منبر ضمن موعظه و در خلال افادای علمیّه از رفتار علمای عصر انتقاد مینموده و میگفته است کردار این گروه شهادت میدهد که از فقهای آخر الزمان میباشند و افعالشان گواه است که اجل امت منقضی گشته و دوره اسلام بی پایان آمده عنقریب قائم آل محمد ظهور خواهد کرد و باین همه ریا و سالیوس خاتمه خواهند داد و بنیانی از نو خواهند ریخت و بساطی جدید منبسط خواهند داشت این بیانات بر مشایخ قوم واقوای محل کران آمده دست ایشان دیدن کرد دادند و آن عالم حق پوست را نفی بلد کردند و آن مرد خدا راه شیراز را پیش گرفته در آن شهر مبارک شد و قبل از ارتفاع صوت صور و نقوه ناقور زمانش بسرآمده در جوار رحمت پروردگار مآوی گرفت این بزرگوار پسری داشت بنام آقا محمد علی که در ایام پدر خود کی خرد سال و سنکام قیام طلعت اعلی نیز از امرالله بیخبر ماند تا اینکه مقارن ایامی که جمال ابهی در بغداد تشریف داشتند بوسیله جناب آقاسید محمد رضای شهمیرزادی بقیه السیف قلعه شیخ طبرسی بغوزایمان فائز گشت و باقیمانده عمر را منجد بانه

بخدمت احبای الهی و نشر نفعات الله پرداخته عاقبت در  
 سنه ۱۲۹۶ قمری صعود کرد و همین بزرگوار والد جناب  
 آقامیرزا حاجی آقا است . اما آقامیرزا حاجی آقارا فدوی کرارا  
 زیارت کرده و در سنگسر و مشهد و طهران خدمت رسید هم  
 مردی محترم بود بنیه ثقی قوی و قامتی متوسط داشت پیر  
 مویش را شجاعی از ایمان روشن مینمود از لطافت نفعات  
 سرور و اطمینان منتشر میشد صوت مهیمن و ملیحی داشت که  
 هنگام تلاوت مناجات مستمع را مستغرق در بای وجد و انبساط  
 مینمود حلم و خویله اش نیز بسیار بود به همواره با درستان  
 مروت و با دشمنان مدارا میکرد منزلش محظوظ بمال بود و  
 عروقت در سنگسر تشریف داشت از مسافون پذیرائی می  
 فرمود و بالجمله نفس مقدسی بود و قلبی طاهر و ندیلی  
 بی آلائش داشت اما شرح او را خود او بنویس  
 بدو راست این بنده تا سنه ۱۰۲ بدیع نوشته و از یزد  
 به طهران فرستاده بود که اینک خلاصه آن ذیلا نگاشته میشود  
 آقامیرزا حاجی آقا در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در  
 سنگسر بدنیا آمد در دو سالگی پدرش فوت شد و در امان  
 مادر<sup>(۱)</sup> بآداب بهائی پرورش یافت خواندن و نوشتن فارسی را  
 (۱) مادر آقامیرزا حاجی آقا فاطمه نام داشته و از مال قدیم جل  
 بربائه دولتی و از حضرت مولی الوری نیز دولج باعزازش نازل

باضافه قرائت قرآن موافق رسم و عادت آن زمان در مکتب  
 فرا گرفت و چون حضرات مبلغین سنگسر آمد و شد زیاد  
 داشتند آقا میرزا حاجی آقا از محضشان استفاده میکرد و  
 مسائل امری را از افواضشان استماع مینمود و مطالب  
 استدلالی را از لسانشان می شنید و تقابلی هم مطالعه  
 میکرد در سنگسر مبدان دین برای مذاکره و سمیع بود زیرا از  
 همان ابتدا مابین احبای و مسلمین باب مناظره مفتوح بوده و  
 مباحثه و محاجه جریان داشته و بالجمله از طرق مذکوره  
 در مدت بیست و شش سالی که در سنگسر میگذرانده قدری  
 در نطق و بیان ورزیده شده در سنه ۱۳۱۹ قمری برای  
 ملاقات احباب سفری بطهران کرد آن اوقات لوحی از حضرت  
 عبدالبهاء رسیده بود که ندای این المبلّغین از سر سمعی  
 گشته است این زن یکصد و دو سال عمر کرد و در یوم پنجم نوروز سنه صد  
 و پنج بدیع بجهان پنهان شتافت حضرت مولی الوری درینی از  
 الواحش میفرمایند : یا امقالله شرکن خدا را که پسر یا ک که ری  
 عنایت فرمود که در درگاه بربا مقبول و در نزد عبدالبهاء مامود و در  
 نشر نفعات الله ساعی و در عبودیت درگاه حدیث ثابت و بخدمت  
 قائم است این موسیت سزاوارش خوانه و ستایشش خداوند یگانه است  
 البته از این در نهایت سروری حال را ملاحظه نمائیم غریب مشاهده  
 خواهد شد که شرفی در این شتزار رحمانی تخم افشاند و زاول  
 نرمن توده توده بشمار رسید پس عزیزت در حقان رحمانی شده و در  
 اراضی مبارکه تخم پائی میافشاند دانه چون اندر زمین پنهان شود

بلند است خصوصا در یزد و لانم است که یکتو بآنجا حرکت نماید ولو از ایادی امرالله باشد لهذا جناب ابن ابیهر برای حرکت بآن شهر حاضر گشتند و صلاح براین شد که آقامیرزا حاجی آقا نیز باتفاق ایشان مسافرت نماید و سرود در تابستان سال ۱۳۱۹ بحکم یزد از طهران بیرون رفتند جناب آقامیرزا حاجی آقا در تاریخ غنیمت خود مطلبی نوشته اند که بعین عبارت این است: ( در ماه خرداد ۱۳۱۹ قمری از طهران حرکت کرده وارد مدینه قم شدیم و در دارو انصرافی منزل نموده شب مرحوم مشهدی عبدالرزاق آذریای جانی که در آنجا تجارت داشتند تشریف آورده بمنزل آن مرحوم رفتیم و عده ای از احبای آنجا را ملاقات نمودیم و مادر آنجا خوابیده سحر برخاستیم بتلاوت مناجات مشغول بودیم مرحوم مشهدی عبدالرزاق تشریف آورده پس از تلاوت مناجات و زیارتنامه مبارکه و نماز - مرحوم ابن ابیهر اظهار داشتند در این ایام الواحی از طلعت میثاق زیارت میشود که در هر نقطه ای که احبَاء هستند باید مشرق الانداز - داشته باشند و در اسحار قیام نمایند و لو زیر زمین باشد مرحوم مشهدی عبدالرزاق علیه رضوان الله فرمودند منهم سران سرسبزی بستان شود . وعلیک البهائم الابیعی ع

این بیرونی را باسم مشرق الانداز تقدیم مینمایم زیرا یک اطاق مکان متبرکه است نه چند روزی صندوق مبارک حضرت اعلی در این مکان بود سزاران بنین است که مشرق الانداز باشد . مرحوم ابن ابیهر موضوع را ب حضور مبارک متروخ - داشتند بعد از بندی لوحی یافتند جناب مشهدی عبدالرزاق بعنوان قبول عنایت شد . و نسبت بآن بزرگوار بسیار عنایت فرمودند . پس اول مشرق الانداز در ایران در آن مکان شریف است ) انتهى .

باری آن در مسفر از قم حرکت کرده پس از طوسی طریق بکاشان رسیدند و قریب سه ماه گاهی در شهر بسر بردند و گاهی در اطرافش سیر و احباب را کم کردند و پس از گردش در قوای کاشان و ملاقات احبای جماسب و نراق ییزد رفتند و در دولتسرای افغان سدره مبارکه جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله فرود آمده روح انجذاب در یاران میدادند و مقدر گردید که در اسحار در منزل حضرت افغان احبای الهی مجتمع شوند و بذکر پروردگار مشغول گردند بسبب ورود این د و بزرگوار محافل بزرگ - تشکیل میشد و بنهایت حرارت و انجذاب برکدار میگشت زیرا حضرت ابن ابیهر ناطق زبردستی بود و نفس گرمی داشت و جناب آقامیرزا حاجی آقا هم با حنجره داودی آیات

و مناجات تلاوت میکرد و ارواح مؤمنین را به عالم الهی پرواز میداد چنانکه همان اوقات بواسطه جناب ابن ابهر لوحی باعزازش واصل شد که صورتش این است :

سوالله ای مرغ خوش آواز شهر ناز آهنگ عراق و حباز است و متواصل بار فرمقدس حضرت بی نیاز نامه ات با نفراست و ترانه ات نشئه قلوب و نهی سهواره ترتیل آیات نما و ترنیم مناجات تا انبیا را با استزاز آری و قلوب احبا را فرج و سرور بخش و علیک التحیة و الثناء ع

باری ام کم زمزمه علما و همه عوام بلند شد که این طایفه جبری شده اند و بیشتیبانی جلال الدوله و برادرش شرمز میرزا جسارت را از حد گذرانده اند باید اینها را بر سر پای خود نشانید خلاصه چون امارات بنیان و حسد از وجنات اسالی پدیدار گشت رؤسای احباب برای فرونشاندن ناعره غیظ مسلمین مقرر داشتند که باندی از انعقاد مجالس خودداری نمایند لهذا این دو نفر عاظم درمان شدند نخست برفسند بان وارد شده احباب را از فیض ملاقات و افادات خوش برخوردار ساخته بعد بدرمان رفتند وقتی که خبر ورودشان بشیعیها و ازلیها رسید دسته دسته برای مبارزه و محاوره نزدشان آمدند و چون در برابر قسوت برهان جناب ابهر ملاقات مقاومت نداشتند رایت فتنه

افراختند و پرچم فساد بلند کردند و علینقی خان - اسم کومان برادرزاده حاجی محمد درمخان سمینین شیخ محمد تقی مجتهد شهر را بمخالفت برانگیختند عوام هم بشدت تحر شدند و دگانه را بسته دسته بسیار بزرگی تشیل داده - و اشریعتا کومان و عریده کتان اطراف منزل این دو مسافر را احاطه نمودند آن ایام در میان احباب شخصی بود بنام یوسفخان که با حاکم وقت سمت عموزادگی داشت این شخص اقتدار و نفوذ را با اخلاص و انجذاب جمع کرده بود پس چون ماده فساد غلیظ شد حاکم را ملاقات و او را وادار به جلوگیری از ضوضاء نمود لذا نورسای یوسفخان و مأمورین حکومت آمدند و جماعت را از پشت بام و بالای دیوار خانه فرود آورده متفرق ساختند کار بقدری سخت شده بود که حاکم شخصا با اتفاق یوسفخان بمنزل مسافران آمده بعد از مذاکرات بسیار قرار براین شد که عصر شبان روز از فرمان خان شوند تا آتش غضب فرو نشیند در این بین باز جماعت انبوهی از بازاریان در آن کوچه صف بسته با تارد و چوب و زنجیر و ساطور و تفنگ و شمشیر آماده تیر و قتل و غارت گشتند شیخ محمد تقی مجتهد هم خنجر در دست گرفته و دامن بکمر بسته و آستین را بالا زده با پای برهنه پیشاپیش جماعت میدوید و با قیافه سبعمانه نعره میکشید ولی گماشتگان

حاکم و آدمهای یوسفخان بضرب اسلحه و زنجیر صفرا -  
 شادافتند و این دروا با چند نفر دیگر از احباب که میخواستند  
 تا حسن آباد عمرانی کنند از میان جماعت عبور داده به  
 میدانی رسیدند که در آنجا دلیجان ایستاده بود مسلمین  
 در تمام طول راه با فریاد های مهیب بحضی لا اله الا الله  
 می گفتند و برخی را دینا و پاره ئی و امحدا و جمعی فتاشی  
 میزدند و دسته ئی هم صلوات میفرستادند وای چون حاکم  
 و یوسفخان در آنجا حاضر بودند کسی جرئت حمله و تیر  
 نورد تا اینکه دایجان براه افتاد و این درو نفو با چند تن از  
 ابای نرمان طرف عمر بحسن آباد رسیدند و معیط آرام آن  
 نقطه و محبت و صمیمیت احبایش اثرات فتنه انگیزی شیخیه و  
 دسیسه بازی ازلیه و بدرقه عیب مجتهد شیعه و زخم زبان  
 جهال آن طایفه را زایل ساخت چه دوستان حسن آباد خیلی  
 متعجب بودند و یاران بهرام آباد نیز سر روز عصر بعنوان -  
 کرد شر بحسن آباد میآمدند و کل احباب در شب تا سحر  
 می نشستند و بعد برخاسته متفرق میگشتند مختصر پس از  
 نندی دوباره طریق یزد را پیش گرفتند و در ضمن به انار و  
 دسج نیز رفتند و چون آباده دسج مناسب برای عبور  
 دلیجان نبود احباب آن نقطه با فج و سرور راه را صاف  
 کردند بقسمیکه دلیجان بسهولت به دهج رسید و حضرات

باصرار احباب سه روز در آن نقطه توقف کردند و در میان  
 که تشکیل میگشت یار و اغیار جمع میشدند و آتشک الله ابهی  
 بملاء اعلی میرسید بعد روانه به یزد شدند و قریب یک  
 سال در شهر و قرای اطراف سیر و حرکت نموده بتشویق  
 احباب و تبلیغ اغیار پرداخته و در بطهران نهادند در لاشان  
 غیر انقلاب اصفهان و وضای یزد بسمشان رسید و در  
 ورود بطهران مشاهده کردند که افغان المی از بیم کرکسان  
 درنده پی در پی از یزد و اصفهان بطهران میایند و باری  
 این مسافرت پر خیر و برکت دو سال تمام طول کشید بدیمی  
 است که این سفر برای جناب آقامیرزا حاجی آقا نعمت بزرگی  
 بشمار میآمده و فرصت خوبی بوده است که از مضر و جسد  
 مبارکی مانند ابن ابهر کسب منارف و تکمیل معلومات کند و  
 فی الحقیقه این مسافرت دو ساله را شایسته بود در شرح  
 احوال حضرت ابن ابهر گنجانند (۱) زیرا که جناب آقامیرزا

(۱) این بنده قبل از شروع بتدوین مصابیح هدایت نزد  
 زوجه جناب ابن ابهر رفتم باین امید که سم اطلاعاتی از والد  
 ماجد شر حضرت ملا علی ابن بدست آمم و هم از شوهر بزرگوار  
 حضرت ابن ابهر باخبر گردم مع الاسف آن خانم اظماری بی  
 اطلاعی کرد و خوشبختانه امسال در مجله (آتشک بدیع)  
 ملاحظه شد که جوان مهذب جامع الفضائل - مرضیه السبایا  
 محمود الخصائل - جناب شاپور راسخ شروع بنکارش احوال

حاجی آقا آن موقع هنوز در رحمان شباب و تحت الشّمس ع  
جناب ابن ابهر بوده است باری در ورود بطهران از یکدیگر  
جدا شدند و جناب آقا میرزا حاجی آقا بسنگسرفست و  
بتشویق احباب مشغول گشت و در میان بزرگ عمومی زبان  
بنطق و بیان گشود و همچنین اعلان کرد که صبحها در منزل  
ما مشرق الاندکار است از آن پس احباب و اماء الرحمن سعادت  
بان خانه روی میآوردند و چون منزل گنجایش آنهمه جمعیت را  
نداشت جوانان پشت بام میرفتند و سرکه خوشصوت بسود  
باواز بلند مناجات میخواند و فضای سنگسرا پر از نغمات  
دلنشین میکرد و این سبب شد که صدرا باب غرور از حقد و  
بغض انباشته گشته بحکومت و علمای سمنان نوشتند که جوانی  
کلانگی خانه خود را مسجد نام نهاده و باصطلاح بهائیان  
مشرق الاندکار کرده و بهائیان سحر را در آن جمع میشوند و  
جوانان ما را هم دعوت میدهند و عنقریب جمهور مسلمانان  
فریب میخورند و از دین اسلام خارج میشوند تمنا آنکه بفور  
حضرات را تنبیه و از تبلیغاتشان جلوگیری فرمائید و الا دین  
از دست خواهد رفت . حاکم سمنان بنده نفر ما را روانه  
بسنگسرفست نمود تا بهائیان را گوشمالی بدهند . جناب آقا  
و حضرات ایادی امرالله نموده اند امید است که در این خدمت  
موفق گردند و تاریخچه را بشیوه شیوا بانجام رسانند .

میرزا حاجی آقا و سایر احبّا با مأمورین طوری محبت نمودند  
که حضرات بی آنکه آسیبی برسازند یا اسانتی کنند بسمنان  
برگشتند و بعد از آنهم هر قدر منرضین شکایت و آخوندها  
دسیسه کردند حسن تدبیر و رُسای امر و استقامت احباب  
نگذاشت که وقتی وارد آید و از آن تاریخ تا بحال که پنجاه  
سال میگذرد در آنجا مشرق الاندکار برقرار است . جناب  
میرزا حاجی آقا بعد از دو سال بطهران رفته يك سال مقیم  
و با احباب محشور شد و بعد از محضر منور حضرت صدر  
الصدور استفاده کرده خویش را پیش از پیش برای نشر  
نفحات الله آماده و مجهز کرد و سپس بصلاحدید حضرات  
ایادی و تصویب محفل روحانی بنیت نشر نفحات الله طریق  
مازندران پیش گرفته مدت شش ماه در تمام نقاط امریه آن  
ایالت گردش کرده باعلای کلمه الله و تشویق احباء مشغول  
گشت و ضمناً حین عبور از ولایت نور و کجور زیارت پیست  
مبارک و احبّائی که در قریه تا کرماتوطن بودند موفق گردید  
بنهایت سرور بسنگسرفست آمد و مدت دو ماه بتشویق یاران وطن  
و شه میرزا را پرداخته بطهران روانه گشت و بعد از اینکسه  
پنجاه روزی زیارت دوستان گذراند باتفاق جناب نصرالله  
رستگار طالقانی نویسنده تاریخ جناب صدرالمدیر بعزم  
تبلیغ و تشویق در سال ۱۳۲۶ قمری راه رشت را در پیش

گرفتند چون بقرن رسیدند حضرت میرزا موسی خان حکیم  
الهی از حرکت این دو مسافر تا مدت نه روز مانعت نمود و  
در ضیافتخانه شوهر نکاحداری و پذیرائی فرمود و ایمن  
سبب شد که آن دو نفر زیارت دوستان بزرگوار آنجا نایل  
گشتند و در یک مجلس شریفیت مناظره حضرت سمندر را  
با یکتومبتدی که واسطه اش شخصی ازلی بود مشاهده  
کردند و بالجمله چون برشت رسیدند ملاحظه کردند که از  
برگت وجود بناب ابتهاج الملك و برادر سلای سردار منصور  
و حضرات باقراف و غیر هم که از رجال صاحب عنوان و  
با نفوذ بودند اوضاع امری آن مدینه خوب است و مجالس  
تبلیغی و محافل عمومی پی در پی دایر میشود و مسلمین هم  
دسته دسته برای تحقیق حاضر میشوند حاصل اینکه ایمن  
دو نفر مدت ششماه در آنجا بامر تبلیغ قیام داشتند سپس  
بهامران مراجعت کردند و از یکدیگر جدا شده آقامیرزا  
حاجی آقا بسنگسرف رفت و یک سال در آنجا اقامت نمود در  
این اثنا واقعه مهمی رخ داد که بعین عبارت بناب میرزا  
حاجی آقا چنین است : ( در آن ایام فیما بین آنجا و  
حضرات درویش صافی علیشامی دعوا شد و گردباد خصومت  
برناست و قصد ایشان اندیت و جفا ی اهل بها بود چون  
ایام تابستان و جمعیت اهل بهام بود حضرات موقع را

غنیمت شمرده بدشمنی و اندیت قیام کردند و با مسلمانهای  
غیر درویش متحد شده مشرور بودند و خود را غالب  
میدانستند و یکتو از احبّار در کوبه گرفته کتک زیاد زدند  
و عریده و شای و شوی بلند کردند و عده احبّا بسیار کم از  
سی نفر تجاوز نمیکرد و آنها متجاوز از سیصد نفر بودند و  
عده ای از مسلمین خود را با درویش ملحق نگردیده گناه  
بنوان اصلاح نزدیک آمده که باین تزویر احبّار دستگیر  
نمایند و احبّای ثابت بر امر الله قصد آنها را فهمیده نزدیک  
نرفتند و آنها بسمت احبّا هجوم آور شده جنگ شروع شد و  
باندک مدت اغیار شکست خورده بعضی سرشکسته و دست و  
پا خرد شده فرار نمودند و در سال هزار و سیصد و بیست  
و پنج اجبری قمری واقع و در آن موقع است که حضرت  
عبدالبهاء اروا نفاذاه بمحمد علی شاه میفرمایند بایستد  
ظالمان سنگسار شوند چون عمل ننمود بجزای عمل  
خود رسید و مغلطه شد ) انتهى .

باری بمناسبت وقوع این فتنه چنانچه آقامیرزا حاجی آقا  
اشاره فرموده اند و همچنین بعلمت حدوث دو حادثه دیگر  
حضرت عبدالبهاء بمحمد علی شاه پیغام فرستادند که  
مرتدیین باید مجازات گردند و اذن چون ممکن است برنی  
از احبّای الهی درست از کیفیت جریان این قضایا مطلع

نباشند لهذا در اینجا یعنی از الواج مبارکه حضرت مولی الموری که شامل واقعه سنکسر و پاره ئی از حقایق تاریخی دیگر است درج میکنیم که صورتش این است : ( ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید و انقلابات مشهود و اطراف خراسان معلوم گردید البته تا به حال فی الجملة سکون و قراری یافته است و قدری معذرات زایل گردیده است بدون خدمت مشروطه انتظامی یابد اندکی راحت و آسایش حاصل گردد ) ای ثابت بر پیمان در وقتی که مجلس ملی سابق در نهایت اقتدار بود و شاه نفس نفیس صدر اعظم را بقم فرستاد تا پذیرائی از علما نماید و ایشانرا در نهایت احترام و رعایت بطهران رجوع دهند و چون بطهران رسیدند جمیع خلق و خدمت بنهایت حرمت و رعایت استقبال نمودند و باحتشام وارد نمودند و سه شبانه روز چراغان کردند و مجلس ملت تشکیل شد بعضی از یحیائیهها نفوذ تام در مجلس پیدا نمودند و بفساد پرداختند و دولت و ملت را بهم انداختند تا کار به جائی رسید که بغایع شاه و مجلس دیگر مصمم شدند عبدالیهاء بصریح عبارت بودند نفوس از جمله مجلس روحانی طهران مرقوم نمود که دولت موقوف گردید و مجلس بنوعی مفسدین یحیائی متفرق خواهند شد در آن وقت شاه در نهایت ضعف و مجلس در نهایت قوت بود و انجمنهای ملی که مؤید مجلس

بود قریب بصد رسید بود لهذا یحیائیهها از تصریح عبدالیهاء یعنی تفریق مجلس استهزاء مینمودند تا آنکه بدقت مجلس برشان و متفرق شد و حضرات یحیائیهها خائب و غاسر گردیدند و نتوانستند که سلطنت را تسخیر و تبدیل بشخص منوی ضمیر خویش دهند زیرا از او مبالغی رشوت و برطیل گرفته بودند باری بعد از این واقعه عظمی که سبب حیرت نفوس حتی اعداء گردید واقعه سهریان واقع شد که حضرت عالم جلیل آقا سید یحیی را بنهایت مظلومیت شهید نمودند و در سنکسرا حبای الهی را اذیت شدید کردند و ظلم عظیم روا داشتند و در تبریز مجتهد خونریز حاجی میرزا حسن فتوی بقتل جمیع یاران داد که این حضرات مشروطه طلبان جمیعا بهائی سمیتند بموجب شرع باید قتل و غارت کردند لهذا یاران الهی جمیعا متفرق شدند فقط دو نفر را بدست آوردند و بزخم شدید شهید نمودند و اگر پنهانچه یاران در آذربایجان متفرق نمیشدند کلا و طرا بفتوای آن ظالم خونخوار شهید می شدند ولی سر به جستجو نمودند کسی را نیافتند در آن وقت عبدالیهاء برانزمه حتی بامین و ندیم خود شاه بصراحت من دون تأویل مرقوم نمود و همچنین بمقتل روحانی طهران بنگاشت و همچنین بنفوس مهمه دیگر بصریح عبارت مرقوم نمود و الان آن اوراق در تحت

امضاء و ختم عبدالبهاء در طهران موجود و مضمون اینکمه حکومت باید بخونخواهی حضرت شهید آقای سید یحیی برخیزد و ظالمان سنگسرا سنگسار نماید و مجتهد خونریز را کفر نماید و جزای سزا دهد تا من بعد بجهت اینکمه این جسارت ننماید و اگر حکومت باین امر قیام نماید فیها والا یفضل الله ما یرید و یشاء بعد حکومت اعتذار نمود که در قوه ما نیست و دوباره مرقوم شد که اگر آنچه باید و شاید مجری دارد و خونخواهی حضرت شهید سید یحیی نماید و ظالمان سنگسرا جزای لازم دهند و مجتهد جاحد را بآنچه سزاوار است قصاص نماید محفوظ و مصون ماند و الا تأیید بنگی سلب گردد و بدا ظاهر شود و امور منقلب گردد و حتی مرقوم شده بود که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردند که ما موعود بآن قائم بودیم که شما سابعدهم و شما سابقین کوقائیت؟ فرمودند من موعود بودم و قائم بودم و لکن بدا شد باین صراحت مرقوم شد که چون در قائیت امام جعفر صادق بدا جائز البتہ در قمر و غلبه حکومت حاضر بطرز اولی بدا جائز خواهد شد چون در آنجا بدا جائز البتہ در اینجا جواز بیشتر است حتی بامین و ندیم خود او در این خصوص بصریح عبارت مرقوم کردید ولی اعتنائی ننمود لهذا اثر بدا ظاهر

گشت و همچنین بکرات و مرات مرقوم کردید که تا دولت و ملت مانند شیر و شهد آمیخته بیکدیگر نکردد فلاح و نجات منتع و محال مآتیب موجود و حتی در بند نامه مفصل بطهران بصریح عبارت مرقوم شد و حتی بامین و ندیم شاه که اثر دولت و ملت با شتم امتزاج نیابند و اتفاق نکنند امور بنگی مختل گردد و دول متجاوز مدافع نماید بجهت اثبات این بیان نفس مکتوبیکه جناب میرزا عبدالله سقط فروش در این ایام از طهران فرستاده است ارسال میکرد تا ملاحظه نمائید که وقایع آتی به صراحت از پیش انداز شده است و ثابت و محقق گردد و قلم میثاق مؤید است آنچه از او صادر البتہ واقع گردید و این نامه را استنساخ نموده در جمیع خراسان انتشار دهید و نامه حاجی میرزا عبدالله را نیز سواد نموده انتشار دهید زیرا بعضی ضغفاء این قضیه را وسیله نمود تخدیش انسان مینمایند و احباء الله از تفصیل اطلاع ندارند در بدایت و بصریح عبارت مرقوم شد که این مجلس بهم میخورد و این رؤسای موجوده معسند و میشوند و حکومت فائق گردد بعد از آن تدایفی شد که باید اجرا گردد از طرف حکومت اعتناء نکشت تدارک بتدرار بصراحت نوشته شد و انداز کردید نتیجه نبخشید پس آنچه از قلم میثاق صادر شد در این ایام ظاهر و آشکار گردید امید داریم

که مشروطیت که نیمی قاطع کتاب اقدس است در ایران تأسیس  
یابد و اطمینان حاصل گردد مشروطیت بنیمی قاطع کتاب اقدس  
حکومت مشروعه است و استبداد و استقلال غیر مشروعه ولی ما  
در بدایت محض محافظه احبّا مدارا نردیم و علت این مدارا  
این بود که رؤسای ملت بتحریرک یحیائیهها بتمامه ضدّ احبّا  
لهذا اگر ما نام مشروطیت بر زبان میرانیم حکومت نیز بر  
عداوت قیام مینمود ماده بهجز ضعیف میریخت یاران در میان  
دو طرف شرط مصالحه میشدند حکومت فوراً اعلان میکرد که  
مشروطیان همیشه بهائی اند و نیمی کتاب اقدس را مجسری  
نخواستند بنانکه میرزا فضل الله نوری در طهران اعلان نمود  
و اعلان نامه بنا در تمام طهران معلق نمودند لهذا باین  
وسیله دولتیان دست بدشتن میکداشتند و ملتیان نیز  
مناوت مینمودند و بنگلی یاران را از میان بر میداشتند  
بسبب این حکمت بود که آن مدارا در بدایت واقع گردید و  
عاقبت الحمد لله آنچه مرقوم شد واضح و آشکار گشت و لیس  
لذا الا من فضل ربی الابهی وعلیکم التّحیة والثناء ع

آقا میرزا حاجی آقا در سنه ۱۳۲۷ قمری از ساحت  
اقدس مأمریت یافت که بمحیت آقا سید جلال پسر جناب سینا  
برای امر تبلیغ باصفهان حرکت دهد این دو رفیق از طهران  
حرکت نموده بقم روانه شدند و چند روز در آنجا مانده

بکاشان رفتند و تقریباً سه ماه در آن شهر و توابعش بنشر  
نفحات الله پرداختند و چند نفر تصدیق نمودند در قریه  
فتح آباد شنیدند که نایب حسین نراقی با یلصد سوار وارد  
جوشقان گشته و از جانب دولت مأمریت یافته است نایب  
حسین ناشی را که بدیدار سر به نصیان برداشته و در کوسستان  
جوشقان مقّر گرفته است دستگیر نماید و نیز بسمعشان رسید  
که نایب حسین نراقی گفته است بعد از خاتمه کار نایب حسین  
ناشی بتنبیه بهائیان خواهد پرداخت و در فتح آبسا و  
جوشقان بنیادشان را بر خواهد داشت . احباب از این  
تهدید مضطرب و ترسان گشتند و پخدا پناه بردند و فودای  
آن روز در افواه شایع گشت که دو تن از نورسای نایب حسین  
ناشی شبانه بجوشقان آمده نایب حسین نراقی را کشته و محل  
خود بازگشته اند و سواران نراقی صبح زود بنشر سردسته  
خود را برداشته بنراق فریخته اند . باری این دو رفیق بعد  
از چند روز بنراق رفتند و بمنزل معاون التجار وارد شدند  
همانا مجتهد نراق و رؤسای محلّ بمعاون التجار باز دیدی  
مدیون بودند و همان روزهای اول ورود آقا میرزا حاجی آقا و  
رفیقش بمنزل معاون التجار آمدند لذا در آن مجلس مذاکره  
دینی و اخلاقی در گرفت و جمیع حضار اظهار ممنونیت کرده  
رفتند و بعد چهار نفرشان بوسیله احبّا برای تحقیق آمد و

شد کرده بالاخره تصدیق نمودند و این دو نفر از کاشان  
 با سفهان رفتند و بپندی در شهر و قوای اطرافش گردش و  
 احبّاء الله را تشویق نمودند و در همان شهر بزیارت لوح  
 مبارکی از حضرت عبدالجبار متبانی گشتند که باعزاز هر دو  
 نازل شده و مصدّر باین آیات عالیات بود : ( ای دو ثابت  
 بر پیمان نامه رسید شکر حضرت مقصود را که مانند نسیمات  
 اسرار و نفعات از بار بر سر حدود و شعور آن دیار مرور  
 نمودید . . . ) بالجمله در این لوح مبارک جمیع نقاطی را که  
 در این سفر گردش نموده بودند اسم برده و در حق سر دو  
 عنایت و نتایج و ثمرات آن مسافرت را بیان فرموده بودند و  
 این سفر هم دو سال طول کشید تا اینکه وارد و بطنهران آمده  
 از دیدن یکر جدا شدند و آقا میرزا حاجی آقا بسنگسر آمده دو  
 سال در آنجا و شاهرود و نقاط امری مازندران بخدمت  
 مشغول و با موفقیت قرین بود تا اینکه در سنه ۱۲۳۱ قمری  
 اذن حضور یافته بساحت اقدس شتافت آن موقع حضرت مولی  
 الهوی در پارس تشریف داشتند لهذا آقا میرزا حاجی آقا  
 با سایر احبّائی که از اطراف بزیارت آمده بودند منتظر  
 رجوع مرکز میثاق بودند تا اینکه بعد از چهل روز که همگی  
 مبارک پیرت سعید ورود و بوسیله تلّراف استّارا احضار  
 فرمودند آقا میرزا حاجی آقا هم بانجا شتافته دیده را بنور

جمال محبوب روشن بود و پس از بیجده روز مخصّی گشته  
 بایوان آمد و باز مسافرت های تبلیغی را در پیش گرفته گاهی  
 در مازندران و گاهی در سنگسر و شمیرزاد و گاهی در  
 شاهرود و عراق سیر و گردش کرد و نتایج خوب اخذ نمود  
 هنگامیکه خیر صعود حضرت مولی الهوی بایران رسید او در  
 سنگسر بود احباب آن نقطه سه روزی در پی در تمام اوقات  
 شبانه روزی سنی از صبح زود تا اواخر شب مجالس تذکّر  
 تشکیل دادند و محافل زنانه از مردانه جدا بود و در کل  
 آن مجالس علی الاتصال آیات و مناجات تلاوت میگشت و به  
 واردین بنای و قهوه و کلاب داده میشد و جمیع آیندگان  
 با انصرع تمام می نشستند و با حضور قلب با صدای طلمات و  
 الراح میپرداختند و با حال تنبه و تأثر میرفتند اکثر مسلمین  
 سنگسر نیز برای تسزیت و تسلیت حاضر شدند روز سیّم  
 صعود محفل روحانی سنگسر مجلس ضیافتی ترتیب داد و  
 قریب هفتصد نفر را بولیمه دعوت نمود که دوست نفرشان  
 رؤسای دوایر دولتی و محترمین اغیار بودند و بکل ایمن  
 جماعت نانار دادند و چنان بغریب پذیرائی کردند که تا  
 پندی صحبت آن مهمانی در میان بود . در همان سنه  
 واعظ عربی بسمنان آمد و بتدریس اشل شهر در بالای منبر  
 هر روز بیدگوشی میپرداخت و بامر الله انسانیت وارد میساخت

احبابی معدودی که در سمنان مسکن داشتند قضیه را بسنگسر خبر دادند و آقامیرزا حاجی آقا مأمور گردید که بسمنان برود و بحسن تدبیر جلوگیری نماید او هم بدان شهر رفت و مشغول ملاقات برخی از اولیای امور بود و آنها در صدد برآمدند حکومت را ملاقات نموده با اجازه و اطلاع او واعظ را حرکت دهند در اثنای این وقایع روزی واعظ مذکور از برابر دکان جناب ملا حسین مجیدی از احبابی نازنین و ستم کشیده آنجا عبور میکرد در حینیکه یکی از جوانان مشتعل احباب موسوم بملا محمد باقر خطیب در آنجا نشسته بود این جوان همیشه که پشمش بواعظ افتاد عواطف ایمانیش بجوش آمده بسا تنییر بواعظ گفت دیگر حق نداری بالای منبر مزخرف بگوئی . واعظ فورا خود را بامام زاده رسانید و صورت حق بجانب خود گرفته در آنجا متحصن گردید که جان من از دست بهائیمها در خطر است . این کار سبب شد که عده ای از مفسدین بامام زاده رفته او را با سلام و صلوات ببازار وارد کردند . مردمان بازاری هم دکانها را بسته روی بدکان جناب ملا حسین مجیدی آوردند تا خود او را بزنند و دکانش را غارت کنند لکن چون دکانش روبروی کلانتری بود پاسبانها از هجوم جلوگیری نموده آژانهای کمیسری و چند نفر نظامی او را برداشته روانه بهدار الحکومه شدند مردم هم همراه آنها شده

آشوب شان فریاد مینمودند که بهائیمها بواعظ ما فحش دادند رحمانیان را هم از سنگسری برای کشتن او فرستاده اند . حاکم چون قضایا را شنید چند نفر پاسبان فرستاد تا آقا میرزا حاجی آقا و ملا محمد باقرا بیاورند پاسبانها چون دیدند که در بازار جماعت زیاد و فریاد یا علی و یا حسین در شهر زلزله انداخته است آن دروازه از میان کوچه باغها عبور داده ببارک حکومتی رساندند حاکم شروع بپرسش و استنتاج نمود که این به غوغائی است ؟ آقامیرزا حاجی آقا در جواب گفت قصد واعظ تولید فساد بوده والا اگر شنایتی داشت بپرا بداره حکومتی نیامد و درامام زاده . متحصن شد و مردم نیز با بغلت نادانی و عوامی و یا برای اینکه حکومت نظامی را به شدیدا مانع از خطاناری آنهاست ضعیف نمایند واعظ را بهانه قرار داده اند حال اگر بمنظاره و مباحثه دینی هم مایل باشند واعظ را در اینجا حاضر کنند تا صحبت نمائیم . باری بامر حاکم آقامیرزا حاجی آقا و ملا محمد باقرا در بالاخانه ای نگاه داشتند و فردا صبح جناب حاجی محمد باقر و شورش را که آن موقع به حاجی محمد دربان (۱) معروف بود اخذ و نزد این دو نفر توقیف (۱) این مرد از سنانی است که در بهار ده سالگی ایمان آورده پدرش از تجار سمنان بوده و سر را ببقویای ششیده معاقب -

نمودند این سه نفر محبوس طرف صبح بوسیلهٔ برخسسی از  
دوستان خیردار شدند که اهل سهل سمنان با علمای آنجا در  
مسجد جمع شده در نظر دارند بیایند فتوای قتل بنویسند  
و آنها را هلاک کنند آقامیرزا حاجی آقا از توقیفگاه نزد حاکم  
آمده اظهار داشت که اسالی چنین قصدی دارند هرگاه  
نفقات نظامی و عدهٔ مأمورین دولتی برای جلوگیری اشرار کافی  
نیست اجازه بدید بنده یکنفر را بسنگسار بفرستم و کس  
بخوادم البته عدهٔ بی خوارند آمد و شهر را امن خواهند  
کرد . در اثنائی که آقامیرزا حاجی آقا با حاکم صحبت  
میداشت بانگ طبل و غریو کوس و صوت شیپور و خسروش  
جماعت از نزدیک بگوش رسید فرآشها خبر آوردند که عموم  
اسالی با علماء دارند باینجا میآیند . حاکم آقامیرزا حاجی

---

میداشته تا اینکه مرحوم حاجی ملاعلی مجتهد و فیلسوف  
سمنان او را سرزنش نمود و از ایدای پسر منع کرد مختصر حاجی  
محمد دربان بعد از بطهران آمد و در آنجا با امتحان افتاده  
قریب بیست سال از امر برکنار شد و بالاخره عریضهٔ بی بحضور  
مبارک حضرت ولی امر الله نوشته مسئلت گشایش در امر مناش  
و همچنین ثبوت و نسخ در امر الهی نمود . در جواب توقیع  
منیسی حاوی دلداداری و نصایح الهی و نثات دقیق عرفانی  
باعزازش صادر گشت که بالنتیجه علم کارش رونق گرفت و هم  
حالت ایمان و اطمینانش باز گشت .

آقا را بیالایخانه نزد رفقایش فرستاد و سمینکه دسته پیشراستگ  
وارد بیاط شدند حاکم جلورفته گفت این دیگر به بازی  
است چه خبر شده که باین حال اینجا آمده اید ؟ گفتند  
بهائیه باو عظمایا بد گفته و باسلام توسین کرده اند . حاکم  
روی را در هم کشیده گفت اگر این حرف راست است واعظ  
بها بمن پیروی نکند و به مناسبت نزد شما بتظلم آمد پس  
معلم میشود خدمت شهر با شماست و من شیخ کاره ام .  
این را گفت و از آنها دور شد . جماعت از این سخنان  
ترسان گشته از ارک بیرون رفتند اما متفرق نشدند بلکه در  
خیابان ارک ایستادند و از میان آنها چند نفر از علماء و  
رؤسا جدا شده بدارالحکومه آمدند و پس از اینده مذاکرات  
طولانی با حاکم نمودند قرار براین شد که ملا محمد باقر  
خطیب که بواعظ پرغاشش کرده و جناب آقا ملا حسین مهدی  
که دم دکان او این پرغاشش بدل آمده مختصر تبیین بشوند  
تا مردم متفوق گردند . باری آن دو نفر را از توقیفگاه احضار  
و استنطاق نمودند و با آنکه بصحت پیوست که تقصیری  
نداشته اند مع هذا بهرینک بند ضریه تازیانه زدند و حضرات  
علماء و انبوه جماعت باین مناسبت چند بار زنده باد اسلام -  
گفته با سرور و شادی متفوق شدند حاکم بعد از این وقایع  
آقامیرزا حاجی آقا را دلبیده عذرخواشی نمود که باین

راستی برای اسکات آخوند ها و جلوگیری از فساد نبود بعد  
گفت بهتر این است که شما بسنگسر مراجعت نمائید . او در  
جواب گفت بدون رفا از رفتن معذورم آنها را ببند و تسلیم  
فرمائید تا بمعیت ایشان بروم مختصر آن روز را در همانجا  
پیش رفا ماند صبح روز بعد حاکم او را خواسته اظهار  
داشت که مال سواری حاضر است شما بسنگسر بروید حضرات را  
بعد من خودم روانه میکنم . میرزا حاجی آقا گفت بی وجود  
آقایان ممکن نیست مرخص بشم حاکم قسم یاد کرد که خاطر  
جمع باشید که امروز آنها مهمان من خواهند بود فردا صبح  
بسنگسر میفرستمشان که چند روزی در آنجا بمانند تا شهر  
آرام شود آنگاه بسمان برگردند ضمنا گفت چای آورند و در  
بین چای خوردن گفت در اینکه بهائیهها مردمانی فهیم و  
دانشمند شکی نیست ولی تعجب در این است که آنها  
شخصی را خدا میدانند که مثل من بشر است وزن و بچه  
دارد غذا میخورد و لباس میپوشد . آقامیرزا حاجی آقا  
گفت کدام کس را خدا میدانند ؟ جواب داد بهاء الله را .  
آقامیرزا حاجی آقا گفت چرا حضرت حاکم عقیده خود را به  
بهائیهها نسبت میدهند . حاکم گفت استغفر الله ما هیچ  
عقیدهئی نداریم . میرزا حاجی آقا گفت شما کسانی را خدا  
میدانید که زنهای متعدّد داشتند و زنان بگذران یومیّه

محتاج بودند که مبرور بملکی میشدند یا از کسنگی سنگ  
بر شکم می بستند من جمله حضرت علی بن ابی طالب را که یکی  
از مؤمنین حضرت محمد است شما خدا میدانید زیرا قرآن را  
تصدیق دارید و خود آن حضرت در یکی از خطبه هایش  
میفرماید ( انا خالق السموات الارض انا احیی و امیت انا ذات  
الله العلیا انا مرسل الانبیاء و السفراء ) حاکم گفت شما در این  
باره چه عقیدهئی دارید ؟ جواب داد که ما مستقیم مظاهر  
الهی و ملکی از جانب خدا مبعوث شده اند و سربزه میکنند  
بازن خداست و در گفتار سم چیزی از خود ندارند بلکه  
سربزه میکنند از حق است مانند نی که سربزه بگوید از خود ش  
نیست بلکه از نائی است . حاکم گفت از این جواب شما ممنونم  
اما قائم باید با کلّ معجزات انبیای قبل ظهور فرماید و مانند  
حضرت موسی عصا از دستش کند از صاحب این امر دیده و -  
شنیده نشده که چنین کرده باشد . آقامیرزا حاجی آقا گفت  
لابد جنابهای تورات و قرآن را زیارت کرده اید که میفرماید  
چون فرعون از حضرت موسی برسان خواست آن حضرت فرمود  
عصای من که باژد دست منقلب میشود بران من است آنگاه  
فرعون جمیع ساحران را طلبید تا در حضور او سحر نمائی کنند  
و معلّم گردد که غلبه با کیست و بعد از آنده سحر جمع شدند  
و ریسمانهای خود را بمار مبدّل کردند حضرت سم عصا را باژد

تبدیل نمود ه سعه مارشرا بلعید . حالا هم جنابعالی  
ساحران را احضار فرمائید تا رسمانهاشان را مار کنند  
آنگاه بنده در حضور سرنار عصای خود را میاندانم تا اژدها  
گردد و همه را ببلعد . حاکم فکری کرده گفت از گفتار شما  
ببین برمیآید که مار و اژدها مدعی دارد پس خوب است  
معنی آن را بیان کنید . آقامیرزا حاجی آقا شرحی از کتاب  
مستطاب ایقان در این خصوص بیان کرد و این ابیات را هم  
از مثنوی خواند ه :

ای رسول ما تو باد و نیستی  
سعادتی هم - عرفه موسی ستی

است قرآن مروترا هم و ن عصا

کفر مارا بردرد چون اژدها

چون مایلب باینجا رسید حاکم در برابر ندایان ه آنجا  
سف شیده کوش میدادند ابراز سرور و امتنان نمود و آقا  
مهرزا حاجی آقا سوار شده بسنگسرف رفت روز بعد حاکم آقا  
ملا محمد باقر خطیب و آقا ملا حسین مهدی و حاجتی محمد  
دریان را نیز رخصت سفر داد و آنها فی الفور سوار شد ه  
بسنگسرف رفتند و بعد از چند یوم بسمنان بازگشتند .  
قضیه مهم دیگری که در آن سنه رخ داد واقعه

مشرق الاندکار سنگسر میباشد که شرحش بعین عبارت جناب  
آقامیرزا حاجی آقا این است : ( در سمان سال احببای  
سنگسر مشغول بساختن مشرق الاندکار بودند و اعداء اموالله  
با دستور سمنانیها بتمام علماء ایران حتی بعثبات و خصوصا  
بعلماء طهران نوشتند که بهائیهها مشغول ساختن  
مشرق الاندکار هستند اگر جلوگیری نشود اکثر خلق ایمن  
خدا و دین اسلام خارج خواهند شد و بهائیهها خود را  
رسمیت میدهند و الحق هم مشرق الاندکار بسیار خوب در  
شرف اتمام بود و بسیار عالی سقفهای او با چوب گردوی -  
خوش رنگ قاب زده و در ب های او هم تمام با چوبهای گرد و  
ساخته شده بود در آن موقع رضا شاه پهلوی وزارت جنگ و  
ارائل پیشرفت سیاست او بود بحکومت نظامی سمنان امر کرد  
که مشرق الاندکار را خراب و منهدم نماید و ماسم بی خبر  
بودیم و در مشرق الاندکار مشغول کار بخته قزاقها و پاسبانها  
سمنانی با رئیس نظمیه سمنان وارد شده و حضرات قزاقها  
تفنگ سردست گرفته مازا دستگیر نمودند و بسمت خانه  
نایب الحکومه سنگسر بردند در بین راه آنچه احبارا دیدند  
دستگیر نمودند و بخانه نایب الحکومه سنگسر برده بعد از  
گفتگوی زیاد با رئیس قزاقها و رئیس نظمیه ده نفر مارا بنزد  
حکومت سمنان که سرتیپ علی اکبر خان بود و در قریه

طالب آباد که نزدیک سنکسر بود بردند و سایرین را رهها  
 بردند موقع بردن ما را دوازده نفر قزاق دور ما را احاطه  
 داشتند و متجاوز از پنجاه نفر از طبقه علماء و تجار و نسبه  
 بازار و اعیان و رعایا و عیالات با بیل و کلنگ و آلات مغویه  
 با حالت شادی و سرور میآمدند و یکنفر تاجر سوار اسب  
 بود با حالت تدبیر و تذییر اظهار داشت عجب مسجدی  
 ساختید . در این بین ما هنوز جواب نداده یک قزاق  
 نسبت با و بنای فحاشی را گذاشت و گفت اگر مرد بودید  
 قبل از آمدن ما میخواستید بیایید حال که اینها اسیر ما  
 هستند این قسم بی حیائی میدید . در حال ما در  
 میان آن جمعیت با آن حال بردند بطالب آباد و در  
 خانه ثی ما را توقیف نمودند و حکومت از ترس خود در آنجا  
 مانده بود و سنکسر نیامده بود ناگاه صدای شیون را  
 شنیدیم زیرا موقع خواب کردن - جمعیت زیاد از اهمل  
 شه میرزا و سمنان و سنکسر وارد مشرق الانکار میشوند  
 حضرات اماء الرحمن عموما در تالار مشرق الانکار جمع  
 شده که حتی الامکان نگذارند خراب کنند سر به مأمورین و  
 غیره نوشتن میکنند که حضرات را بیرون کنند نمیتوانند لذا  
 نفت ریخته آتش میزنند شیون زنهای بلند شده بیرون میروند  
 ولی الحق روز غربی بود الی غروب او را خراب کردند و روز

بعد ما را سمنان بردند و مدرسه ما را هم بحکم علماء خراب  
 کردند و آنچه اثاثیه مدرسه بود سوزانیدند کمان کردند که  
 آثار امری است بعد اوراق سوخته قرآن پیدا شد و ما هم  
 در سمنان توقیف بودیم و عده ثی از احباء بفیروزکوه در  
 تلگرافخانه منزل نموده تلگرافا بتظلم مشغول بودند چون ایام  
 محرم بود و مردم جمع و بشیبه خوانی مشغول بودند و فسادین  
 جمعیت را حرکت داده یا علی گریان و عریده کتان بسته  
 تلگرافخانه هجوم آورده پشت بام را احاطه کرده بزدن و  
 مجروح کردن و اندیت نمودن مشغول میگردند . حکومت و  
 سایر مأمورین دولت از جلوگیری عاجز میشوند و عده ثی از  
 احباء مجروح میگردند و احباء می بینند اگر دفاع نکنند و  
 جبری غفلت نمایند سره کشته خواهند شد عده ثی از جوانها  
 راه پیدا نموده بیرون رفته با چوب با شرار حمله نموده بنند  
 نفرا میزنند سایر مردم عموما فرار مینمایند و بکوه میروند .  
 حکومت جلوگیری نموده احبارا خارج از آبادی منزل میدهند  
 و یکنفر بتلگرافخانه آمده تظلمات خود شانرا مخابره میگردند  
 و ما هم نه روز در سمنان توقیف بودیم و دفعتا عده علماء  
 حکم قتل سه نفر ما را دادند حکومت بما نشان میداد و پاره  
 مینمود (۱) و بعد از نه روز شبی حکم مرخصی ما آمد و سمنان  
 (۱) علمای سمنان از غایت سادگی تصور میدرد اند که دو

شب مراجعت بسنگسر نمودیم با طبله و سرود خوانند  
 نصف شب وارد سنگسر شدیم و احبای فیروزکوه هم آمدند و  
 امروز مجلس عمومی برپا داشتیم روز بروز انجذاب احباب  
 زیاد تر میشد و پیشرفت امواله و نفوذ کلمه الله شدید تر بود  
 و اغیار هم عده ئی اظهار ندامت میکردند و بسیار اوضاع  
 روحانی پیشرفت نمود ) انتهى .

جناب میرزا حاجی آقا ننه ماه بعد از صعود حضرت  
 مولی الوری لوحی بدستش رسید که در آن آخر آیات مبارک باعزاز  
 او از قلم موکر میثاق شرف صدور یافته و در آن لوح او را بسیر  
 و حرکت در بلاد امر فرموده بودند لهذا فوراً سواد آن را  
 بانضمام نامه ئی بد طهران فرستاد تا محفل روحانی از ایسی  
 مأموریت مطلع گردند و خود بنیت نشر نفحات الله بشاگرد  
 رفت اما لوح مبارک صورتش این است :

سنگسر - جناب آقامیرزا آقا علیه التحية والثناء

بوالله

لا شكر لك ربی علی ما سديت المشتاقين الى جنّة اللقاء ودعوت  
 المنجد بين الى مشهد الفداء واقمت نفوسا بمو بتك الكبرى  
 علی اعلاء كلمتك بين الوری رب ایدهم بشديد القوى وانصرهم  
 خدمت مشروطه احكام آنها مانند زمان استبداد از طرف حكام  
 بموقع اجراء گذارده خواست شد و غافل از این بوده اند که  
 در حکومت قانونی فتاری آنان رسمیت ندارد .

ببنود من الحلاء الاعلى انك انت المقتدر علی ما تشاء وانك  
 انت المؤيد لمن خدم عبتك السليا وانك انت العزيز الواسع  
 یار موافقا (خرپند) پشمة عذاب فوات در مقبر خوشی فوران و  
 نپمان دارد ولكن پشمة بیشتر جریان کند بر عذوبت و  
 لطافت بیفزاید لهذا آن یار حقیقی اگر ممکن باشد باطراف  
 و اشاف بشتابد و چون آتش عشق برافروزد و بتابد سبب  
 تربیت نفوس مستعده گردد شمع هدایت شود نور حقیقت  
 گردد آیت موصیت شود شجره مرتفعه برثمر گردد و علیك  
 التحية والثناء ) انتهى

باری آقامیرزا حاجی آقا در شانرود بود که جواب از  
 محفل مقدس روحانی طهران رسید باین مضمون که شما  
 بسمت خراسان حرکت نمائید لهذا پس از ملاقات احبای از  
 شانرود حرکت نموده بسبزوار و نیشابور رفت و مدت چهار  
 ماه در آن دو شهر اقامت کرده بتشویق یاران پرداخت و با  
 عده ئی از مبتدیان هم ملاقات نمود که پاره ئی از آنها  
 اظهار ایمان کردند سپس روانه بمشهد گشته بعد از دو ماه  
 توقف و زیارت دوستان بسمت قائنات رفت و مدت چهار ماه  
 در بیرجند و اطرافش سیر نمود و در قریه مولد شمس فرسنگی  
 بیرجند پس از اینکه چهاریم از ورودش گذشت و با چند  
 نفر مبتدی ملاقات بعمل آمد اصل فساد بهمیجان آمدند و

غوغا برپا کردند و تا دو شبانه روز آن آبادی منقلب بسود  
 و احیاب مضطرب روز سیم تنی از احیاب دلیر در میان جماعت  
 که نایب الحکومه هم در بینشان بود اظهار داشت که ایشان  
 خیال حرکت داشتند این بیاموی شما سبب توقفشان کردید  
 حال اگر میخواهید ایشان از اینجا بروند متفق شوید و آرام  
 بگیرید تا مطمئن شوند که خطری نیست و بروند اگر هم میل  
 بمذاکره دارید من ایشان را حاضر نمایم تا حقیقت مطلب  
 معلوم گردد و بالجملة باین تدبیر جماعت را متفق ساخت و  
 بعد از دو روز آقامیرزا حاجی آقا از آنجا بیرون رفتند  
 مراجعت نمود در این شهر هم دسته ای از مسلمین علم  
 فساد برافراختند و شب نامه ها از زبان احیاب جعل کرده  
 در منازل متحصنین انداختند باین مضمون که مسلمانها باید  
 بمیرند چرا که مسلمانی مرد و کتاب اقدس جای قرآن را گرفت  
 علاوه بر این تلغات خیلی رکیک و شرم آور نیز در آن شب نامه  
 درج کرده بودند که موجب ضوضاء و شیجان گردید بطوریکه  
 خبر شورش پیرچند باطراف رسید و از طرف محفل روحانی  
 مشهد امر شد که آقامیرزا حاجی آقا بمشهد برگردند لهذا  
 بمشهد رفته یکماه اقامت و با یاران ملاقات نموده بقومندان  
 روانه گشت یکماه نیز در آن شهر توقف نمود و علاوه از حشر  
 با دوستان و تنظیم مجالس با عده ای از مسلمین مانوس گشت

و طمة الله را بآنان ابلاغ داشت و دوسه نفرشان اظهار  
 اقبال نمودند و از آنجا بسمت بجنورد رهسپار گشت و در  
 اطلاق دارو انسرائی منزل نمود سه نفر از احیای تازه تبدیل  
 سه شب متوالی با حال انجذاب بدیدند و آمدند یک شب  
 هم د و نفر مبتدی آوردند که در نتیجه صحبت با آنان بسر  
 اشتغالشان افزوده شده قرار گذاشتند در محل مناسبتری  
 منزلی برای آقامیرزا حاجی آقا اجاره کنند تا بیشتر بمانند و  
 بیشتر و آسوده تر با مبتدیها ملاقات و مذاکره نماید اما آن  
 شب که رفتند دیگر نیامدند سه روز که از این قضیه گذشت  
 آقامیرزا حاجی آقا از دلتنگی بصحرا رفت در بیابان صدای  
 پائی بگوشش رسید و قتیقه روی برگرداند دید یکی از آن سه  
 نفر است چون نزدیک شد و احوالپرسی بعمل آمد اظهار  
 داشت که اغیار در منازل ما شب نامه انداختند و ما را از رفت  
 و آمد بمنزل شما تهدید کردند باین جهت از ملاقات  
 منع ویم این را گفت و گریست سپس از یکدیگر جدا شدند  
 آقامیرزا حاجی آقا هم از بجنورد به اجرام رفت و در ظرف  
 چند روز توقف و ملاقات با سه چهار تن از احیای آن نقطه  
 موفق بتبلیغ چهار نفر گشت و بعد بشاگرد و از آنجا  
 بسنکسر شتافت یداه که گذشت مرقومئی از محفل مقدس -  
 روحانی موکری رسید که امر بحرکت بسوی سلطان آباد عراق

فرموده بودند لهذا حرکت نموده ابتداء بطهران سپس بقم روانه گردید و بیست روز در آن نقطه توقف نموده تشیلات روحانی را منظم کرد و بعد عازم عراق گردیده مدت دو ماه در سلطان آباد و اطرافش گردش نموده بخدمات روحانیه قیام داشت و بعد طریق آباد را پیش گرفت و شش ماه در آن شهر و توابعش سیر کرده سپس بامر محفل روحانی مرکزی بمایر رفته بعد از چهار ماه خدمت بطهران بازگشت و از آنجا به نراسان شتافت و بعد از زیارت دوستان مشهد رو بطهران نهاد ابتدا وارد فردوس شده احباب را ملاقات و گرم گسرد بعد احبای بشروه و خیرالقری را دیدن نموده بطیس رفت و منزلی در خیابان شهرده بمیار با صفا و روح افزاست گرفته ساکن شد و با احبای ملاقات نمود آقامیرزا حاجی آقا در بشروه با دو نفر از تجار اصل طیس آشنا شده بود وقتی که باین شهر وارد شد آن دو تا جراورا در کوچه دیدند و از منزلش سراغ گرفته روزی طرف عصر با قریب سی نفر از معترمین بدیدنش آمدند آقامیرزا حاجی آقا حضرات را پذیرائی کرده بصحبت مشغول گردید در این ضمن بعضی از احباب هم بی آنکه از اجتماع مسلمین در آنجا مطلع باشند وارد شدند و نشستند . آقامیرزا حاجی آقا بآنها آشنائی نداده همان مشغول صحبت بود تا اینکه حفر تمام شد .

از میان حضار جناب آقامیرکلیم الله غیاثی که رئیس مالیه و از احبای متشخص و محترم بود رو بیکى از اعلیٰ مجلس کرده گفت آقای بقراط شما از همه ما جدا نانو و دنیا دیده تر هستید و اروپا رفته اید و دکترا کردید اگر در صحبتهای ایشان ایرادی هست بفرمائید تا ما هم آگاه شویم . آن مرد جواب داد که فرمایشات ایشان همه اش از روی عقل و منطق و دلیل است اگر رد کنیم هم بی انصافی کرده ایم و هم از برای . . . پینمبرها دلیل دیگر نداریم سپس مجلس خاتمه یافته کلا خدا حافظی کرده بیرون رفتند و احباب از بین راه برگشته ایرازم سرت از انعقاد آن مجلس نموده امیدوار بودند که از این مجالست و مصاحبت نتایج مطلوبه اخذ خواست و گشت بعد از ظهر فردا نفوس دیروزی باضافه چند نفر دیگر آمدند و تا غروب نشسته سوال میدادند و جواب می شنیدند تا اینکه مجلس ختم گردید لکن در میان جماعت امروزی نفوس منافقی هم بودند زیرا فردای آن روز غوغا در شهر افتاد و جماعتی در منزل آقامیرزا حاجی آقا را گرفته سیاهو میگردند جمعی هم از حکومت خواستار اخراج او شدند و از آنسوی آخوند ها مردم را تشویق بروضه خوانی میکردند تا کلمه اسلام بلند تر شود در این بین چند نفر از احباب حکومت را متذکر داشتند که بامر اعلیحضرت پهلوی باید همه اسالی

لباس مقدس الشکل بپوشند و علماء هم باید برای عمامه  
 جواز داشته باشند حاکم هم امر نمود تا عمامه را از سرها و  
 عباها را از دوشها بردارند و قباها را دامن بپیرند و بسوزن  
 مأمورین حکومت باین امور پرداختند مردم بنان بخود مشغول  
 گشتند ۱۵- باب را فواشر کردند لهذا آقامیرزا حاجی آقا  
 پنجشنبه روز در آنجا توقف نموده چند نفر را تبلیغ کرد و امور  
 تشکیلاتی را هم سامانی داد همان موقع احبّا منزلی را بنام  
 حظيرة القدس اجاره کرده فروش گسترده و در دیوارش را-  
 با آثار امری مزین داشتند آقامیرزا حاجی آقا از آنجا دوباره  
 بجانب بشرویه و خیوالقوی رفت و مدتی هم در فردوس و  
 باغستان و گناباد و تربت و حصار و نامق کرده شمرده بمشهد  
 آمد و پس از ملاقات احباب بقوچان رفت و بآغدهئی از خوانین  
 ملاقات و اموالله را ابلاغ نمود سپس بطرف بجنورد رفت این  
 دفعه چند تن از احبّائی که در دیار دولتی دار میبردند  
 آنجا بودند و بدیدن آمدند و مجالس تشدیل دادند و  
 مبتدی آوردند و احبّای معدود بومی هم بجانب جوش آمدند  
 و مشتعل گشتند آقامیرزا حاجی آقا از آنجا بجانب جرم و شاهرود  
 و سنکسر رفت و پس از ملاقات اقوام باز مأمور عراق گردید و  
 مانند سفر قبلی از راه قم روانه گشت و این دفعه هم بیست  
 روز در آنجا ماند و احباب را تشویق کرد سپس بسراق رفته

مدّت نُه ماه در شهر و توابعش بتشویق و تبلیغ اشتغال -  
 داشت در این مسافرت بگلپایگان هم رفت و در مهمانخانه  
 منزل کرد شب اول ورودش یکتفر جوان آمده بعد از سلام  
 گفت بسم الله برهم . آقامیرزا حاجی آقا نه آن جوان را -  
 می شناخت و نه میدانست کجا باید برود مع هذا بسا او  
 روانه شد آن جوان هم او را از پس کوچه و بی راسه و مزارع  
 کنار شهر عبور داده وارد خانهئی نمود . آقامیرزا حاجی آقا  
 دید شش نفر از کلانی و مستم در اطاقی نشسته اند او هم  
 وارد شد و الله ابهی گفت و بعضی جواب را بکلمه سلام  
 علیکم ادا کردند پس از جلوس و تعارفات معمولی پرسید که  
 از آقایان حاضر کدام یکتان جناب آقا شیخ جعفر هستید ؟  
 جواب دادند که ایشان حالا در مسجد تشریف دارند بعد  
 از دو ساعت بمنزلشان خواهیم رفت اما این آقا شیخ جعفر  
 اخوی زاده حضرت ابوالفضائل گلپایگانی بود و در آنجا  
 سمت پیش نمازی داشت و این جمع هم از ارادتمندان او  
 بودند آقا شیخ جعفر بمردان خود محرومانه گفته بود که  
 عمر میرزا ابوالفضل مرد بسیار دانشمندی بوده و طریقت  
 صواب پیموده و حق را شناخته ما هم باید پیروی او کنیم و  
 تحرّی حقیقت نمائیم و این مطلب را حضار در همین مجلس  
 اظهار کردند . آقامیرزا حاجی آقا تا دو ساعت برای آنها

صحبت امری داشت و بیست و نواست آنها جواب داد و دانست که این آقایان معلومات امری ندارند فقط از حسن ظنی که بحضرت ابوالفضائل داشته اند امرالله پذیرفته اند و بعد همگی برخاسته بمنزل آقا شیخ جعفر رفتند و در بین راه دو نفر دو نفر طی طریق مینمودند و از هم دور بودند تا بمقصد رسیدند آقامیرزا حاجی آقا ملاحظه نمود که قریب سی نفر دیگر هم از همان رقم در اینجا گرد آمده اند و آقا شیخ جعفر که پیشوا و مقتدای این ترو بود و وجود ایشان جدیدالورود را غنیمت شمرده پی در پی سؤال میکرد و پیدا بود که خود او هم از غایت معلومات امری با مریدانش فوقی ندارد بهر حال چون آن اوقات ماه رمضان بود در مدت نوزده روز که آقامیرزا حاجی آقا در تلپایگان اقامت داشت شرب آب جماعت میآمدند و تا صبح می نشستند و سؤال میکردند و جواب می شنیدند و از پی بردن بوقایع و حقایق امریه شگفته میشدند و محظوظ میکردیدند آقامیرزا حاجی آقا هم از آن مجالس خیلی لذت میبرد زیرا آن شب نشینی و آن تقیه و آن اسئله و اجوبه شبانست با وضاع و احوال اراییل امر داشت بعد از بیست روز مراجعت بسراق و طهران نمود مأمور مازندران گشت و مدت هفت ماه بملاقات اجنبای طبرستان و خالوس و شهسوار و گرگان و کتبد قابوس و بندرگز و بندرشاه

گذرانده آنگاه بسنگسر رفت و بر حسب خواستش محفل روحانی یک سینه در آنجا ماند آن سنگام یکنفر افسر موسوم بسرا ننگ شومند که بسیار متعصب و مبغض بود حکمران نظامی سنگسر شد . سر تیپ ضرغامی هم که شخصی پر کین و بامرالله بدبین بود بسرا ننگ مذکور دستور داده بود که از تشکیلات و مجالس بهائی و بقول خودشان از تظاهراتات بهائیان جلوگیری کند لهذا سر ننگ شومند بهانهئی بدست آورده ابتدا پارهئی از اسباب و اثاث حظیره القدس را بامنیه برد و بعد آنها را بمدرسه دولتی بخشید سپس جلودرب حظیره القدس خشت چید و یکنفر از احباب را نیز در امنیه معبروس ساخت و دو نفر دیگر از احباب را بسمنان فرستاد . معفل روحانی سنگسر که چنین دید آقامیرزا حاجی آقا را بطهران روانه کرد و سر ننگ مزبور بطهران راپورت داد که تا ایسن چهار نفر در اینجا باشند جلوگیری از تظاهراتات بهائیان ممکن نیست حکومت وقت حکم تبعید حضرات را باصواز صادر نموده بامضای اعلیحضرت پهلوی رسانید ولی بر اثر اقدامات بسیار مقرر شد که این چهار نفر غیر از سنگسر در سر جائی که بخواهند بمانند آقامیرزا حاجی آقا از طهران سفری یکساله بمانندران نمود و بعد روی بخراسان آورده در تمام نقاط امری آن ایالت وسیع گردش کرده سنگامی که بامر محفل

مقدمه روحانی ملی مقیم قوچان بود واقعه شهریور ۱۳۲۰ -  
 رخ نمود و در پنجم شهریور سپاهیان دمسایه شمالی  
 ایران بقوچان وارد شدند و سرج و مرج در سراسر کشور  
 پدیدار گشت لهذا آقامیرزا حاجی آقا بمشهد و از آنجا  
 بسنگسر رفته بعد از دو ماه باز سفرهای تبلیغی را پیش  
 گرفته بقیه عمر را در بلاد و قصبات و قوای کشور ایران از  
 قبیل مازندران و گرگان و شاهرود و سنگسر و سمنان و  
 شیراز و نیریز و سروستان و غیره بمدال دعت و جدیت  
 گردش کرده سرانجام در سنگسر پس از چهارده روز نقابت  
 در شانزدهم شهریور ماه ۱۳۲۹ شمسی یکساعت از نیمه  
 شب گذشته در بفتاد و پنج سالگی از ممتدده دنیا  
 بملدوت ابهی صعود فرمود و صبح آن روز با عزاز و احترام  
 مدفون گردید و چون صعود آن بزرگوار بساحت اقدس  
 عرض شد تلگراف مبارک ذیل که در شماره پنجم سال ۱۰۷/  
 بدیع دج گردیده است مادر و واصل شد : ( از صعود  
 رحمانیان متألّم بازماندگان را اطمینان دهید که برای  
 ترقی ری ایشان از اعماق قلب دعا میکنم ) انتهى .  
 بازماندگان ایشان عبارت از یک زن و سه دختر  
 میباشد که یکی از آنها زوجه جناب عروس مآمد است که  
 یکی از شهدای ثلاثه شاهرود بوده است . جناب آقامیرزا

حاجی آقا ده توقیع منیع در جواب عرایض خود دارد که یکی  
 از آنها که مشتمل بر اسامی اقوام ایشان و متضمن اسمای  
 شهدای شاهرود است ذیلا زینت بخش این تاریخچه میکند :  
 شاهرود - جناب حاجی آقای رحمانیان سنگسری علیه  
 بهاء الله ملاحظه نمایند

نامه حزن انگیزان وجود عزیز مرّخه ۱۷ شهرالمرّة  
 سنه ۱۰۱ بشرف لحاظ مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا  
 فداه فائز و خبر پرکدر وقایع اخیره شجرم کرگان خونخوار و  
 اشرار فجّار بر مظلومین از ابرار و اختیار و تاراج اموال و  
 شهادت نفوس مخلصه زکّیه در سبیل آن جمال احدید گل در  
 ساحت اقدس معلّم و مورث حزن شدید و تأثر عظیم وجود  
 اطهر گردید سرچند وجودات مقدسه شهداء ثلاثه جناب  
 آقا عروس محمد جذبانى و جناب آقامیرزا حسن مهاجر و -  
 جناب آقا اسدالله نادری علیهم اطیب التحیّة والثناء بما  
 کمال مظلومیت را نقطاع جام شهادت کبری را در سیبیل  
 محبت محبوب ابهی نوشیدند و صفحه روشن نورانی شهداء  
 سلف را مجددا با قطرات دم حمراء زینت بخشیدند و زهر  
 بلارا مانند شهد مصفی پوشیدند و با اتفاق جان که اعز  
 اشیاست اثبات حقیقت امر اعظم ابهی را نمودند و بمقرّبقا و  
 فردوس اعلی عروج نمودند و در صف جان یازان و عاشقان

(۵۸۲)

آن دلبر جانان محشور گشتند و باعلی المقامات فائز و راصل  
 شدند و ندای یا لیت قومی یحلمون از دل و جان برآوردند  
 ولی البته این فاجعه کبری جامعه اشل بهارا محزون و مگدر  
 و معلوم است که در منتسبین و بازماندگان آن فدائیان  
 به اثری مشهود ساخته فرمودند بنورس بهیچوجه من الوجوه  
 محزون و مخموم و ملول و مأیوس نکردند در این انقلابات -  
 انیره حکمتهای بالغه مهون ظالمان و ستمداران به جزای  
 اعمال قبیحه سیئه و تجاوزات و تعدیات مستمره متزاید  
 مبتلا کردند و محزین و مقصدین نیز باشد عذاب گرفتار  
 شوند و عبره للمناظرین کردند صبر و تحمل لان امرالله بر  
 کل غالب و کلماتش نافذ و دشمنانش مغلوب و مقهور و رافعین  
 لواش عزیز و مظفر و منصور خواشد کشت بازماندگان را -  
 تسلی دهند و یاران را اطمینان بخشند ان چند نالهم  
 النالین منتسبین شهید مجید جناب آقا عوض محمّد  
 جذبانی همشیره زاده و صهر خویش از مادر غمدیده و  
 عزم ستم کشیده و جدّه مصیبت زده و والدّه عیال رنج برده  
 و برادران و خواهران دلسرختگان کل را از قبل حضرتشان  
 بیان عاطفت و ملاطفت ابلاغ دارند همپنین والدّه محترمه  
 خود را امة الله فاطمه خانم و همشیره امة الله قمر خانم -  
 جذبانی و قرینه امة الله صمدیه خانم رحمانیان و صبایای

(۵۸۳)

موقوفات اماء الرحمن شهریانو خانم و طوی خانم و مریم  
 خانم رحمانیان طو را بالطاف و عنایات مبارکه اطمینان -  
 دهید و مستبشره دارید حسب الامر بآرک مرقم کردید  
 نورالدین زین ۲ شهر المسائل ۱۰۱ - ۱۳ دسمبر ۱۹۴۴  
 ملاحظه کردید بنده آستان شوقی .

xxxxx  
 xxx  
 x

تمام شد جلد چهارم وان شاء الله جلد پنجم  
 این کتاب به تألیفش با تمام رسید است  
 بزودی منتشر خواهد شد .

محمد  
 محمد  
 ۲

( ۵۸۴ )

اسامی نفوسی که تراجم احوالشان در مجلدات  
قبلی این کتاب درج شده  
است

### جلد اول

- ۱- جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی
- ۲- حضرت نیر و جناب سینا
- ۳- جناب آقامیرزا حسین زنجانی
- ۴- جناب ملا رضای محمد آبادی یزدی
- ۵- حضرت ورقاء و جناب روح الله
- ۶- جناب ملا نصرالله شهید شه میرزادی
- ۷- جناب شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی
- ۸- جناب آقا محمد فاضل قائنی ملقب بنیل اکبر
- ۹- جناب آقای بزرگ گرایلی معروف بمستوفی

### جلد دوم

- ۱- جناب آقامیرزا یوسفخان ثابت وجدانی
- ۲- جناب آقا شیخ حیدر محلم
- ۳- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری
- ۴- جناب قابل آبادی

( ۵۸۵ )

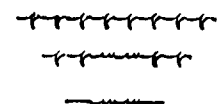
- ۵- جناب ابوالفضائل کلپایگانی
- ۶- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قزوینی
- ۷- جناب حاجی سید جواد نویلانی
- ۸- جناب امین العلمای شهید اردبیلی
- ۹- جناب حسینقلی میرزای عوزون
- ۱۰- جناب آقا عزیزالله مسباح

### جلد سیم

- ۱- جناب آقا سید مهدی کلپایگانی
- ۲- جناب آقا ملا عبدالنسی اردبانی
- ۳- جناب آقا محمد نسیم
- ۴- جناب آقامیرزا محمد ثابت مواغهی
- ۵- جناب آقا سید محمد ناطق الدماء - عارقی
- ۶- جناب آقامیرزا محمد ناطق اردستانی
- ۷- جناب آقامیرزا محمود فروری
- ۸- جناب آتامیرزا علی محمد سر رشته دار
- ۹- جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

فهرست مندرجات جلد چهارم  
"مصایح هدایت"

صفحہ	شرح
۲	مقدمہ جلد چهارم
۴	جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا
۱۲	جناب آقا مشہدی عبدل قرہ باغی
۱۱۸	جناب آقا میرزا عبد اللہ مطلق
۲۲۰	جناب آقا میرزا منیر نبیل زادہ
۳۱۷	جناب آقا عبد الکرم اشراق
۳۷۶	جناب آقا ملا بہرام اختر خاوری
۴۴۷	جناب حاجی مهدی ارجمند شمدانی
۴۶۸	جناب آقا میرزا موسی خان حکیم الہی
۴۹۹	جناب آقا ملا علیجان مافروزکی ملقب بعلی اعلیٰ
۵۳۸	جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنکسری
۵۸۵	فهرست مندرجات جلد اول و دوم و سیم کتاب



### غلطنامه جلد پنجم

این کتاب در مقابله و تصحیح دقت گشته بطوریکه --

اشتباهی در آن نمانده مگر اندکی ولی ماشین تحریر این عیب را داشته است که (ر) هنگام اتصال بحرف ماقبل خود بصورت (و) در میآمده است لهذا قارئین محترم را شایسته است متوجه این نقص بوده و در نظر بگیرند که مثلاً در :

صفحات ۱۰ - ۱۴ - ۲۰ - ۳۱ - ۳۷ - ۸۶ - ۹۲

سطور ۷ - ۱۱ - ۱ - ۴ - ۹ - ۲۰ - ۱۶

صفحات ۲۱۳ - ۲۹۲ - ۳۴۱ - ۳۵۶ - ۳۷۷ - ۴۳۱

سطور ۱ - ۲۰ - ۹ - ۱۶ - ۴ - ۲

صفحات ۴۵۳ - ۴۶۷ - ۴۷۱ - ۵۱۰ - ۵۶۵

سطور ۱۱ - ۱۴ - ۱۴ - ۱ - ۱۹

در کلمات : ( میپرسید - مویدان - بودند - تذکوه -

تشووف - طاعونوی - بودع - فوت - فوار - محومانه - قواین

مکوم - توضیه - تحوی - شاکوی - اکواد - سکو - سحو )

تمام واوها -- را ء بوده است که باین صورت درآمده و این

من باب نمونه بود که نرسته شد بقیه را مطالعه کنندگان محترم

در سایر صفحات و یا سایر سطور همان صفحات خود -

درمیابند . ایضا در بعضی از کلمات عربی مرکب اضافی پیدا

(۲)

شده است مثل سه کلمه متوالی در سطر سیزدهم صفحه نود و یکم - همچنین در پاره ئی از کلمات فارسی و عربی که عده آنها بسیار قلیل میباشد نقطه کم یا زیاد پیدا شده که قارئین کرامی از معنای جمله در خواهند یافت . ایضا کلماتی ناخوانا در :

صفحات ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۳۴۵ - ۳۴۷ - ۳۶۹

سطور ۴ - ۱۲ - ۱۷ - ۶ - ۵ - ۱۳

صفحات ۳۷۱ - ۳۷۶ - ۳۸۶ - ۳۹۲ - ۴۰۵ - ۴۲۱

سطور ۱۰ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۸ - ۲ - ۶

صفحات ۴۵۳ - ۵۲۳ - ۵۵۴

سطور ۱۵ - ۱۱ - ۴

از کار در آمده است که بترتیب باید چنین خوانده شود :  
( منتظر - برای - پندت شیو - طولانی - شود - اشخاص -  
رساند - حظ - نگرست - اگر ماها - بود - کلزار -  
مسافرت های سه دهات - سزا )

و اما باقی اغلاط کتاب ( که بعضی از آنها متوجه لاک و مم اوراق استنسیل هنگام غلط گیری است که بهتر از این نمیتواند باشد ) این است :

صفحه سطر غلط صحیح

۲ ۲۰ لاحیاء الفداء لاحیاء الفداء

(۳)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸	۶	ویاین است	واین است
۳۸	۴	بان - ماه	بان سه ماه
۳۸	۸	احبای	احیای
۷۰	۱۵	بعد و	بعد دو
۸۶	۱۴	دواراد و اخانه	دوارا در د و اخانه
۱۱۱	۱۶	کوههای	کوهها
۱۱۳	۸	ضرّات	ذرات
۱۱۵	۸	حصود	حد و د
۱۱۶	۶	تبلیخ	بتبلیخ
۱۲۰	۱۶	ظلاج	صلاح
۱۴۰	۶	بذکر مظاهر	بذکر ظهور مظاهر
۱۴۶	۲	در سفر	در سقر
۱۵۷	۱	میدهد	میدهد
۱۸۰	۱۶	مقدینین	متدینین
۱۹۴	۵	خطر دارد	خمار دارد
۱۹۹	۴	شرق	شرق را
۲۰۱	۸	جزیرتن	جزیرتنا
۲۰۴	۲	باهیه	باهوه
۲۰۵	۹	دیگر حالتی	دیگر چه حالتی

( ٤ )

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴۰	۱۸	اصباب	احباب
۲۵۸	۱۸	ارازل	اراذل
۲۷۰	۸	وسما	رسما
۳۹۵	۱۳	ترویج	ترویج
۳۶۳	۵	البرزاء	البرزاء
۳۶۸	۱	برادرین	برادرین
۳۶۹	۸	مقنّع	مقنّع
۳۹۲	۱۴	وبرا	وبراه
۴۹۸	۱۸	لاشمر	لاشخور
۴۱۳	۵	سبیل	سبیل
۴۱۶	۱۸	زراعسی	زراعسی
۴۳۸	۱۲	امداران	وامداران
۴۳۹	۴	یزه ان	یزدان
۴۵۳	۱۳	حکیم	حیم
۴۸۲	۳	با زعمای	با زعمای
۴۹۴	۱۲	مردوز	مردوز
۵۰۲	۲۰	مطلوب	بمطلوب
۵۰۷	۷	ارحمن	الرحمن
۵۲۹	۱۳	ورقائیہ	ورقائیہ
۵۶۶	۱۴	سف	صف